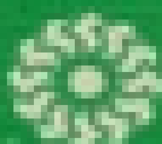
۴۷

ترجمه

بحار الانوار

الجامعة لدرر اخبار الائمة الاطهار

اثر محدث کبیر شیعه علامه محمد باقر مجلسی ره



ترجمه بحار الانوار

مشخصات کتاب

سرشناسه : مجلسی، محمد باقربن محمدتقی، 1037 - 1111ق.

عنوان قراردادی : بحار الانوار .فارسی .برگزیده

عنوان و نام پدیدآور : ترجمه بحارالانوار/ مترجم گروه مترجمان؛ [برای] نهاد کتابخانه های عمومی کشور.

مشخصات نشر : تهران: نهاد کتابخانه های عمومی کشور، موسسه انتشارات کتاب نشر، 1392 -

مشخصات ظاهری : ج.

شابک : دوره : 978-600-7150-66-5 ؛ ج.1 : 978-600-7150-67-2 ؛ ج.2 : 978-600-7150-68-9 ؛ ج.3 : 978-600-7150-69-6 ؛ ج.4 : 978-600-715070-2 ؛ ج.5 978-600-7150-71-9 ؛ : ج.6 978-600-7150-72-6 ؛ : ج.7 978-600-7150-73-3 ؛ : ج.8 : 978-600-7150-74-0 ؛ ج.10 978-600-7150-76-4 ؛ : ج.11 978-600-7150-83-2 ؛ : ج.12 978-600-7150-66-5 ؛ : ج.13 978-600-7150-85-6 ؛ : ج.14 978-600-7150-86-3 ؛ : ج.15 978-600-7150-87-0 ؛ : ج.978:16-600-7150-88-7 ؛ ج.978:17-600-7150-89-4 ؛ ج.18: 978-600-7150-90-0 ؛ ج.978:19-600-7150-91-7 ؛ ج.978:20-600-7150-92-4 ؛ ج.21: 978-600-7150-93-1 ؛ ج.978:22-600-7150-94-8 ؛ ج.978:23-600-7150-95-5

مندرجات : ج.1. کتاب عقل و علم و جهل.- ج.2. کتاب توحید.- ج.3. کتاب عدل و معاد.- ج.4. کتاب احتجاج و مناظره.- ج. 5. تاریخ پیامبران.- ج.6. تاریخ حضرت محمد صلی الله علیه وآله.- ج.7. کتاب امامت.- ج.8. تاریخ امیرالمومنین.- ج.9. تاریخ حضرت زهرا و امامان والامقام حسن و حسین و سجاد و باقر علیهم السلام.- ج.10. تاریخ امامان والامقام حضرات صادق، کاظم، رضا، جواد، هادی و عسکری علیهم السلام.- ج.11. تاریخ امام مهدی علیه السلام.- ج.12. کتاب آسمان و جهان - 1.- ج.13. آسمان و جهان - 2.- ج.14. کتاب ایمان و کفر.- ج.15. کتاب معاشرت، آداب و سنت ها و معاصی و کبائر.- ج.16. کتاب مواعظ و حکم.- ج.17. کتاب قرآن، ذکر، دعا و زیارت.- ج.18. کتاب ادعیه.- ج.19. کتاب طهارت و نماز و روزه.- ج.20.

کتاب خمس، زکات، حج، جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، عقود و معاملات و قضاوت

وضعیت فهرست نویسی : فیپا

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

یادداشت : ج.2 - 8 و 10 - 16 (چاپ اول: 1392) (فیپا).

موضوع : احادیث شیعه -- قرن 11ق.

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور، مجری پژوهش

شناسه افزوده : نهاد کتابخانه های عمومی کشور. موسسه انتشارات کتاب نشر

رده بندی کنگره : BP135/م3ب3042167 1392

رده بندی دیویی : 297/212

شماره کتابشناسی ملی : 3348985

ص: 1

اشاره

ترجمه

بحار الانوار

جلد 47

تاریخ امام صادق علیه السلام

ترجمه: گروه مترجمان

ص: 3

نام کتاب: ترجمه بحارالانوار،جلد 47

مولف: علامه محمد باقر مجلسی

مترجم: گروه مترجمان

{در ترجمه و آماده سازی این جلد از ترجمه جناب آقای موسی خسروی استفاده شده است}

ناشر: نهاد کتابخانه های عمومی کشور

تمام حقوق این اثر برای نهاد کتابخانه های عمومی کشور محفوظ است

آدرس نهاد: تهران - بلوارکشاورز - خیابان فلسطین - کوچه شهید ذاکری

ص: 4

فهرست

باب اول : ولادت و وفات و مدت زندگانی امام ششم علیه السّلام

روایات:

1. کافی: امام صادق علیه السّلام در سال هشتاد و سه متولد شد و در شوال سال صد و چهل و هشت از دنیا رفت، شصت و پنج سال زندگی کرد و در بقیع دفن شد. مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمّد و مادر مادر او اسماء دختر عبد الرحمن بن ابی بکر بود(1).

2. شهید در دروس می نویسد: امام صادق علیه السّلام روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سال هشتاد و سه متولد شد و در همان مدینه در ماه شوال که بعضی نیمه رجب نوشته اند در روز دو شنبه سال صد و چهل و هشت از در سن شصت و پنج سالگی دنیا رفت. مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمّد بود. جعفی گفته اسمش فاطمه و کنیه اش ام فروه بود(2).

3. الفصول المهمه: امام صادق علیه السلام در سال هشتاد هجری و گفته شده در سال هشتاد و سه متولد شد و در سال 148 در حالی که 68 سال داشت از دنیا رفت، گفته شده است که او در اثر مسمومیت در زمان منصور به شهادت رسید(3).

در تاریخ غفاری آمده است که امام در 17 ربیع الاول به دنیا آمد.

4. مصباح کفعمی: امام صادق علیه السلام در روز دوشنبه هفده ربیع الاول سال 83 در زمان عبد الملک ابن مروان متولد شد و در روز دو شنبه نیمه رجب

1- . کافی 1 : 472
2- . الدروس: 154 کتاب المزار
3- . الفصول المهمه: 208 و 216

سال 148 به وسیله انگور مسموم شده و از دنیا رفت(1). در جای دیگر گفته است که امام در روز جمعه و در ابتدای ماه رجب به دنیا آمد(2).

5. ثواب الاعمال: ابو بصیر گفت: خدمت ام حمیده رسیدم که به خاطر در گذشت حضرت صادق علیه السّلام به او تسلیت بگویم، شروع به گریه کرد من نیز از گریه او اشکم جاری شد. گفت اگر امام صادق علیه السلام را در هنگام شهادت می دیدی چیز عجیبی را مشاهده می کردی. گفت امام صادق چشم باز کرد و فرمود هر کس با من نسبت خویشاوندی دارد بگویید بیاید. همه را جمع کردیم، نگاهی به آن ها نموده و فرمود: «ان شفاعتنا لا تنال مستخفا بالصلاه» شفاعت ما به کسی که نماز خود را سبک شمارد نخواهد رسید(3).

6. محاسن: مانند این حدیث را نقل کرده است(4).

7. غیبت شیخ طوسی: هشام بن احمر از سالمه کنیز حضرت صادق علیه السّلام نقل کرده است که گفت من هنگام شهادت آن حضرت حضور داشتم. ایشان بیهوش شد همین که به هوش آمد فرمود به حسن بن علی بن علی بن الحسین که مشهور به افطس بود هفتاد دینار بدهید و به فلان کس فلان مبلغ و به فلانی این قدر.

عرض کردم آقا به کسی پول می دهی که با کارد به شما حمله کرد و قصد کشتن شما را داشت؟! فرمود نمی خواهی از کسانی باشم که خداوند درباره آن ها فرموده است: «وَ الَّذِینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ یَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ»(5) {و آنان که آنچه را خدا به پیوستنش فرمان داده می پیوندند و از پروردگارشان می ترسند و از سختی حساب بیم دارند} بله سالمه! خداوند بهشت را

ص: 8

1- . مصباح کفعمی: 523 در جدول
2- . در مصباح کفعمی علت آنچه علامه مجلسی رحمه الله از این کتاب نقل کرده است درنیافتم، بله کفعمی در ص 512 در حوادث ماه رجب گفته است: در ابتدای این ماه امام باقر علیه السلام به دنیا آمد و در حوادث ماه ربیع الاول در ص 511 گفته است: و در هفدهم ربیع الاول میلاد پیامبر

صلی الله علیه و آله و نیز میلاد امام صادق علیه السلام است، ملاحظه و تأمل کنید.

3- . ثواب الاعمال: 205

4- . محاسن 1 : 80

5- . رعد / 21

آفرید و آن را خوشبو کرد که بوی خوش آن از دو هزار سال راه به مشام می رسد. ولی بوی بهشت را کسی که نافرمان پدر و مادر و قطع کننده رابطه ی خویشاوندی باشد حس نخواهد کرد(1).

8. غیبت طوسی: ابو ایوب خوزی گفت منصور دوانیقی نیمه شب به دنبال من فرستاد، وقتی رفتم روی تخت نشسته بود، شمعی در مقابلش می سوخت و در دست نامه ای داشت، تا سلام کردم نامه را پیش من انداخت و شروع به گریه کرد. گفت این نامه محمّد بن سلیمان است که نوشته جعفر بن محمّد از دنیا رفته است «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» سه مرتبه این عبارت را گفت کجا می توان کسی چون جعفر بن محمّد پیدا کرد.سپس به من گفت بنویس. اول نامه را نوشتم، گفت بنویس اگر شخص معینی را وصی خود قرار داده گردنش را بزن. جواب آمد که پنج نفر را وصی خود قرار داده است، یکی از آن ها خود منصور ابو جعفر است، علی بن سلیمان، عبد اللّه و موسی دو پسرش و حمیده. منصور گفت نمی توان این ها را کشت(2).

9. إعلام الوری: از ابو ایوب خوزی مانند این روایت را نقل کرده است(3).

10. ارشاد: ولادت امام صادق علیه السلام در شهر مدینه و در سال 83 هجری و رحلت ایشان در شوال سال 148 و در سن 65 سالگی بود. امام در بقیع و در کنار پدرش، جدش و عمویش امام حسن علیه السلام و مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر به خاک سپرده شد و مدت امامت ایشان 34 بود(4).

11. مناقب: داود بن کثیر رقی گفت: مردی عرب پیش ابو حمزه ثمالی آمد و در مورد خبری از او پرسید، ابو حمزه گفت امام صادق از دنیا رفت. عرب ناله ای زد و بیهوش شد. وقتی به هوش آمد پرسید: کسی را وصی قرار داده است؟ گفت بله

1- . غیبت شیخ طوسی : 128

2- . همان : 129 ، کلینی در کافی 1 : 310 این روایت را نقل کرده است و در آن به جای (الخوزه)، (النحوه) آورده است، ابن شهر آشوب نیز در مناقب 3 : 434 این روایت را با کمی تفاوت نقل کرده است.

3- . إعلام الورى : 290 و در آن به جاى (الخوزه)، (الجوزه) آمده است.
4- . ارشاد شيخ مفيد : 289

پسر خود عبد اللّه و موسی و منصور دوانیقی را وصی خود قرار داده است، ابو حمزه لبخندی زد و گفت: الحمد للّه که ما را هدایت نمود و ما را با بزرگ تر آشنا کرد و کوچک تر را معرفی نمود و مطلب بزرگی را پنهان داشت.

در مورد این سخنش توضیح خواستند، گفت عیب های پسر بزرگ تر را آشکار نمود و ما را به فرزند کوچک تر موسی بن جعفر راهنمایی نمود و وصی واقعی را از منصور پنهان کرد، تا اگر منصور بگوید وصی جعفر بن محمّد کیست بگویند خودت(1).

12. روضه الواعظین، مناقب: امام صادق علیه السلام روز جمعه در مدینه و در هنگام طلوع فجر به دنیا آمد. گفته شده که او در روز دوشنبه و زمانی که سیزده شب از ماه ربیع الاول باقی مانده بود، در سال 83 و گفته اند در سال 86 متولد شد(2).

13: مناقب: امام صادق علیه السلام مدت دوازده سال با جد خود و نوزده سال با پدرش بود، ایام امامت ایشان بعد از پدرش سی و چهار سال بود. دوران حکومت ابراهیم بن ولید و مروان الحمار در سال های امامت ایشان بود، سپس در سال صد و سی و دو گروهی از مردم سرزمین خراسان به همراه ابو مسلم خراسانی قیام کردند، سلطنت را از بنی امیه گرفتند و مروان الحمار را کشتند. سپس ابو العباس السفاح چهار سال و شش ماه و چند روز حکومت کرد. سپس برادرش ابو جعفر منصور بیست و یک سال و یازده ماه و چند روز حکومت کرد و بعد از گذشت دو سال از حکومتش از دنیا رفت(3).

14. روضه الواعظین، مناقب ابن شهر آشوب: امام صادق علیه السلام در ماه شوال سال صد و چهل و هشت و گفته شده که در روز دوشنبه نیمه ماه رجب وفات یافت(4).

1- . مناقب ابن شهر آشوب 3 : 434
2- . روضه الواعظین: 253 ، مناقب 3 : 399
3- . مناقب 3 : 399
4- . روضه الواعظین: 253 و مناقب 3 : 399

15. مناقب: ابو جعفر قمی گفته است که: منصور امام صادق علیه السلام را مسموم کرد و ایشان در بقیع به خاک سپرده شد. عمر ایشان 65 سال بود و گفته شده عمر او پنجاه سال بوده است. مادرش فاطمه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود(1).

16: کشف الغمه: ولادت امام صادق علیه السلام در شهر مدینه، در سال هشتاد هجری بود و گفته شده که در سال هشتاد و سه بوده است و مورد اول صحیح تر است. اما در مورد نسب پدری و مادری ایشان؛ پدرش امام محمد باقر علیه السلام و مادرش امّ فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود(2). اما عمر ایشان؛ امام در سال 148 و در زمان خلافت منصور وفات یافت، در نتیجه عمر ایشان 63 سال بود، این روایت واضح تر است اما غیر از این به گونه دیگر نیز روایت شده است. قبر ایشان در مدینه و در بقیع واقع شده (و این همان قبری است که پدر، جد و عموی ایشان در آن به خاک سپرده شدند). حافظ عبد العزیز گفته است مادر ایشان امّ فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود و مادر مادر ایشان اسماء دختر عبد الرحمن بن ابی بکر بود. امام در سال جحاف سال هشتاد متولد شد و در سال 148 وفات یافت(3). محمد بن سعید گفته است هنگامی که محمد بن عبد الله بن حسن خروج کرد، جعفر به املاک خود در فُرع گریخت، او همچنان در آنجا بود تا اینکه محمد به قتل رسید. وقتی محمد کشته شد و مردم اطمینان یافته و احساس امنیت کردند، امام به مدینه بازگشت و تا هنگام وفاتش که در سال 148 و زمان خلافت منصور بود در آنجا باقی ماند، ایشان در آن زمان 71 سال داشت(4). از محمد بن سنان نقل شده است که امام جعفر صادق در سن 65 سالگی وفات یافت و گفته شده که در سن 68 سالگی در سال 148 وفات یافت. ولادت ایشان در سال 83 هجری بود، او مدت دوازده سال و چند روز با جد خود امام سجاد علیه السلام بود، در روایت دوم آمده

1- . مناقب 3 : 399
2- . کشف الغمه 2 : 369
3- . همان 2 : 378
4- . کشف الغمه 2 : 379

است که پانزده سال با جد خود بوده است. در یکی از دو روایت آمده است هنگامی که امام محمد باقر وفات یافت امام صادق علیه السلام 34 سال داشت، امام بعد از پدرش 34 سال عمر کرد و در یکی از دو روایت آمده است که عمر ایشان 65 سال بوده است و در روایت دیگر آمده که عمر امام 68 سال بوده است، این را زارع به ما گفته است اما روایت اول صحیح تر است. مادر امام امّ فروه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بود(1).

17. اعلام الوری: امام صادق علیه السّلام در هفدهم ربیع الاول سال هشتاد و سه هجرت متولد شد و در نیمه رجب و بعضی گفته اند در شوال سال 148 هجری در سن 65 سالگی از دنیا رفت. دوازده سال با جد و پدر خود بود بعد از درگذشت جدش نوزده سال با پدر خود و ایام امامتش بعد از پدر سی و چهار سال بود.

در ایام امامت ایشان بقیه حکومت هشام بن عبد الملک و حکومت ولید بن یزید بن عبد الملک و حکومت یزید بن ولید بن عبد الملک که مشهور به ناقص بود سپری شد و نیز حکومت ابراهیم بن ولید و حکومت مروان بن محمّد مشهور به حمار و در سال صد و سی و دو ابو مسلم خراسانی قیام کرد که در نتیجه سلطنت از بنی امیه به بنی عباس که اولین خلیفه آن ها عبد اللّه بن محمّد بن علی بن عبد اللّه بن عباس معروف به سفاح بود منتقل گشت. او چهار سال و هشت ماه حکومت کرد، پس از او برادرش ابو جعفر مشهور به منصور دوانیقی بیست و یک سال و ده ماه حکومت را در عهده داشت. حضرت صادق علیه السّلام بعد از گذشت ده سال از حکومت او از دنیا رفت و در بقیع در کنار پدر و جد و عموی خود امام حسن به خاک سپرده شد(2).

18. کافی: امام صادق علیه السلام در سال 148 و در حالی که 65 سال داشت وفات یافت، ایشان بعد از امام محمد باقر علیه السلام 34 سال زندگی کرد(3).

1- . کشف الغمه 2 : 415
2- . اعلام الوری: 266
3- . کافی 1 : 475

19. کافی: امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: من پدرم را در دو پارچه مصری معروف بشطوی که در آنها احرام بسته بود و یکی از پیراهنهای خود ایشان و عمامه ای که متعلق بعلی بن الحسین علیه السلام بود و نیز برده ای که آن را چهل دینار خریدم کفن کردم(1).

20. کافی: در پایان روایت دیگری از عمرو بن سعید اضافه می کند، آن برده اگر امروز بود چهار صد دینار می ارزید(2).

توضیح: شطا نام روستایی در مصر است که لباس شطوی به آن نسبت داده می شود.

21. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: سعید بن مسیب و قاسم ابن محمّد ابن ابی بکر و ابو خالد از اشخاص مورد اعتماد پدرم بودند و مادرم زنی باایمان و پرهیز کار و نیکوکار بود، خدا نیکوکاران را دوست دارد(3).

22. کافی: هنگامی که امام محمد باقر علیه السلام از دنیا رفت امام صادق دستور داد در آن خانه ای که امام محمد باقر سکونت داشت چراغ روشن کنند تا وقتی که حضرت صادق از دنیا رفت، موسی بن جعفر علیه السّلام نیز همان کار را نسبت به خانه حضرت صادق علیه السلام انجام داد، تا وقتی آن حضرت را بطرف بغداد بردند دیگر نفهمیدم چه شد(4).

23. کافی: امام موسی بن جعفر علیه السلام فرمود: هنگامی زمان مرگ پدرم فرا رسید فرمود پسرم شفاعت ما به کسی که نماز را سبک بشمارد نخواهد رسید(5).

24. إقبال الأعمال: در دعاهای ماه رمضان آورده است، و عذاب را برای کسی که در ریختن خون امام صادق علیه السلام شریک بوده که منظور همان منصور است، چند برابر کن(6).

ص: 13

1- . همان
2- . کافی 3 : 149 . شیخ این روایت را در تهذیب 1 : 434 و استبصار 1 : 210 آورده است.
3- . کافی 3 : 472 ابتدای حدیث

4- . کافی 3 : 251 ، صدوق در فقیه 1: 97 و طوسی در تهذیب 1: 289 این روایت را آورده اند.
5- . کافی 3 : 270
6- . الإقبال : 345

باب دوم : اسمها و نقش انگشتری و شمایل امام صادق علیه السّلام

روایات:

1. عیون اخبار الرضا: امام رضا علیه السّلام فرمود نقش انگشتری امام جعفر صادق علیه السّلام «اللَّه ولیّی و عصمتی من خلقه» بود(1).

2. علل الشرائع: امام سجاد علیه السلام از پدرش و جدش نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: وقتی پسرم جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب متولد شد لقب او را صادق بگذارید، در آینده از فرزندانش یک نفر هم نام او به ناحق ادعای امامت میکند که کذاب نامیده می شود (جعفر کذاب)(2).

3. معانی الأخبار: امام جعفر صادق علیه السلام صادق نامیده شد، تا از کسی که به ناحق ادعای امامت کرد تشخیص داده شود، نام او جعفر بن علی و امام فطحیه دوم بود(3).

4. خرایج و جرائح: ابو خالد گفت به حضرت سجاد ع عرض کردم امام بعد از شما کیست؟ فرمود: فرزندم محمّد که علم را میشکافد، پس از او فرزندش جعفر است، نام او نزد ساکنان آسمان صادق است. عرض کردم به چه علت اسم او صادق شد در حالی که تمامی شما صادق هستید؟ فرمود: پدرم از پدرش نقل کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: وقتی پسرم جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب متولد شد لقب او را صادق بگذارید، چون پنجمین

1- . امالی صدوق : 458
2- . علل الشرایع : 234
3- . معانی الأخبار : 65

فرزندش که نام او جعفر است، بدروغ ادعای امامت میکند او نزد خدا جعفر کذاب است که به خداوند دروغ می بندد. در این موقع اشکهای امام جاری شده فرمود: گویی می بینم همان جعفر کذاب خلیفه ستمگر زمان را وادار میکند که بجستجوی ولی خدا و امام غایب که خداوند حافظ اوست بپردازند، همان طور نیز شد(1).

5. مناقب: حضرت صادق علیه السّلام قدی متوسط داشتند چهره ای درخشان و موهای سیاه و بینی بلند و زیبا، جلو سرشان مو نداشت و مویهای سینه تا شکمش کم بود روی صورتش خالی سیاه و روی بدنش خالهای قرمز داشت. نامش جعفر و کنیه اش ابا عبد اللّه و ابا اسماعیل و آن کنیه اش که اختصاص بشیعه داشت ابو موسی بود، دارای لقب صادق، فاضل، طاهر و قائم و کامل و منجی نیز بود. شیعه را به ایشان نسبت داده و شیعه جعفری میگویند، مسجد ایشان در حله است(2).

توضیح: رجل ربع یعنی بین قد کوتاه و بلند و الحالک مشکی بسیار تیره است و الشمم بلندی استخوان بینی و زیبایی و مسطح بودن بالای آن است یا آن که بینی بلند و نازک باشد و مواد داخل آن جریان یابد. المسربه با میم مفتوح و راء مضموم به معنای موی وسط سینه تا شکم است.

6. کشف الغمه: اسم او جعفر و کنیه اش ابو عبدالله است و گفته شده ابو اسماعیل، ایشان لقب هایی دارند که مشهورترین آن صادق است و از دیگر لقب های ایشان صابر و فاضل و طاهر است.

می گویم در فصول المهمه(3) مینویسد نقش انگشتر ایشان «ما شاء اللّه لا قوه الا باللّه استغفر اللّه» است(4).

7. مصباح کفعمی: نقش انگشتری ایشان «اللَّهُ خالِقُ كُلِّ شَىْ ءٍ*» است(5).

8. مکارم الاخلاق: امام رضا علیه السلام فرمود: انگشتر امام صادق علیه السّلام را قیمت کردند به هفت دینار پدرم آن را برداشت، گفت گفتم هفت درهم گفت هفت دینار(6).

1- . الخرائج و الجرائح : 195
2- . مناقب 3 : 400
3- . الفصول المهمه: 209
4- . كشف الغمه 2 : 370
5- . مصباح كفعمى: 522
6- . مكارم الاخلاق: 95

از صفوان نقل شده است که گفت: انگشتر امام صادق علیه السلام را برایمان بیاور و نقش انگشتر او «أنت ثقتی فاعصمنی من خلقک» بود(1).

از اسماعیل بن موسی نقل شده است که گفت: انگشتر جدم جعفر صادق علیه السّلام از نقره بود و نقش آن «و یا ثقتی قنی شر جمیع خلقک» بود و در میراث به مبلغ پنجاه دینار بود، که پدرم به عبد اللَّه بن جعفر بیشتر پرداخت و آن را خرید(2).

9. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: در انگشتر من نوشته است «اللَّهُ خالِقُ کُلِّ شَیْ ءٍ*»(3).

10. کافی: از عبد الحمید نقل شده است که: معتّب از کنار من می گذشت و با خود انگشتری داشت، گفتم: این چیست؟ گفت: انگشتر امام صادق علیه السلام است، انگشتر را گرفتم تا آنچه در آن نوشته شده بخوانم، نوشته بود « اللّهم أنت ثقتی فقنی شرّ خلقک»(4).

11. کافی: از بزنطی نقل شده که گفت: نزد امام رضا علیه السلام بودم که انگشتر امام صادق علیه السلام را نزد ما آوردند، روی آن نوشته بود «أنت ثقتی فاعصمنی من الناس»(5).

12. العدد القویه: نقش انگشتر امام صادق علیه السلام «عونی و عصمتی من الناس» بود و گفته شده نقش آن «أنت ثقتی فاعصمنی من خلقک» بوده و گفته شده نقش آن «ربی عصمنی من خلقه» بوده است. لقب های امام صادق و فاضل و قاهر و باقی و کامل و منجی و صابر و فاطر و طاهر است. مادر ایشان امّ فروه بود و گفته شده امّ قاسم فاطمه دختر قاسم بن محمد بن ابی بکر بوده است.

1- . همان: 102
2- . مکارم الاخلاق: 103
3- . کافی 6 : 473 بخش جدید
4- .[4] همان 6 : 473 و قسمت دوم آن جزو حدیث است.
5- . کافی 6 : 473 و قسمت دوم آن جزو حدیث است.

باب سوم : تصریح به امامت حضرت صادق علیه السّلام

روایات:

1. عیون اخبار الرضا: ابی نضره گفت: هنگامی که زمان وفات امام باقر علیه السّلام فرا رسید، فرزند خود امام صادق را خواست تا به او وصیت کند، برادرش زید بن علی عرض کرد: اگر روش امام حسن و امام حسین علیهما السلام را به کار میبردی، گمان نمیکنم کار بدی انجام داده بودی (منظورش این بود که مقام امامت را به برادر خود زید واگذار می کرد). فرمود ای ابو الحسین در مورد امانت پروردگار نمیتوان به راه و رسم این و آن رفتار نمود، پیمانی است که خدا گرفته و دستوری است که پیشوایان قبل از جانب خدای بزرگ داده اند(1).

2. ارشاد: امام باقر علیه السلام علنا به امام صادق وصیت کرد و آشکارا او را بامامت منصوب نمود.

امام صادق علیه السلام فرمود: چون هنگام وفات پدرم شد، فرمود پسرم جعفر بتو سفارش میکنم که نسبت باصحاب من خوش رفتار باشی. عرض کردم فدایت شوم به خدا قسم چنان در پیشرفت و تعلیم و تربیت آنها میکوشم که هر کدام از برجسته ترین افراد جامعه شوند و احتیاجی بدانش دیگران نداشته باشند(2).

اعلام الوری: مانند این حدیث را روایت کرده است(3).

توضیح: لأدعنهم یعنی آن ها را ترک خواهم کرد و واو در و الرجل برای حال است، از احدی سؤال و درخواست نمی کند منظور آن است که از مخالفان

1- . عیون أخبار الرضا علیه السلام 1 : 40 ابتدای حدیث طولانی است.
2- . ارشاد: 289
3- . اعلام الوری: 267 ، کلینی در کافی 1: 306 این حدیث را آورده است.

نپرسد یا به طور عام چیزی از علم یا به طور اعم چیزی از مال درخواست نکند. نتیجه آن است که من دست از تربیت آن ها بر نمی دارم تا اینکه دانشمندانی ثروتمند شوند، کسانی که نیازی به پرسش یا درخواست ندارند، یا اینکه در حالی از بین آن ها می روم که اینچنین شده باشند.

4. ارشاد: ابو الصباح کنانی گفت حضرت باقر علیه السّلام نگاهی بحضرت صادق فرزند خود نموده فرمود: این را می بینی از کسانی است که خداوند در باره آنها فرموده «وَ نُرِیدُ أَنْ نَمُنَّ عَلَی الَّذِینَ اسْتُضْعِفُوا فِی الْأَرْضِ وَ نَجْعَلَهُمْ أَئِمَّةً وَ نَجْعَلَهُمُ الْوارِثِینَ»(1) {و خواستیم بر کسانی که در آن سرزمین فرو دست شده بودند منّت نهیم و آنان را پیشوایان [مردم] گردانیم، و ایشان را وارث [زمین] کنیم } .

5. اعلام الوری: مانند این حدیث را روایت کرده است(2).

6. ارشاد: از حضرت باقر علیه السلام پرسیدند بعد از شما عهده دار امامت کیست؟ دست بر روی شانه حضرت صادق علیه السّلام نهاده فرمود: بخدا سوگند این شخص قائم خاندان محمّد صلّی اللَّه علیه و آله است.

علی بن حکم نیز از طاهر دوست حضرت باقر نقل کرد که گفت: خدمت حضرت باقر بودم که حضرت صادق علیه السّلام آمد فرمود این بهترین فرد روی زمین است(3).

7. اعلام الوری: کلینی مانند آن را روایت کرده است(4).

8. کاف: از طاهر مانند این روایت را آورده است(5).

9. ارشاد: امام صادق علیه السلام فرمود: پدرم هر چه اینجاست بمن واگذار کرد هنگام وفات فرمود چند نفر شاهد بیاور. من چهار نفر از قریش را آوردم که یکی از آنها نافع غلام عبد اللّٰه بن عمر بود. فرمود بنویس این وصیتی است که یعقوب بفرزندانش کرد ای پسرانم «إِنَّ اللَّهَ اصْطَفی لَکُمُ الدِّینَ فَلا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَ أَنْتُمْ

1- . ارشاد: 289 ، قصص / 5

2- . اعلام الوری: 267 ، کلینی در کافی 1: 306 این حدیث را آورده است.
3- . ارشاد: 289
4- . اعلام الوری: 267 ، کلینی در کافی 1: 306 این روایت را آورده است.
5- . کافی 1 : 307

مُسْلِمُونَ» محمّد بن علی علیه السلام بفرزندش جعفر بن محمد وصیت کرد که او را در بردی که با آن روزهای جمعه نماز میخواند کفن کند و عمامه اش را بسر ببندد و قبرش را چهارگوش نماید و چهار انگشت را از زمین بلند کند. هنگام دفن لباسهای کهنه اش را بیرون آورد. (با لباسهای دوخته اش دفن نکند و آنها را خارج نماید) پس از این وصیت بشاهدان فرمود آزادید میخواهید بروید. من بپدرم گفتم این کارها احتیاج بوصیت نداشت. فرمود پسرم من خواستم که با تو بنزاع برنخیزند و بگویند به او وصیت نکرده، خواستم که با این وصیت حجتی برای امامت داشته باشی(1).

10. اعلام الوری: کلینی مانند آن را روایت کرده است(2).

توضیح: منظور آن وسایلی هست که اعم از کتاب و سلاح و آثار پیامبران نزد ایشان بوده است، فیهم نافع منظور منهم است یا تغلیب قریش بر موالی آن ها یا منظور معهم است، یحل عنه أطماره الأطمار جمع طمر با کسره است و آن لباس پاره و ردای کهنه از جنسی غیر از پشم است. ضمیرهای عنه و أطماره و دفنه یا به امام جعفر صادق علیه السلام باز می گردد یعنی او دکمه های لباس پدرش را هنگامی که می خواهد ایشان را داخل قبر بگذارد باز کند در این صورت اضافه شدن الدفن به ضمیر اضافه شدن به فاعل است، یا اینکه ضمیر دفنه به امام محمد باقر علیه السلام باز می گردد که اضافه شدن ضمیر به مفعول است.

یا ضمیرها به امام محمد باقر باز می گردد که در این حالت مقصود از آن باز کردن گره کفن است و گفته شده که به او دستور داده او را در لباس دوخته شده اش دفن نکند، ما کان فی هذا، ما نافیه است، یعنی تو احتیاجی نداری که در این زمینه گواهی بدهی یا اینکه مای استفهام است، یعنی این شهادت چه فایده ای داشت؟ أن تغلب فعل مجهول است، یعنی در امامت مغلوب نشوی، زیرا وصیت از نشانه های امامت است، یا مغلوب شدن در آنچه به آن وصیت کرده است از مسایلی که عامه مردم با آن مخالفت می کنند مانند چهارگوش کردن قبر یا موارد عام تر.

1- . ارشاد: 289

2- . اعلام الورى: 268 و کلینی این روایت را در کافی 1: 307 آورده است.

11. اعلام الوری: از امام جعفر صادق علیه السلام نقل شده است که از ایشان در مورد قائم پرسیدند، با دست بر شانه امام صادق نهاد و فرمود به خدا سوگند این قائم خاندان محمد است. عنبسه بن مصعب گفت: وقتی امام محمد باقر علیه السلام رحلت یافت، نزد پسرش امام صادق علیه السلام رفتم و او را از این موضوع با خبر کردم، فرمود: جابر به پدرم راست گفت سپس فرمود: می دانید که هر امامی برای امام پیش از خود قائم نیست(1).

12. کفایه الاثر: محمّد بن مسلم گفت خدمت حضرت باقر علیه السّلام بودم که پسرش جعفر علیه السّلام وارد شد. بر سر گیسوانی داشت و در دست چوبی که با آن بازی میکرد، حضرت باقر او را در آغوش گرفته فرمود پدر و مادرم فدایت بازی نکن، سپس بمن رو کرده فرمود محمّد این پیشوای تو است بعد از من از او پیروی و از علم و دانش او استفاده کن. بخدا سوگند این همان صادقی است که پیامبر مژده او را داده که پیروانش در دنیا و آخرت پیروز هستند و دشمنانش به زبان همه پیامبران لعنت شده اند. امام جعفر علیه السّلام از شنیدن این سخنان لبخندی زده صورتش قرمز شد، امام باقر علیه السّلام متوجه من شد و فرمود: از او سؤال کن، عرض کردم یا ابن رسول اللّه خنده از کجا است؟ فرمود محمّد! عقل از دل است و اندوه از کبد و نفس از ریه و خنده از طحال است از جای حرکت کردم و پیشانیش را بوسیدم(2).

13. کفایه الاثر: همام بن نافع گفت: امام باقر علیه السلام روزی باصحاب خود فرمود وقتی مرا از دست دادید از این پیروی کنید، او امام و خلیفه بعد از من است و بحضرت صادق علیه السّلام اشاره کرد (3).

ص: 20

1- . همان و کلینی در کافی 1 : 307 این روایت را آورده است.
2- . کفایه الأثر: 321
3- . همان: 321

باب چهارم: رفتار و اخلاق پسندیده امام و اقرار دوست و دشمن به مقامش

روایات:

1.خصال(1)، علل الشرائع(2)، امالی صدوق: مالک بن انس فقیه مدینه گفت: من خدمت حضرت صادق میرسیدم برایم پشتی میگذاشت و احترام میکرد. میفرمود مالک من تو را دوست دارم، این مطلب را پنهان میکردم و خدا را ستایش مینمودم. ایشان پیوسته به یکی از این سه کار مشغول بود، یا روزه بود، یا بعبادت مشغول بود و یا ذکر میگفت، و از بزرگترین عبادت کنندگان و پارسایانی که از خداوند عز و جل میترسند، بشمار میرفت. بسیار سخن می گفت، خوش مجلس بود و همنشینی با او فایده بسیار داشت. وقتی میفرمود (قال رسول اللّٰه صلّی اللّٰه علیه و آله) پیغمبر فرموده، گاهی سبز میشد و گاهی زرد، آنچنان که دوستان اگر ایشان را میدیدند نمی شناختند. سالی با ایشان به حج رفتم، همین که سوار بر مرکب شد بعد از احرام هر چه تصمیم میگرفت لبیک بگوید صدا در گلویش میگرفت، بطوری که نزدیک بود از مرکب بیفتد. عرض کردم لبیک بگویید چاره ای نیست باید گفت. فرمود: ابن ابی عامر چگونه جرات کنم و بگویم لبیک اللهم لبیک در حالی که می ترسم خداوند عز و جل بگوید لا لبیک و لا سعدیک، خوش نیامدی(3).

-1 . الخصال: 79 باب سوم
-2 .علل الشرایع: 234
-3 . امالی صدوق: 169 ، قاضی عیاض این سخن مالک را با تغییری اندک در کتاب خود مدارک: 212 روایت کرده است، و ابو زهره در کتاب خود مالک: 28 ، این سخن را از او نقل کرده، خولی نیز در کتاب خود مالک: 94 آن را حکایت کرده است.

2. مناقب: مانند آن را روایت کرده است(1).

3. قرب الاسناد: علی بن یقطین گفت: امام صادق علیه السّلام را در حرم دیدم که جبه ای از خز در برداشت(2).

4. کافی: مانند آن را روایت کرده است(3).

5. قرب الاسناد: ابن رئاب گفت: شنیدم حضرت صادق در حال سجده میگفت «اللهم اغفر لی و لاصحاب ابی فانی اعلم ان فیهم من ینقصنی» خداوندا من و اصحاب پدرم را بیامرز، زیرا میدانم میان آنها کسانی هستند که مرا کوچک میشمارند(4).

6. علل الشرائع: مسلم غلام حضرت صادق گفت: امام صادق علیه السّلام دو سال قبل از وفات مسواک را ترک کرد چون دندان هایش ضعیف شده بود(5).

7. عیون اخبار الرضا: موسی بن جعفر علیه السّلام فرمود: خبر فوت اسماعیل فرزند بزرگ حضرت صادق علیه السّلام را وقتی که دوستان اطرافش بودند و میخواست غذا بخورد بایشان دادند. لبخندی زده فرمود: غذا بیاورید با آنها سر سفره نشست و از روزهای دیگر بهتر میل نمود، بآنها نیز تعارف میکرد و غذا را جلو ایشان میگذاشت. دوستان امام از اینکه اثر اندوه در چهره ایشان دیده نمیشد تعجب میکردند. پس از اینکه غذا تمام شد عرض کردند یا بن رسول الله واقعا چیز عجیبی دیدیم، مصیبتی باین بزرگی بر شما وارد شد و چنین فرزندی را از دست دادید، ولی شما را با این حال مشاهده می کنیم که الآن هستید. فرمود: چرا این طور نباشم، در حالی راست گوترین گویندگان فرموده است من و شما خواهیم مرد، کسانی که مرگ را بشناسند، پیوسته خود را در آستانه مرگ می بینند و از آمدن مرگ باکی ندارند و تسلیم فرمان خالق خود، خداوند عز و جل هستند(6).

1- . مناقب 3 : 395 ذیل حدیث و 396 ابتدای حدیث
2- . قرب الاسناد: 11 ، کشی این حدیث را در کتاب رجال خود: 271 آورده است.

3- . كافى 6 : 452
4- . قرب الاسناد: 101
5- . علل الشرايع: 295
6- . عيون أخبار الرضا ع 2 : 2

8. دعوات راوندی: حضرت صادق فرزندی داشت، روزی در مقابل ایشان راه میرفت ناگهان غذا درگلویش گیر کرد و از دنیا رفت. امام گریه کرده فرمود خدایا اگر این را گرفتی بقیه را باقی گذاشتی و اگر گرفتاری میدهی نجات نیز میبخشی. بچه را بردند پیش زنان، همین که چشمشان به او افتاد شروع بناله و فغان کردند، امام علیه السّلام آنها را قسم داد که فغان و ناله نکنند. وقتی او را برای دفن بردند، امام فرمود: منزه است خدایی که فرزندان ما را میکشد ولی محبت ما باو بیشتر می شود، پس از دفن فرمود: پسرم خدا قبر تو را وسیع نماید و تو را خدمت پیامبر برساند. فرمود ما خانواده ای هستیم که هر چه دوست داریم آن را برای کسانی که دوستشان داریم، از خدا تقاضا میکنیم او نیز بما عطا میکند، اگر او صلاح بداند ما با وضعی که دوست نداریم مواجه شویم، چون او برای ما خواسته راضی هستیم.

9. علل الشرایع(1)، امالی صدوق: از حفص بن غیاث نقل شده که او هرگاه حدیثی از امام جعفر صادق علیه السلام حدیثی برای ما نقل می کرد، می گفت: بهترین جعفرها جعفر بن محمد علیه السلام این حدیث را فرموده است(2).

10. امالی صدوق: علی بن غراب هرگاه از امام جعفر صادق حدیثی برای ما نقل می کرد می گفت: این حدیث را امام صادق که جانب خداست، جعفر بن محمد علیه السلام به من گفته است(3).

11. علل الشرایع: مانند آن را روایت کرده است(4).

12. امالی: زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب گفت: در هر زمانی خدا یکی از ما اهل بیت را حجت و راهنمای خلق قرار میدهد. حجت و امام زمان ما پسر برادرم جعفر بن محمّد است، هر که پیرو او باشد گمراه نمیشود و هر که از او پیروی نکند هدایت نمی شود(5).

1- . علل الشرایع: 234
2- . امالی صدوق: 234
3- . همان
4- . علل الشرایع: 234

5- . امالی صدوق: 243

13. عیون اخبار الرضا: امام موسی بن جعفر فرمود: عمرو بن عبید بصری خدمت امام صادق علیه السّلام رسیده سلام داد، وقتی نشست این آیه را خواند: «الَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ*»(1) {آنان که از گناهان بزرگ و زشت کاری هاخودداری می ورزند} و از گناهان کبیره سؤال کرد، امام علیه السّلام جواب او را داد. عمرو بن عبید در حالی از خدمت ایشان بیرون رفت که اشک میریخت و میگفت: به خدا قسم هر کس که به رأی خود متکی باشد و با شما اهل بیت در فضل و دانش به نزاع پردازد هلاک می شود(2).

می گویم این خبر به طور کامل در باب گناهان کبیره می آید.

14. معانی الاخبار: سفیان بن سعید گفت: از ابا عبد اللّه جعفر بن محمّد الصادق علیه السلام مطالبی را شنیدم، بخدا سوگند او راستگو بود همان طور که نام داشت ... تا آخر خبر(3).

15. قرب الاسناد: مؤذن علی بن یقطین گفت: بما خبر رسیده بود که در سال صد و چهل بهترین شخصیت راهنما و امام حجاج خواهد شد. آن سال من بحج رفتم ولی دیدم اسماعیل بن علی بن عبد اللّه بن عباس (فرماندار) متصدی این کار است. بواسطه همان خبری که شنیده بودیم خیلی غمگین و افسرده شدیم. ناگاه متوجه شدیم امام صادق علیه السّلام سوار بر قاطر است، برگشتم پیش دوستان خود و به آنها مژده دادم. گفتم این همان کسی است که بهترین مردم است و بما خبر رسیده بود که امسال متصدی این کار است. شامگاه اسماعیل (فرماندار) بحضرت صادق عرض کرد یا ابا عبدالله چه میفرمایید قرص خورشید فرونشست. امام صادق بر قاطر خود سوار شده براه افتاد، اسماعیل نیز سوار بر مرکب خود شد و به دنبال ایشان میرفت، مقداری که راه رفتند امام صادق از روی قاطر افتاد، اسماعیل ایستاد تا امام سوار شود. امام سر بلند نموده باو فرمود امام وقتی براه افتد نباید تا مزدلفه

1- . نجم / 32
2- . عیون أخبار الرضا 1 : 285 و این حدیث در آن به طور مفصل و با ذکر سؤال ها و جواب ها آمده است.

3- . معانی الأخبار: 385 و در آن کل حدیث آمده است و آن در باره تقیه است.

بایستد. به همین خاطر اسماعیل آرام آرام براه افتاد تا امام صادق علیه السلام سوار شد و باو رسید(1).

بیان: اندفع الفرس یعنی در حرکت خود شتاب کرد.

16. امالی صدوق: مالک بن انس فقیه گفت: بخدا قسم زاهدتر و عابدتر و پرهیزگارتر از امام صادق علیه السلام ندیده ام. هر وقت خدمت ایشان میرفتم به من احترام می گذاشت و بمن توجه مینمود، روزی عرض کردم یا ابن رسول اللّٰه ثواب کسی که در ماه رجب یک روز برای خدا و ثواب آن روزه بگیرد چیست؟ به خدا قسم هر گاه حدیثی نقل می کرد واقعا راست میگفت. فرمود: پدرم از پدر خود و ایشان از جدش نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: هر کس یک روز از ماه رجب را برای خدا و ثواب آن روزه بگیرد، خدا او را می آمرزد. عرض کردم یا ابن رسول اللّٰه ثواب کسی که یک روز از ماه شعبان را روزه بگیرد چیست؟ فرمود: پدرم از پدر خود و او از جدش نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: هر کس برای خدا و ثواب، یک روز از ماه شعبان را روزه بدارد، خداوند او را می آمرزد(2).

17. ثواب الاعمال: معلی بن خنیس گفت: شبی بارانی حضرت صادق علیه السّلام از منزل بقصد سایه بان بنی ساعده بیرون شد. من نیز به دنبال ایشان رفتم دیدم چیزی در راه گم کرده، میگوید بسم اللّٰه خدایا گم شده ما را برگردان. من جلو رفتم و سلام کردم فرمود: معلّی با دستت جستجو کن هر چه پیدا کردی بمن بده، وقتی دست کشیدم دیدم نان روی زمین افتاده، هر چه یافتم بایشان تقدیم کردم، دیدم انبانی از نان برداشته عرض کردم: فدایت شوم اجازه بدهید من بردارم، فرمود: نه من باید بردارم ولی بیا با هم برویم. معلی گفت آمدیم تا رسیدیم بظله بنی ساعده. دیدم عده ای در خواب هستند، شروع کرد برای هر نفر یک یا دو نان زیر جامه اش پنهان می کرد تا برای همه گذاشت بعد برگشتیم. عرض کردم فدایت شوم آیا این ها

1- . قرب الإسناد: 98 و این حدیث با کمی تفاوت در ص 11 آن آمده است، و کلینی در کافی 4 : 541 این حدیث را آورده است.
2- . امالی صدوق: 542

امام را می شناسند؟ فرمود: اگر امام شناس بودند هر چه داشتیم با آنها میخوردیم، حتی نمک را هم با هم تقسیم میکردیم(1).

18. کافی: مانند آن را روایت کرده است(2).

تو ضیح: رشّت یعنی باران بارید و الدّس یعنی پنهان کردن، الدقه با کسره یعنی نمک کوبیده شده و نرم، این حدیث در باب صدقه به طور کامل آمده است.

19. بصائر الدرجات: معاویه بن وهب گفت: خدمت امام صادق علیه السلام در مدینه بودم ایشان بر الاغ سوار بود، ببازار رسیده بودیم یا نزدیک بازار بود که امام علیه السّلام از الاغ خود پیاده شد و سجده طولانی کرد، من منتظر ایشان شدم تا از سجده سر برداشت. عرض کردم فدایت شوم چرا سجده نمودی؟ فرمود: من به یاد نعمت خدا بر خود افتادم. عرض کردم آقا نزدیک بازار سجده میفرمایید با اینکه می آیند و میروند؟! فرمود کسی مرا نمی بیند(3).

20.خرایج و جرایح: روایت شده که امام باقر علیه السّلام با فرزندش حضرت صادق علیه السّلام بمکه رفته بود، مردی خدمتش رسیده سلام کرد و نشست. عرض کرد: سؤالی داشتم، فرمود: از پسرم جعفر سؤال کن. آن مرد بطرف امام صادق رفته عرض کرد سؤال کنم؟ فرمود: هر چه مایلی بپرس. گفت: میخواهم از مردی سؤال کنم که گناه بزرگی کرده، فرمود: روزه ماه رمضان را عمدا خورده، گفت: از این بزرگ تر، فرمود: در ماه رمضان مرتکب زنا شده، گفت: از این بزرگ تر، گفت: آدم کشی کرده گفت از این بزرگتر فرمود اگر از شیعیان علی است پیاده رهسپار خانه خدا شود و سوگند یاد کند دیگر چنین کاری نکند، چنانچه از شیعیان علی نیست راهی ندارد. آن مرد سه مرتبه گفت: خدا تو را رحمت کند ای فرزند فاطمه زهرا. همین جواب را از پیامبر اکرم شنیدم. آن مرد رفت، حضرت باقر علیه السّلام فرمود: این شخص را شناختی گفت نه فرمود: خضر بود خواستم او را معرفی کنم.

1- . ثواب الأعمال: 129 با کمی اضافات
2- . کافی 4 : 8 با کمی اضافات

3- . بصائر الدرجات 10 : 145 باب 15

توضیح: اینکه میفرماید راهی ندارد یعنی دیگر توبه او قبول نمی شود چون قبولی توبه مشروط بایمان است که او ایمان ندارد و کفر او بزرگ تر از هر گناهی است.

21. خرایج و جرائح: روایت شده که ابو عماره معروف به طیان گفت: به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم: در خواب دیدم نیزه ای در دست دارم، فرمود سرنیزه داشت. گفتم نه، فرمود اگر آن نیزه سرنیزه داشت برایت پسری متولد میشد ولی دارای دختری خواهی شد. مختصری صبر نموده فرمود: آن نیزه دارای چند بند بود؟ گفتم دوازده بند داشت. فرمود از آن دختر برای تو دوازده دختر متولد می شود. محمّد بن یحیی گفت این را برای عباس بن ولید نقل کردم گفت من فرزند یکی از همان دخترها هستم که یازده خاله دارم و ابو عماره جد من بوده است.

توضیح: القناه یعنی نیزه، و الزج با ضمه آهنی در انتهای آن است و کعب آن چه بین دو ساق از شاخه وجود دارد.

22. محاسن برقی: پسر بکر با یک واسطه از حضرت صادق نقل می کند که او گفت: حضرت صادق علیه السّلام بما نان شیرینی و روغن و خرما با روغن میداد، یکنفر عرض کرد اگر در مورد خرج خانه ملاحظه داشته باشی بهتر است فرمود: تدبیر خرج خانه ما بدست خداست اگر توسعه داد ما نیز وسعت میدهیم اگر کم داد کم خرج میکنیم(1).

23. کافی: مانند آن را روایت کرده است(2).

توضیح: فیروزآبادی گفت: الفرنی نانی است گرد و زخیم یا نانی است که اطراف آن به طرف وسط جمع شده است که کباب می شود. سپس با روغن و شیر و شکر خورده می شود و خبیص غذایی رایج است از خرما و روغن.

24. محاسن برقی: عبد الاعلی گفت: من با امام صادق علیه السلام غذا میخوردم که دستور داد غذا بیاورند خرما و روغن آوردند با مرغی که شکمش را پر

1- . محاسن: 400
2- . کافی 6: 279

کرده بودند، فرمود این غذا را برای فاطمه آورده بودند. سپس بکنیزی فرمود غذای معروف خودمان را بیاور و کنیز سرکه و روغن زیتون آورد(1).

25: محاسن برقی: یونس بن یعقوب گفت: امام صادق علیه السّلام برای ما یک پیمانه بزرگ پر از خرما فرستاد، مقداری ماند و ترش شد، عرض کردم ابا عبد الله این همه خرما را چه کنم؟ فرمود: بخور و به دیگران هم بده(2).

توضیح: القباع بر وزن غراب ظرفی بزرگ است.

26. مناقب: ابو الهیاج پسر بسطام گفت: امام صادق علیه السّلام آنقدر بمردم میداد و اطعام میکرد که برای خانواده خودش چیزی نمیماند(3).

ابو جعفر خثعمی گفت: حضرت صادق علیه السّلام کیسه زری بمن داده فرمود: این کیسه را بفلانی از بنی هاشم بده و باو نگو من باو داده ام. گفت من بردم و به او دادم گفت خدا بکسی که داده خیر بدهد، هر سال آنقدر بمن میدهد که تا سال دیگر برای ما کافی است، ولی جعفر بن محمّد با آن ثروتی که دارد یک شاهی بما نمیدهد.

در کتاب فنون مینویسد: که یکی از حاجیان در مدینه خوابیده دیده بود که همیان پولش را ربوده اند. از جای خود برخاست، حضرت صادق مشغول نماز بود او را نشناخته دامنش را گرفت، گفت تو همیان مرا برده ای. امام فرمود همیان چه داشت؟ گفت هزار دینار. آن مرد را بمنزل خود برد و هزار دینار باو داد، وقتی پول را گرفت و بمنزل خود برگشت دید همیانش در خانه است. با عذر خواهی خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسید و پول را تقدیم کرد، امام علیه السّلام از گرفتن خودداری نمود فرمود چیزی که دادیم پس نمی گیریم. آن مرد بعدا در مورد ایشان پرس و جو کرد، گفتند جعفر بن محمّد صادق است، گفت کسی چون او باید چنین کاری بکند.

1- . محاسن: 400
2- . همان: 401

3- . حلیه الأولیاء 3 : 192 و 194 ، قرمانی در تاریخ خود: 128 آن را اخراج کرده است.

اشجع سلمی خدمت حضرت صادق رسید، دید که ایشان بیمار است. نشست و از حال امام و ناراحتی او سؤال کرد، امام فرمود از ناراحتی و بیماری بگذر بگو برای چه آمده ای. اشجع این دو شعر را خواند:

البسک اللّٰه منه عافیه

فی نومک المعتری و فی ارقک

تخرج من جسمک السقام کما

اخرج ذلّ الفعال من عنقک

فرمود غلام! چقدر نزد تو است عرض کرد چهار صد دینار فرمود باشجع بده(1).

در کتاب عروس نرماشیری آمده است: فقیری از امام کمک خواست، ایشان وی را یاری کرد، فقیر شروع کرد به تشکر کردن، امام فرمود:

ذَا مَا طَلَبْتَ خِصَالَ النَّدَی-

وَ

قَدْ عَضَّکَ الدَّهْرُ مِنْ جَهْدِهِ-

فَلَا تَطْلُبَنَّ إِلَی کَالِحٍ-

أَصَابَ الْیَسَارَةَ مِنْ کَدِّهِ-

وَ لَکِنْ عَلَیْکَ بِأَهْلِ

الْعُلَی-

وَ

مَنْ وَرِثَ الْمَجْدَ عَنْ جَدِّهِ-

فَذَاکَ إِذَا جِئْتَهُ طَالِباً-

تُحِبَّ الْيَسَارَةَ مِنْ

جَدِّهِ

در کتاب روضه آمده است: که سفیان ثوری خدمت حضرت صادق رسید دید رنگ ایشان تغییر کرده است. عرض کرد آقا چه شده است؟ فرمود: من گفته بودم بالای پشت بام نروند. همین که وارد شدم دیدم یکی از کنیزانم که پرستار یکی از بچه های من است، بالای نردبان است و بچه هم با او است، همین که چشمش بمن افتاد لرزه بر اندامش افتاد و متحیر شد، بچه از دستش به زمین افتاد و مرد. من از مردن بچه رنگم تغییر نکرده است، بلکه از ترسی که بر کنیز وارد کرده ام این طور شدم، با اینکه دو مرتبه به او فرموده بود ناراحت نشو باکی نداشته باش ترا در راه خدا آزاد کردم.

1- . مناقب 3 : 394

این شعر را به حضرت صادق نسبت داده اند:

تعصی الاله و انت تظهر حبه

لو کان حبک صادقا لأطعته

هذا لعمرک فی الفعال بدیع

إنّ المحبّ لمن

یحب مطیع

معصیت خدا را کرده و ادعا می کنی که محب او هستی، قسم می خورم که این رفتار عجیب است. اگر عشق تو صادقانه بود او را اطاعت می کردی، عاشق واقعی از کسی که دوستش دارد اطاعت می کند.

و نیز از قول امام صادق علیه السلام روایت شده است:

عِلْمُ

الْمَحَجَّهِ وَاضِحٌ لِمُرِیدِهِ-

وَ

أَرَی الْقُلُوبَ عَنِ الْمَحَجَّهِ فِی عَمًی-

وَ لَقَدْ عَجِبْتُ لِهَالِکٍ وَ

نَجَاتُهُ-

مَوْجُودَهٌ

وَ لَقَدْ عَجِبْتُ لِمَنْ نَجَا

تفسیر ثعلبی: این ابیات را نیز به امام صادق علیه السلام نسبت داده است:

أُثَامِنُ بِالنَّفْس

النَّفِیسَهِ رَبَّهَا-َ

فَلَیْسَ

لَهَا فِی الْخَلْقِ کُلِّهِمْ ثَمَنٌ-

بِهَا

یُشْتَرَی الْجَنَّاتُ إِنْ أَنَا بِعْتُهَا-

بِشَیْ ءٍ

سِوَاهَا إِنَّ ذَلِکُمْ غَبَنٌ-

إِذَا

ذَهَبَتْ نَفْسِی بِدُنْیَا أَصَبْتُهَا-

فَقَدْ

ذَهَبَتْ نَفْسِی وَ قَدْ ذَهَبَ الثَّمَنُ (1)

درباره امام صادق علیه السلام می گویند: امام راستگو و شخصیتی سخنور بود، که در کارهای نیک پیش قدم شده و از کارهای ناشایست گریزان بود، عیبجو و بد زبان نبود، داد و فریاد نمی زد، نه پر طمع و حیله گر بود، و نه سخن چین و سرزنش کننده، نه پرخور و عجول و دلگیر بود و نه پرگو و یاوه سرا، طعنه نمی زد و

1- . مناقب 2 : 397

نفرین نمی کرد، برای مسخره کردن دیگران با چشم و گوش اشاره نمی کرد واهل جمع کردن مال نبود.

این ابیات را به امام صادق علیه السلام نسبت دادند:

لَا

الْيُسْرُ يَطْرَؤُنَا يَوْماً فَيُبْطِرُنَا-

وَ

لَا لِأَزْمَهِ دَهْرٍ نُظْهِرُ الْجَزَعَا-

إِنْ

سَرَّنَا الدَّهْرُ لَمْ نَبْهَجْ لِصُحْبَتِهِ-

أَوْ

سَاءَنَا الدَّهْرُ لَمْ نُظْهِرْ لَهُ الْهَلَعَا-

مَثَلُ

النُّجُومِ عَلَى مِضْمَارٍ أَوَّلُنَا-

إِذَا تَغَيَّبَ نَجْمٌ آخَرُ

طَلَعَا

اگر روزی آرامش و راحتی به سراق ما بیاید، ما خوشحالی بسیار نخواهیم کرد، و اگر دچار مصیبت روزگار شویم جزع و فزع نخواهیم نمود.

اگر روزگار ما را خوشحال کند برای هم صحبتی با آن شاد نمی شویم، یا اگر روزگار به ما بد کند بی صبر نشده و محزون نمی شویم.

مثل ستارگان وقتی پنهان می شوند مانند اولین نفر ماست، هنگامی که ستاره ای غیب شود ستاره ای دیگر طلوع خواهد کرد.

و نیز این ابیات:

اعْمَلْ

عَلَی مَهَلٍ فَإِنَّکَ مَیِّتٌ-

وَ

اخْتَرْ لِنَفْسِکَ أَیُّهَا الْإِنْسَانَا

فَکَأَنَّ

مَا قَدْ کَانَ لَمْ یَکُ إِذْ مَضَی-

وَ

کَأَنَّ مَا هُوَ کَائِنٌ قَدْ کَانَا

آرام کار کن و شتاب نکن چرا که تو خواهی مرد، ای انسان به نفع خودت هر چه میخواهی - قبل از مرگ - برگزین.

آنچه گذشته گویا اصلا وجود نداشته، و آنچه به وجود آمده گویا از قبل بوده است.

حضرت صادق فرمود شمشیر پیغمبر نزد من است، همچنین پرچم موسوم به پیروزی و انگشتر سلیمان بن داود و طشتی که موسی در آن قربانی میکرد نزد من است. اسمی که پیامبر وقتی بین مشرکین و مسلمانان قرار میداد و تیر کفار بمسلمانان نمیرسید و شبیه آنچه ملائکه آوردند نزد من است، مثل اسلحه پیامبر که

نزد من است، مانند همان تابوت بنی اسرائیل است یعنی این اسلحه دلیل بر امامت و پیشوایی است.

در روایت اعمش میفرماید: لوح های موسی و عصای او نزد ما است و ما وارث پیامبران هستیم.

حضرت صادق علیه السّلام فرمود: علم ما مربوط بگذشته است و آنچه در کتاب های انبیا نوشته است گاهی بر دلمان خطور میکند و بگوشمان میخورد. جفر قرمز و جفر سفید و مصحف فاطمه علیها السّلام و نیز جامعه ای که در آن تمام احتیاجات مردم هست نزد ماست.

این شعر را به حضرت صادق نسبت داده اند:

فی الاصل کنا نجوما یستضاء بنا

و للبریه نحن الیوم برهان

نحن البحور التی فیها لغائصکم

در ثمین و یاقوت و مرجان

مساکن القدس و الفردوس نملکها

و نحن للقدس و الفردوس خزان

من شذ عنا فبرهوت مساکنه

و من اتانا فجنات و ولدان(1)

ما در ابتدای آفرینش ستاره های درخشانی بودیم که از نور ما راه را تشخیص میدادند، اکنون نیز راهنمای مردم هستیم. ما دریای خروشانیم که هر کس در این دریا فرو رود در و یاقوت و مرجان بدست می آورد، بهشت ملک ما است و اختیار آن بما سپرده شده. هر کس از ما کناره بگیرد جایگاهش برهوت است و هر کس نزد ما بیاید بهشت برین و دخترک های زیبای بهشتی نصیبش خواهد شد.

محاسن برقی: حضرت صادق ع بضریس کنانی فرمود چرا پدرت نام ترا ضریس نهاده؟ گفت بهمان جهت که پدر شما نام شما را جعفر گذاشت. فرمود:

پدر تو از روی نفهمی نام ترا ضریس گذاشته زیرا شیطان بچه ای بنام ضریس دارد، ولی پدرم آگاهانه نام مرا که جعفر گذاشت، چون جعفر اسم رودی در بهشت است، مگر شعر ذی الرمه را نشنیده ای که می گوید:

ابکی الولید ابا الولید اخا الولید فتی العشیره

قد کان غیثا فی السنین و جعفرا غدقا و میره(2)

1- . مناقب 3 : 396

2- . در این شعر جعفر را به معنای نهر به کار برده است.

ابکی الولید ابا الولید اخا الولید فتی العشیره

قد کان غیثا فی السنین و جعفرا غدقا و میره(1)

شوف العروس از دامغانی نقل می کند: که عبد اللّه بن مبارک بحضرت صادق رسیده این شعر را سرود:

أَنْتَ یَا جَعْفَرُ فَوْقَ الْمَدْحِ وَ الْمَدْحُ عَنَاءٌ-

جَازَ حَدَّ الْمَدْحِ مَنْ قَدْ وَلَدَتْهُ الْأَنْبِیَاءُ-

أَنْتَ یَا جَعْفَرُ فَوْقَ الْمَدْحِ وَ الْمَدْحُ عَنَاءٌ-

إِنَّمَا الْأَشْرَافُ أَرْضٌ وَ لَهُمْ أَنْتَ سَمَاءٌ-

جَازَ حَدَّ الْمَدْحِ مَنْ قَدْ وَلَدَتْهُ الْأَنْبِیَاءُ-

اللَّهُ أَظْهَرَ دِینَهُ وَ أَعَزَّهُ بِمُحَمَّدٍ-

وَ اللَّهُ أَکْرَمَ بِالْخِلَافَهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ

وَ اللَّهُ أَکْرَمَ بِالْخِلَافَهِ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ توضیح: أثامن از المثامنه به معنای خرید و فروش می آید، الأزمه با فتحه به معنای شدت و سختی است، سخن امام که می فرماید: إعمل علی مهل یعنی برای کار دنیا عجله مکن، الجعفر نهری کوچک است و نیز بزرگ و وسیع؛ از ا ضداد است، الغدف با حرکت یعنی آب بسیار، و المیره به معنای توشه است.

27. مجالس مفید: سالم بن ابی حفصه گفت: وقتی امام باقر علیه السلام از دنیا رفت باصحاب خود گفتم منتظر من بمانید تا خدمت ابو عبد اللّه جعفر بن محمّد علیه السّلام رفته و به ایشان تسلیت بگویم. خدمت امام رفتم و تسلیت عرض کردم، سپس گفتم «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ» بخدا قسم از دنیا رفت کسی که میگفت پیامبر ص چنین فرمود، دیگر کسی نیست که واسطه بین ما و پیامبر باشد، بخدا قسم چون امام باقر ع را نخواهم دید. امام صادق ع ساعتی ساکت بود و چیزی نمی فرمود، آنگاه فرمود خداوند عز و جل میفرماید: هر کس نصف خرما صدقه بدهد آن را چنان بزرگ میکنم که شما یک کره اسب را پرورش میدهید، همان صدقه

را آن قدر بزرگ میکنم تا باندازه ی کوه احد شود. نزد اصحاب خود رفتم و گفتم شگفت

ص: 33

1- . در این شعر جعفر را به معنای نهر به کار برده است.

انگیزتر از جریان امروز ندیده ام، ما امام باقر ع را که بدون واسطه میگفت پیغمبر فرموده است، بسیار بزرگ میشمردیم، امام صادق امروز بدون واسطه میگفت خداوند میفرماید(1).

28. مناقب: در زمینه علوم مختلف به اندازه ای از امام صادق علیه السّلام نقل شده که از دیگری نقل نشده است. اسامی راویان مورد اعتماد را با اختلافی که در عقیده و رأی خود داشته اند جمع کرده اند، بالغ بر چهار هزار نفر شده اند که از حضرت صادق علیه السّلام حدیث نقل کرده اند.

زیرا ابن عبده کتابی در مورد راویان حضرت صادق نوشته و در آن کتاب تمام راویان را شمرده است.

حفص بن غیاث هر وقت حدیثی از آن امام نقل میکرد میگفت بهترین جعفرها جعفر بن محمّد چنین فرموده است. علی بن غراب میگفت حضرت صادق جعفر بن محمّد این حدیث را فرمود.

حلیه ابو نعیم: ائمه اهل سنت و بزرگان علما از امام صادق ع نقل نموده اند؛ از قبیل مالک بن انس و شعبه بن حجاج و سفیان ثوری و ابن جریح و عبد اللّه ابن عمر و روح بن قاسم و سفیان بن عیینه و سلیمان بن بلال و اسماعیل بن جعفر و حاتم بن اسماعیل و عبد العزیز بن مختار و وهیب بن خالد و ابراهیم طهمان، مینویسد:

مسلم در صحیح خود نقل نموده و بحدیث حضرت صادق استدلال کرده است(2).

و دیگران گفته اند که مالک و شافعی و حسن بن صالح و ابو ایوب سجستانی و عمر بن دینار و احمد بن حنبل از حضرت صادق ع نقل کرده اند. مالک

1- . مجالس مفید: 190

2- . حلیه الأولیاء 3 : 199

بن انس گفت در علم و دانش و عبادت و پرهیزگاری، همچون امام جعفر صادق علیه السّلام نه چشمی دیده و نه گوشی شنیده و نه بر قلب کسی خطور کرده است(1).

سیف الدوله از عبد الحمید مالکی قاضی کوفه درباره مالک سؤال کرد، عبد الحمید مالک را توصیف نمود، از جمله آنکه گفت دست پرورده حضرت صادق بوده، مالک بیشتر اوقات ادعا میکرد که از حضرت صادق شنیده، گاهی میگفت شخص مورد اعتمادی مرا حدیث کرده که منظورش امام صادق ع بود.

ابو حنیفه خدمت امام صادق علیه السّلام رسید تا از او حدیثی بیاموزد، حضرت صادق در حالی که عصا در دست داشت خارج شد. ابو حنیفه گفت: یا ابن رسول اللّٰه سن شما به حدی نرسیده که احتیاج بعصا داشته باشید. فرمود: صحیح است ولی این عصای پیامبر است برای تبرک بدست گرفتم، ابو حنیفه جلو آمده گفت اجازه میفرمایید آن را ببوسم؟ امام علیه السّلام آستین بالا زده فرمود بخدا قسم میدانی این پوست بدن پیامبر است و این موی پیکر ایشان است اما آن را نمی بوسی و میخواهی عصا را ببوسی.

ابو عبد اللّٰه محدث در رامش افزا نوشته: که ابو حنیفه از شاگردان امام صادق ع بود و مادرش به عقد حضرت صادق علیه السّلام در آمد، محمّد بن حسن نیز از شاگردان ایشان بود، به همین جهت بنی عباس باین دو احترامی نمیگذاشتند. ابو یزید گفته است: بسطامی طیفور سقا از خدمتکاران آن حضرت بود و سیزده سال سمت سقائی آن جناب را داشت(2).

ابو جعفر طوسی گفته است: ابراهیم ادهم و مالک بن دینار از غلامان آن حضرت بودند، روزی سفیان ثوری خدمت آن حضرت رسید و سخنی از ایشان شنید که خیلی متعجب شد. گفت یا ابن رسول اللّٰه بخدا قسم این سخن شما گوهر است فرمود از گوهر بهتر است مگر گوهر چیزی جز سنگ است(3)؟!

1- . مناقب 3: 372 ، ابن حجر سخن انس بن مالک را با کمی تفاوت در کتاب تهذیب التهذیب 2 : 104 آورده است.

2- . مناقب 3 : 372
3- . مناقب 3 : 373

توضیح: باید توجه داشته باشید، بعضی از علمای شیعه که نوشته اند علمای اهل سنت شاگرد و خدمتکار و پیرو ائمه بوده اند، منظورشان این نبوده که آن ها را ستایش کرده یا بدین وسیله ثابت کنند که آنها شیعه بوده اند. منظور آنها این است که حتی مخالفین نیز بمقام ائمه ما اعتراف داشته اند و برای اظهار برتری و دانش خویش خود را به ائمه ما نسبت می داده اند و گر نه آنها در کفر و الحاد از شیطان و فرعون مشهورترند.

29. مناقب: ابو القاسم اصفهانی گفت سفیان ثوری خدمت حضرت صادق رسید، امام به او فرمود تو مرد شناخته شده ای هستی، سلطان نیز برای ما جاسوسهایی گماشته است، از خانه ما برو نه به این عنوان که تو را بیرون کرده باشیم.

حسن بن صالح خدمت ایشان رسید و گفت یا ابن رسول اللّٰه در مورد این آیه «أَطِیعُوا اللّٰهَ وَ أَطِیعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِی الْأَمْرِ مِنْکُمْ»(1) {خدا را اطاعت کنید و پیامبر و اولیای امر خود را [نیز] اطاعت کنید} چه میفرمایید، اولو الامر چه کسانی هستند؟ فرمود علماء. بعد از اینکه خارج شدند حسن گفت: کاری از پیش نبردیم مگر اینکه بپرسیم این علما چه کسانی هستند؟ برگشتند باز حسن پرسید آقا این علما که هستند؟ فرمود: امامان و پیشوایانی از خانواده پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله.

نوح بن دراج به ابن ابی لیلی گفت: آیا سخن یا قضاوتی هست که من بکنم و تو به واسطه سخن شخص دیگری آن را قبول نکنی؟ جواب داد نه مگر بواسطه سخن یک نفر پرسید آن شخص کیست؟ گفت جعفر بن محمّد.

حلیه: عمرو بن مقدام گفت: هر وقت چشمم بحضرت صادق می افتد آشکارا می بینم که او از نسل پیامبران است(2).

کتابهای حدیث و حکمت و زهد و اندرز از سخن و روایتی از حضرت صادق ع خالی نیست آن ها مینویسند امام صادق ع فرموده است، نقاش و ثعلبی و

1- . نساء / 59

2- .حلیه الأولیاء 3 : 193 و عمرو بن ابی مقدام ابن حجر در کتاب تهذیب التهذیب 2 : 104 این روایت را آورده است.

قشیری و قزوینی نیز با همین احترام در تفسیرهای خود نوشته اند. در کتاب حلیه(1) و ابانه و اسباب النزول و ترغیب و ترهیب و شرف المصطفی و فضائل الصحابه و تاریخ طبری و بلاذری و خطیب و مسند ابی حنیفه و الکافی و قوت القلوب و معرفت علم الحدیث ابن بیع(2) (که از کتب بزرگ اهل سنت است) از حضرت صادق

1- . از ص 192 تا 206 در آن ذکر شده است.

2- . علامه مجلسی رحمه الله از قول ابن آشوب اسامی تعداد کمی از کتاب هایی را که نام امام صادق ع در آن ها ذکر شده نقل کرده است اما این اقتصار به معنا آن نیست که نام امام ع در کتاب های دیگر نیامده است، بلکه به ندرت اتفاق می افتد، کتابی از کتاب های تفسیر یا حدیث یا اخلاق، یا ادبیات و تاریخ، یا کتب تراجم، یا فلسفه اسلامی، و یا حتی برخی از کتاب های طب و ریاضیات، از نام امام صادق ع خالی باشد. بهتر است لیست برخی از کتاب هایی که نام امام صادق ع در آن ها چه به صورت روایت از ایشان، یا استشهاد به سخن امام، یا حکایت از نظر ایشان و یا ترجمه ی امام آمده است و اکثر آن ها از کتاب های غیر شیعی هستند، بیاورم، این لیست که به سرعت برایم فراهم شده و در این موقعیت این امکان برایم وجود ندارد که به صورت کامل این کتب را بیان کنم، زیرا موجب طولانی شدن کلام خواهد شد. 1- تاریخ ابن الأثیر الجزریّ 2- تاریخ ابن کثیر الشامیّ 3- تاریخ الیعقوبی 4-» ابن عساکر 5- تاریخ ابن الوردی 6-» ابن خلّکان 7-» القرمانی 8- مروج الذهب 9- تهذیب التهذیب لابن حجر 10- تذکره الحفاظ للذهبی 11- تقریب التهذیب لابن حجر 12- لسان المیزان لابن حجر 13- میزان الاعتدال للذهبی 14- تهذیب الأسماء و اللغات للنووی 15- الجمع بین رجال الصحیحین للمقدسی 16- صفه الصفوه لابن الجوزی 17- مناقب أبی حنیفه للموفق بن أحمد 18- مناقب أبی حنیفه للکردری 19-»» للبزاز 20- جامع اسانید أبی حنیفه 21- الحیوان للجاحظ 22- رسائل للجاحظ 23- البیان و التبین» 24- مقدّمه ابن خلدون 25- الفصل لابن حزم 26- الملل و النحل للشهرستانی 27- النجوم الزاهره لابن تغری بردی 28- مناهج التوسل للبسطامی 29- الصواعق المحرقه لابن حجر 30- المواهب اللدنیه للزرقانی 31- مرآه الجنان للیافعی 32- خلاصه تهذیب الکمال للخزرجی 33- الطبقات الکبری للشعرانی 34- التوسل و الوسیله لابن تیمیه 35- عیون الأدب و السیاسه لابن هذیل 36-

المدارک للقاضی عیاض 37- تذکره ابن حمدون 38- الآثار لابی یوسف. 39- الآثار لمحمّد بن الحسن الشیبانی 40- الإصابه لابن حجر 41- الفهرست لابن الندیم 42- الکواکب الدریه للمناوی 43- شرح الشفاء للخفاجی 44- نور الابصار للشبلنجی 45- عیون الأخبار لابن قتیبه 46- أمالی القالی 47- نیل الاوطار للشوکانی 48- اتحاف الاشراف للشبراوی 49- جوهره الکلام للقراغزلی 50- تاریخ العرب لمیر علی النهدی 51- مشارق الأنوار للحمزاوی 52- التشریع الإسلامی للخضری 53- صحاح الاخبار للرفاعی 54- دائره المعارف لفرید وجدی 55- تاریخ العلویین لمحمّد أمین غالب 56- مختصر التحفه الاثنی عشریه للآلوسی 57- کتاب مالک بن أنس للخولی 58- کتاب مالک بن أنس لمحمّد أبو زهره 59- رشفه الصادی للحضرمی 60- روضه الاحباب لبیکلی زاده 61- روض الزهر للبرزنجی 62- زاد الاحباب للفاروقی 63- سیر النبیّ و الآل و الاصحاب لإبراهیم الحلبیّ 64- الشرف المؤبد للنبهانی 65- الصراط السوی للشیخانی 66- الصفوه للمناوی 67- الطراز الاوفی لأحمد بن زین العابدین 68- طراز الذهب للخوارزمی المتخلص بغالب 69- العذب الزلال لعمر الحلبیّ 70- عقد الجواهر للعیدروسی 71- عقد اللآل للعیدروسی 72- عقود اللآل للتونسی 73- الفتح المبین للدهلوی 74- الفرائد الجوهریه لمیر غنی المحجوب 75- مشارق الأنوار للاجهوری 76- مصباح النجا لمحمّد شاه عالم 77- معراج الوصول للزرندی 78- مفتاح النجا للبدخشی 79- نزل الابرار للبدخشی 80- وسیله المال للحضرمی 81- ینابیع الموده للقندوزی و غیرها من مئات الکتب التی لا یسعنی حصرها أما الکتب التی خصت الإمام الصّادق بالبحث فهی: 1- الإمام الصّادق: لرمضان لاوند 2- طب الإمام الصّادق للشیخ محمّد الخلیلی. 3- الإمام الصّادق لمحمّد أبو زهره. 4- حیاه الإمام الصّادق للمرحوم الشیخ محمّد حسین المظفر. 5- الإمام الصّادق ملهم علم الکیمیاء: لمحمد یحیی الهاشمی. 6- حیاه الصادق للشیخ موسی السبینی. 7- جعفر بن محمّد: لعبد العزیز سید الاهل. 8- و اجمعها کتاب الإمام الصّادق و المذاهب الأربعه للشیخ أسد حیدر.

علیه السّلام بسیار یاد آوری شده و حدیث نقل گردیده است، تمام امت اسلام از سنی و شیعه دعای ام داود را از ایشان نقل نموده اند.

عبد الغفار حازمی و ابو الصباح کنانی نقل کرده اند: که امام صادق ع فرمود: من به هفتاد صورت سخن میگویم و برای هر کدام راه حلی دارم(1).

درباره محمّد بن عبد اللّه بن حسن از امام صادق ع سؤال کردند (که آیا پیروز می شود و بمقام فرمانروائی میرسد؟) فرمود: هیچ پیامبر و جانشین پیامبر و پادشاهی نیست مگر اینکه اسم او در کتابی که نزد من است (مصحف حضرت فاطمه) نوشته شده است، بخدا سوگند اسم محمّد بن عبد اللّه بن حسن در آن نوشته نیست(2). امام صادق ع این شعر را سروده و می فرماید:

وَ فِينَا يَقِيناً يُعَدُّ الْوَفَاءُ-

وَ فِينَا تُفَرِّخُ أَفْرَاخُهُ-

ص: 38

1- . مناقب 3 : 373
2- . مناقب 3 : 374

رَأَيْتُ الْوَفَاءَ يُزَيِّنُ

الرِّجَالَ-

كَمَا زَيَّنَ الْعِذْقُ

شِمْرَاخَهُ (1)

منصور دوانيقى بحضرت صادق عليه السّلام گفت: ابو مسلم از شما درخواست كرده بود كه محل دفن حضرت على عليه السّلام را آشكار كنيد. شما جوابى باو نداده بوديد از محل دفن اطلاع داريد يا نه؟ فرمود در كتابى كه از حضرت على عليه السّلام بدست ما رسيده نوشته است كه در زمان عبد اللّه بن جعفر هاشمى آشكار خواهد شد، منصور خوشحال گرديد. بعد از چندى امام عليه السّلام محل قبر را آشكار نمود، اين خبر به منصور رسيد، هنگامى كه در كشتزارهاى اطراف شهر(2) بود گفت: واقعا صادق اين است بعد از اين ان شاء اللّه مؤمن تقويت خواهد شد، و لقب صادق براى امام باقى ماند(3).

گفته اند اينكه جعفر بن محمّد لقب صادق يافت بواسطه آن بود، كه در زندگى لغزش و دگرگونى از او ديده نشد(4).

30: كشف الغمه: هياج بن بسطام گفت: امام جعفر صادق ع تا حدى انفاق مى كردند كه براى خانواده خودشان چيزى باقى نمى ماند(5).

عمرو بن ابى المقدام گفته است: هرگاه به امام جعفر صادق نگاه مى كردم يقين مى كردم كه ايشان از نسل پيامبران است.

برزون بن شبيب نهدى كه نام او جعفر بود گفت: از حضرت صادق عليه السّلام شنيدم كه ميفرمود: شما نسبت به ما همان ملاحظه اى را داشته باشيد، كه

1- . همان 3 : 393

2- . رصافه كه در اصل خبر است ممكن است كشتزار اطراف شهر و يا محله اى در بغداد بنام رصافه در بغداد بوده است. 4. مناقب 3 : 393

3- 5. همان 3 : 394
4- 6. کشف الغمه 2 : 372
5- 7. کشف الغمه 2 : 379 ، اشاره دارد به جریان خضر و موسی علیه السّلام که دیوار را ساخت تا گنج بچه های یتیم حفظ شود، میفرماید به واسطه پیامبر مراعات ما را بکنید.

برای بنده صالح نسبت به دو فرزندش نمودند، در قرآن میفرماید: پدر آن دو یتیم مرد صالحی بود(1).

ازصالح بن اسود گفت شنیدم از حضرت صادق که میفرمود: «سلونی قبل ان تفقدونی» از من بپرسید قبل از اینکه مرا ار دست بدهید، زیرا بعد از من کسی برای شما مانند حدیثهای مرا نخواهد گفت(2).

امام صادق علیه السّلام درباره این آیه «الَّذِينَ قالُوا رَبُّنَا اللَّهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَيْهِمُ الْمَلائِكَةُ أَلَّا تَخافُوا وَ لا تَحْزَنُوا وَ أَبْشِرُوا بِالْجَنَّهِ الَّتِی كُنْتُمْ تُوعَدُونَ»(3) {در حقیقت، کسانی که گفتند: «پروردگار ما خداست» سپس ایستادگی کردند، فرشتگان بر آنان فرود می آیند [و می گویند:] هان، بیم مدارید و غمین مباشید، و به بهشتی که وعده یافته بودید شاد باشید} امام صادق ع فرمود: بخدا سوگند ما بارها برای آن ها در خانه پشتی گذاشته ایم و از آنها پذیرائی کرده ایم (منظور ملائکه است که به خانه آنها رفت و آمد میکردند).

حسین بن علاء قلانسی گفت: امام صادق ع دست بر یک پشتی چرمی که در اطاق بود زده فرمود حسین! ملائکه بارها بر این پشتی تکیه زده اند و ما بسیاری از اوقات نرمه پرهای آنها را جمع کرده ایم.

عبد اللَّه پسر نجاشی گفت: من در میان عده ای نزد عبد اللَّه بن حسن بودیم، رو بمن کرده گفت: از خدا بپرهیز ما چیزی اضافه تر از آن چه نزد مردم است نداریم. خدمت حضرت صادق ع رفتم، جریان را تعریف کردم، فرمود: بخدا قسم بقلب بعضی از ما الهام می شود و گاهی سروش غیبی به گوشمان میرسد و ملائکه دست در دست ما میگذارند. گفتم آقا حالا یا قبلا چنین بوده؟ فرمود: ای پسر نجاشی بخدا سوگند هم اکنون چنین است(4).

-1

-2 . کشف الغمه 2 : 380

-3 . فصلت: 30

-4 . کشف الغمه 2 : 416

جریر بن مرازم گفت: بحضرت صادق عرض کردم من تصمیم به عمره دارم به من توصیه ای بفرمایید فرمود: از خدا بترس و عجله مکن، دیگر چیزی نفرمود. از خدمتش مرخص شدم و از مدینه بیرون آمدم، با مردی شامی برخورد کردم که او نیز قصد مکه را داشت، با من همسفر شد، در بین راه سفره خود را گستردم او نیز سفره ای داشت گسترد، شروع بغذا خوردن کردیم صحبت از اهالی بصره شد بآنها ناسزا گفت، سخن از مردم کوفه به میان آمد باز ناسزا گفت، اسم حضرت صادق را برد و بدگویی کرد خواستم دستم را بالا ببرده و دماغش را بشکنم، در فکر کشتن او بودم، ناگهان به یاد فرمایش امام صادق ع افتادم که فرمود از خدا بپرهیز و عجله نکن، با اینکه ناسزای او را میشنیدم نتوانستم از دستور امام خود تجاوز کنم(1).

31. رجال کشی: مفضل بن قیس گفته: خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم و از اوضاع خود شکایت کردم و تقاضای دعا نمودم. فرمود کنیز! آن کیسه را که ابو جعفر داده بیاور، کیسه را آورد فرمود: در این کیسه چهار صد دینار است، آن را برای رفع نیاز خود خرج کن. عرض کردم بخدا قسم منظورم این نبود تقاضای دعا داشتم، فرمود: دعا را فراموش نخواهم کرد، ولی وضع خود را به مردم نگو چون پیش آنها سبک میشوی(2).

32. کافی: مانند آن را روایت کرده است(3).

33. کشف الغمه: عبد الأعلی و عبیده بن بشیر گفتند: امام صادق علیه السّلام پیش از اینکه سؤالی بپرسیم فرمود: بخدا سوگند من آنچه در آسمانها و زمین و بهشت و جهنم است و آنچه قبلا بوده و بعدا تا روز قیامت انجام می شود می دانم. آنگاه پس از مختصری سکوت فرمود: این اطلاع من از روی کتاب خداست، کف دست خود را گشوده فرمود: این گونه به آن نگاه می کنم. خداوند میفرماید: توضیح هر چیزی در این کتاب است(4).

1- . همان 2 : 416
2- . رجال کشی: 121
3- . کافی 4 : 21

4- . این عبارت اقتباس از معنای این آیه است که خداوند متعال می فرماید:: «وَ نَزَّلْنا عَلَیْکَ الْکِتابَ تِبْیاناً لِکُلِّ شَیْ ءٍ» { و این کتاب را که روشنگر هر چیزی است بر تو نازل کردیم } نحل / 89

اسماعیل بن جابر از حضرت صادق نقل کرده است که فرمود: خداوند محمّد را به عنوان پیامبر برانگیخت، پس هیچ پیامبری بعد از او نیست و قرآن را بر او نازل نمود و با آن تمام کتابهای آسمانی را ختم کرد، پس از آن دیگر کتابی نخواهد آمد، هر چه حلال بود در آن حلال نمود و آنچه حرام بود از آن بازداشت. حلال قرآن تا روز قیامت حلال و حرام آن تا روز قیامت حرام است، در قرآن تاریخ گذشتگان و جریانهای آینده و راه رفع خصومتهای بین شما هست. در این موقع اشاره بسینه خود نموده فرمود: ما از آنچه در قرآن است با خبریم(1).

34. رجال کشی: هشام بن حکم گفت: از امام صادق علیه السّلام در منی راجع به پانصد قسمت علم کلام(2)

سؤال کردم. عرض کردم مردم چنین و چنان میگویند، فرمود تو چنین بگو. عرض کردم آقا حلال و حرام قرآن را شما کاملا میدانید و از همه مردم به آن آگاه تر هستید، اما این علم کلام از کجا آمد؟ فرمود: خداوند برای مردم دلیل می آورد، ممکن است آنچه مردم احتیاج دارند نزد خدا نباشد؟! منظور اینست که علم کلام را نیز خداوند بما آموخته است(3).

35. رجال کشی: محمّد بن زید شحّام گفت: نماز میخواندم که چشم حضرت صادق علیه السّلام بمن افتاد، کسی را فرستاد و مرا خواست و فرمود از کدام دسته ای؟ عرض کردم از کوفه، سؤال کرد در کوفه چه کسی را میشناسی؟ عرض کردم بشیر نبال و شجره. پرسید آنها با تو چگونه رفتار میکنند؟ عرض کردم بهترین رفتاری که امکان دارد. قال: بهترین مسلمانان کسی است که بیشتر به درد مردم بخورد، به آنها کمک کند و سودمند باشد، به خدا قسم شبی را بصبح نرسانده ام که در مالم حقی باشد و در مورد آن از من بازخواست کنند. پرسید چقدر پول برای خرجی داری؟ عرض کردم دویست درهم، فرمود: ببینم، نشان دادم سی درهم و دو دینار بر آن افزود و بمن داد، سپس فرمود: امشب شام را پیش من بخور، من غذای شب را خدمت ایشان میل کردم، ولی شب بعد خدمتش نرفتم. فردا به دنبال

1- .کشف الغمه 2 : 430

2- . علم کلام از اصول عقاید بحث می کند.

3- . رجال کشی: 176

من فرستاد رفتم فرمود: چرا دیشب نیامدی؟ بیاد تو بودم و منتظرت شدم. عرض کردم از طرف شما کسی نیامد بمن خبر دهد. فرمود: من خودم خبر میدهم تا وقتی در این شهر هستی مهمان ما باش. حالا بگو ببینم چه غذایی میل داری؟ عرض کردم شیر. یک گوسفند شیر دار برای من خرید، عرض کردم آقا یک دعا بمن بیاموز فرمود بنویس:

«بسم اللّه الرحمن الرحیم یا من ارجوه لکل خیر و آمن سخطه عند کل شر یا من یعطی الکثیر بالقلیل. و یا من أعطی من سأله تحننا منه و رحمه یا من أعطی من لم یسأله و لم یعرفه، صل علی محمّد و اهل بیته. و أعطنی بمسألتی إیاک جمیع خیر الدنیا و جمیع خیر الآخره فإنه غیر منقوص ما أعطیت، و زدنی من سعه فضلک یا کریم» آنگاه دستهای خود را بالا برده و فرمود:

یا ذا المن و الطول یا ذا الجلال و الاکرام یا ذا النعماء و الجود ارحم شیبتی من النار»

در این موقع دستهای خود را روی محاسن خویش گذاشت، وقتی برداشت پشت دستهایش پر از اشک شده بود(1).

36. رجال کشی: سوره بن کلیب گفته است: زید بن علی بمن گفت: از کجا یقین کردی که پسر برادرم جعفر امام است؟ گفتم از خوب کسی سؤال کردی. گفت بگو، گفتم: خدمت برادرت محمّد بن علی حضرت باقر ع می رفتیم و سؤال میکردیم، میفرمود: پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چنین فرمود یا خداوند در قرآن چنین فرموده، وقتی برادرت از دنیا رفت، نزد هر کس از اهل بیت پیغمبر را که احتمال میدادیم امام باشد رفتیم، حتی پیش تو نیز آمدیم، بعضی از مسائل ما را جواب میدادید، ولی از تمام سؤالهای ما اطلاع نداشتید. تا اینکه خدمت پسر برادرت جعفر بن محمّد رفتیم، همان طور که پدرش میفرمود جواب ما را داد، میگفت: پیامبر فرمود یا خداوند چنین گفته است. زید لبخندی زده، گفت: درست است کتابهای حضرت علی علیه السلام نزد اوست(2).

1- . رجال کشی: 235

2- . همان: 239

37. مناقب: ابن شهر آشوب مانند آن را روایت کرده است(1).

38. کافی: حفص بن غیاث گفته: امام صادق علیه السّلام بین نخلستانهای کوفه راه میرفت، بدرخت خرمایی رسید، وضو گرفته رکوع کرد، آنگاه سجده رفت، شمردم پانصد مرتبه تسبیح گفت. سپس به درخت خرما تکیه داده دعاهایی کرد آنگاه فرمود: حفص! بخدا قسم این همان درخت خرمایی است که خداوند بمریم فرمود: «وَ هُزِّی إِلَیْکِ بِجِذْعِ النَّخْلَهِ تُساقِطْ عَلَیْکِ رُطَباً جَنِیًّا»(2) {و تنه درخت خرما را به طرف خود [بگیر و] بتکان، تا خرمای تازه بر تو بریزد}.

39. کافی: یکی از کارگزاران محمّد بن راشد گفت: در فصل تابستان و هنگام شام خوردن بود که خدمت حضرت صادق رسیدم. سفره ای آوردند که نان داشت و یک قدح پر از آب گوشت و گوشت که بخار از آن برمیخاست، دست در آن گذاشت دید خیلی داغ است، سپس دست را بیرون آورد و فرمود: بخدا پناه میبریم از آتش جهنم، به او پناهنده می شویم از آتش جهنم. ما طاقت این گرما را نداریم چگونه طاقت آتش جهنم را داشته باشیم! پیوسته این سخن را تکرار میکرد، تا غذا سرد شد بطوری که می شد دست در آن گذاشت، شروع بخوردن نمود، من نیز خوردم سفره را برداشتند. بغلامش فرمود: چیزی بیاور، یک سینی خرما آورد. دست که دراز کردم دیدم خرما است عرض کردم آقا حالا فصل انگور و میوه های تابستانی است فرمود: این خرما است باز بغلام دستور داد آن را بردارد و چیزی بیاورد غلام یک سینی دیگر از خرما آورد. عرض کردم این هم خرما است فرمود: این خرما خوب است(3).

40. کافی: هشام بن سالم گفته: هر وقت تاریکی شب همه جا را فرا می گرفت و مقداری از شب میگذشت، امام صادق علیه السّلام انبانهایی از نان و گوشت و پول برمیداشت و بر شانه میگرفت و میرفت به در خانه مستمندان مدینه و

1- . مناقب 3 : 374
2- . کافی 8 : 143 ، مریم / 25
3- . کافی 8 : 164

بین آنها تقسیم میکرد، آن ها او را نمیشناختند. پس از درگذشت امام صادق دیگر آن شخص را نیافتند فهمیدند او امام صادق علیه السلام بوده است(1).

توضیح: أعتم یعنی وارد تاریکی و ظلمت شب شد.

41. کافی: هارون بن عیسی گفته: امام صادق علیه السّلام بفرزندش محمّد فرمود: چقدر از خرجی اضافه آمده؟ گفت چهل دینار فرمود آن را صدقه بده، عرض کرد آقا دیگر چیزی برایم باقی نمی ماند. فرمود: صدقه بده، خداوند عوض آن را میدهد، مگر نمیدانی که هر چیزی کلیدی دارد و کلید روزی صدقه است، پس اینک صدقه بده. بدستور امام عمل کرد، ده روز بیشتر نگذشت که از جایی چهار هزار دینار رسید، فرمود پسرم در راه خدا چهل دینار دادیم و خداوند چهار هزار دینار در عوض آن به ما عطا کرد(2).

42. کافی: امام صادق علیه السلام فرمود: هیچ کس زودتر از شخصی که قبلا به او کمکی کرده باشم، منظور و در خواستش نزد من برآورده نمیشود، و بار دیگر متعاقب آن کمک بهتر و عالی تری به او خواهم کرد، زیرا میدانم اگر مرتبه های بعد کسی را رد کنم سپاس کمک های قبل را نخواهد داشت، در ضمن کسانی که برای اولین بار از من درخواستی بکنند، آنها را هم ناامید نخواهم کرد در حالی که شاعر گفته است:

وَ

إِذَا بُلِیتَ بِبَذْلِ وَجْهِکَ سَائِلًا-

فَابْذُلْهُ لِلْمُتَکَرِّمِ

الْمِفْضَالِ-

إِنَّ الْجَوَادَ إِذَا حَبَاکَ

بِمَوْعِدٍ-

أَعْطَاکَهُ سَلِساً بِغَیْرِ

مِطَالِ-

وَ ً

إِذَا السُّؤَالُ مَعَ النَّوَالِ قَرَنْتَهُ-

رَجَحَ

السُّؤَالُ وَ خَفَّ كُلُّ نَوَالٍ(3)

توضیح: أحسنت ربها یعنی تربیت آن درخواست با امتناع نکردن از دادن کمک پس از بخشش برای بار اول، زیرا عطا نکردن نعمت در دفعات بعد موجب می شود کسی که به او نعمت عطا شده شکرگذار نعمت هایی که قبلا به او داده شده نیز

1- . کافی 4 : 8
2- . کافی 4 : 9
3- . کافی 4 : 24

نباشد، پس امام بخشش و انفاق را به صورت پی در پی دوست داشتند، با این حال ایشان کسانی را که برای اولین بار از امام درخواست کمک می کردند نیز رد نمی کردند، السلس بر وزن کتف یعنی آسان و ملایم و انعطاف پذیر.

43. کافی: عمرو بن ابی المقدام گفته: برای حضرت صادق علیه السّلام ظرف آبی آوردند، مقداری نقره به آن چسبیده بود آن را با دندان هایش کند(1).

توضیح: ضبه الفضه: قطعه ای از نقره که به چیزی چسبیده باشد.

44. کافی: هارون بن جهم گفت: وقتی امام صادق علیه السلام به حیره نزد منصور دوانیقی آمده بود، در خدمت امام بودیم. یکی از سرهنگان بچه اش را ختنه کرد، دعوتی کرده بود، حضرت صادق نیز بین دعوت شدگان حضور داشت، سر سفره که مهمانان مشغول خوردن غذا بودند، یک نفر از آنها آب خواست. قدحی که نوعی شراب داشت آوردند، همین که قدح بدست آن مرد رسید، امام صادق علیه السّلام از جا برخاست پرسیدند آقا چرا بلند شدید؟ فرمود: پیامبر ص فرموده است: هر کس سر سفره ای بنشیند که شراب در آن سفره خورده می شود ملعون است(2).

در روایت دیگری آمده است: ملعون است ملعون هر کس به اختیار خود سر سفره ای بنشیند که شراب در آن نوشیده می شود.

45. کافی: عبد الرحمن بن حجاج گفت: خدمت امام صادق ع بودیم ظرفی برنج آوردند، عذر خواستیم فرمود: چکار کردید کسی ما را بیشتر دوست دارد که بیشتر از غذای ما بخورد، عبد الرحمن گفت کنار سفره را یک طرف زده شروع بخوردن کردم. فرمود حالا خوب شد. بعد شروع کرد به گفتن حدیث که روزی برای پیامبر اکرم از طرف انصار ظرفی برنج آوردند سلمان و مقداد و ابوذر رحمه اللّٰه علیهم را خواست، آنها عذر خواستند. فرمود: چکار میکنید کسی بیشتر ما را دوست دارد که بیشتر از غذای ما بخورد، پس آن ها خیلی خوب شروع به خوردن کردند. فرمود خدا آنها را رحمت کند و از ایشان راضی باشد و درود بر آنها فرستد(3).

ص: 46

1- . همان 6 : 267 ، شیخ در تهذیب 9 : 91 این روایت را آورده است.
2- . کافی 6 : 268
3- . کافی 6 : 278

توضیح: شاید منظور از کشحه المائده کنار سفره باشد یا شاید منظور خوردن آنچه از غذا در سفره است باشد، و الکشح به معنای پهلو می باشد که قسمتی بین کمر و دنده پشت است.

46. کافی: سلیمان صیرفی گفت: خدمت حضرت صادق ع بودم، غذایی از گوشت بریان و چیزهای دیگر آوردند. سپس ظرفی برنج آوردند، من همراه ایشان خوردم باز فرمود بخور عرض کردم خوردم، فرمود: بخور مقدار علاقه شخص را به برادرش از آن میفهمند که تا چه اندازه در خوردن غذای خانه او رویش باز است، سپس با دست مبارک لقمه ای برایم گرفت فرمود باید این لقمه را هم بخوری، خوردم(1).

47. کافی: ابو الربیع گفت: امام صادق ع غذا خواست هریسه(2) آوردند فرمود جلو بیایید و بخورید عذر خواستیم فرمود: بخورید علاقه شخص به دوستش بمقدار خوردن غذاهای خانه اوست. چنان شروع بخوردن کردیم که مثل شتر لف لف میکردیم و میخوردیم(3).

48. کافی: ابو حمزه گفت: با عده ای در خدمت حضرت صادق ع بودیم، غذایی آوردند که به لذیذی و خوبی آن غذا نخورده بودیم، خرمایی نیز آوردند که از شدت صفا و خوبی، عکسمان در آن دیده میشد. مردی از حاضرین گفت از این نعمتی که در خدمت پسر پیامبر خوردیم بازخواست خواهند کرد. امام صادق ع فرمود: خدا کریم تر و بزرگتر از آن است که غذایی گوارا و خوراکی مطبوع بشما بدهد و بعد در مورد آن بازخواست کند، اما در مورد اینکه نعمت ولایت محمّد و آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله را به شما عنایت کرده است، بازخواست خواهد کرد(4).

49. کافی: ابن ابی یعفور گفت: مهمانی خدمت حضرت صادق بود، از جا حرکت کرد که کاری انجام دهد. امام صادق علیه السّلام او را بازداشت و خودش از

1- . کافی 6 : 279

2- . غذایی است که با آرد و گوشت می پزند.

3- . همان 6 : 279

4- . کافی 6 : 283

جای حرکت کرد تا آن کار را انجام دهد فرمود پیغمبر از اینکه مهمان را بخدمت گمارند نهی فرموده است(1).

50. کافی: عجلان گفت: شام خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودیم، مشغول غذا خوردن بود، سرکه و روغن زیتون و گوشت سرد آوردند گوشت ها را تکه تکه میکرد و بمن میداد خودش سرکه و روغن زیتون میخورد، بگوشت کاری نداشت میفرمود این غذای ما و غذای انبیاء است(2).

51. کافی: عبد الاعلی گفت: همراه امام صادق ع غذا خوردیم فرمود: ای کنیز غذای معروف ما را بیاور ظرفی که روغن زیتون و سرکه داشت آورد خوردیم(3).

52. کافی: علی بن نعمان گفت: یکی از دوستان نقل کرد که خدمت حضرت صادق علیه السّلام از درد شکایت کردم فرمود: موقع خواب دو بند نیشکر بخور این کار را کردم حالم خوب شد. به یکی از طبیب ها که مردم او را خیلی ماهر میدانستند گفتم، گفت حضرت صادق از کجا این را فهمیده این مطلب از اسرار طبی ما است، او کتاب هایی دارد ممکن است در یکی از آن کتاب ها دیده باشد(4).

53. کافی: از امام محمد باقر ع در مورد جُبُنّ (پنیر) پرسیدند، فرمود: در مورد غذایی پرسیدی که مورد پسند من است، سپس درهمی به غلام داد و فرمود: ای غلام برای ما جبن بخر و بعد دعوت به غذا نمود، ما همراه ایشان غذا خوردیم و جبن را آوردند، امام از آن خورد، ما نیز خوردیم(5).

54. کافی: زراره گفت دایه ابو الحسن موسی را دیدم که برنج باو میداد و او را میزد، من اندوهگین شدم. وقتی خدمت حضرت صادق رسیدم فرمود می بینم که از کار دایه ابو الحسن موسی غمگین شده ای عرض کردم آری.

1- . کافی 6 : 328
2- . همان 6 : 328
3- . کافی 6 : 328

4- . همان 6 : 333
5- . کافی 6 : 339

فرمود: برنج خوب غذایی است که جهاز هاضمه را وسیع میکند و بواسیر را از بین می برد، ما غبطه میخوریم که عراقی ها خوراکشان برنج و خرمای نارس است و این دو باعث وسعت دستگاه گوارش و از بین رفتن بواسیر است(1).

55. کافی: محمّد بن حسین بن کثیر خزاز از پدر خود نقل کرد: که حضرت صادق ع را دیدم پیراهنی خشن و زخیم زیر لباسهایش داشت، بالای آن جبه ای از پشم بود و بالای جبه پیراهنی خشن بود: من بر آن لباس دست کشیدم، عرض کردم مردم از لباس پشمی خوششان نمی آید فرمود: این صحیح نیست پدرم محمّد بن علی و جدم علی بن الحسین آن را میپوشیدند، آن ها در هنگام نماز خشن ترین لباس های خود را به تن داشتند. من هم همین کار را میکنم(2).

56. کافی: مسمع بن عبد الملک گفت در منی خدمت حضرت صادق مشغول انگور خوردن بودیم، گدایی آمد و تقاضا کرد امام دستور داد یک خوشه انگور به او بدهند. گدا گفت احتیاج بانگور ندارم اگر پول بدهید خوب است، امام فرمود: خداوند بتو وسعت بدهد گدا رفت، باز برگشت گفت همان خوشه انگور را بدهید، فرمود: برو خدا به تو گشایش دهد و چیزی به او نداد. گدای دیگری آمد امام علیه السّلام سه دانه انگور باو داد گدا گرفت و گفت الحمد لله رب العالمین خدایی که مرا روزی بخشید. امام فرمود: بایست دست مبارک را پر از انگور کرده باو داد باز گفت حمد و سپاس خدایی راست که بمن روزی بخشید باز فرمود بایست. از غلامش پرسید چقدر پول داری؟ عرض کرد تقریبا بیست درهم فرمود باین فقیر بده گدا گفت خدایا تو را سپاسگزارم این نعمت از جانب تو است خدای یکتایی که شریکی نداری. باز امام فرمود بایست پیراهن خود را از تن بیرون آورد فرمود این را بپوش. گدا پوشیده گفت خدا را شکر میکنم که مرا پوشانید و لباس بمن داد، آقا یا ابا عبد اللّٰه یا گفت خدا بشما خیر بدهد همین دعا را برای حضرت صادق کرد گدا رفت. ما با خود این طور خیال کردیم که اگر آن گدا برای خود

1- . همان 6 : 341
2- . کافی 6 : 450

حضرت دعا نمیکرد، پیوسته باو چیزی میداد، چون هر چه حمد و سپاس خدا را مینمود باو مقداری می بخشید(1).

57. کافی: مالک بن عطیه گوید یکی از اصحاب حضرت صادق نقل کرد: که روزی امام علیه السّلام آمد و با خشم فرمود من ساعتی قبل کاری داشتم از منزل خارج شدم یکی از سودانیهای مدینه فریاد زد (لبیک یا جعفر بن محمّد لبیک)(2) ، با ترس و وحشت از این سخنی که او گفت فورا بمنزل برگشتم، برای خدا به سجده رفته و صورت بخاک مالیدم و اظهار کوچکی و خواری نمودم، عرض کردم خدایا من بیزار و متنفرم از آن حرفی که سودانی گفت. اگر عیسی بن مریم از حرفی که خداوند به او گفت بدش می آمد(3) چنان از گوش کر و از چشم کور و از زبان لال میشد که دیگر نه میشنوید و نه میدید و نه سخن میگفت، خدا ابو الخطاب را لعنت کند و او را با ضربه آهن بکشد(4).

توضیح: جوهری گفت: رجع عودا علی بدء و عوده علی بدئه یعنی هنوز کاملا نرفته بود که بازگشت.

می گویم: شاید آن سودانی از یاران ابو الخطاب بوده که اعتقاد به خدایی حضرت صادق داشت و در حج به جای لبیک به خداوند به امام صادق ع لبیک گفت، به همین دلیل امام از نسبت عظیمی که به ایشان زده شد مضطرب شده و نزد خداوند سجده کرده و از این گناه برائت جست و ابو الخطاب را که مؤسس این مذهب فاسد بود لعنت کرد.

58. کافی: ابن سنان از غلامی که حضرت صادق علیه السّلام او را آزاد کرده بود چنین نقل کرد که آن جناب یاد داشتی با این مضمون نوشت: جعفر بن محمّد غلام هندی خود را به نام فلان آزاد نمود زیرا او بر یگانگی خدا و اینکه

1- . کافی 4 : 49
2- . این سودانی امام را خدا گرفته بود بجای اینکه بگوید لبیک اللهم لبیک میگفت لبیک یا ابا عبد اللّه. 3. «أَ أَنْتَ قُلْتَ لِلنّٰاسِ اتَّخِذُونِی وَ أُمِّی إِلٰهَیْنِ» آیا تو به مردم گفتی من و مادرم را دو خدا بگیرید؟
3- 4. کافی 8 : 225

شریکی ندارد و اینکه محمّد بنده و پیامبر اوست و قیامت و بهشت و جهنم حق است گواهی میداد ، دوستان خدا را دوست میدارد و از دشمنان خدا بیزار است، حلال خدا را حلال و حرام او را حرام میداند و به پیامبران خدا ایمان دارد و به هر چه از جانب خدا آمده اقرار میکند. این بنده را در راه خدا آزاد کرد و از او توقع هیچ پاداشی و سپاسی ندارد. دیگر کسی در مورد او حق بندگی ندارد، که او را بنده خود انگارد، بر این مطلب فلانی نیز شاهد است(1).

59. کافی: براهیم بن ابی البلاد گفت: یادداشتی را که امام صادق ع در آن بنده ای را آزاد کرده بود خواندم، محتوای یادداشت بدین شرح است: جعفر بن محمد فلانی که غلام او بود در راه خدا آزاد کرد و از او توقع هیچ پاداش و سپاسی ندارد، چراکه او نماز می خواند و زکات می دهد، حج به جا می آورد، در ماه رمضان روزه می گیرد، دوستان خدا را دوست دارد و از دشمنان خدا برائت می جوید، فلان بن فلان و فلانی و فلانی که سه نفرند شاهد این ماجرا هستند(2).

60. کافی: سعدان بن مسلم گفت یکی از اصحاب نقل کرد وقتی حضرت صادق علیه السّلام وارد حیره شد سوار بر مرکب خود شده بطرف خورنق رفت. آنجا فرود آمده در سایه مرکب خود ایستاد، غلام سیاهی سر راهش بود. مردی از اهل کوفه در آنجا بود که خرما خریده بود، از غلام پرسید این شخص کیست؟ گفت جعفر بن محمّد علیه السّلام، یک ظرف بزرگ پر از خرما خدمت امام آورد، امام علیه السّلام پرسید این چیست؟ عرض کرد خرمایی است بنام برنی فرمود: شفا دهنده است، نگاه بسابری نموده گفت این چیست؟ عرض کرد آن را سابری مینامند فرمود: در مدینه بیض نام دارد، از نام خرمای مشان پرسید گفت مشان فرمود: در محل ما این خرما را ام جرذان میگویند. نگاهی به خرمای صرفان کرد پرسید این چیست؟ عرض کرد صرفان فرمود ما آن را عجوه می نامیم در این خرما شفا است(3).

1- . کافی 6 : 181
2- . همان 6 : 181
3- . کافی 6 : 347

61. کافی: حذیفه بن منصور گفت در حیره خدمت حضرت صادق بودم، پیکی از طرف ابو العباس سفاح خلیفه آمده ایشان را خواست. یک لباس بارانی که یک طرف آن سفید و طرف دیگرش سیاه بود خواست و پوشید بعد فرمود من میپوشم با اینکه میدانم این لباس دوزخیان است(1).

62. کافی: حسین بن مختار گفت امام صادق ع سفارش کرد که برایش چند شب کلاه سفید درست کنم فرمود: آنها را ترک ترک مکن زیرا برای کسی مثل من کلاه ترک ترک خوب نیست(2).

63. کافی: از امام صادق ع نقل میکند که یکی از اصحاب ایشان خدمت امام رسیده و دید پیراهنی یقه دار پوشیده که یقه آن دوخته شده است، با دقت به آن نگاه میکرد امام فرمود چرا نگاه میکنی؟ گفت به یقه پیراهن شما نگاه میکنم (منظورش این بود که وصله دار است) امام فرمود آن نوشته را بردار و نگاه کن چیست. آن مرد برداشت دید نوشته است کسی که حیا ندارد ایمان ندارد و کسی که در خرج میزان ندارد مال ندارد و کسی که لباس کهنه ندارد لباس نو ندارد(3).

توضیح: القب آن وصله ایست که وارد جیب پیراهن می شود.

64. کافی: یعقوب سرّاج گفت در خدمت حضرت صادق علیه السّلام میرفتم ایشان قصد داشت به تسلیت یکی از خویشاوندان که نوزاد وی فوت شده بود برود، در بین راه بند نعلین امام کنده شده. کفش را بدست گرفت و پا برهنه براه افتاد، چشم ابن ابی یعفور که باین وضع افتاد نعلین از پای خود بیرون آورد و بند آن را جدا کرد و تقدیم بامام نمود. حضرت صادق با حالتی خشم آلود از گرفتن خودداری نموده فرمود: کسی که گرفتاری و مصیبتی بر او وارد می شود شایسته صبر است، با پای برهنه رفت تا وارد منزل آن مرد شده و به او تسلیت گفت(4).

1- . همان 6 : 449
2- . کافی 6 : 462
3- . همان 6 : 460
4- . کافی 6 : 464

65. کافی: از معاویهبن عمار نقل شده که: امام صادق ع را دیدم که با حنا خضاب می کند، خضابی غلیظ و پر رنگ.(1)

66. کافی: ابن ابی یعفور گفت: امام صادق علیه السّلام دستهای خود را برای دعا بلند کرده بود شنیدم میگوید: (رب لا تکلنی الی نفسی طرفه عین ابدا لا اقل من ذلک و لا اکثر) خدایا مرا به اندازه یک چشم بر هم زدن، بخود وامگذار نه کمتر و نه بیشتر. در این موقع اشک از کنار محاسن امام جاری شد بمن فرمود: خدا ابن ابی یعفور یونس بن متی را کمتر از یک چشم بر هم زدن بخود واگذاشت و او مرتکب آن گناه شد. عرض کردم آقا بحد کفر رسید؟! فرمود نه ولی مردن در آن حال هلاکت است.(2)

67. کافی: عبد اللَّه بن مسکان گفت با چند نفر از دوستان بحمام رفتیم وقتی بیرون آمدیم امام صادق علیه السّلام ما را دید فرمود از کجا می آیید گفتیم از حمام فرمود خدا شستشوی شما را پاک کند. عرض کردیم فدایت شویم و با ایشان رفتیم تا وارد حمام شد ما نشستیم تا خارج گردید باو گفتیم خدا شستشوی تو را پاک کند، او در جواب ما فرمود: (طهر کم اللَّه) خدا شما را پاک نماید.(3)

68. کافی: عبد اللَّه بن عثمان گفت دیدم حضرت صادق شارب های خود را گرفته بطوری که نزدیک به پوست رسیده بود.(4)

بیان: العسیب ریشه مو است.

69. کافی: امام صادق ع وارد حمام شد، حمامی گفت آقا برای شما خلوت می کنم فرمود: نه احتیاجی بخلوت شدن نیست مؤمن ساده تر و سبک تر از مقید بودن باین تشریفات است.(5)

1- . همان 6 : 481
2- . کافی 2 : 581
3- . همان 6 : 500
4- . کافی 6 : 487
5- . همان 6 : 503

70. کافی: حسین بن خالد از حضرت صادق نقل کرد که عرض کردم برای قرائت قرآن را به چند قسمت تقسیم کنم؟ فرمود: پنج یا هفت قسمت اما من قرآنی دارم که به چهارده قسمت تقسیم شده است(1).

71. کافی: یکی از اهل سنت گفت من خدمت حضرت صادق علیه السّلام میرسیدم، بخدا قسم مجلسی با ارزش تر از مجلس او ندیدم. روزی بمن فرمود: میدانی عطسه از کجا خارج می شود؟ گفتم از بینی فرمود: اشتباه کردی، عرض کردم فدایت شوم پس از کجا خارج می شود؟ فرمود: از تمام بدن همان طور که نطفه از تمام بدن خارج می شود و مجرای آن آلت مرد است، نمی بینی موقع عطسه تمام بدن تکان میخورد کسی که عطسه بزند تا هفت روز از مرگ در امان است(2).

72. کافی: حماد بن عثمان گفت: امام صادق پای راست خود را روی ران چپ گذاشت مردی گفت فدایت شوم این طور نشستن ناپسند است فرمود: این حرف را یهودیان زده اند آن ها میگویند وقتی خدا از آفرینش آسمان ها و زمین فارغ شد و بر عرش قرار گرفت این طور نشست تا استراحت کند! به همین خاطر خداوند این آیه را نازل فرمود: «اللَّهُ لا إِلهَ إِلَّا هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ لا تَأْخُذُهُ سِنَةٌ وَ لا نَوْمٌ»(3) {خداست که معبودی جز او نیست زنده و برپادارنده است نه خوابی سبک او را فرو می گیرد و نه خوابی گران} و امام علیه السّلام بهمان وضع نشستن خود را ادامه داد(4).

73. کافی: امام صادق علیه السلام امر کرد که در مورد حاجتی نامه ای بنویسند، نامه نوشته شده به ایشان داده شد، آن نامه هیچ استثنایی نداشت، امام فرمود: چطور انتظار دارید این حاجت برآورده شود در حالی که هیچ استثنایی در آن نیست، ببینید هر جا که استثنا ندارد استثنایی در آن بگذارید(5).

74. کافی: عبد الرحمن بن کثیر گفت خدمت حضرت صادق بودم که مهزم وارد شد امام فرمود: کنیز را صدا بزن که برای ما روغن و سرمه بیاورد. کنیز را صدا

1- . کافی 2 : 617

2- . کافی 2: 657
3- . بقره / 255
4- . کافی 2: 661
5- . همان 2: 673

زدم یک شیشه روغن بنفشه آورد، روز سردی بود. مهزم از روغن کف دست خود ریخت. عرض کرد آقا این روغن بنفشه است و هوا خیلی سرد است. فرمود چه می شود؟

عرض کرد طبیب های کوفه میگویند بنفشه سرد است فرمود این روغن در تابستان سرد است، ولی در زمستان ملین و گرم است(1).

75. کافی: اسحاق بن عمار و ابن ابی عمیر از ابن اذینه نقل کردند که شخصی خدمت حضرت صادق از شکاف هایی که در دست و پایش پیدا می شود شکایت نمود، امام فرمود: مقداری پنبه بگیر و در آن روغن بان(2) بریز آن را روی ناف خود بگذار اسحاق بن عمار گفت فدایت شوم روغن بان را در پنبه بگذارد و بعد پنبه را روی ناف خود بگذارد. فرمود: اما تو اسحاق روغن را بریز داخل ناف خود زیرا ناف تو بزرگ است. ابن اذینه گفت آن مرد را بعدها ملاقات کردم گفت یک مرتبه آن کار را کردم و ناراحتی من برطرف شد(3).

76. کافی: قتیبه اعشی گفت خدمت حضرت صادق رفتم تا از پسر ایشان که مریض بود عیادت کنم، امام علیه السّلام را در حالی که بسیار محزون و غمگین بود ایستاده جلوی در دیدم، عرض کردم فدایت شوم بچه چطور است؟ فرمود: بخدا سوگند گرفتار درد خویش است. بعد داخل منزل شد ساعتی گذشت بعد در حالی بیرون آمد که صورتش میدرخشید و حزن و اندوهی نداشت. من امیدوار شدم که حتما بچه خوب شده است، عرض کردم آقا بچه چطور است؟ فرمود از دنیا رفت. عرض کردم وقتی زنده بود شما غمگین و محزون بودید، ولی حالا با اینکه مرده است اثری از آن اندوه نیست! فرمود: ما اهل بیتی هستیم که پیش از مصیبت زاری میکنیم اما وقتی قضای خدا انجام شود تسلیم امر او شده و راضی بقضای او هستیم(4).

1- . کافی 6: 521
2- . فرهنگ عمید: درختی است دارای برگهای سبز و لطیف است و خوشبو از دانه های آن که شبیه پسته است روغنی معطر میگیرند دانه آنها را حب البان میگویند.
3- . کافی 6: 523

4- . كافى 3: 225

77. کافی: حضرت موسی بن جعفر فرمود پدرم مادرم و ام فروه را برای انجام حقوق اجتماعی اهل مدینه میفرستاد (ممکن است منظور دید و بازدیدها باشد)(1).

78. کافی: علاء بن کامل گفت نزد امام صادق ع نشسته بودم ناگاه صدای ناله از میان خانه بلند شد امام از جا حرکت کرد باز نشست آیه إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَیْهِ راجِعُونَ را بر زبان جاری نمود، و باز سخن خود را از سر گرفت تا تمام شد. آنگاه فرمود ما دوست داریم خودمان و فرزندان و اموالمان سالم باشند، ولی وقتی قضای خدا جاری شد، دیگر نباید آنچه را که خدا برای ما نمیخواهد دوست داشته باشیم(2).

79. کافی: ابن شبرمه گفت هر وقت از حدیثی که امام صادق ع نقل کرد یادم می آید چنان ناراحت میشوم که نزدیک است قلبم کنده شود، امام فرمود: پدرم از جدم و ایشان از پیامبر اکرم نقل کرد. ابن شبرمه گفت: بخدا سوگند پدر و جدش هرگز بر پیامبر دروغ نمی بندند گفت پیامبر فرموده: هر کس بر اساس گمان و قیاس رفتار کند، خود و دیگران را از بین برده و هر کس حلال و حرام مردم را بگوید و فتوا دهد، با وجود اینکه ناسخ و منسوخ را نمیشناسد خود و دیگران را از بین برده است(3).

80. کافی: ابان بن تغلب گفت در حالی خدمت حضرت صادق رسیدم که مشغول نماز بود، شمردم در رکوع و سجود شصت تسبیح گفت(4).

81. کافی: حمزه بن حمران و حسن بن زیاد گفتند: خدمت حضرت صادق رسیدیم گروهی در خدمتش بودند نماز عصر را با آنها خواند، ما نماز خوانده بودیم شمردیم در رکوع «سبحان ربی العظیم» را سی و سه یا سی و چهار مرتبه گفت. یکی از این دو راوی در حدیث خود نقل کرده تعداد «سبحان ربی العظیم و بحمده» در رکوع و سجده، برابر بود(5).

1- . کافی 3: 217
2- . کافی 3: 226
3- . کافی 1: 43
4- . کافی 1: 329
5- . همان

82. کافی: موسی بن اشیم گفت: خدمت حضرت صادق بودم شخصی در مورد یک آیه قرآن سؤال کرد امام به او جواب داد. بعد دیگری آمد و از همان آیه سؤال کرد اما ایشان جوابی بر خلاف جواب اول داد. من بی اندازه ناراحت شدم انگار قلبم با کارد تکه تکه می شود، با خود گفتم من ابو قتاده را در شام رها کردم با اینکه او به اندازه یک واو اشتباه نمیکند، آن وقت آمدم پیش این شخص که چنین خطایی می کند. در همین موقع نفر سوم آمد امام به او پاسخی بر خلاف اولی و دومی داد، من آسوده شدم چون فهمیدم از روی تقیه جواب میدهد. بعد امام متوجه من شده فرمود: پسر اشیم! خداوند عز و جل دانش را در اختیار سلیمان بن داود گذارد و فرمود: «هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسابٍ»(1) {[گفتیم:] این بخشش ماست، [آن را] بی شمار ببخش یا نگاه دار}، فرمود به پیامبر اسلام نیز واگذار کرد و فرمود: «ما آتاکُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ وَ ما نَهاکُمْ عَنْهُ فَانْتَهُوا»(2) {و آنچه را فرستاده [او] به شما داد، آن را بگیرید و از آنچه شما را باز داشت، بازایستید} فرمود: و آنچه خداوند به رسول اکرم واگذار نمود ایشان در اختیار ما گذاشته است(3).

83. کافی: یونس یا دیگری از امام صادق ع نقل کرد: که بایشان عرض کردم فدایت شوم شنیده ام در مورد در آمد چشمه موسوم بزیاد عملی را انجام میدهی مایلم از خودتان بشنوم فرمود: بله گفته ام وقتی میوه میرسد چند جای دیوارهای باغ را بشکافند تا مردم بتوانند داخل شوند و از میوه آن بخورند. دستور داده ام ده لگن بزرگ بگذارند و بر سر هر لگن ده نفر بنشینند و بخورند وقتی آنها خوردند ده نفر دیگر برای هر نفر یک پیمانه خرما بریزند. و دستور دادم به هر کدام از همسایگان باغ از پیر مردها و پیره زنان و بچه ها و مریض ها و زنانی که نمیتوانند بیایند یک پیمانه بدهند. وقتی محصول جمع آوری شد اجرت کارکنان و نگهبانان و مزدوران را میدهم و بقیه را بمدینه می آورم و میان خانواده ها و مستحقین تقسیم میکنم و به هر کدام دو یا سه بار کمتر و بیشتر به مقدار احتیاج آنها می دهم، بعد از

1- . ص / 39
2- حشر / 7
3- . کافی 1: 265

تمام این مصارف چهار صد دینار برایم باقی میماند، در حالی که غله آن چشمه چهار هزار دینار است(1).

توضیح: در برخی نسخه ها بنیات با باء بعد نون و بعد یاء بر ساخت مصغر آمده است.

در کتاب نهایه در این حدیث(2) آمده است: از مردی که از مرز می آمد سؤال شد آیا سپاهیان در ظرف های کوچک می نوشند؟ گفت: نه بلکه قوم ظرفی می آورند و آن را دست به دست می گردانند تا همه از آن بنوشند، البنیات در اینجا ظرف های کوچک است و گفت: بسطنا له بناء یعنی آن را برایش گستردیم، در تفسیر آن این چنین آمده است و به آن المبناه نیزگفته می شود.

در برخی نسخه ها آمده است ثبنه با ثاء و باء سپس نون و این ظاهرتر است. فیروزآبادی(3) گفت: ثبن الثوب یثبنه ثبنا با کسره یعنی انتهای لباس را تا زده و آن را دوخت یا در ظرف چیزی ریخته و آن را در مقابلش حمل کرد، الثبین و الثبان با کسره و الثبنه با ضمه قسمتی از لباست است که آن را در مقابلت خم می کنی، سپس در آن خرما یا چیز دیگری قرار می دهی و در جمله این گونه می آید و قد أثبنت فی ثوبی. جزری(4) گفت: در حدیث آمده: إذا مر أحدکم بحائط فلیأکل منه و لا تتخذ ثبانا. الثبان ظرفی است که چیزی در آن ریخته و می برند و مقابل فرد می گذارند، گفته می شود: ثبنت الثوب أثبنه ثبنا و ثبانا و معنای آن این است که لباست را خم کرده و در آن چیزی قرار دهی، مفرد آن می شود ثبنه.

احتمال دارد الثبنات تصحیف الثبان باشد یا گفته می شود که این گونه جمع می شود، مانند غرفه که جمع آن غرفات است یا لبنه که جمعش لبنات است.

84. کافی: امام صادق ع فرمود: بین من و مردی منجم زمینی مشترک بود، او پیوسته برای تقسیم تأخیر می انداخت تا ساعتی را انتخاب کند که بنظر

1- . همان 3 : 569

2- . نهایه فی اللغه 1 : 96
3- . القاموس 4 : 206
4- . النهایه 1 : 125

خودش برایش خوش یمن باشد و برای من نحس. بالاخره تقسیم کردیم قسمت خوب بمن افتاد، منجم از ناراحتی دست بر پشت دست دیگر زده گفت: مثل امروز ندیده بودم.

گفتم: مگر از علم خود استفاده نکردی گفت من با اطلاع از علم نجوم برای شما ساعت نحس انتخاب کردم و خودم در ساعت سعد خارج شدم باز قسمت بهتر بشما افتاد. گفتم می خواهی حدیثی را که پدرم از پدر خود برایم نقل کرده برایت بگویم؟ پدرم گفت: پیامبر اکرم فرمود: هر کس مایل است نحسی روزش برطرف شود اول صبح صدقه بدهد خداوند با این صدقه نحسی آن روز را برطرف میکند و هر که می خواهد نحسی شبش برطرف گردد شب را با صدقه شروع کند، خداوند با این صدقه نحسی شبش را برطرف می کند. گفتم من وقتی خارج شدم صدقه دادم فایده این صدقه برای تو از علم نجوم تو بهتر است(1).

توضیح: ألا أخبرک ذاک یعنی آیا تو را از آن علمی که ادعا می کنی برای تو بهتر است با خبر نکنم و در یکی نسخه ها آمده است ألا خبرک ذاک که شاید خاء در این جا مضموم باشد، یعنی نفع علم تو این چیزی که تو فکر می کنی نیست و در یکی از نسخه ها آمده خیرک یعنی آیا خیر تو در این قسمتی که نصیب تو شده نیست؟

در یکی از نسخه ها آمده: ویل الآخر ما ذاک و دلیل آن این است که قاعده عرب آن است که وقتی می خواهد مطلبی را حکایت کند که درست نیست مخاطب را با آن عبارت خطاب کند، این چنین آن را تغییر می دهد. هم چنان که ویلی را ویله تغییر می دهند، بنابراین هنگام نقل حکایت راوی از ویلک به ویل الآخر تعبیر کرده است.

85. کافی: امام صادق ع فرمود: معروف و کار نیک آن است که قبل از درخواست به کسی چیزی بدهی، ولی بخشش بعد از سؤال و درخواست بهای آبروریزی اوست، شب را تا بصبح بیدار بوده و بی خوابی کشیده و با ناراحتی بسر برده، پیوسته حالتی از یأس و امید داشته، نمی دانسته برای رفع نیاز خود بکه پناه

1- . کافی 4: 6

برد، بعد از این همه ناراحتی بالاخره پیش تو می آید قلبش می تپد و دست و پایش میلرزد آثار این ناراحتی را از خونی که بچهره اش حالتی حاکی از شرم داده می بینی تازه نمیداند مأیوس باز می گردد یا شادمان(1).

86. کافی: یونس گفت امام صادق ع شکر صدقه میداد عرض کردند آقا شکر را صدقه میدهی فرمود: آری چون از هر چیزی نزد من محبوب تر است، مایلم آنچه از همه چیز بیشتر دوست دارم صدقه بدهم(2).

87. امالی شیخ طوسی: یحیی بن علا گفت امام صادق ع سخت بیمار شد دستور داد او را بمسجد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم بردند، تا صبح روز بیست و سوم ماه رمضان در آنجا بود(3).

88. امالی شیخ طوسی: امام صادق علیه السّلام کیسه زری بمن داده فرمود: این کیسه را بفلانی از بنی هاشم بده و باو نگو من باو داده ام. گفت من کیسه بردم و به او دادم گفت خدا بکسی که داده خیر بدهد، هر سال آنقدر بمن میدهد که تا سال دیگر برای ما کافی است، ولی جعفر بن محمّد با آن ثروتی که دارد یک شاهی بما نمیدهد(4).

89. کافی: حسن بن راشد گفت امام صادق هر وقت روزه میگرفت عطری خوش بکار میبرد و می فرمود: عطر تحفه روزه دار است(5).

90. کافی: معتب گفت حضرت صادق فرمود برو فطریه خانواده مرا بده فطریه برده ها را نیز بده همه را جمع کن مبادا یکنفر را واگذاری، اگر فطریه یک نفر را ندهی میترسم مرگ او را فرا گیرد(6).

1- .همان 4: 23
2- . کافی 4: 61
3- . امالی شیخ طوسی: 66
4- . امالی شیخ طوسی: 66
5- . کافی 4: 113
6- . همان 4: 174

91. کافی: از ابن ثغلب نقل شده: که در مسیر بین مکه و مدینه همراه امام صادق علیه السلام بودم، وقتی به حرم رسید پایین آمد، غسل کرد و نعلین خود را به دست گرفت، سپس پابرهنه وارد حرم شد(1).

92. کافی: حماد بن عثمان گفت خدمت حضرت صادق رسیدم، مردی عرض کرد شما می فرمایید حضرت علی علیه السّلام لباسهای درشت و خشن میپوشید، پیراهن بچهار درهم کمتر یا بیشتر میخرید ولی ما می بینیم که شما لباسهای تازه میپوشید فرمود: حضرت علی آن لباس را در زمانی میپوشید که مردم بد نمیدانستند اگر امروز آن لباس را بپوشد انگشت نما می شود، بهترین لباس هر زمان همان لباس معمول مردم است اما هنگامی که قائم آل محمّد قیام کند لباس علی علیه السّلام را میپوشد و به روش او رفتار میکند(2).

93. کافی: زید شحام گفت شب جمعه بود و ما در خدمت حضرت صادق علیه السّلام و در راه بودیم، فرمود: قدری قرآن بخوان امشب شب جمعه است. این آیه را خواندم «إِنَّ يَوْمَ الْفَصْلِ مِيقاتُهُمْ أَجْمَعِينَ يَوْمَ لا يُغْنِى مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ»(3) {در حقیقت روز جداسازی موعد همه آنهاست * همان روزی که هیچ دوستی از هیچ دوستی نمی تواند حمایتی کند، و آنان یاری نمی شوند * مگر کسی را که خدا رحمت کرده است}، حضرت صادق علیه السّلام فرمود: بخدا قسم آنهایی که خدا به آنها رحم میکند ما هستیم ما همان گروهی هستیم که خداوند در این آیه استثنا فرمود ولی ما از مردم بی نیازیم(4).

94. کافی: ابو بصیر گفت حضرت صادق فرمود پدرم امام محمد باقر ع هنگام طواف مرا دید، آن موقع سنی نداشتم ولی در عبادت کوشش بسیار کرده بودم. پدرم دید که عرق از سر و صورت من فرو میریزد فرمود: پسرم جعفر خداوند وقتی بنده ای را دوست داشته باشد او را وارد بهشت میکند و عمل کم را از او می پذیرد(5).

ص: 61

1- . کافی 4: 398
2- . همان 6: 444
3- . دخان / 40 ، 41 ، 42
4- . کافی 1: 423

5- . كافى 1 : 86

95. کافی: وقتی جوان بودم تلاش زیادی در عبادت کرده بودم، پدرم به من فرمود: پسرم چه می کنی؟ خداوند عز و جل وقتی بنده ای را دوست داشته باشد به عمل کم او راضی است(1).

96. کافی: عبد الاعلی آزاد شده آل سام گفت: در راه مدینه با حضرت صادق علیه السّلام برخورد کردم، روز بسیار گرمی بود، عرض کردم فدایت شوم با مقامی که نزد خدا و خویشاوندی که با پیامبر داری، خود را در چنین روزی این گونه به زحمت انداخته ای!؟ فرمود: عبد الاعلی برای کسب روزی بیرون آمده ام تا از مثل تو بی نیاز باشم(2).

97. کافی: حفص بن ابی عایشه گفت: امام صادق ع یکی از غلامان را پی کاری فرستاد. غلام دیر کرد امام به دنبال او رفت تا پیدایش کند و او را در حالی که خوابیده بود یافت، بالای سرش نشست و شروع کرد بباد زدن تا بیدار شد همین که بیدار شد فرمود: فلانی بخدا قسم بتو این قدر اجازه نداده اند که شب و روز را بخوابی، تو می توانی شب بخوابی ولی روز ما باید از تو استفاده کنیم(3).

98. مناقب: ابن شهر آشوب مانند آن را روایت کرده است(4).

99. کافی: اسماعیل بن جابر گفت: نزد امام صادق علیه السلام رفتم و ایشان در باغ بود و با بیلی که در دست داشت در حال باز کردن آب بود، امام پیراهنی شبیه به کرابیس پوشیده بود، این پیراهن آن قدر تنگ بود گویی بر تن امام دوخته شده است(5).

100. کافی: محمّد بن عذافر از پدر خود نقل کرد: که امام صادق ع هزار و سیصد دینار بمن داده گفت خرید و فروش کن. فرمود: من علاقه ای بسود آن ندارم گرچه سود را هر کسی دوست دارد، ولی مایلم خداوند ببیند که من در جستجوی نعمت اویم. پدرم گفت صد دینار سود کردم، خدمت امام رسیده عرض کردم سرمایه

1- . همان 2 : 87
2- . کافی 5 : 74
3- . همان 8 : 87

4- . مناقب 3 : 395 ، در نسخه چاپ شده در نجف آمده است جعفر بن ابی عایشه.
5- . کافی 5 : 76

شما صد دینار سود داشت، امام صادق خیلی خوشحال شد فرمود: آن صد دینار را هم به اصل سرمایه اضافه کن. پدرم از دنیا رفت آن پول نزد او بود. امام صادق علیه السّلام نامه ای نوشت و به من تسلیت گفته و ذکر کرد که مبلغ هزار و هشتصد دینار پیش پدرت دارم که برای خرید و فروش باو داده بودم، آن مبلغ را بده به عمر بن یزید. من در دفتر پدرم نگاه کردم دیدم نوشته است مبلغ هزار و هفتصد دینار از حضرت صادق نزد من است که صد دینار در خرید و فروش سود آن شده و عبد اللّٰه ابن سنان و عمر بن یزید میدانند(1).

101. کافی: ابی عمرو شیبانی گفت حضرت صادق را دیدم که در دست بیلی داشت و بر تن روپوشی خشن و در باغ خود کار میکرد، عرق از پشت مبارکش میریخت عرض کردم فدایت شوم بدهید من کمک کنم فرمود: من دوست دارم که مرد در راه جستجوی معیشت از حرارت آفتاب رنج ببرد(2).

102. کافی: محمد بن عذافر از پدرش مانند آن را با کمی اختصار نقل کرده است(3).

103. کافی: داود بن سرحان گفت: امام صادق علیه السّلام را دیدم که با دست خود خرما پیمانه میکرد عرض کردم فدایت شوم اگر دستور بدهید یکی از فرزندانتان یا غلامان این کار را انجام میدهند(4).

104. کافی: عبد الحمید بن سعید گفت از ابو ابراهیم جعفر بن محمّد (ع) در باره استخوان فیل سؤال کردم که خرید و فروش آن اشکالی ندارد؟ زیرا از آن شانه میسازند فرمود: اشکالی ندارد پدرم از استخوان فیل شانه ای یا شانه هایی داشت(5).

105. کافی: شعیب گفت: برای امام صادق علیه السّلام چند نفر مزدور گرفتم که در باغش کار کنند قرار شد تا عصر کار کنند، بعد از تمام شدن وقت که از

1- . کافی 5 : 76
2- . کافی 5 : 76

3- . همان 5 : 77
4- . کافی 5 : 87 با کمی اضافات
5- . همان 5 : 226 و شیخ در تهذیب 7 : 133 آن را آورده است.

کار دست کشیدند امام علیه السّلام به معتب فرمود: اجرت این ها را قبل از اینکه عرقشان خشک شود بده(1).

106. کافی: ابو حنیفه رهبر حجاج گفت: مفضل زمانی که من و دامادم با یک دیگر در مورد ارثی نزاع و اختلاف داشتیم به ما برخورد کرد، حدود یک ساعت آنجا ایستاد، سپس بما گفت بیایید منزل ما. پیش او رفتیم با چهار صد درهم بین ما صلح برقرار کرد. آن چهار صد درهم را به ما پرداخت، وقتی ما از یک دیگر راضی شدیم گفت: این پول از من نبود. ولی امام صادق علیه السّلام بمن دستور داده اگر دو نفر از دوستان در موردی با هم اختلاف داشتند بین آنها اصلاح کنم و غرامت را از مال ایشان بپردازم، آن پول برای حضرت صادق علیه السّلام بود(2).

107. کافی: عمرو بن ابی المقدام گفت: امام صادق علیه السّلام را در روز عرفه دیدم که در عرفات با صدای بلند میفرماید: مردم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله رهبر مردم بود پس از او علی بن ابی طالب بعد امام حسن و بعد امام حسین پس از ایشان علی بن الحسین و بعد محمّد بن علی بعد از ایشان من هستم بیایید هر سؤالی دارید بکنید از هر طرف سه مرتبه این جملات را تکرار میکرد چپ و راست، عقب، جلو مجموعا دوازده مرتبه فرمود.عمرو گفت وقتی به منی رفتم از یاران عرب در مورد تفسیر کلمه هه پرسیدم گفتند: هه زبان بنی فلان است یعنی من هستم هر سؤالی دارید از من بپرسید، گفت از باقی عرب ها نیز پرسیدم، آن ها همین جواب را دادند(3).

108. در فلاح السائل مینویسد: که حضرت صادق علیه السّلام در نماز قرآن میخواند ناگهان بیهوش شد وقتی بهوش آمد سؤال کردند چه شد که حال شما تغییر کرد؟ جوابی داد که مضمونش این بود: آیات قرآن را تکرار کردم تا به جایی رسیدم که گویا این آیات را از کسی که نازل کرده (خدا) میشنوم.

1- . کافی 5 : 289
2- . کافی 2 : 209
3- . همان 4 : 466

109. کافی: معمر بن خلاد گفت از امام موسی بن جعفر علیه السّلام شنیدم میفرمود: مردی خدمت حضرت صادق رسید به قصد خیر خواهی گفت: آقا چرا اموالت را پراکنده کرده ای اگر در یک جا جمع بود خرجش کمتر و نفعش بیشتر بود؟ امام فرمود: بدان جهت پراکنده کردم که اگر آسیبی به یکی رسید دیگری سالم باشد، اما میتوان تمام آن مال را در یک کیسه جمع کرد(1).

110. کافی: عمر بن یزید گفت مردی خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسید و تقاضای کمک کرد فرمود اکنون چیزی نداریم، ولی بزودی برای ما حنا و وسمه میفرستند آن را میفروشیم بعد ان شاء اللَّه بتو پرداخت میکنیم. آن مرد گفت به من وعده میدهید فرمود: چگونه به تو وعده میدهم، من نسبت بچیزی که امید ندارم امیدوارترم تا نسبت به آنچه به آن امید دارم(2).

111. کافی: ابو جعفر فزاری گفت امام صادق ع غلام خود مصادف را خواست و باو هزار دینار داد و فرمود: آماده مسافرت مصر شو خانواده ام زیاد شده اند مصادف جنس خرید و آماده شد. با عده ای از تجار بمصر رفت. همین که نزدیک مصر رسیدند با قافله ای برخورد کردند که از مصر خارج شده بود. از وضع اجناسی که آورده بودند سؤال کردند آن جنس مورد احتیاج همه بود.گفتند این جنس در بصره وجود ندارد کاروانیان با یک دیگر هم قسم شدند و پیمان بستند که هر دینار را به یک دینار سود بدهند پس از فروش پول خود را برداشته بطرف مدینه رفتند، مصادف خدمت امام آمد دو کیسه زر داشت هر کدام هزار دینار. عرض کرد فدایت شوم این کیسه اصل سرمایه است و این کیسه سود آن است. امام فرمود: این سود زیاد است شما مگر با آن جنس چه کردید؟

جریان را شرح داد که چگونه قسم خوردند. فرمود سبحان اللَّه هم قسم میشوید که در مقابل هر دینار یک دینار از مسلمانان سود بگیرید. یکی از کیسه ها

1- . کافی 5 : 91
2- . همان 5 : 96

را برداشت و فرمود این سرمایه من است، من احتیاج به چنین سودی ندارم. سپس فرمود مصادف! جنگیدن با شمشیر از بدست آوردن روزی حلال ساده تر است(1).

112. کافی: معتب گفت در مدینه گرانی شده بود حضرت صادق بمن فرمود: چقدر خوراکی داریم عرض کردم برای چندین ماه ما کافی است. فرمود به بازار ببر و بفروش عرض کردم آقا در شهر خوراکی نیست فرمود بفروش. وقتی فروختم فرمود حالا مثل مردم روز بروز خریداری کن. فرمود: خوراک خانواده ام را نصف جو و نصف گندم قرار بده. خدا میداند که من میتوانم تمام خوراک آنها را گندم قرار دهم، ولی میل دارم خداوند مشاهده کند که در خرج صرفه جویی کرده و اندازه بکار برده ام(2).

113. کافی: محمّد بن مرازم از عمو یا پدر خود نقل کرد که گفت: خدمت حضرت صادق بودم از وکیل خود حساب میکشید او نیز پیوسته میگفت بخدا قسم خیانت نکرده ام امام صادق علیه السّلام فرمود: خیانت کردن و هدر دادن مال من، هر دو برای من یکسان است، ولی خیانت موجب زیان بیشتری برای تو می شود(3).

114. تنبیه الخاطر: مینویسد فضل بن ابی قره گفت: حضرت صادق ردای خود را پهن میکرد و کیسه های دینار را در آن می نهاد. میفرمود: این پول را ببر به فلانی که از خویشاوندان خودش بود بده و بگو این پول را از عراق برایت فرستاده اند. آن شخص پول را میبرد همان حرف را هم میزد میگفتند خدا بتو جزای خیر بدهد که حق خویشاوندان پیامبر را رعایت کردی، اما خدا بین ما و جعفر (حضرت صادق) قضاوت کند. امام علیه السّلام این حرف را که میشنید سجده می افتاد و میگفت خدایا مرا پیش برادرهایم خوارتر از این قرار بده(4).

1- . کافی 5 : 161

2- . کافی 5 : 304

3- . همان 5 : 304

4- . تنبیه الخواطر: 490

115. امالی شیخ طوسی: هشام بن سالم گفت امام صادق ع فرمود: دوست دارم من و اصحابم در بیابان خشکی باشیم و در چنین شرایطی بمیریم یا خدا فرج را برساند(1).

116. العدد القویه: سفیان ثوری بحضرت صادق عرض کرد: یا بن رسول الله از مردم کناره گرفته اید فرمود: سفیان زمانه خراب شده و دوستان تغییر کرده اند فکر می کنم که تنهایی آرامش بیشتری دارد، سپس این شعر را خواند:

ذهب الوفاء ذهاب امس الذاهب

و الناس بین مخاتل و موارب

یفشون بینهم الموده و الصفا

و قلوبهم محشوه بعقارب

وفا چون روز گذشته که رفته است و برنمیگردد از میان مردم رخت بربسته، مردم یا دورو و منافقند و یا خیانتکار، اظهار دوستی و صفا می کنند با اینکه دلهایشان پر از عقرب است.

واقدی گفت: جعفر از طبقه پنجم از تابعین است.

می گویم برسی در مشارق الانوار روایت کرده است: که فقیری از حضرت صادق علیه السّلام درخواست کمک کرد، امام بغلام خود فرمود: چقدر پیش توست؟ عرض کرد چهار صد درهم فرمود: بده به او آن مرد پول را گرفت و با سپاس و تشکر رفت. امام بغلام خود فرمود برو او را برگردان. وقتی برگشت عرض کرد آقا من تقاضایی کردم و شما لطفی فرمودید دیگر بالاتر از بخشش چیست؟ فرمود پیامبر اکرم فرموده است: بهترین صدقه آن است که شخص را بی نیاز کند ولی ما تو را بی نیاز نکردیم، اینک انگشتر مرا که ده هزار درهم در بهایش خرج کرده ام بگیر، هر وقت احتیاج پیدا کردی به همین مبلغ بفروش(2).

117. کتاب حسین بن سعید و النوادر: صیقل گفت خدمت حضرت صادق بودم غلامی عجمی (غیر عرب) را برای کاری پیش شخصی فرستاد. رفت و برگشت امام علیه السّلام از او پرس و جستجو کرد که چه شد ولی او

نمیتوانست درست صحبت کند، این کار چند مرتبه تکرار شد. من وقتی دیدم نمیتواند بگوید و نمی

1- . امالی شیخ طوسی: 58
2- . مشارق الأنوار: 113

فهماند با خود گفتم امام علیه السّلام خشمگین خواهد شد. امام نگاه تندی باو نموده فرمود: بخدا قسم اگر نمیتوانی حرف بزنی کوردل نیستی. فرمود: حیا و عفت و ناتوانی در سخن، کور دلی نیست بلکه از ایمان است، ولی ناسزا و بد زبانی و یاوه سرایی از نفاق است(1).

118. کتاب قضاء حقوق از اسحاق بن ابراهیم نقل میکند: که گفت من با معلی بن خنیس خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم، مردی از خراسانیان وارد شد، عرض کرد یا ابن رسول اللَّه من از ارادتمندان شما اهل بیت هستم، بین من و شما فاصله زیادی است، خرج سفرم تمام شده و امکان برگشت بسوی خانواده خود ندارم مگر اینکه شما کمک بفرمایید. امام علیه السّلام نگاهی براست و چپ نموده فرمود نمیشنوید برادر شما چه میگوید؟ معروف و کمک به برادر دینی در صورتی است که سؤال نکرده باشد، اگر درخواست کرد بهای آبرو ریزی او را داده اید. شب را به بیدار خوابی با کمال ناراحتی بسر میبرد. متحیر است بکه پناه ببرد و از که درخواست کند بالاخره تصمیم میگیرد پیش تو بیاید، دلش می طپد و اعضایش میلرزد از خجالت خون در چهره اش جمع شده و صورتش گلگون گردیده، نمیداند با ناراحتی باید برگردد و یا بهدف میرسد و شاد باز خواهد گشت. اگر باو چیزی بدهی خیال میکنی برادری کرده ای با اینکه پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله فرموده است: قسم به آن خدایی که دانه را شکافته و انسان را آفریده و مرا به عنوان پیامبر فرستاده، آن ناراحتی که از درخواست خود میکشد بزرگتر از کمکی است که تو باو می کنی. اسحاق گفت: پنج هزار درهم برای خراسانی جمع شد و به او دادند.

1- . کتاب الزهد برای حسین بن سعید اهوازی: در اواخر باب سکوت الا سخن گفتن به خیر، و ترک کردن فرد آنچه به او ارتباطی ندارد، و سخن چینی. و این اولین باب از کتاب است.

روایات:

1. قرب الاسناد: بکر بن محمّد گفت یکی از خویشاوندان من در راه مکه دچار جنون شد. گمانم در ربذه بود وقتی خدمت حضرت صادق رسیدم جریان را گفتم و تقاضای دعا کردم ایشان دعا کرد بعد از دعای حضرت خویشاوند خود را ملاقات کردم و دیدم که در همان موقع خوب شده بود.(1).

2. مجالس شیخ مفید، امالی شیخ طوسی: حنان بن سدیر گفت از پدرم سدیر صیرفی شنیدم میگفت در خواب پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را دیدم در مقابلش طبقی سر پوشیده بود نزدیک شده سلام کردم جواب داد سرپوش را از طبق برداشت داخل آن خرما بود. ایشان شروع بخوردن کرد، عرض کردم آقا یک دانه خرما بمن بده یک دانه داد خوردم باز تقاضای خرمای دیگری کردم لطف فرمود خوردم همین طور هر کدام را میخوردم تقاضای دیگری میکردم تا هشت دانه داد و خوردم یک دانه دیگر خواستم فرمود بس است از خواب بیدار شدم. فردا صبح خدمت حضرت صادق رسیدم دیدم طبقی با سرپوش مقابل آقا است همان طور که در خواب دیده بودم، سرپوش را برداشت دیدم خرما است شروع کرد بخوردن تعجب کردم تقاضا نمودم یک دانه بمن لطف فرماید لطف نمود خوردم خرمای دیگری خواستم داد، خوردم تا هشت خرما همین که تقاضا کردم فرمود: اگر جدم

1- . قرب الأسناد: 11

پیامبر بتو بیشتر میداد من نیز اضافه میکردم، جریان را برایش تعریف کردم لبخندی زد که حکایت از اطلاعش از این موضوع بود(1).

3. امالی شیخ طوسی: داود بن کثیر گفت خدمت جعفر بن محمد علیه السّلام نشسته بودم ایشان شروع به سخن کرده و فرمود: داود اعمال شما را روز پنجشنبه بر من عرضه نمودند از جمله در اعمال تو دیدم که بوضع پسر عمویت رسیدگی نموده ای، خوشحال شدم. من میدانم این صله رحم و رسیدگی تو به خویشاوندت، زودتر باعث نابودی و از بین رفتن او می شود. داود گفت من پسر عمویی داشتم دشمن اهل بیت پیامبر که بد سیرت بود. شنیدم وضع مالی او خراب است و گرفتار شده است قبل از آنکه عازم مکه شوم مقداری پول باو دادم در همان سفر وقتی بمدینه رسیدم امام صادق علیه السّلام این موضوع را به من خبر داد(2).

4. امالی شیخ طوسی: سدیر صیرفی گفت زنی خدمت حضرت صادق رسیده عرض کرد فدایت شوم پدر و مادر و خانواده ام ارادتمند شما هستند. امام فرمود راست میگویی چه می خواهی؟ عرض کرد: در بازویم برص (پیسی) پیدا شده از خدا بخواه برطرف شود. امام علیه السّلام دست بدعا برداشته فرمود: ای خدایی که نابینا و مبتلا به پیسی را خوب میکنی و استخوان پوسیده را زندگی می بخشی، این زن را شفا بخش و مورد عفو خویش قرار ده به گونه ای که اثر مستجاب شدن دعای مرا ببینند. آن زن گفت: بخدا قسم از جا حرکت کردم و اثری کم یا زیاد از بیماری در من وجود نداشت(3).

5. بصائر الدرجات: مفضل بن عمر گفت مقداری پول بوسیله دو نفر از یاران امام علیه السّلام از خراسان فرستادند پیوسته مواظب آن پول بودند تا به ری رسیدند، یکی از دوستان آن دو کیسه ای محتوی هزار درهم داد که آن را هم تقدیم کنند، مرتب از پولها سرکشی میکردند مخصوصا همان کیسه ای که از ری داده بودند. بالاخره به نزدیکی مدینه رسیدند یکی از آنها به دیگری گفت بیا نگاه کنیم پولها

1- . امالی شیخ طوسی: 70
2- . امالی شیخ طوسی: 263
3- . همان: 259

هست: پس از بازرسی دیدند کیسه های پول هست جز همان کیسه ای که در ری داده بودند، یکی از آن دو گفت خدا کمک کند جواب امام صادق را چه بدهیم. دیگری در جواب گفت او شخص کریمی است من امیدوارم او بداند که ما راست میگوییم. وارد مدینه شدند، خدمت امام رسیدند و پول را تقدیم نمودند. امام علیه السّلام پرسید کیسه مرد رازی چه شد؟ جریان را عرض کردند، فرمود: اگر کیسه را ببینید میشناسید؟ گفتند آری. بکنیز خود دستور داد که فلان کیسه را بیاور کیسه را که دیدند گفتند این همان کیسه است فرمود: من در دل شب بپول احتیاج پیدا کردم، مردی از جن را که از شیعیان ماست فرستادم آن کیسه را از میان وسایل شما برایم آورد(1).

6. الخرائج و الجرائح: از مفضل مانند آن را روایت کرده است.

7. بصائر الدرجات: امام صادق ع فرمود: زندیق ها(2) در سال صد و بیست و هشت ظاهر خواهند شد و اطلاع من از این مطلب به این خاطر است که آن را در مصحف حضرت فاطمه علیها السلام دیدم(3).

توضیح: شاید منظور امام ابن ابی العوجاء و هم فکران او بودند که در اواسط زندگی امام صادق پیدا شدند.

8. بصائر: ابن ابی حمزه گفت من دست ابا بصیر را گرفته بودم و او را به خانه حضرت صادق میبردم، به من گفت صحبت نکن و چیزی نگو. به در خانه امام صادق ع رسیدیم پس صدایش را صاف کرد. شنیدم حضرت صادق به کنیز فرمود: در را باز کن ابو محمّد پشت در است، گفت وارد شدیم چراغی در مقابل امام بود و کتابی جلو ایشان باز بود. یک مرتبه لرزه پیکرم افتاد و شروع کردم به لرزیدن، سر بلند نموده بمن فرمود: تو بزاز هستی؟ گفتم آری فدایت شوم. چادری قهستانی پیش من انداخته فرمود این را بپیچ. من چادر را پیچیدم باز فرمود تو بزاز هستی؟ در آن موقع در همان کتاب نگاه می کرد، لرزه تنم زیاد شد. وقتی خارج شدیم گفتم ابا

1- . بصائر الدرجات 2 : 27، باب 18

2- . زندیق برگردان لغت فارسی زند کتاب زردشت است که به تمام گنه کاران و کفار اطلاق می شود.

3- . همان 3 : 42، باب 14 و این ابتدای حدیث است.

محمّد وضع امشب را در عمرم ندیده بودم. در خدمت امام جلدی را دیدم که از درون آن کتابی بیرون آورد، بصفحات آن نگاه میکرد. هر بار به آن نگاه میکرد، لرزه بر بدنم می افتاد. ابا بصیر با دست خود بر پیشانی زده گفت: وای بر تو چرا آن وقت بمن نگفتی بخدا قسم آن نوشته صحیفه ایست که نام شیعیان در آن است اگر خبر داده بودی تقاضا میکردم اسم تو را نشان دهد(1).

9. بصائر الدرجات: ابن سنان گفت: در مدینه بودیم که داود بن علی به دنبال معلی بن خنیس فرستاد و او را کشت. امام صادق علیه السّلام یک ماه پیش او نرفت. داود به دنبال امام فرستاد که بیاید ولی ایشان امتناع ورزید. پنج نفر مأمور فرستاد گفت بزور او را بیاورید اگر نیامد سرش را بیاورید. مأمورین وقتی آمدند امام مشغول نماز بود ما نماز ظهر را با ایشان خوانده بودیم مأمورین گفتند داود بن علی شما را خواسته. فرمود: اگر نیایم چه میکنید؟ گفتند بما دستور داده سر شما را ببریم فرمود: خیال نمیکنم شما پسر پیامبر را بکشید، گفتند ما نمی فهمیم چه می گویی ما فقط از او اطاعت میکنیم. فرمود: برگردید که بنفع دنیا و آخرت شما است. گفتند بخدا نخواهیم رفت مگر شما یا سرتان را ببریم. وقتی متوجه شد که آنها جز کشتن تصمیمی ندارند، دستهای خود را بلند نموده و روی شانه خود گذاشت، بعد دستهای خود را گشود و با انگشت سبّابه دعا کرد، در بین دعا شنیدیم میگوید الساعه الساعه، ناگهان صدای داد و فریاد و ناله ای بلند شد، مأمورین گفتند بلند شو فرمود این فریاد و فغان مربوط به فرمانروای شما است از دنیا رفت یک نفر را بفرستید خبر بیاورد، اگر مربوط باو نبود با شما خواهم آمد. یک نفر از مأمورین رفت طولی نکشید که برگشت بآنها گفت فرماندار مرد، این سر و صدا از خانه اوست مأمورین متفرق شدند. عرض کردم آقا فدایت شوم چه شد که از دنیا رفت؟ فرمود: غلام من معلی بن خنیس را کشت من هم یک ماه پیش او نرفتم به دنبال من فرستاد که بروم اکنون که تصمیم کشتن مرا داشتند خدا را باسم اعظمش خواندم. خداوند فرشته ای را فرستاد با حربه شکمش را پاره کرده و او را کشت. عرض کردم آقا چرا دستهای خود را بلند کردید؟ فرمود: زاری و تضرع نمودم، عرض کردم چرا دو دست

1- . بصائر الدرجات 4 : 46، باب 3

را اول جمع کردید بعد گشودید؟ فرمود: نوعی تضرع است، عرض کردم چرا انگشت را بلند کردید؟ فرمود: آن لابه و التماس است(1).

10. بصائر الدرجات: عمرو بن یزید گفت نزد امام صادق ع رفتم، امام پایش را دراز کرد و فرمود: عمر پایم را بمال، با خود گفتم که از امام در مورد امامت بعد از ایشان سؤال کنم، ایشان فرمود: عمر تو را از امام بعد از خود با خبر نخواهم کرد(2).

11. بصائر الدرجات: عمر بن یزید گفت شبی در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم کسی جز من آنجا نبود پای خود را گذاشت در دامن من فرمود: پایم را بمال، مالیدم متوجه شدم عضله یکی از دو ساقش در اضطراب است تصمیم گرفتم بپرسم امامت بعد از شما به که میرسد، قبل از سؤال اشاره فرمود امشب چیزی نپرس جواب تو را نمیدهم(3).

12. کشف الغمه: از عمر بن یزید مانند آن را روایت کرده است(4).

13. بصائر الدرجات: نزد امام صادق ع رفتم، می خواستم در مورد شخص جنبی که از خم آب بر می دارد بپرسم، وقتی نزد ایشان رفتم سؤالم را فراموش کردم، امام ع به من نگاه کرد و فرمود: شهاب اشکالی ندارد شخص جنب از خم آب بخورد(5).

14. الخرائج و الجرائح: از شهاب مانند آن را روایت کرده است.

15. بصائر الدرجات: اسماعیل بن عبد العزیز گفت امام صادق ع بمن فرمود: اسماعیل! مقداری آب برایم در محل وضو بگذار، من رفتم آب را گذاشتم. امام برای وضو داخل وضو خانه شد، من با خود گفتم من درباره این شخص چه اعتقادی من دارم و او را در چه مرحله ای می بینم (خدایی) ولی او میرود وضو بگیرد. از محل وضو که بیرون آمد بمن فرمود خانه را نباید بیش از حد طاقتش بلند

1- . همان 5 : 58 ، باب 2
2- . بصائر الدرجات 5 : 63 ، باب 10
3- . همان 5 : 63 ، باب 10

4- . كشف الغمه 2 : 422
5- . بصائر الدرجات 5: 63 ، باب 10

کنی چون خراب می شود، ما را آفریده خدا بدانید آنگاه هر چه مایلید در وصف ما بگویید باز نمیتوانید آن مقام و موقعیتی که داریم توصیف کنید. اسماعیل گفت من میگفتم او خداست و اصرار بر این اعتقاد نیز داشتم(1).

16: کشف الغمه: از عبد العزیز مانند آن را نقل کرده است(2).

توضیح: عبارت إنّه یعنی او پروردگار است خداوند از این امر منزه است و منظور از اقول آن است که من هنوز از این سخن برنگشته بودم، یا معنا آن است که من هم چنان بر این سخن اصرار داشتم.

17. بصائر الدرجات: هشام بن احمد گفت خدمت امام صادق ع رسیدم میخواستم از آن جناب درباره مفضل بن عمر سؤال کنم. امام علیه السّلام در باغ خود بکار مشغول بود، هوا بشدت گرم بود، عرق روی صورتش جاری بود و بسینه اش میریخت. قبل از اینکه من سؤالی کنم فرمود: بخدا قسم مفضل بن عمر مرد خوبی است، بخدای یکتای بی همتا مفضل بن عمر جعفی مردی خوب است، سی و چند مرتبه این سخن را تکرار کرده فرمود: خانواده آنها از پدر و مادر خوب هستند(3).

توضیح: المصنعه حوضی است که آب باران در آن می ریزد و کلمه ضیعه درست تر است هم چنان که در برخی نسخه ها آمده است.

18. بصائر الدرجات: شهاب بن عبد اللّه گفت خدمت حضرت صادق رسیدم تا از ایشان سؤالی بکنم فرمود: اگر میخواهی بگو چه سؤال داشتی و گر نه من سؤالت را با جواب آن بگویم عرض کردم بفرمایید. فرمود: آمدی در مورد شخص جنب بپرسی که اگر با کوزه از خم آب بردارد و آب بدستش بخورد چه می شود؟ گفتم همین است فرمود: اشکالی ندارد، باز هم اگر مایلی سؤال دیگر را بگو و گر نه من بگویم. عرض کردم بفرمایید. فرمود: میخواستی بپرسی که جنب اگر فراموش کند و دست خود را قبل از شستن داخل آب کند چه حکمی دارد؟ اگر از

1- . همان 5 : 63 ، 10
2- . کشف الغمه 2 : 427

3- . بصائر الدرجات 5 : 64 ، باب 10 ، با كمی تفاوت

نجاست بدستش نرسیده بوده اشکالی ندارد. فرمود: سؤال دیگر را بگو یا اگر می خواهی توضیح دهم عرض کردم بفرمایید فرمود: میخواستی بپرسی که جنب هنگام غسل قطره ای از آب بدنش در ظرف میریزد یا از روی زمین به داخل ظرف ترشح میکند گفتم صحیح است. فرمود: اشکالی ندارد باز فرمود: میخواهی سؤال دیگرت را توضیح بدهم؟ عرض کردم بفرمایید. فرمود: میخواستی بپرسی که در کنار گودالی از آب مرداری افتاده میتوانم وضو بگیرم یا نه؟ در صورتی که مردار بوی آب را تغییر نداده از طرف دیگر آن وضو بگیر. باز میخواستی بپرسی با آب راکد چاه در صورتی که تغییر نکرده و به بو نیامده باشد وضو بگیرم؟ عرض کردم تغییر چگونه است؟ فرمود: رنگش زرد شده باشد، هر آبی را که بگویند زیاد است پاک است(1).

19. مناقب: ابن شهر آشوب از شهاب مانند آن را روایت کرده است(2).

20. بصائر الدرجات : زیاد بن ابی الحلال گفت مردم در باره جابر بن یزید و کارهای عجیب و حدیثهای شگفت انگیز او اختلاف داشتند، من خدمت حضرت صادق رفتم تا از او در باره جابر سؤال کنم. قبل از اینکه سؤال کنم فرمود: خداوند جابر بن یزید جعفی را رحمت کند راستگو بود، ولی خدا مغیره بن سعید را لعنت کند دروغ بر ما می بست(3).

21. بصائر الدرجات: عمر بن یزید گفت خدمت حضرت صادق بودم آن جناب درد داشت و بیمار بود، پشت خود را بمن نمود و صورتش را بطرف دیوار کرد، با خودم گفتم نمیدانم از این بیماری جان سالم به در می برد یا نه، در حالی که از او نپرسیدم امام بعد از ایشان کیست، در همین فکر بودم که امام روی به سمت من نمود و فرمود: آن طور که خیال میکنی نیست من از این بیماری طوری نمیشوم(4).

22. بصائر الدرجات: حسین بن موسی گفت من و جمیل بن دراج و عائذ احمسی برای به جا آوردن مناسک حج رفتیم، عائذ میگفت من سؤالی از حضرت

1- . همان 5 : 64 ، باب 10
2- . مناقب ابن شهر آشوب 3 : 347

3- . بصائر الدرجات 5 : 64، باب 10
4- . همان 5 : 64، باب 10

صادق علیه السّلام دارم که مایلم آن را بپرسم، هر سه نفر خدمت امام رسیدیم ایشان قبل از طرح سؤال فرمود: هر کس کارهای واجب دینی را انجام دهد خداوند در چیزهای دیگر از او بازخواستی نخواهد کرد. ما با چشم اشاره به عائذ کردیم که سؤالت را بگو چیزی نگفت. وقتی حرکت کردیم باو گفتیم سؤال تو چه بود؟ گفت جواب آن را شنیدیم، گفت من نمیتوانم شب زنده دار باشم و شبها نماز نافله بخوانم، با خود خیال میکردم از این جهت گناهکارم و مرا مؤاخذه خواهند کرد(1).

23. کشف الغمه: از عائذ مانند آن را روایت کرده است(2).

24. مناقب ابن شهر آشوب: مانند آن را روایت کرده است(3).

25. بصائر الدرجات: جعفر بن هارون زیات گفت: اطراف کعبه طواف میکردم چشمم بحضرت صادق افتاد با خود گفتم این همان شخصی است که مردم تابع و پیرو اویند و در باره اش چنین و چنان میگویند. ناگاه دیدم دست روی شانه من گذاشت و بمن فرمود: «أَ بَشَراً مِنَّا واحِداً نَتَّبِعُهُ إِنَّا إِذاً لَفِی ضَلالٍ وَ سُعُرٍ» {آیا باید پیرو یک نفر از خودمان بشویم، چه گمراه و بدبختیم }(4).

26. بصائر الدرجات: خالد بن نجیح گفت در خدمت امام صادق نشسته بودم با خود گفتم اینها نمیدانند در مقابل چه شخصی هستند؟ امام علیه السّلام مرا جلو خواند تا در مقابلش نشستم سه مرتبه فرمود: فلانی من خدایی دارم که او را می پرستم(5).

می گویم: با سند دیگری در باب احوال اصحاب امام صادق ع خواهد آمد.

27. بصائر الدرجات: عبد اللّٰه نجاشی گفت جبه ام از ادرار ترشح شد شک کردم در شب سردی آن را با آب شستم وقتی خدمت امام رسیدم ابتدا فرمود: پوست خز را که با آب بشوری خراب می شود(6).

1- . بصائر الدرجات 5 : 64، باب 10
2- . کشف الغمه 2 : 424
3- . شیخ در تهذیب 2 : 10 این روایت را آورده است.

4- . بصائر الدرجات 5 : 65، باب 10
5- . همان 5 ، 65، باب 10
6- . بصائر الدرجات 5 : 65، باب 10

28. بصائر الدرجات: ابو کهمس گفت: در مدینه ساکن منزلی بودم که دخترکی خوشگل آنجا بود، خیلی از او خوشم می آمد، یک شب بمنزل برگشتم در زدم همان دختر در را باز کرد من با دست سینه هایش را گرفتم. فردا صبح خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیدم فرمود: ابا کهمس نزد خدا از کاری که دیشب کردی توبه کن(1).

29. بصائر الدرجات: مهزم گفت در مدینه منزل شخصی می نشستم که دختری داشت من از او خوشم می آمد یک شب در زدم همین که در را باز کرد سینه هایش را مالیدم. فردا صبح که خدمت حضرت صادق رسیدم فرمود: آخرین کاری که دیروز انجام دادی چه بود؟ گفتم من در مسجد بودم. فرمود: مگر نمیدانی کسی که پرهیزگاری نداشته باشد بدوستی و ولایت ما اهل بیت نمیرسد(2).

30. مناقب ابن شهر آشوب مانند آن را از مهزم روایت کرده است(3).

31. اعلام الوری: از کتاب نوادر الحکمه مانند آن را روایت کرده است(4).

توضیح: شاید منظور آن باشد که دیشب آخرین بار کجا رفتی و آخرین کاری که از سر تقوا و عبادت انجام دادی چه بود یا آخرین کاری که دیشب انجام دادی چه بود و مهزم کلام امام ع را زمانی متوجه شد که کلام ایشان پایان یافت و احتمال دارد سخن امام که فرمود: أقصی أثرک سؤالی از عملکرد او در کل روز باشد سپس با عبارت أما تعلم به آنچه در شب گذشته انجام داد اشاره فرمود.

32. بصائر الدرجات: ابراهیم بن مهزم گفت شبی برای خواب از خدمت حضرت صادق مرخص شدم و بمنزل خود در مدینه رفتم، مادرم نیز با من بود بین من و او سخنی در گرفت من درشتی کردم. فردا صبح که بعد از نماز خدمت حضرت صادق رفتم، بدون مقدمه فرمود: ابا مهزم بمادرت چه کار داشتی که آن طور درشتی

1- . بصائر الدرجات 5 : 65، باب 11
2- . همان 5 : 65، باب 11
3- . مناقب 3 : 353

4- . اعلام الورى: 268

کردی؟ نمیدانی شکم او محل سکونت تو بوده و دامنش گهواره ات و پستانهایش ظرف غذای تو؟ عرض کردم بله آقا، فرمود: مبادا درشتی کنی(1).

33. بصائر الدرجات: حارث بن حصیره گفت مردی از کوفه بخراسان آمد و مردم را بامامت حضرت صادق علیه السّلام دعوت نمود، گروهی پذیرفتند و عده ای منکر شدند، دسته سوم از روی پرهیزگاری و ورع متوقف شدند. هر دسته یک نفر را به نمایندگی خدمت ایشان فرستادند. از این سه نفر همان کسی که نماینده دسته سوم یعنی پرهیزگاران بود سخنور آنها بشمار میرفت و حرف میزد یکی از همراهان او کنیزی داشت، نماینده دسته سوم در خلوت با او عمل نامشروع انجام داد. وقتی خدمت حضرت صادق رسیدند همان مرد شروع بصحبت نموده گفت: آقا یک نفر از کوفه آمد و مردم را به پیروی از شما دعوت نمود برخی پذیرفتند و گروهی منکر شدند و یک دسته نیز از روی ورع و پرهیز کاری توقف کردند. فرمود تو از کدام دسته هستی؟ عرض کرد از همان دسته متوقف و پرهیزگار، فرمود: چرا فلان شب پرهیزگاری نکردی؟ آن مرد دست و پایش بلرزه افتاد(2).

34. بصائر الدرجات: عمار سجستانی گفت عبد اللّه نجاشی پیرو عبد اللّه بن حسن بود و از زیدیها بشمار میرفت اتفاقا من و او بمکه رفتیم در مکه او نزد عبد اللّه بن حسن رفت و من خدمت حضرت صادق. بعد که او را دیدم گفت برای من از حضرت صادق اجازه بگیر خدمتش برسم. بامام علیه السّلام عرض کردم فرمود اجازه بده بیاید. خدمت آن جناب رسید حضرت صادق از او پرسید: چرا فلان روز آن کار را کردی روزی که از در خانه شخصی رد شدی از ناودان آب بالای سر تو ریخت پرسیدی این چه بود گفتند نجس است. خودت را با لباس داخل نهر انداختی با اینکه یک جامه ات رنگ شده بود بچه ها اطراف ترا گرفتند تو را می خنداندند و به تو میخندیدند. آن مرد نگاهی بمن نموده گفت چرا کار مرا بحضرت صادق گفتی؟! گفتم بخدا قسم من چیزی نگفته ام اکنون امام همین جا است صحبت من و ترا

1- . بصائر الدرجات 5 : 66، باب 11
2- . همان 5 : 66، باب 11

میشنود اگر من گفته باشم او میگوید. وقتی از منزل امام خارج شدیم گفت عمار این امام است نه دیگران(1).

35. مناقب(2) ابن شهر آشوب، الخرائج و الجرائح: مانند آن را روایت کرده اند(3).

36. بصائر الدرجات: شعیب عقرقوفی گفت مردی بوسیله من هزار دینار برای حضرت صادق فرستاد گفت میخواهم برتری مقام ایشان را بر سایر بستگانش بدانم. پنج درهم از این پول بردار و آن را در جیب پیراهنت پنهان کن بجای آن پنج درهم غش دار که ظاهرش نقره است بگذار بعد مقام ایشان را خواهی فهمید. من پولها را خدمت حضرت صادق آوردم امام آن ها را روی زمین ریخت آن پنج درهم را جدا کرد بمن فرمود پنج درهم خود را بگیر و پنج درهم خودمان را بده(4).

37. مناقب(5) ابن شهر آشوب، و الخرائج و الجرائح مانند آن را روایت کرده اند.

38. کشف الغمه از کتاب دلائل حمیری از شعیب مانند آن را روایت کرده اند(6).

توضیح: جزری(7) گفت لبنه القمیص وصله ای است که در محل گریبان قرار میگیرد.

39. بصائر الدرجات: صفوان بن یحیی از جعفر بن محمّد بن اشعث نقل کرد که او گفت: میدانی چرا ما به امامت حضرت صادق اعتقاد پیدا کردیم با اینکه از این موضوع اطلاعی نداشتیم و در جریان نبودیم. پرسیدم چه بود. گفت یک روز منصور دوانیقی بپدرم محمّد بن اشعث گفت مایلم یک نفر را پیدا کنی که بتواند ماموریتی که

1- . بصائر الدرجات 5 : 66، باب 11
2- . مناقب 3 : 348
3- . الخرائج و الجرائح: 242
4- . بصائر الدرجات 5 : 66، باب 11

5- . مناقب 3 : 354
6- . کشف الغمه 2 : 425
7- . نهایه اللغه ابن اثیر 4 : 47 با کمی تفاوت.

باو میدهم انجام دهد. پدرم گفت پیدا کردم فلان بن مهاجر دایی من است و از عهده این کار برمی آید. گفت او را بیاور. پدرم دایی خود را آورد، منصور باو چند هزار دینار داده گفت بمدینه میروی عبد اللّه بن حسن و خویشاوندانش از جمله جعفر بن محمّد را ملاقات میکنی میگویی من مردی غریب از اهل خراسانم که در آنجا شیعیان شما زیادند این پولها را برای شما فرستاده اند به هر کدام فلان مبلغ بده وقتی پول را گرفتند بگو من پیک هستم مایلم نوشته ای از شما دست من باشد هر چه داده ام رسید بدهید و امضا کنید. بمدینه رفت و برگشت پیش منصور رفت پدرم محمّد بن اشعث آنجا بود منصور پرسید چه شد؟ گفت رفتم و پولها را دادم اینک رسید آن را با خط خودشان آورده ام جز جعفر بن محمّد. خدمت ایشان رفتم در مسجد پیامبر نماز میخواند با خود گفتم پس از تمام شدن نماز باو خواهم گفت نمازش را زود تمام کرده رو بمن نموده گفت: فلانی از خدا بترس و اهل بیت پیغمبر را فریب مده بدوست خود بگو از خدا بپرهیزد و خاندان پیامبر را فریب ندهد، اینها تازه از زیر دست دولت مروانیان آسوده شده اند همه محتاجند. عرض کردم آقا این حرفها چیست که میفرمایید مرا کناری کشید آهسته تمام جریان را نقل کرد بطوری که من خیال میکردم او نفر سوم ما بوده و در تمام جریان حضور داشته است. منصور گفت: پسر مهاجر بدان که هر زمانی یکی از اولاد پیامبر واسطه بین خدا و مردم است که تمام جریانها را باو میگویند امروز آن واسطه جعفر بن محمّد است. جعفر بن محمّد بن اشعث گفت باین دلیل من بامامت ایشان معتقد شدم(1).

40. الخرائج و الجرائح: مانند آن را روایت کرده اند(2).

41. کافی: از صفوان مانند آن را روایت کرده اند(3).

42. مناقب: ابن شهر آشوب از صفوان مانند آن را روایت کرده اند(4).

ص: 80

1- . بصائر الدرجات 5 : 66، باب 11
2- . الخرائج و الجرائح: 242
3- . کافی 1 : 475
4- . مناقب 3 : 348

43. بصائر الدرجات: ابو عمر دماری گفت مردی خدمت حضرت صادق رسید که برادری جارودی (1) داشت امام پرسید برادرت چطور است؟ گفت وقتی آمدم خوب بود فرمود: از نظر دینی چطور است عرض کرد تمام کارهایش خوب است و آدم خیر خواهی است جز اینکه معتقد بامامت شما نیست فرمود به چه علت معتقد به امامت ما نیست؟ عرض کرد میترسد و بواسطه ورع و پرهیزگاری از این اعتقاد خودداری میکند فرمود وقتی پیش او رفتی بگو اگر خیلی پرهیزگاری چرا در شب نهر بلخ پرهیزگاری نکردی؟ از اعتقاد بامامت جعفر علیه السّلام پرهیز میکنی ولی از انجام آن عمل در شب نهر بلخ پرهیز نداری؟ ! گفت بمنزل او رفتم گفتم چه جریانی در شب نهر بلخ بوده است؟ گفت چه کسی بتو خبر داد؟ گفتم حضرت صادق از من پرسید بایشان عرض کردم او بجهت ورع و پرهیز کاری که دارد از اعتقاد بامامت شما خودداری میکند، بمن فرمود باو بگو ورع و پرهیزگاریش در شب نهر بلخ چه شد؟

برادرش گفت من گواهی میدهم که او ساحر است. گفتم ساکت باش چنین حرفی مگو آنچه میگویی غلط است. گفت پس از کجا آن جریان را فهمیده با اینکه جز من و خدا و آن کنیز هیچ کس اطلاع نداشت. پرسیدم جریان چه بوده؟ گفت من از ما وراء النهر خارج شدم کار تجارتم تمام شده بود بجانب بلخ میرفتم مردی با من همسفر بود که بهمراه خود کنیزی زیبا داشت. از نهر بلخ شبانه گذشتیم همسفر من صاحب آن کنیز گفت یا تو اینجا نگهبان وسایل ما باش تا من بروم چیزی تهیه کنم و وسایلی برای روشن کردن آتش بیاورم و یا من هستم تو برو، گفتم من هستم تو برو. آن مرد رفت ما کنار انبوهی از درخت منزل داشتیم دست کنیز را گرفتم داخل آن درختها با او در آمیختم بعد برگشتیم بجای خود. بعد صاحبش آمد شب را خوابیدیم بالاخره بعراق رسیدیم هیچ کس جز خدا اطلاع نداشت بالاخره از آن غلو و زیادروی که درباره حضرت صادق ع داشت کوتاه آمد و بامامت ایشان اعتراف

1- . گروهی بودند که از زندی ها به شمار می رفتند و پیرو فردی در خراسان به نام ابو الجارود بودند.

نمود. سال بعد بمکه رفتیم او را خدمت امام بردم. جریان را برایش نقل کرد. فرمود استغفار کن مبادا دیگر چنین کاری بکنی و از ارادتمندان آن جناب شد(1).

توضیح: عبارت إنه کذا شاید او نسبت سحر و جادوگری به امام ع داده است، عبارت کل ذا یعنی آیا تو این طور خیال می کنی و این نسبت ها را به ایشان می دهی و احتمال دارد او به امام صادق ع نسبت ربوبیت داده باشد، به همین خاطر به او گفته آیا چنین حرفی در مورد ایشان می زنی و غلو می کنی.

44. بصائر الدرجات: ابو بصیر گفت مردی از شامیان بر ما وارد شد من امامت حضرت صادق ع را بر او عرضه داشتم قبول کرد. روزی باحوال پرسی او رفتم در حال مرگ بود گفت ابا بصیر من حرف تو را قبول کردم با بهشت چه کنم؟ گفتم من از جانب حضرت صادق علیه السّلام برای تو بهشت را ضمانت میکنم. آن مرد از دنیا رفت. من خدمت امام علیه السّلام رسیدم قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود: دوست تو به بهشتی که برای او ضمانت کرده بودی رسید(2).

45. بصائر الدرجات: سلیمان بن خالد گفت من و ابو عبد اللّٰه بلخی در خدمت حضرت صادق میرفتیم تا بدرخت خرمای خشکی رسیدیم. ایشان فرمود ای درخت خرمای شنوا و مطیع پروردگار، ما را از آنچه خدا در نهاد تو گذاشته بخوران. گفت از شاخه های درخت، خرمای رنگارنگ ریخت خوردیم تا سیر شدیم مرد بلخی گفت فدایت شوم آقا کاری که مریم کرد شما انجام دادید(3)!!

46. مناقب: ابن شهر آشوب مانند آن را روایت کرده است(4).

توضیح: تضلّع یعنی شکم از سیری پر شد تا اینکه غذا به تمام اعضای بدنش رسید.

47. بطائنی گفت من دست ابا بصیر را گرفته بودم و او را به خانه حضرت صادق میبردم، بمن گفت صحبت نکن و چیزی نگو. به در خانه امام صادق ع

1- . بصائر الدرجات 5 : 68، باب 12
2- . بصائر الدرجات 5 : 68، باب 12
3- . همان 5 : 69، باب 13
4- . مناقب 3 : 366

رسیدیم پس صدایش را صاف کرد. شنیدم حضرت صادق بکنیز فرمود: در را باز کن ابو محمّد پشت در است، گفت وارد شدیم چراغی در مقابل امام بود و کتابی جلو ایشان باز بود. یک مرتبه لرزه به پیکرم افتاد و شروع کردم به لرزیدن، سر بلند نموده بمن فرمود: تو بزاز هستی؟ گفتم آری فدایت شوم(1).

48. مناقب ابن شهر آشوب، الخرائج و الجرائح: مانند آن را روایت کرده اند.

49. بصائر الدرجات: ابو اسامه گفت حضرت صادق علیه السّلام از من پرسید چند سال داری؟ گفتم فلان قدر فرمود: ابو اسامه عبادت پروردگارت را تجدید کن و توبه کن. من گریه کردم فرمود: چرا گریه میکنی؟ عرض کردم آقا خبر فوت مرا دادی. فرمود: زید مژده باد ترا که تو از شیعیان مایی و اهل بهشتی(2).

50. مناقب ابن شهر آشوب از ابو اسامه مانند آن را روایت کرده است(3).

51. بصائر الدرجات: خالد بن نجیح گفت بحضرت صادق علیه السّلام عرض کردم که دوستان ما از کوفه آمده اند میگویند مفضل حالش خوب نیست آقا برایش دعا بفرمایید فرمود راحت شد. این سخن بعد از سه روز از درگذشت مفضل بود(4).

52. بصائر الدرجات: ابا بصیر گفت حضرت صادق علیه السّلام از من پرسید حال ابو حمزه چطور است؟ عرض کردم آقا وقتی آمدم خوب بود. فرمود: وقتی برگشتی سلام مرا باو برسان و بگو در فلان روز از فلان ماه خواهد مرد. ابو بصیر گفت عرض کردم آقا ما باو علاقه داشتیم از شیعیان شما است فرمود: راست میگویی ولی آنچه نزد ما است برایش بهتر است. عرض کردم آقا هر کس شیعه شما باشد؟! فرمود: در صورتی که از خدا بترسد و مراقب او باشد و اطراف گناه نگردد

1- . بصائر الدرجات 5 : 70، باب 14
2- . همان 6 : 73، باب 1

3- . مناقب 3 : 350 با مطلبی اضافه در پایان آن.
4- . بصائر الدرجات 6 : 73، باب 1

اگر چنین بود با ماست و در درجه خودمان. ابو بصیر گفت برگشتم چیزی نگذشت که ابو حمزه در همان تاریخی که امام فرموده بود از دنیا رفت(1).

53. مناقب ابن شهر آشوب: از ابو بصیر مانند آن را روایت است(2).

54. کشف الغمه از ابو بصیر مانند آن را روایت است(3).

55. بصائر الدرجات: میسر گفت حضرت صادق فرمود میسر خدا عمرت را افزایش داد چکار میکنی؟ گفت من بچه بودم بمزدوری میرفتم روزی پنج درهم اجرت کار خود را به داییم میدادم(4).

56. بصائر الدرجات: زید شحام گفت رفتم خدمت حضرت صادق بمن فرمود عبادت را از سر بگیر و توبه کن عرض کردم آقا به من خبر مرگ میدهید فرمود: زید آنچه نزد ما است برای تو بهتر است، تو از شیعیان مایی عرض کردم آقا آیا ممکن است من از شیعیان شما باشم؟ ! فرمود بلی تو از شیعیان ما هستی، صراط و میزان حساب شیعیان بدست ما است بخدا قسم من بشما از خودمان مهربانترم و گویی تو و رفیقت را در بهشت می بینم(5).

57. بصائر الدرجات: ابو بصیر گفت حضرت صادق بمن فرمود مایلی با چشم آسمان را ببینی؟ عرض کردم آری (در آن موقع ابا بصیر کور بوده) دست بر چشم من کشید آسمان را دیدم(6).

58. بصائر الدرجات: ابو بصیر گفت با حضرت صادق بحج رفتم در طواف عرض کردم یا ابن رسول اللّٰه خداوند این مردم را می آمرزد فرمود: این جمعیت که می بینی بیشترشان میمون و خوکند. عرض کردم ممکن است ببینم. امام چند کلمه فرمود آنگاه دست بر چشم من کشید دیدم همه میمون و خوک هستند. بوحشت افتادم. باز دست کشید آنها را بصورت اول دیدم. فرمود ابا بصیر شما در بهشت

1- . بصائر الدرجات 6 : 73، باب 1
2- . مناقب 3 : 349

3- . کشف الغمه 2 : 420
4- . بصائر الدرجات 6 : 73، باب 1
5- . همان 6 : 73، باب 1
6- . بصائر الدرجات 6 : 75، باب 3

میخرامید، در جهنم شما را جستجو میکنند ولی هیچ کدامتان را آنجا نمی یابند. بخدا قسم سه نفر از شما به جهنم نخواهید رفت نه بخدا دو نفر نه بخدا یک نفر هم نخواهد رفت(1).

توضیح: الحبر با فتحه به معنای سرور و نعمت است.

59. بصائر الدرجات: ابو بصیر گفت من پیکر امام و شانه هایش را جستجو می کردم فرمود: ابو محمد مایلی مرا ببینی؟ عرض کردم آری فدایت شوم. دست بر روی چشم من کشید چشمم باز شد جمالش را دیدم. فرمود اگر بین مردم شهرت نمی یافت ترا همین طور بینا میگذاشتم ولی این کار صحیح نیست باز دست روی چشمم کشید مثل اول شدم(2).

60. مناقب ابن شهر آشوب مانند آن را روایت است(3).

61. بصائر الدرجات: جمیل بن دراج گفت خدمت امام ششم علیه السّلام بودم زنی داخل شده گفت بچه ام را در لحاف مرده گذاشتم و خدمت شما آمدم. فرمود شاید نمرده باشد برگرد برو بخانه غسل کن و دو رکعت نماز بخوان بگو «یا من وهبه لی و لم یک شیئا جدد لی هبته» ای خدایی که بچه را از هیچ بمن دادی اکنون دو مرتبه او را به من برگردان، بعد او را تکان بده ولی به هیچ کس جریان را نگو. آن زن رفت برگشت گفت بچه را حرکت داده و او شروع کرده بگریه کردن(4).

62. مناقب: ابن شهرآشوب از جمیل مانند آن را روایت است(5).

63. کافی: از احمد مانند آن را روایت است(6).

64. بصائر الدرجات: داود بن کثیر رقی گفت یکی از دوستان ما برای انجام حج بمکه رفت خدمت حضرت صادق رسیدم. عرض کردم آقا پدر و مادرم فدایت

1- . همان 6 : 75، باب 3
2- . بصائر الدرجات 6 : 76، باب 3
3- . مناقب 3 : 364
4- . بصائر الدرجات 6 : 76، باب 4

5- . مناقب 3 : 365
6- . کافی 1 : 474

شوند زنم فوت شد تنها مانده ام. فرمود دوستش داشتی. عرض کرد بله فدایت شوم. فرمود وقتی برگردی بمنزل خود او مشغول غذا خوردن است گفت از مکه برگشتم وارد منزل شدم دیدم نشسته غذا میخورد(1).

65. مناقب: در همین خبر از داود نقل میکند که وقتی وارد شدم دید ظرفی پر از خرما و کشمش در مقابل اوست(2).

66. بصائر الدرجات: داود بن قاسم گفت در خدمت حضرت صادق بودیم آن جناب به محمد و علی برخورد فرمود: ابو هاشم این دو مرد از برادران دینی تو هستند؟ عرض کرد بله در همین مسیر برخوردیم بمردی از فرزندان اسحاق بن عمار. فرمود ابو هاشم! این یکی از برادران تو نیست(3).

67. بصائر الدرجات: عمار ساباطی گفت حضرت صادق بمن فرمود عمار ابو مسلم «فظلله و کساه فکسحه بساطورا» عرض کردم آقا من کسی را ندیده ام که لهجه نبطی(4) را باین شیرینی و فصاحت صحبت کند. فرمود: عمار! هر زبانی را همین طور صحبت میکنم(5).

68. بصائر الدرجات: عامر بن علی جامعی گفت بحضرت صادق عرض کردم فدایت شوم ما حیوانات ذبح شده اهل کتاب را میخوریم و نمیدانم آنها موقع کشتن بسم اللّه میگویند یا نه. فرمود وقتی شنیدید نام خدا را بردند بخورید. میدانی وقتی حیوانی را میخواهند بکشند چه میگویند؟ عرض کردم نه شروع کرد بخواندن مانند یک یهودی با سرعت فرمود دستور داده اند که این طور بخوانند. عرض کردم آقا اجازه میدهی آن را بنویسم فرمود بنویس: نوح أيوا ادينوا يلهيز ما لحوا عالم أشرسوا أو رضوا بنوا [يوسعه] موسق ذعال اسحطوا(6).

توضیح: الهذّ سرعت خواندن است.

ص: 86

1- . بصائر الدرجات 6 : 76، باب 4
2- . مناقب 3 : 365
3- . بصائر الدرجات 6 : 82، باب 8
4- . نبطی گروهی بودند ساکن عراق و جنوب فلسطین.

5- . بصائر الدرجات 7 : 95، باب 11
6- . بصائر الدرجات 7 : 95، باب 11

69. بصائر الدرجات: اسماعیل بن مهران از مردی اهل بیرما(1) نقل کرد که گفت خدمت حضرت صادق بودم خداحافظی کرده رفتم وقتی رسیدم باعوص (در چند میلی مدینه است) یادم آمد که میخواستم در باره تخم مرغ آبی سؤال کنم. برگشتم اطاق پر از جمعیت بود همین که خواستم بپرسم فرمود: (یابت) تخم (دعانا میتا) مرغ آبی

«بناحل» نخور(2).

70. مناقب: ابن شهر آشوب از اهل دوین مانند آن را روایت کرده است(3).

71. بصائر الدرجات: احمد بن محمّد بن ابی نصر از مردی که اهل جسر بابل بود نقل کرد که گفت در ده ما مردی بود که مرا آزار می داد و میگفت رافضی و دشنام میداد. مردم او را میمون ده مینامیدند یک سال بمکه رفتیم خدمت حضرت صادق رسیدم بدون مقدمه فرمود: «قوفه ما نامت» یعنی میمون ده مرد، عرض کردم فدایت شوم چه وقت؟! فرمود هم اکنون. آن روز و ساعت را یادداشت کردم وقتی بکوفه رسیدم برادرم را دیدم از او پرسیدم کی زنده است و که مرده گفت «قوفه ما نامت» بزبان نبطی یعنی میمون ده مرده پرسیدم چه وقت؟ گفت فلان روز. با همان وقتی که حضرت صادق فرموده بود مطابق بود(4).

72. اختصاص، بصائر الدرجات: مسمع کردین گفت خدمت حضرت صادق بودم اسماعیل فرزندش نیز حضور داشت که ما در آن موقع او را امام بعد از پدرش میدانستیم. در ضمن یک جریان طولانی گفت از مردی شنیدم که حضرت صادق مطلبی بر خلاف تصور ما در مورد امامت اسماعیل فرموده است. من پیش دو نفر از اهالی کوفه که اسماعیل را امام می دانستند رفتم و جریان را بآنها گفتم یکی از آنها گفت شنیدم مطیع امام خود هستم و باین امر راضی هستم. آن دیگری گریبان خود

1- . بیرما: این چنین در اصل و منبع آمده است و پاهرا تغییر یافته (بیرحا) است، گفته شده بیرما زمین ابو طلحه در مدینه است، و گفته شده مکانی در نزدیکی مسجد است که آن را به قصر بنی جدیله می شناسند. معجم البلدان 2 : 327- 328 را ملاحظه کنید.

2- . همان 7 : 96، باب 11
3- . مناقب 3 : 347
4- . بصائر الدرجات 7 : 96، باب 11

را چاک زده گفت نه بخدا نمیشنوم و اطاعت نمیکنم و راضی نیستم مگر از خود امام بشنوم. بطرف خانه حضرت صادق ع رفت من هم به دنبال او رفتم بدر خانه که رسیدیم اجازه خواستیم بمن اجازه داد قبل از او وارد شدم. بعد باو اجازه داد وقتی وارد شد فرمود فلانی میخواهی برای هر کدام از شماها یک نامه خصوصی بفرستند که آنچه فلانی گفت درست است. گفت من دلم میخواهد از شما بشنوم. فرمود فلانی (منظورش حضرت موسی ابن جعفر بود) بعد از من امام تو است، هر کس ادعای امامت کند دروغگو است. در این موقع من متوجه آن مرد کوفی شدم که زبان نبطی را خوب میدانست بمن گفت (ذرقه) حضرت صادق فرمود: ذرقه بزبان نبطی یعنی تحویل بگیر بله تحویل بگیر. ما از خدمت امام مرخص شدیم(1).

73. بصائر الدرجات: حضرت صادق علیه السّلام به یکی از غلامان خود در ناراحتی که از او داشت فرمود: اگر این کار را ترک نکنی تو را مثل الاغ میزنم. عرض کرد آقا مثل الاغ زدن چگونه است؟ فرمود وقتی نوح علیه السّلام از هر نوع یک جفت داخل کشتی نمود خواست الاغ را سوار کند اما او از سوار شدن امتناع کرد، یک شاخه خرما برداشت فقط یکی باو زده گفت «عبسا شاطانا» یعنی داخل شو شیطان(2).

74. بصائر الدرجات: ابراهیم کرخی گفت خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم فرمود: کجای کرخ می نشینی؟ عرض کردم در محله شادروان. فرمود محله قطفتا(3) را میشناسی؟ امیر المؤمنین علیه السّلام وقتی به نهروان رفت در قطفتا وارد شد اهالی بادوریا(4) جمع شده خدمتش آمدند از زیادی مالیات شکایت نمودند. با لهجه نبطی صحبت کرده گفتند همسایه های ما با اینکه زمین زیادتری در اختیار دارند خراج آنها کمتر از ما است. ایشان بلهجه نبطی فرمود: رعرر و ظأمن عودیا

1- . همان 7 : 97، باب 12
2- . بصائر الدرجات 7 : 96، باب 11
3- . قطفتا: با فتحه سپس ضمه، و فاء ساکن و تای با الف و القصر: محله ای بزرگ است که بازارهایی دارد و در سمت غربی بغداد واقع شده است.
4- . بادوریا: با واو و راء و یاء و الف: طسوجی از شهر های استان در سمت غربی بغداد است.

فرمود معنایش اینست که چه بسا رجزهای (1) کوچکی که از رجزهای بزرگ بهتر است(2).

توضیح: رجز نوعی شعر معروف است و شاید امام ع آن را از باب تمثیل ذکر کرده است و احتمال دارد که ضرب المثلی معروف باشد.

75 . بصائر الدرجات: فیض بن مختار در حدیث مفصلی راجع بامامت حضرت موسی بن جعفر نقل کرد که حضرت صادق فرمود: این امام تو است که سؤال میکردی (موسی بن جعفر) علیه السّلام اکنون بلند شو و به حق او اقرار کن. من از جا برخاستم و دست و سرش را بوسیدم و آن جناب را دعا کردم. حضرت صادق فرمود ولی هنوز اجازه این کار را باو نداده اند. عرض کردم فدایت شوم این جریان را بکسی نگویم؟ فرمود به خانواده و فرزندان و دوستان همراهت. اتفاقا خانواده و فرزندانم همراهم بودند و از دوستانم یونس بن ظبیان نزد ما بود. جریان امامت موسی بن جعفر علیه السّلام را بآنها گفتم همه شاد شدند و خدا را ستایش کردند. یونس بن ظبیان گفت من باید از خود ایشان بشنوم فوری رفت. من نیز به دنبال او رفتم او جلوتر از من داخل شد همین که نزدیک در رسیدم شنیدم حضرت صادق میفرماید جریان همان است که فیض بتو گفته (رزقه رزقه). گفت بسیار خوب قبول کردم، رزقه بزبان نبطی یعنی آن را داشته باش(3).

76. بصائر الدرجات: یونس بن ظبیان گفت از حضرت صادق شنیدم میفرمود: اولین فتنه ای که برای موسی بن عمران بر انگیخته شد در مرج دانق که محلی است در شام بود و برای عیسی مسیح در حران و برای امیر المؤمنین در نهروان و برای قائم ما در دسکره دسکره الملک. بعد بزبان نبطی فرمود: کیف مالح دیر بیرما یعنی دسکره محلی است نزدیک دیر بیرما که وطن یونس بن ظبیان آنجا بود(4).

1- . رجز یک نوع شعر است که معمولا در موقع نبرد و جنگ میخوانند شاید این فرمایش را از باب مثال فرموده است.
2- . بصائر الدرجات 7 : 96، باب 11
3- . همان 7 : 96، باب 11
4- . بصائر الدرجات 7 : 96، باب 11

77. مناقب(1)، بصائر الدرجات: محمّد بن احمد از حضرت صادق نقل کرد که گروهی از اهل خراسان خدمت ایشان رسیدند قبل از اینکه سؤال کنند فرمود: من جمع مالا من مهاوش اذهبه اللّه فی نهابر خراسانیان عرض کردند آقا ما نفهمیدیم چه فرمودید (چون بزبان عربی آشنا نبودند) بزبان ایرانی فرمود «از باد آید بدم بشود»(2).

78. اعلام الوری: از کتاب نوادر الحکمه مانند آن را روایت کرده است(3).

توضیح: فیروزآبادی(4) گفت: المهاوش آن چیزی است که غصب و دزدیده می شود و گفت که النهابر مصیبت و بدبختی هاست.

79. بصائر الدرجات: فرقد گفت خدمت حضرت صادق بودم غلامی غیر عربی را به دنبال کاری فرستاد وقتی برگشت نمیتوانست خوب صحبت کند جوابی که آورده بود طور دیگری جلوه میداد من با خود گفتم حالا امام عصبانی خواهد شد، باو فرمود بهر زبانی میخواهی صحبت کن من می فهمم(5).

80. بصائر الدرجات: فضل بن یسار از حضرت صادق نقل کرد که در خدمت ایشان بودم کبوتر نر برای ماده بغبغو کرد. امام فرمود میدانی چه میگوید؟ گفتم نه. فرمود میگوید همسرم! خدا کسی را نیافریده که نزد من از تو محبوبتر باشد مگر این آقا و مولای ما جعفر بن محمّد علیه السّلام(6).

81. بصائر الدرجات: عبد اللّه بن فرقد گفت با حضرت صادق علیه السّلام بجانب مکه میرفتیم بسرف (7) که رسید کلاغی روبروی امام شروع کرد بغارغار. فرمود: از گرسنگی بمیری هر چه تو بدانی ما هم میدانیم جز اینکه ما از تو خداشناس تر

1- 1.مناقب 3 : 346
2- . بصائر الدرجات 7 : 96 باب 11، یعنی مال دزدی خرج بدبختی می شود. همان مثل معروف باد آورده را بادش برد.
3- . اعلام الوری: 270

4- . قاموس 2 ک 294 و ذکر «النهابر» در قاموس 2 : 151 وارد شده است.

5- . بصائر الدرجات 7 : 97، باب 12

6- . همان 7 : 98، باب 14

7- . محلی است در تنعیم ده میلی مکه.

هستیم. عرض کردم آقا چیزی میگفت؟ فرمود آری. شتری در عرفات سقط شده است(1).

82. بصائر الدرجات: از عبدالله مانند آن را روایت کرده است(2).

83. مناقب: ابن شهر آشوب مانند آن را روایت کرده است(3).

84. بصائر الدرجات: یکی از اصحاب نقل کرد که یک قمری در خانه امام صادق ع صدا میکرد فرمود میفهمید چه میگوید؟ گفتم نه. فرمود میگوید شما را گم کردم. ولی ما از قبل از اینکه او ما را گم کند او را گم خواهیم کرد دستور داد کبوتر را بکشند(4).

می گویم: مانند این روایت را در باب کبوتر از کتاب حیوان با سند هایی آورده ایم.

85. بصائر الدرجات: بیاع زطی گفت با چند نفر در باغ حضرت صادق علیه السّلام بودیم. گنجشک ها شروع بخواندن کردند فرمود: میدانید چه میگویند؟ گفتیم نه فدایت شوم ما نمی فهمیم فرمود: میگویند: خدایا ما آفریده تو هستیم باید از روزی تو بخوریم خدایا به ما آب و دانه ده(5).

86. بصائر الدرجات: سلیمان بن خالد گفت در خدمت حضرت صادق بودیم ابو عبد اللّٰه بلخی نیز حضور داشت ناگاه یک آهو پیش آمد و با صدای مخصوص خود صدا زد و دم میجنبانید. امام فرمود ان شاء اللّٰه انجام میدهم. آنگاه روی بما نموده فرمود: فهمیدید آهو چه میگفت؟ عرض کردم خدا و پیامبر و پسر پیامبر میدانند. فرمود شکایت میکند که یکی از اهل مدینه دامی نهاده و ماده او را گرفته است که دو برّه دارد هنوز قدرت چریدن ندارند از من درخواست کرد که ماده اش را بگیرم و آزاد کنم و ضامن شد که وقتی بچه هایش را شیر داد و آماده چریدن شدند او را پیش صیاد برگرداند. من آهو را قسم دادم گفت از ولایت شما

1- . بصائر الدرجات 7 : 99، باب 14
2- . همان 7 : 99، باب 14
3- . مناقب 3 : 346

4- . بصائر الدرجات 7 : 99، باب 14 و ابن شهر آشوب در مناقب 3 : 346 آن را آورده است.

5- . بصائر الدرجات 7 : 99، باب 14

اهل بیت پیامبر بیزار باشم اگر این کار را نکنم. من هم ان شاء اللّٰه این کار را برای او خواهم کرد. ابو عبد اللّٰه بلخی گفت همان رفتار سلیمان را انجام میدهید(1).

87. مناقب: ابن شهر آشوب از سلیمان مانند آن را روایت کرده است(2).

88. اختصاص(3)، بصائر الدرجات: حسین بن ثویر گفت ما چند نفر خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودیم. فرمود: گنجینه های زمین و کلیدهای آن در اختیار ما است اگر بخواهم با یک پا اشاره کنم هر چه درون زمین است خارج شود، خارج خواهد شد. در این موقع با یک پای مبارک خود خطی کشید زمین شکافته شد بعد با دست شمش طلایی باندازه یک وجب از درون زمین برداشت و فرمود تماشا کنید و با چشم خود خوب دقت نمایید که جای شکی باقی نماند. سپس فرمود: بزمین نگاه کنید، نگاه کردیم شمش های طلای فراوانی انباشته بر هم داخل زمین بود و میدرخشید. یکی از دوستان عرض کرد آقا فدایت شویم این قدرت بشما داده شده ولی با این حال شیعیان شما محتاجند. فرمود خداوند بزودی برای ما و شیعیانمان دنیا و آخرت را جمع خواهد کرد و آنها را داخل بهشت برین و دشمنان ما را درون جهنم می نماید(4).

89. کافی: از احمد مانند آن را روایت کرده است(5).

90. مناقب: ابن شهر آشوب مانند آن را روایت کرده است(6).

91. اختصاص: حفص بن ابیض تمار گفت در آن روزهایی که معلی بن خنیس را بدار آویخته بودند خدمت امام صادق علیه السّلام بودم. بمن فرمود ابا حفص! من بمعلی بن خنیس امری کردم که مخالفت نمود از همین جهت مبتلا برنج و مرارت شمشیر شد. روزی او را محزون و اندوهناک دیدم. گفتم چیست چرا ناراحتی؟ مثل اینکه بیاد زن و بچه و خانه و زندگیت افتاده ای. گفت بله گفتم جلو

1- . همان 7 : 100، باب 15
2- . مناقب 3 : 324 با کمی تفاوت
3- . اختصاص: 269

4- . بصائر الدرجات 7 : 109، باب 2
5- . کافی 1 : 474
6- . مناقب 3 : 369

بیا. نزدیک من آمد بچشم او دست مالیدم وقتی چشم باز کرد گفتم کجا هستی گفت داخل خانه خودم اینها زن و بچه من هستند. من خود را از آنها پنهان کردم و معلی را رها کردم تا خوب زن و بچه خود را ببیند بطوری که از نظر جنسی نیز از زن خود بهره گرفت بعد او را صدا زده گفتم نزدیک بیا دست بر چشم او مالیدم. گفتم کجا هستی گفت در مدینه خانه شما. باو گفتم معلی! ما کارهای شگفت انگیز و اسراری داریم که هر کس حفظ نماید خدا دین و دنیای او را حفظ میکند. معلی مبادا بواسطه فاش کردن اسرار ما خود را اسیر دست مردم کنید که اگر مایل بودند قبول کنند و گر نه شما را بکشند. معلی! هر کس حدیث دشوار ما را پنهان کند خدا آن حدیث را بصورت نوری در پیشانی او قرار میدهد و بین مردم دارای عزت میگردد. و هر که افشا کند طعمه شمشیر میگردد یا به زندان خواهد افتاد. معلی! بدان ترا خواهند کشت آماده باش(1).

92. رجال کشی: از ابن ابی الخطاب مانند آن را روایت کرده است(2).

93. اختصاص(3)، بصائر الدرجات: ابن جبله گفت سؤالی از حضرت صادق علیه السّلام نمودم فرمود آن دریاچه ما بین بصری تا صنعاء است مایلی آن را به بینی؟ عرض کردم آری فدایت شوم. دست مرا گرفت و از مدینه خارج نمود با پای خود بزمین زد چشمم افتاد بنهری که در جریان است و عرض آن دیده نمیشود مگر همان محلی که ما ایستاده بودیم که شبیه جزیره بود. نگاه کردم از یک طرف آبی سفیدتر از برف جاری بود در طرف دیگر شیری سفیدتر از برف جریان داشت و در وسط شرابی یاقوت رنگ در جریان بود خوشرنگ تر از آن شراب که بین شیر و آب در جریان بود ندیده بودم عرض کردم آقا فدایت شوم این نهر از کجا جاری می شود و ابتدایش کجا است؟ فرمود این همان چشمه هایی است که خداوند در قرآن ذکر نموده که در بهشت جاری است چشمه ای از آب و دیگری از شیر و چشمه سوم

1- . بصائر الدرجات 8 : 118، باب 13
2- . رجال کشی: 240
3- . اختصاص: 321

از شراب در همین نهر جاری است در دو طرف درختهای سرسبز و خرمی بود که حوریه ها بر آن بودند موهای زیبایی داشتند که مانند آنها ندیده بودم.

در دست هر کدام ظرفی بود که در دنیا چنان ظرفی نیست امام نزدیک یکی از آنها رفت اشاره کرد که آب بدهد برای آب برداشتن خم شد دیدم درخت نیز با او خم گردید ظرف را آب نمود و تقدیم امام کرد ایشان آشامیدند باز بدست او داد برای مرتبه دوم خم شد تا آب بردارد درخت نیز خم شد آب برداشت بدست امام داد ایشان بمن دادند آشامیدم، آبی روان تر و لذیذتر از آن ندیده بودم بوی مشک میداد بظرف نگاه کردم سه رنگ مایع در آن بود عرض کردم چنین چیزی تا امروز ندیده بودم. خیال نمیکنم همین طور که میبینم باشد. فرمود این کم ترین چیزی است که خداوند برای شیعیان ما آماده نموده وقتی مؤمن از دنیا برود روحش بجانب همین نهر می آید در همین باغستان ها است و از این آشامیدنیها استفاده میکند. ولی دشمن ما وقتی از دنیا برود روح او در وادی برهوت است پیوسته در عذاب خواهد بود از زقوم و حمیم می آشامد از این سرزمین بخدا پناه ببرید(1).

94. اختصاص: ابو بصیر گفت خدمت حضرت صادق بودم با مردی خراسانی صحبت میکرد بلهجه ای که من نمی فهمیدم. بعد صحبت آن جناب بچیزی منتهی شد که فهمیدم. فرمود: با پا بزمین بزن. ناگاه دیدم در دو طرف این زمین اسب سوارانی هستند که گردن روی قربوس زین نهاده اند. امام صادق فرمود اینها از یاران قائم (عج) هستند(2).

95. اختصاص: حسن بن عطیه گفت حضرت صادق در صفا ایستاده بود. عباد بصری عرض کرد حدیثی از شما شنیده ام صحیح است یا نه. فرمود چیست؟ عرض کرد فرموده ای مقام مؤمن از این بنا با ارزشتر است فرمود بله من گفته ام اگر مؤمن باین کوهها بگوید بیایید می آیند دیدم ناگاه کوهها از جا حرکت کرده اند امام علیه السّلام فرمود سر جای خود باش من تو را اراده نکردم(3).

1- . بصائر الدرجات 8 : 118، باب 13
2- . اختصاص: 325

3- . همان: 325

96. اختصاص(1)، بصائر الدرجات: جابر گفت از امام محمد باقر ع پرسیدم معنی این آیه را «وَ کَذٰلِکَ نُرِی إِبْراهِیمَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ»(2) {و این گونه، ملکوت آسمانها و زمین را به ابراهیم نمایاندیم }، من بزمین نگاه میکردم دست بجانب آسمان بلند نموده فرمود: سر بردار همین که سر بلند نمودم دیدم سقف باز شده و چشمم بنوری خیره کننده افتاد فرمود: ابراهیم ملکوت آسمانها و زمین را چنین دیده فرمود: سرت را پایین بیانداز سر بزمین انداختم باز فرمود بلند کن همین که بلند کردم دیدم سقف بحالت اولیه برگشته دست مرا گرفت و از خانه بیرون برد مرا داخل اطاق دیگری کرد آن لباسهایی که داشت بیرون آورد و لباس دیگری پوشید فرمود چشم خود را ببند. چشم فرو بستم فرمود باز کن. ساعتی گذشت آنگاه فرمود میدانی کجا هستی گفتم نه. فرمود تو در آن ظلماتی هستی که ذو القرنین طی کرد. عرض کردم آقا اجازه میدهی چشم بگشایم فرمود بگشا ولی چیزی نمیبینی چشم گشودم در تاریکی بودم که جای پایم را نمیدیدم مقداری رفت آنگاه فرمود میدانی کجا هستی؟ گفتم نه. فرمود تو کنار چشمه حیاتی هستی که خضر از آن آشامید. رفتیم تا از آن عالم گذشتیم و بعالم دیگری رسیدیم در آن سیر نمودیم بنا و خانه های آن و مردمش مانند عالم ما بود. باز بعالم سوم رفتیم مانند اوّلی و دوّمی تا به پنج عالم رفتیم آنگاه فرمود اینها ملکوت زمین است که ابراهیم آنها را ندید.(3) او ملکوت آسمانها را که دوازده عالم بود مشاهده کرد هر عالمی شبیه همان عالمی بود که دیدی هر کدام از امامها از دنیا بروند در یکی از این عوالم ساکن میشوند تا به قائم برسد که او ساکن همین عالم ما خواهد شد. بعد فرمود چشم ببند همین که چشم فرو بستم دست مرا گرفت ناگاه دیدم در همان خانه ای که از آن خارج شدیم هستم آن لباسها را بیرون آورد و لباسهای خود را پوشید، برگشتیم بسخن اول عرض کردم آقا از روز چقدر گذشته؟ فرمود: سه ساعت(4).

1- . اختصاص: 325 ، سید هاشم بحرانی در تفسیر برهان 1 : 532 آن را آورده است.
2- . انعام / 75
3- . شاید ابراهیم ملکوت تمام زمینها را ندیده و گر نه در آیه ذکر شده که ملکوت زمین را دیده است.
4- . بصائر الدرجات 8 : 119، باب 13

توضیح: سخن امام ع که می فرماید: ابراهیم ع آن را ندید، شاین منظور آن باشد که ابرهیم ع ملکوت تمام زمین را ندید، بلکه ملکوت یک زمین را دید، به همین خاطر خداوند متعال زمین را با صیغه مفرد آورده و احتمال دارد که در قرائت آن ها ارض منصوب آمده باشد.

97. بصائر الدرجات: ابو بصیر گفت خدمت حضرت صادق بودم با پای خود بر زمین زد دریایی نمودار شد که در آن کشتیهایی از نقره بود من و ایشان سوار یک کشتی شدیم تا رسیدیم بمحلی که خیمه هایی از نقره در آن برپا بود داخل آنها شد و خارج گردید بمن فرمود خیمه اولی را که داخل آن شدم دیدی؟ گفتم آری فرمود آن خیمه پیامبر است دیگری خیمه امیر المؤمنین، سومی خیمه فاطمه علیها السّلام، چهارم خیمه خدیجه و پنجم خیمه امام حسن و ششم خیمه حضرت حسین و هفتم خیمه علی بن الحسین و هشتم خیمه پدرم و نهم خیمه من هر یک از ما بمیرد در یکی از این خیمه ها ساکن می شود(1).

98. اختصاص(2)، بصائر الدرجات: معلی بن خنیس گفت خدمت حضرت صادق برای کاری رفته بودم فرمود چرا افسرده هستی عرض کردم شنیده ام در عراق وبا آمده دلم به یاد زن و بچه ام افتاده ام. فرمود صورت خود را برگردان، صورت برگرداندم فرمود داخل خانه شو وارد خانه شدم تمام خانواده ام از کوچک و بزرگ حضور داشتند. خانه ام همان وضع سابق را داشت از خانه بیرون آمدم فرمود صورت خود را برگردان نگاه کردم چیزی ندیدم(3).

99. اختصاص(4)، بصائر الدرجات: مردی از ما برای موضوعی که بین او و قوم موسی بود نزد آن ها آمد و بازگشت و ننشست پس از نطفههای شما گذر کرد و از آن نوشید و از در خانه تو عبور کرد و حلقه در خانه تو را زد، سپس به منزلش بازگشت و ننشست(5).

1- . بصائر الدرجات 8 : 119، باب 13
2- . اختصاص: 323
3- . بصائر الدرجات 8 : 119، باب 12
4- . اختصاص: 316 با کمی تفاوت
5- . بصائر الدرجات 8 : 117، باب 13

100. بصائر الدرجات: از داود رقی نقل شده که نزد امام صادق ع رفتم ایشان فرمود: داود اعمال شما روز پنجشنبه بر من عرضه می شود، از تو کاری در آن دیدم که مرا خوشحال کرد و آن ارتباط تو با پسر عمویت بود. اما بدان که اجل او خواهد رسید و روزی تو کم نمی شود. داود گفت: من پسر عمویی داشتم که دشمنی می کرد و عیال بار و محتاج بود، وقتی به جانب مکه رفتم دستور دادم به او کمک کنند، زمانی که نزد امام صادق ع رفتم مرا از این امر باخبر کرد(1).

101. مناقب: ابن شهر آشوب از داود مانند آن را روایت کرده است(2).

102. بصائر الدرجات: مفضل گفت بین حضرت صادق و بنی امیه در مورد موضوعی اختلافی بود حضرت صادق وارد مرکز حکومتی شد، حاکم با ا اعتراض به دربانان گفت چه کسی اجازه داد این شخص وارد شود؟ گفتند بخدا قسم ما کسی را ندیدیم(3).

103. بصائر الدرجات: سلیمان بن خالد نقل کرد که ابو عبد اللّٰه بلخی در سفری خدمت حضرت صادق بود امام فرمود نگاه کن ببین در این محل چاهی می بینی بلخی بطرف چپ و راست نگاه کرده بازگشت گفت ندیدم. باز فرمود برگرد برای بار دوم بازگشت. امام علیه السّلام با صدای بلند فرمود ای چاه پنهان شنوا و مطیع خدا از آنچه خداوند در تو نهاده ما را سیراب کن، آبی بس پاکیزه و خوشگوار و صاف و شیرین بیرون آمد. بلخی عرض کرد آقا راه و روش موسی است که در اختیار شما گذاشته شده است(4).

104. فرحه الغری: معروف بن هلالی گفت: به نزد امام جعفر صادق ع رفتم، مردم چنان اطرافش را گرفته بودند که من چاره ای نداشتم تا بتوانم خدمت ایشان برسم. در روز چهارم خود آقا مرا مشاهده فرمود دیگر اطرافش خلوت شده بود مرا نزدیک خواند و بطرف قبر امیر المؤمنین علیه السّلام رفت، دنبال او می رفتم

1- . همان 9 : 126، باب 6
2- . مناقب 3 : 354
3- . بصائر الدرجات 10 : 145، باب 15

4- . بصائر الدرجات 10 : 149، باب 18

و سخنش را می شنیدم، هر جا می رفت من هم با او می رفتم در بین راه ادرار بی اختیارش کرد از جاده به کناری منحرف شد و شن ها را حفر کرد و ادرار کرد سپس شن ها را به یک طرف زد و حفر نمود، آبی خارج شد با آن آب برای نماز وضو گرفت آنگاه دو رکعت نماز خواند بعد شروع کرد بدعا کردن. قسمتی از دعایش این بود:

«خدایا مرا از آنهایی که جلو افتادند و گمراه شدند قرار مده و نه از آنهایی که عقب ماندند و منکر شدند خدایا مرا از دسته میانه رو قرار ده» ، سپس فرمود ای غلام از آنچه دیدی سخن مگو(1).

105. مناقب: ابن شهر آشوب از محمد بن میمون هلالی مانند آن را روایت کرده است(2).

106. کتاب نوادر علی بن اسباط مینویسد: محمّد بن معروف همدانی که صد و بیست و هشت سال داشت گفت: در زمان حکمرانی سفاح در حیره خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیدم. دیدم مردم چنان اطرافش را گرفته اند که من چاره ای نداشتم تا بتوانم خدمتش برسم. سه روز بهمین وضع گذشت در روز چهارم خود آقا مرا مشاهده فرمود دیگر اطرافش خلوت شده بود مرا نزدیک خواند و بطرف قبر امیر المؤمنین علیه السّلام رفت. در بین راه ادرار بی اختیارش کرد از جاده بیک کناری منحرف شد، با دست شن ها را به یک طرف زد آبی خارج شد از آن آب وضو گرفت برای نماز آنگاه دو رکعت نماز خواند بعد شروع کرد بدعا کردن. قسمتی از دعایش این بود: «خدایا مرا از آنهائی که جلو افتادند و گمراه شدند قرار مده و نه از آنهائی که عقب ماندند و منکر شدند خدایا مرا از دسته میانه رو قرار ده». بعد براه افتاد من نیز در خدمت ایشان بودم. فرمود دریا همسایه ندارد.(3) پادشاه دوست ندارد سلامتی را نمیتوان قیمت نمود چقدر اشخاص هستند که در نعمت بسر

1- . فرحه الغریّ: 22

2- . مناقب 3 : 363

3- . چون دریا گاهی خروش می کند و اطراف خود را زیر آب می گیرد از آن جهت همسایه ندارد کنایه از این است که کسی همنشین ستمگر نمی شود.

میبرند ولی متوجه نیستند. سپس فرمود به پنج چیز چنگ بزنید، در جستجوی بهترین راه در زندگی باشید و زندگی را بر خود سهل و آسان بگیرید. و با حلم و شکیبایی خود را بیارایید. و از دروغ بپرهیزید و پیمانه و ترازو را کم و کاست ندهید. سپس فرمود: فرار باید کرد فرار وقتی که عرب افسار گسیخته شود و عبور از بیابان حجاز ممنوع گردد و مانع انجام وظیفه حج شوند. فرمود: فریضه حج را انجام دهید قبل از اینکه نتوانید انجام دهید. با انگشت ابهام بجانب قبله اشاره نموده فرمود در این طرف بیش از هفتاد هزار نفر کشته می شوند. علی بن حسن راوی حدیث گفت به همین تعداد از کاروانیان و غیر آنها کشته شدند. در همین خبر حضرت صادق میفرماید بی شک و تردید از آل محمّد مردی قیام خواهد کرد که پرچم سفیدی بدست دارد. علی بن حسن گفت: قبیله بنی رواس در سال دویست و پنجاه برای نماز در مسجد جامع اجتماع نمودند و در زمان خروج یحیی بن عمر، پرچمی از عمامه سفید بر نیزه ای کرده بودند و بدست محمّد بن معروف بود. در همین خبر امام میفرماید: فرات شما خشک می شود، همین طور نیز شد. باز فرمود: گروهی بر شما مسلط میشوند که چشم های ریز دارند شما را آواره میکنند و از خانه های خود بیرون مینمایند. علی بن حسن راوی حدیث گفت کیجور با ترکها آمدند و مردم را از خانه های خود بیرون کردند. حضرت صادق فرمود: درندگان بخانه شما حمله می کنند. علی بن حسن گفت چنین شد که درندگان بخانه های ما حمله نمودند. فرمود مردی سفید پوست با سبیلهای بلند شورش میکند برای او جلوی خانه عمر بن حریث صندلی میگذارند، مردم را به بیزاری از علی بن ابی طالب علیه السّلام دعوت میکند و گروهی از مردم را میکشد و در همان روز کشته می شود. علی بن حسن گفت این را نیز به چشم خود دیدم.

107. مناقب(1)، الخرائج و الجرائح : سعد اسکاف گفت روزی خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم مردی از کوهستان هدایا و تحفه هایی آورد، در بین تحفه های او یک خیک گوشت حیوانات وحشی را قرمه کرده بود. حضرت صادق علیه السّلام آنها را روی زمین ریخت فرمود اینها را ببر بده به سگها. آن مرد عرض

1- . مناقب 3 : 350

کرد برای چه؟ فرمود اینها حلال نیست. عرض کرد از مرد مسلمانی خریده ام که گفت پاک و حلال است. امام علیه السّلام آنها را داخل خیک نموده سخنی فرمود که نفهمیدم چه بود. به آن مرد فرمود حالا بردار ببر داخل این اطاق، آن مرد گوشتها را برد داخل اطاق شنید قرمه ها میگویند مثل ما را امام و اولاد پیامبران نباید بخورند چون بدستور اسلام کشته نشده ایم آن دو خیک را برداشته بیرون آمد. امام فرمود چه گفتند؟ عرض کرد هر چه شما فرمودی این گوشتها نیز همان را گفتند که تذکیه نشده اند. امام صادق فرمود: حالا فهمیدی ابا هارون که امام چیزهایی میداند که مردم نمیدانند. خیک قرمه را بیرون برده پیش سگی انداخت(1).

توضیح: عبارت من قدید وحش یعنی خیکی از گوشت حیوانات وحشی و در یکی از نسخه ها با خاء آمده که در این صورت هر چیز زشت و فاسدی است.

108. مناقب(2) و الخرائج و الجرائح: عبد اللّه بن یحیی کاهلی گفت: حضرت صادق فرمود: وقتی حیوان درنده ای را ببینی چه میگویی؟ ! گفتم: نمیدانم. فرمود: هر وقت درنده ای دیدی روبروی او آیه الکرسی را بخوان و او را بخدا و حضرت محمّد و حضرت سلیمان بن داود و حضرت علی امیر المؤمنین و پیشوایان بعد از او قسم بده. اگر این کار را بکنی بتو کاری نخواهد داشت. عبد اللّه کاهلی گفت: بکوفه رفتم با پسر عمویم بطرف دهی رفتیم، ناگاه در بین راه درنده ای با ما روبرو شد من آیه الکرسی را روبرویش خواندم و او را بخدا و محمّد مصطفی و سلیمان بن داود و امیر المؤمنین و ائمه بعد از او قسم دادم که از سر راه ما برو ما را اذیت نکن ما بتو کاری نداریم. دیدم سر به زیر انداخت و دم خویش را وسط دو پا انداخت و براه خود ادامه داد و از همان جا که آمده بود برگشت. پسر عمویم گفت: تا کنون مثل این سخن ترا نشنیده بودم. گفتم: هر چه شنیدی سخن امام صادق علیه السّلام است. با اینکه پسر عمویم هیچ اطلاعی از امامت نداشت،گفت: گواهی میدهم که او امامی است که اطاعتش واجب است. سال بعد خدمت حضرت صادق رسیدم جریان را عرض کردم فرمود تو خیال میکنی من شاهد حال شما نیستم اگر چنین خیال کنی

1- . الخرائج و الجرائح: 231
2- . مناقب 3 : 350 با کمی تفاوت

اشتباه کرده ای فرمود مرا با هر دوستی یک گوش شنوا و یک چشم بینا و زبان گویا است. فرمود بخدا قسم من آن درنده را از شما دور کردم نشانه آن اینست که شما در بیابان کنار نهر بودید، اسم پسر عمویت نزد ما نوشته است خدا نمی خواست او را بدون اعتراف بامامت از دنیا ببرد. بکوفه برگشتم فرمایش امام را به پسر عمویم گفتم خیلی خوشحال شد و بسیار مسرور گردید، او امام شناس بود تا از دنیا رفت(1).

109. کشف الغمه: از کاهلی مانند آن را روایت کرده است(2).

110. مناقب، الخرائج و الجرائح: ولید بن صبیح گفت: شبی خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم. شخصی درب منزل را زد. بکنیز فرمود ببین کیست؟ رفت و برگشت گفت عمویت عبد اللّه بن علی است. گفت: بگو بیاید. بما فرمود شما داخل اطاق بروید داخل یک اطاق رفتیم صدای حرکت شخصی را حسّ کردیم و خیال کردیم یکی از بانوان امام باشد بهم چسبیدیم. وقتی عبد اللّه بن علی وارد شد هر چه توانست بامام بد گفت او رفت ما بیرون آمدیم امام شروع کرد از همان جایی که حدیثش مانده بود به ادامه دادن: یک نفر از ما گفت: آقا هیچ کس بکسی این طور ناسزا نمیگوید ما تصمیم داشتیم بیاییم بیرون و جواب او را بدهیم. فرمود نه شما در مسئله ای که بین ماست دخالت نکنید. قدری از شب گذشت باز در را کوبیدند بکنیز فرمود برو ببین کیست؟ رفت و برگشت گفت عمویت عبد اللّه بن علی است. باز فرمود بروید به همان جا که بودید بعد به او اجازه ی ورود داد داخل شد در حالی که با شدت گریه میکرد میگفت: پسر برادر مرا ببخش از من درگذر خدا از تو بگذرد و فرمود خدا تو را بیامرزد عموجان تو را چه شده؟ گفت: همین که بخواب رفتم دو نفر مرد سیاه پوست بمن حمله نمودند و بازوان مرا بستند یکی از آنها بدیگری گفت: او را بطرف آتش ببرید مرا بردند بحضرت رسول برخوردم. عرض کردم یا رسول اللّه دیگر نمی کنم دستور داد مرا رها کنند رهایم کردند ولی هنوز بازوانم از شدت بستن ریسمان درد می کند. امام علیه السّلام فرمود: وصیت خود را بکن عرض کرد چه وصیت بکنم با زن و بچه زیاد و قرضی که دارم مالی ندارم، فرمود قرضت را من

1- . الخرائج و الجرائح: 231
2- . کشف الغمه 2 : 417

میپردازم و زن و بچه ات را جزو خانواده خود قرار خواهم داد پس وصیت نمود. ما هنوز از مدینه خارج نشده بودیم که از دنیا رفت و امام صادق خانواده او را جزو خانواده خود قرار داد و قرضش را پرداخت و دخترش را به ازدواج پسر خود در آورد(1).

111. الخرائج و الجرائح: روایت شده که مردی خراسانی نز امام صادق ع آمد، امام فرمود: فلانی چه کرد؟ گفت: من از او خبر ندارم، فرمود: من تو را از او باخبر می کنم، کنیزی با تو فرستاد که من نیازی به آن کنیز ندارم پرسید چرا؟ فرمود: چون تو در مورد آن کنیز از خدا پرهیز نکردی به طوری در شب نهر بلخ این کار را کردی. مرد ساکت شد و دانست که امام او را از کاری باخبر می کند که او خود می دانست(2).

112. مناقب(3)، الخرائج و الجرائح: حسین بن ابی العلا گفت: خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم مردی یا غلام آن مرد آمده بود و از بد اخلاقی زن خود شکایت می کرد امام علیه السّلام فرمود او را بیاور. وقتی آمد باو فرمود چرا شوهر خود را اذیت میکنی؟ گفت خدا او را چنان و چنین کند. امام فرمود اگر بر همین منوال باقی بمانی بیش از سه روز دیگر زنده نخواهی ماند. زن در پاسخ گفت: بهتر، من نمیخواهم او را ببینم. امام علیه السّلام رو بمرد نموده فرمود زنت را ببر تنها سه روز دیگر با هم هستید، روز سوم که شد همان مرد آمد. فرمود زنت چه شد؟ عرض کرد بخدا سوگند یک ساعت قبل او را دفن کردم. سؤال کردم چطور زنی بود فرمود زنی سرکش و متجاوز بود خداوند عمرش را قطع کرد و این مرد را از دست او راحت نمود.

113. الخرائج و الجرائح: وقتی داود بن علی معلی بن خنیس را کشت حضرت صادق باو فرمود: کارپرداز امور زندگی و خانواده مرا کشتی، تو را نفرین خواهم کرد. داود گفت هر چه می خواهی بکن. شب که شد امام علیه السّلام چنین

1- . الخرائج و الجرائح: 232
2- . همان: 232
3- . مناقب 3 : 351

دعا کرد: خدایا با یکی از تیرهایت قلب او را بشکاف صبح خبر آمد که داود مرده است. فرمود بدین ابو لهب از دنیا رفت، از خدا درخواست کردم دعای مرا مستجاب نمود، خداوند فرشته ای فرستاد که با عصایی آهنی به او زد صیحه ای زده هلاک شد. راوی گفت از خدمتکارانش پرسیدم گفتند: در رختخواب ناله ای زد وقتی نزدیک شدیم از دنیا رفته بود.

114. الخرائج و الجرائح: داود رقی گفت: در سال صد و چهل و شش با حضرت صادق بمکه رفتیم گذارمان بیکی از دره های تهامه افتاد در آنجا شتر را خواباندم امام علیه السّلام صدا زد سوار شو سوار شو. هنوز رد نشده بودیم که سیلی عظیم آمد و هر چه در آن درّه بود برد. باو گفت: بین دو نماز میایی تا ترا از وضع منزلت آگاه کنم. آنگاه بمن فرمود داود اعمال شما را روز پنجشنبه بر من عرضه نمودند دیدم که نسبت به پسر عمویت مهربانی کرده ای. داود گفت پسر عمویی داشتم که دشمن اهل بیت پیامبر و ناصبی بود اما عایله زیادی داشت و فقیر بود وقتی خواستم به سمت مکه حرکت کنم گفتم باو چیزی بدهند. امام علیه السّلام مرا از آن جریان مطلع نمود(1).

115. الخرائج و الجرائح: میثمی گفت که مردی گفت ما با امام صادق علیه السّلام غذا میخوردیم بغلامش فرمود برو از آب زمزم بیاور غلام رفت طولی نکشید که بدون آب برگشت. گفت یکی از مأمورین زمزم مانع آب آوردن من شد گفت میخواهی برای خدای عراقیان آب ببری. چهره امام از شنیدن این سخن درهم شد دست از غذا کشید و شروع بدعا کرد با همان رنگ تغییر کرده برای مرتبه دوم بغلام فرمود برو آب بیاور و شروع بخوردن غذا کرد غلام آب آورد ولی رنگش پریده بود پرسید چه شد. گفت آن مأمور در چاه زمزم افتاد و قطعه قطعه شد او را بیرون می آوردند امام علیه السّلام خدا را ستایش کرد.

116. مناقب، الخرائج و الجرائح: صفوان گفت خدمت امام صادق علیه السّلام بودم پسرکی آمده عرض کرد آقا مادرم مرد امام فرمود: نمرده گفت او را در لحاف پیچیدم آمدم خدمت شما. امام علیه السّلام از جای حرکت کرد وارد خانه آنها

1- . ابن شهر آشوب در مناقب 3 : 354 با کمی تفاوت آن را آورده است.

شد دید برخاسته و نشسته است. به پسرش فرمود برو پیش مادرت هر غذایی که میل دارد باو بده پسرک گفت مادر چه میل داری؟ گفت مقداری کشمش پخته میخواهم پسر ظرفی بزرگ پر از کشمش آورد هر چه میخواست خورد. بمادرش گفت مادر جان پسر پیامبر پشت در است میفرماید وصیت خود را بکن. آن زن وصیت نمود، بعد از دنیا رفت. ما هنوز متفرق نشده بودیم که امام صادق علیه السّلام بر پیکر او نماز خواند و دفنش کردند.

117. الخرائج و الجرائح: ابان بن تغلب گفت صبح زود تصمیم گرفتم بروم خدمت حضرت صادق وقتی نزدیک منزل ایشان رسیدم گروهی خارج شدند که آنها را نمی شناختم خیلی خوش لباس و زیبا بودند بسیار سنگین و با وقار بودند. بعد ما خدمت امام رسیدیم شروع کرد برای ما حدیث کردن با اینکه هر پانزده نفر ما کدام یک زبان مخصوص داشتند همه بزبان مادری خودشان حدیث را شنیدند از آن جمله عربی، فارسی، نبطی، حبشی، سقلبی. یک نفر گفت این چه حدیثی بود که بما فرمود کسی که زبان عربی داشت گفت با من بعربی چنین فرمود فارسی زبان گفت بفارسی چنین گفت. حبشی گفت با لهجه حبشی صحبت کرد سقلبی مدعی بود که فقط با زبان سقلبی حدیث نمود همه برگشتند و جریان را پرسیدند. فرمود یک حدیث بود ولی برای هر کدام از شما به زبان خودتان تفسیر شد.

توضیح: جزری در مورد صفت اصحاب کأنما علی رءوسهم الطیر گفت: آن ها را به آرامش و وقار توصیف کرد و اینکه آن ها سبک نبودند زیرا پرنده بر روی چیزی نمی نشیند مگر اینکه ساکن باشد(1).

118. خرائج و الجرائح: صفوان بن یحیی از جابر نقل کرد که در خدمت امام صادق بودیم مردی بزغاله ای را خوابانده بود تا او را بکشد. بزغاله صدایی کرد امام علیه السّلام فرمود قیمت این بزغاله چقدر است. آن مرد گفت چهار درهم، امام از جیب خود چهار درهم بیرون آورده باو داد، فرمود آزادش کن. در بین راه برخوردیم به بازی که بیک مرغ حمله کرده بود مرغ صدایی کرد امام علیه السّلام با

1- . أسد الغابه 1 : 26 ضمن حدیثی طولانی برای هند بن ابو هاله که رسول خدا ص را توصیف می کرد.

دست به باز اشاره نمود، دست از آن مرغ برداشت. عرض کردم آقا از شما چیز عجیبی دیدم. فرمود: بله وقتی آن مرد بزغاله را خواباند بزغاله گفت بخدا و شما خاندان پیامبر پناه میبرم از تصمیمی که این مرد در باره من گرفته است، مرغ نیز پناهنده شد. اگر شیعیان ما مقاوم باشند شما را با زبان پرندگان آشنا میکنم(1).

119. مناقب، الخرائج و الجرائح: داود بن کثیر رقی گفت خدمت حضرت صادق رسیدم پسرش موسی بن جعفر داخل شد از سرما میلرزید. امام فرمود حالت چطور است عرض کرد پدر جان غرق در نعمتم آرزوی یک خوشه انگور حرشی و یک انار دارم، من گفتم سبحان اللّٰه در این زمستان چگونه انار پیدا می شود. امام فرمود داود خدا بر هر چیز قادر است داخل باغ شو در آنجا درختی است که یک خوشه انگور و اناری بر آن است. عرض کردم به پنهان و آشکار شما ایمان دارم. خوشه انگور و انار را جدا کرده برای موسی بن جعفر علیه السّلام آوردم شروع کرد بخوردن. فرمود: داود! بخدا سوگند این لطفی است از رزق خدا که بسیار قدیمی و با سابقه است خداوند بمریم دختر عمران از افق اعلی چنین لطفی نمود(2).

120. خرایج و الجرائح: داود رقی گفت خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم فرمود چرا رنگت پریده؟ عرض کردم قرض بسیار بزرگی دارم تصمیم گرفته ام با کشتی بطرف هند بروم پیش فلان برادرم. فرمود: هر وقت تصمیم داری حرکت کن. گفتم از کشتی سوار شدن میترسم فرمود کسی که در خشکی حافظ انسان است در دریا نیز تو را حفظ میکند داود اگر اسم و روح من نبود رودها جریان نداشت و میوه ها نمیرسید و درختها سبز نمیشد. داود گفت سوار کشتی شدم بالاخره بجایی رسیدم پس از صد و بیست روز راه در ساحل دریا روز جمعه قبل از ظهر بیرون آمدم هوا ابر بود نوری از فراز آسمان بر زمین میتابید ناگاه صدای آهسته ای شنیدم میفرمود: داود! اکنون هنگام پرداخت قرض تو رسیده سر خود را بلند کن. همین که سر بلند کردم صدایی شنیدم که برو پشت آن تپه سرخ رنگ پشت تپه رفتم صفحه هایی از طلای قرمز دیدم که یک طرف آن صاف بود ولی بر طرف دیگر

1- . الخرائج و الجرائح: 232
2- . همان: 232

نوشته «هذا عَطاؤُنا فَامْنُنْ أَوْ أَمْسِکْ بِغَیْرِ حِسابٍ»(1) {این بخشش ماست، [آن را] بی شمار ببخش یا نگاه دار}، آنها را برداشتم بسیار با ارزش بود. با خود گفتم دست نمیزنم تا بمدینه برسم. خدمت حضرت صادق رسیدم. فرمود داود عطای ما همان نوری بود که برای تو درخشید نه آن طلا و نقره ولی آنه هم مال تو است گوارا باد لطف خدای کریم است خدا را سپاس گزاری کن. از معتب خادم امام پرسیدم گفت در آن موقع مشغول حدیث گفتن با خیثمه و حمران و عبد الاعلی بود روی بجانب آنها نموده همین جریان را نقل میکرد موقع نماز که شد از جا حرکت کرد و با آنها نماز خواند. از آنها نیز پرسیدم تمام جریان را نقل کردند(2).

121. الخرائج و الجرائح: روایت شد که حضرت صادق غلامی بنام مسلم داشت که نمیتوانست قرآن بخواند در یک شب امام باو آموخت بطوری که صبح بسیار عالی قرآن میخواند.

122. الخرائج و الجرائح: یکی از دوستان نقل کرد که من مالی برای حضرت صادق بردم در دل خود آن مال را زیاد می پنداشتم. وقتی خدمت امام رسیدم غلام خود را خواست طشتی در آخر اطاق بود دستور داد آن را بیاورد. چند کلمه ای گفت همین که غلام طشت را آورد از اطراف آن سکه های طلا میریخت آنقدر ریخت تا بین من و غلام فاصله شد. در این موقع روی بمن نموده فرمود آیا خیال میکنی ما بآنچه دست شما است احتیاج داریم هر چه از شما میگیریم برای آن است که شما را پاکیزه کنیم(3).

123. الخرائج و الجرائح: عبد الرحمن بن حجاج گفت: در راه بین مکه و مدینه با امام صادق ع بودم ایشان بر استر سوار بود و من سوار بر الاغ، احدی با ما نبود. گفتم آقای من نشانه امام چیست؟ فرمود: عبد الرحمن امام اگر به این کوه

1- . ص / 39
2- . الخرائج و الجرائح: 233 با کمی تفاوت
3- . همان: 232

بگوید حرکت کن حرکت می کند، به خدا قسم نگاه کردم دیدم کوه حرکت می کند، امام فرمود: منظورم به تو نبود(1).

124. الخرائج و الجرائح: ابراهیم بن مهزم اسدی گفت: به مدینه آمدم و به در خانه امام صادق ع رفته در را زدم، کنیزی نزدیک شد در را باز کند، سینه اش را گرفتم و وارد شدم. امام فرمود: ابن مهزم آیا نمی دانی ولایت ما جز با تقوی و پرهیزگاری بدست نخواهد آمد، به همین خاطر با خدا عهد بستم که هرگز مثل این کار را انجام ندهم(2).

125. الخرائج و الجرائح: محمّد بن مسلم گفت خدمت حضرت صادق بودم که معلی بن خنیس با گریه داخل شد. فرمود: چرا گریه میکنی؟ گفت پشت در گروهی هستند که معتقدند بین شما و آنها فرقی نیست و شما و آنها مساوی هستید. امام سکوت کرد سپس ظرفی از خرما خواست یک دانه را برداشت به دو نصف تقسیم کرد خرما را خورد و دانه را در زمین کاشت در همان آن رویید و بزرگ شد، خرما بار آورد یکی از آن خرماها را چید و از هم شکافت از درون آن صفحه ای خارج نموده بدست معلی داد فرمود: بخوان معلی خواند بسم اللّٰه الرحمن الرحیم لا اله الا اللّٰه محمّد رسول اللّٰه علی المرتضی و الحسن و الحسین، علی بن الحسین، یکی یکی را نام برده بود تا حسن بن علی و پسرش(3).

126. الخرائج و الجرائح: ابا مریم مدنی گفت: برای انجام حج بطرف مکه رهسپار شدم به نزدیک شجره که رسیدم سوار الاغ بودم گروهی را دیدم مشغول نماز هستند با خود گفتم زودتر بروم با آنها نماز جماعت بخوانم. همین که بآنها رسیدم حضرت صادق علیه السّلام را دیدم که مشغول تسبیح گفتن است. فرمود ابا مریم! نماز خوانده ای؟ عرض کردم نه. فرمود بخوان نماز که خواندم کوچ کردیم من زیر محمل امام راه میرفتم. با خود گفتم جای خلوتی پیدا کرده ام حالا هر چه

1- . الخرائج و الجرائح: 233
2- . همان: 243 و در آن حدیثی از مهزم اسدی آمده نه ابراهیم بن مهزم، با کمی تفاوت ملاحظه کنید.
3- . الخرائج و الجرائح: 233

بخواهم می پرسم، فرمود ابا مریم زیر محمل من راه میروی؟ عرض کردم آری. هم ردیف امام در محمل غلامش بنام سالم بود امام متوجه شد من زیاد برای قضای حاجت میروم فرمود دل درد داری؟ عرض کردم بله. فرمود دیشب ماهی خورده ای؟ عرض کردم بله. فرمود بعد از ماهی خرما نخوردی؟ عرض کردم نه. فرمود اگر خرما میخوردی دل درد نمی شدی. نزدیک ظهر پیاده شد، بغلام خود فرمود مقداری آب بیاور تا وضو بگیرم کناری رفت برای وضو گرفتن در موقع برگشتن چشم امام بشاخه خرمایی افتاد فرمود ای شاخه از آنچه خدا در نهاد تو آفریده بما بخوران شاخه تکانی خورد بعد سبز شد و خرما داد سپس خرمای آن زرد شد امام پیش رفت از آن خرما میل کرد و بمن نیز داد تمام این جریان سریع تر از یک چشم بر هم زدن اتفاق افتاد.

127. الخرائج و الجرائح: ابو خدیجه از مردی از قبیله کنده که جلّاد بنی عباس بود نقل کرد: که وقتی امام صادق ع و اسماعیل را پیش منصور آوردند دستور داد آن دو را بکشند. آن دو را در اطاقی زندانی کرده بود.

نیمه شب حضرت صادق را بیرون آورده گردن زد، بعد اسماعیل را برای کشتن پیش آورد اسماعیل با او در آویخت بالاخره پس از ساعتی او را هم کشت سپس پیش منصور برگشت. پرسید چه کردی؟ گفت هر دو را کشتم و تو را از دست آنها راحت کردم. فردا صبح مشاهده کردند هر دو زنده نشسته اند و اجازه ورود خواستند! منصور بجلاد گفت مگر تو نگفتی آنها را کشته ام گفت چرا من آنها را خوب میشناسم همان طوری که تو را می شناسم. منصور گفت برو بهمان محلی که دیشب آنها را کشتی. وقتی بآنجا رفت دید دو شتر کشته روی زمین افتاده است، با کمال تعجب برگشت سر بزیر انداخت. منصور باو گفت مبادا این جریان را کسی از تو بشنود این جریان شبیه این آیه شد که خداوند میفرماید: «وَ ما قَتَلُوهُ وَ ما صَلَبُوهُ وَ لكِنْ شُبِّهَ لَهُمْ»(1) {و حال آنکه آنان او را نکشتند و مصلوبش نکردند، لیکن امر بر آنان مشتبه شد}.

1- . الخرائج و الجرائح: 233 ، نساء / 157

128. الخرائج و الجرائح: عیسی بن مهران گفت: مرد ثروتمندی از ما وراء النهر خراسان که دوستدار اهل بیت بود هر سال بمکه میرفت و بر خود لازم کرده بود که در هر سال از مال خویش هزار دینار برای حضرت صادق علیه السّلام ببرد. همسرش دختر عموی او بود که از نظر ثروت و دیانت با آن مرد مساوی بود. یک سال زنش درخواست کرد که او را هم برای انجام حج ببرد قبول کرد آن زن آماده حج شد از بهترین لباسهای خراسان کتانی و غیر کتانی و مقداری جواهرات برای زنان و دختران امام تهیه دید. شوهرش نیز هزار دینار هر سال را آماده و در یک کیسه در صندوقچه ای که زیور آلات بود قرار داد. بجانب مدینه رفت وقتی وارد مدینه شد خدمت امام صادق رسید و سلام نموده عرض کرد با همسرم آمده ام اجازه بفرمایید او خدمت بانوان شما برسد. امام اجازه داد. همسر او هدیه های خود را بین آنها تقسیم نمود و یک روز در آنجا بود پس از یک روز بمنزل خود برگشت. فردا صبح شوهرش گفت از داخل همان جعبه هزار دینار را بیاور تا خدمت امام علیه السّلام ببرم. گفت فلان محل گذاشته ام رفت قفل را گشود، لباس ها و زیور همسرش بود ولی پولی ندید. هزار دینار از همشهریان خود قرض کرد و زیور زن خود را گرو گذاشت و خدمت حضرت صادق علیه السّلام رفت. امام علیه السّلام فرمود آن پول بما رسید. عرض کرد چطور رسید با اینکه جز من و همسرم کسی از آن پول خبر نداشت. امام علیه السّلام فرمود: احتیاج بپول پیدا کردم یکی از شیعیان خود از طایفه جن را فرستادم آورد هر وقت کار عجله ای داشته باشم یکی از آنها را میفرستم. معرفت آن مرد به امام زیادتر شد و خوشحال گردید.

زیور همسر خود را از گرو خارج کرد و بمنزل خود برگشت، دید زنش در حال جان دادن است از خدمتکار او پرسید که چه شده؟ گفت دچار دردی در قلبش شد و به این حال افتاد. او را رو بقبله نموده، پارچه رویش انداخت و چانه اش را بست. سایر لوازم از قبیل کفن و کافور تهیه دیده و قبر برایش حفر کرد. خدمت حضرت صادق رسید و تقاضا نمود که لطف فرموده بر پیکر او نماز بخواند. امام صادق دو رکعت نماز خواند بعد از نماز دعا کرد. سپس فرمود: برو پیش زنت نمرده است، وقتی برگردی او برخاسته و کارهای خانه را اداره می کند و با حال خوب

بکار کردن دستور میدهد. آن مرد برگشت دید زنش همان طوری که امام فرموده سالم است بطرف مکه رهسپار شدند. حضرت صادق نیز برای انجام حج بمکه رفت آن زن در حالی که مشغول طواف بود چشمش بحضرت صادق افتاد که مردم اطرافش را گرفته اند. بشوهرش گفت این مرد کیست؟ گفت حضرت صادق است. زن سوگند خورد که این همان شخصی است که از خدا درخواست کرد روح مرا به جسد برگرداند(1).

توضیح: جزری(2) گفت: الربعه ظرفی مربع شکل شبیه جونه (قدح) است.

129. الخرائج و الجرائح: داود رقی گفت: خدمت حضرت صادق بودم جوانی گریه کنان وارد شد. گفت نذر کرده بودم که با زنم بمکه بروم وقتی وارد مدینه شدم زنم مرد. امام فرمود برگرد او نمرده عرض کرد آقا مرد من خودم روی او پارچه انداختم فرمود: تو برو جوان رفت ولی فوری برگشت لبخند میزد عرض کرد رفتم دیدم نشسته است. امام فرمود: داود ایمان آوردی؟ عرض کردم بله! امّا دلم میخواست که مطمئن شوم. روز ترویه امام فرمود: مایلم بزیارت خانه پروردگارم بروم. عرض کردم آقا حاجی ها در عرفات هستند. فرمود بعد از نماز عشاء شترم را آماده کن و زمامش را ببند، من انجام دادم. امام علیه السّلام از منزل خارج شد قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ و یس را خواند سپس سوار شد، مرا نیز پشت سر خود سوار کرد، پاسی از شب را راه رفتیم در بین راه آنچه باید انجام دهد انجام داد یک وقت فرمود این خانه خدا است اعمال خانه خدا را نیز انجام داد موقع اذان صبح که شد از جا حرکت نموده اذان و اقامه گفت مرا در پهلوی راست خود قرار داد، دو رکعت اول سوره حمد و الضحی و دو رکعت دوم قُلْ هُوَ اللّٰهُ أَحَدٌ خواند قنوت نماز را خواند آنگاه سلام داده نشست همین که خورشید طلوع کرد آن جوان با زنش رد شد، زن بشوهر خود گفت همین آقا از خدا درخواست کرد که من زنده شدم.

130. الخرائج و الجرائح: عبد الحمید جرجانی گفت: غلامی برایم مقداری تخم پرندگان جنگلی آورد چند قسم بود گفتم اینها تخم چیست؟ گفت تخم مرغابی

1- . الخرائج و الجرائح: 233
2- . النهایه ابن اثیر 2 : 62

است من نخوردم تصمیم گرفتم از حضرت صادق علیه السّلام در این باره سؤال کنم، وارد مدینه شدم و خدمت آقا رسیدم مسائل خود را سؤال کردم اما آن مسأله را فراموش نمودم. حرکت کردیم موقعی از آن مسأله یادم آمد که زمام قطار شترها در دستم بود، افسار را به دوستم سپردم و خدمت امام علیه السّلام رسیدم عده ی زیادی خدمتش بودند من روبروی آقا ایستادم سر بطرف من بلند کرده فرمود: عبد الحمید برای ما مرغابی می آوری عرض کردم آقا جواب مرا دادی برگشتم و بدوستان خود ملحق شدم.

131. الخرائج و الجرائح: شعیب عقرقوفی گفت من و علی بن ابی حمزه و ابو بصیر خدمت حضرت صادق رسیدیم من سیصد دینار همراهم بود جلوی امام گرفتم آن جناب مقداری برداشت و بقیه را برگرداند. فرمود بقیه را بگذار همان جایی که برداشته ای. ابو بصیر گفت: از شعیب پرسیدم آن دینارها که امام برگرداند چه وضعی داشت. گفت: آنها را از پول برادرم عروه برداشتم او خبر نداشت. گفت: حضرت صادق بتو برگرداند این خود نشانه ی امامت بود. دینارها را شمرد صد دینار بود بدون کم و کاست.

132. کشف الغمه: از دلایل حمیری مانند آن را روایت کرده است(1).

133. الخرائج و الجرائح: شعیب گفت: خدمت امام ششم علیه السّلام رسیدم پرسید هم رفیق تو کیست؟ عرض کردم: مرد شایسته نیکوکاری است بنام ابو موسی بقال. فرمود: به او احترام بگذار و به او بسیار نیکی کن او بگردن تو حقوق زیادی دارد. اولین حق همین است که از دوستان دینی تو است و رفیق همسفرت هست گفتم: آقا اگر بتوانم نمیگذارم روی زمین پا بگذارد. فرمود: هر چه میتوانی نسبت باو نیکی کن. عرض کردم اگر از این کمتر هم سفارش میفرمودی من رعایت او را میکردم. گفت: رفتیم تا بمحلی بنام وتقر(2) رسیدیم پیاده شدم بغلامان خود دستور دادم برای شتران علف بریزند و غذا بپزند. آنها مشغول کار خود شدند. دیدم ابو موسی کوزه ای بدست گرفته برای وضو گرفتن بجانبی میرود داخل یک گودال

1- . کشف الغمه 2 : 419

2- . وتقر باید وتیر باشد که آبگیری است پایین مکه متعلق بقبیله خزاعه.

شد. غلامها اطلاع دادند که غذا حاضر است گفتم بروید ابو موسی را پیدا کنید به آن طرف رفتند هر چه جستجو کردند او را نیافتند با خدا پیمان بستم که از این محل تا سه روز نروم و او را جستجو کنم تا مگر این گونه درباره او کوتاهی نکرده باشم. چند نفر از اعراب بیابانی را اجیر گرفتم و گفتم هر کس او را پیدا کند ده هزار درهم باو میدهم سه روز از پی او گشتند در روز چهارم با ناامیدی برگشتند و گفتند دوست ترا جنیان برده اند اینجا سرزمینی است که شیاطین و جنی زیاد دارد عده زیادی اینجا گم شده اند ما صلاح میدانیم از اینجا کوچ کنی. پس از شنیدن این حرف کوچ کردم بالاخره بکوفه رسیدم جریان را بخانواده اش گفتم. سال بعد خدمت حضرت صادق رسیدم فرمود شعیب من بتو سفارش نکردم مواظب ابو موسی باش و از هر نیکی در باره او فروگذاری نکن. عرض کردم چرا آقا ولی او خودش رفت. فرمود: خدا او را رحمت کند اگر مقام او را در بهشت ببینی خوشحال خواهی شد. ابو موسی نزد خدا درجه ای داشت که جز با همین گرفتاری به آن مقام نمی رسید.

توضیح: عبارت ما مشی علی الأرض یعنی: او را با مرکبم می برم یا او را بر روی کتفم خواهم برد، که مبالغه در بزرگداشت و احترام است.

گفته می شود أبلاه عذرا یعنی برایش عذر آوردم و آن را پذیرفت. عبارت: ألا و قد اختطف یعنی: جن و شیاطین او را برده اند، إن هذه بلاد محضوره یعنی: جن و شیاطین در آن حضور دارند. گفته می شود: مکان محتضر و محضور منظور آن است که شیاطین در آن حاضر می شوند. و به احتمال بعید منظور آن است که حیوانات وحشی آن را برده اند. در یکی از نسخه ها محصوره آمده با صاد بدون نقطه یعنی سرزمینی که زیاد شناخته شده نیست، ما در آن سیر کردیم ولی او را نیافتیم و معنای اول واضح تر و بارزتر است.

134. الخرائج و الجرائح: عثمان بن عیسی گفت: مردی خدمت امام صادق ع از اینکه برادران و پسر عموهایش در مورد منزل باو سختگیری میکنند شکایت کرده، تقاضا کرد در این مورد اقدامی بفرماید. فرمود صبر کن. آن سال گذشت، سال بعد آمد همان شکایت را نمود باز فرمود صبر کن در سفر سوم آمد و باز شکایت کرد، فرمود صبر کن که خداوند بزودی فرجی بتو میدهد. همه آنها مردند خدمت امام

علیه السّلام رفت، فرمود بستگانت چه کردند؟ عرض کرد مردند. فرمود: این مرگ بواسطه آزاری بود که بتو روا میداشتند و ارتباط خویشاوندی را با تو قطع می نمودند.

135. الخرائج و الجرائح: طیالسی گفت: از مکه بطرف مدینه میرفتم دو شبانه روز راه بمدینه مانده بود که شترم با وسایل خوراکی و پول و چیزهای دیگری که مال مردم بود و بمن سپرده بودند گم شد. خدمت حضرت صادق رسیدم و شکایت حال خود را نمودم. فرمود داخل مسجد شو. بگو خدایا من برای زیارت خانه تو آمده ام مرکب سواریم گم شده آن را بمن برگردان. همین طور که مشغول دعا بودم شنیدم یک نفر جلو مسجد فریاد میزند صاحب شتر بیا شتر خود را بگیر از دیشب ما را اذیت کرده ای. شترم را گرفتم یک نخ از آن کم و زیاد نشده بود.

136. الخرائج و الجرائح: عبد العزیز گفت: من نسبت ربوبیت به اهل بیت می دادم، روزی نزد امام صادق ع رفتم فرمود: عبدالعزیز آبی بیاور تا وضو بگیرم آب آوردم وقتی وارد شد تا وضو بگیرد با خود گفتم این همان کسی است من در مورد او چنین حرف هایی می زدم آن وقت وضو می گیرد، امام خارج شد فرمود: عبد العزیز بالاتر از توان ساختمان بر روی آن قرار نده زیرا ویران می شود، ما بندگان مخلوق خداوند هستیم(1).

137. الخرائج و الجرائح: سلیمان بن خالد گفت: خدمت حضرت صادق بودم مشغول نوشتن نامه هایی برای بغداد بود، من میخواستم با ایشان وداع کنم. فرمود به بغداد میروی؟ عرض کردم آری. فرمود: به غلام من در رساندن نامه ها کمک کن. من در صحن حیاط راه میرفتم با خود فکر میکردم که این شخص حجت خدا بر مردم است آن وقت به ابی ایوب جزری و فلان و بهمان نامه مینویسد و حاجت خود را از آنها می خواهد. همین که نزدیک در خانه رسیدم مرا صدا زد فرمود: سلیمان تو تنها بیا، برگشتم. فرمود نامه مینویسم و به آنها اطلاع میدهم که من بنده خدایم و به آنها احتیاج دارم.

1- . الخرائج و الجرائح: 234

138. الخرائج و الجرائح: اسحاق بن عمار گفت: بحضرت صادق عرض کردم مقداری سرمایه دارم که با مردم معامله میکنم میترسم پیش آمدی بشود و سرمایه ام از بین برود فرمود: تا فصل بهار سرمایه خود را جمع کن. اسحاق در ماه ربیع از دنیا رفت.

139. الخرائج و الجرائح: پسر سماعه بن مهران گفت: خدمت امام صادق علیه السّلام بودم به غلامش فرمود برایم آب زمزم بیاور شنیدم میگوید خدایا او را کور و گنگ و کر بگردان. غلام با گریه برگشت، فرمود چه شده؟ گفت فلان مرد قریشی مرا زد و مانع از برداشتن آب شد. فرمود برگرد من کارش را ساختم وقتی غلام برگشت دید کور و کر و لال شده و مردم اطرافش را گرفته اند.

140. الخرائج و الجرائح: بحر خیاط گفت پیش فطر بن خلیفه بودم که پسر ملاح آمد نشست بمن نگاه میکرد فطر باو گفت سخن خود را بگو ناراحت نباش. ابن ملاح گفت: داستان عجیبی از حضرت صادق برایت بگویم. تنها خدمت ایشان نشسته بودم با من صحبت میکرد ناگاه دست خود را به یک قسمت از مسجد زد مثل اشخاصی که در اندیشه زیادی فرو رفته اند گفت: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ عرض کردم آقا چه شد. فرمود: عمویم زید را هم اکنون کشتند. از جای حرکت کرده رفت، من سخن او را یادداشت کردم که در چه ساعت و روزی بود بعد بجانب کوفه رفتم در بین راه با سواری برخورد نمودم او گفت زید بن علی در روز فلان و ساعت فلان کشته شد مطابق آنچه حضرت صادق فرموده بود. فطر بن خلیفه گفت او دارای علم زیادی است.

141. الخرائج و الجرائح: علاء بن سیابه گفت: مردی خدمت امام صادق علیه السّلام رسید ایشان مشغول نماز بود، هد هدی کنار سر مبارک امام بر زمین نشست پس از سلام بجانب هدهد توجه نمود. آن مرد گفت آقا آمده ام سؤالی بکنم چیز عجیب تری دیدم. فرمود: چه چیز؟ گفتم کاری که هدهد کرد. فرمود پیش من آمد از ماری که جوجه های او را میخورد شکایت کرد، دعا کردم و خداوند مار را کشت. عرض کردم آقا هیچ بچه ای برای من زنده نمی ماند هر بچه ای که زنم میزاید میمیرد. فرمود: زنده نماندن بچه برای تو از این جنس نیست، ولی وقتی بمنزل خود

برگشتی سگ ماده ای بمنزل شما می آید زنت میخواهد باو خوراکی بدهد بگو چیزی باو ندهد. به آن سگ ماده بگو حضرت صادق بمن دستور داده بتو بگویم از ما کناره بگیری خدا ترا لعنت کند. بعد از این بخواست خدا بچه تو زنده می ماند، بچه هایم زنده ماندند و دارای سه پسر شدم.

142. الخرائج و الجرائح: ابراهیم بن عبد الحمید گفت از مکه برده ای خریدم و سوگند یاد کردم که آن را به کسی ندهم تا کفن خودم بشود. برای انجام اعمال بعرفات رفتم، در عرفه اقامت کردم سپس به سمت مشعر رفتم و هنگام نماز در آن جا ایستادم, آنقدر برده را دوست داشتم که آن را پیچیدم، برخاستم که وضو بگیرم وقتی برگشتم آن را ندیدم، بسیار غمگین شدم، صبحگاه با مردم بطرف منی رفتم. پیکی از طرف حضرت صادق علیه السّلام آمده گفت امام ترا میخواهد با عجله خدمت ایشان رسیدم فرمود میل داری برده ای بتو بدهم که کفن تو باشد. دستور داد غلامش یک برده برایم بیاورد. فرمود آن را بگیر(1).

143. الخرائج و الجرائح: بشیر نبال گفت خدمت حضرت صادق بودم مردی اجازه خواست شرفیاب شود بعد وارد مسجد شد امام علیه السّلام گفت چه لباسهای زیبا و خوبی است گفت آقا این لباسهای مملکت ما است. عرض کرد آقا برایتان هدیه ای آورده ام غلامش وارد شد بسته هایی آورد که در آن لباس بود خدمت امام گذاشت ساعتی با یک دیگر صحبت کردند، آن مرد حرکت کرده رفت. حضرت صادق فرمود: اگر وقتش برسد و صفات بر او تطبیق کند این همان شخصی است که صاحب پرچمهای سیاه خراسان خواهد بود و غرق در سلاح باینجا رو می آورد. بغلامی که آنجا بود فرمود برو از او بپرس چه نام دارد. غلام برگشت گفت: عبد الرحمن. امام علیه السّلام سه مرتبه فرمود عبد الرحمن، به پروردگار کعبه این همان شخص است. بشیر نبال گفت وقتی ابو مسلم آمد من پیش او رفتم دیدم همان مردی است که خدمت حضرت صادق آمد(2).

1- . در روایت دیگری در ص 147 آمده است که برد خود را گم کرد امام صادق علیه السّلام همان برد خودش را که گم کرده بود به او دادند وقتی نگاه کرد دید برد خودش است.

2- . الخرائج و الجرائح: 234

144. مناقب، الخرائج و الجرائح: ابو بصیر گفت حضرت صادق فرمود هر چه بتو در باره معلی بن خنیس میگویم پنهان کن. عرض کردم بسیار خوب. فرمود: معلی به مقام خود نخواهد رسید مگر اینکه بشکنجه داود بن علی مبتلا شود عرض کردم داود بن علی با او چه خواهد کرد؟ فرمود گردنش را میزند و بدار می آویزد عرض کردم چه وقت فرمود سال دیگر. سال بعد داود بن علی فرماندار مدینه شد تصمیم به کشتن معلی گرفت، او را خواست و نام اصحاب حضرت صادق را از او جویا شد، گفت اسامی آنها را بنویس. معلی گفت حتی یک نفر از یاران او را نمی شناسم، من برای انجام کارهای امام خدمت ایشان رفت و آمد میکنم. داود گفت از من پنهان میکنی ترا خواهم کشت!! معلی گفت مرا از کشته شدن میترسانی اگر اصحاب امام زیر پایم باشند پایم را برنمیدارم تا آنها را ببینی. داود معلی را کشت و بدار آویخت همان طور که امام صادق ع فرموده بود(1).

145. کتاب النجوم: با اسناد به عبد الله بن جعفر حمیری و محمد بن جریر طبری از ابو بصیر مانند آن را روایت کرده است(2).

146. رجال کشی: از ابو بصیر مانند آن را روایت کرده است(3).

147. الخرائج و الجرائح: علی ابن ابی حمزه گفت در خدمت حضرت صادق برای انجام حج رفتم، در بین راه زیر درخت خرمای خشکی نشستیم. امام علیه السّلام زبان به دعایی گشود که من نفهمیدم. بعد فرمود از آنچه خداوند در نهاد تو قرار داده بما بخوران. دیدم درخت خرمای خشک بطرف حضرت صادق کج شد دارای برگ بود و خرما داشت بمن فرمود نزدیک شو بسم اللّٰه بگو و بخور عالی ترین و لذیذترین خرمایی بود که تاکنون خورده بودم. در این موقع مرد عربی گفت سحری بزرگ تر از امروز ندیده بودم. امام علیه السّلام فرمود ما وارث پیامبران هستیم اهل سحر و شعبده بازی نیستیم از خدا تقاضا کردم اجابت فرمود اگر بخواهم دعا میکنم خدا ترا بصورت سگی در آورد که بخانه پیش خانواده ات بروی و برای

1- . الخرائج و الجرائح: 234
2- . فرج الهموم: 229
3- . رجال کشی: 242

آن ها دم بجنبانی. اعرابی از روی نادانی گفت دعا کن. در همان موقع بصورت سگی در آمد و رفت. حضرت صادق بمن فرمود به دنبال او برو رفتم تا وارد منزلش شد شروع بدم جنبانیدن برای زن و فرزند خود کرد. چوبی برداشته او را از خانه بیرون کردند. برگشتم خدمت حضرت صادق در همان میان که ما حرف او را میزدیم آمد مقابل امام ایستاد اشگهایش جاری بود خود را بخاک میمالید و صدایی تضرع آمیز در می آورد. امام بر او رحم نموده دعا کرد بحال اول برگشت فرمود حالا ایمان آوردی. عرض کرد هزار هزار مرتبه(1).

148. الخرائج و الجرائح: یونس بن ظبیان گفت با گروهی از مردم خدمت حضرت صادق بودیم عرض کردم در این آیه که خداوند بابراهیم میفرماید «فَخُذْ أَرْبَعَةً مِنَ الطَّيْرِ فَصُرْهُنَّ» این چهار مرغ از یک جنس بودند یا چهار نوع مختلف. امام فرمود میل دارید مثل آن را بشما نشان دهم عرض کردیم بله. صدا زد طاوس یک طاوس مقابل آن جناب آمد صدا زد کلاغ کلاغی آمد فرمود باز، یک باز شکاری آمد فرمود کبوتر، کبوتری مقابلش بزمین نشستف دستور داد هر چهار مرغ را بکشند و قطعه قطعه کنند و پرهای آنها را بکنند و تمام آنها را با یک دیگر مخلوط کنند بعد سر طاوس را بدست گرفت تمام پاره های بدن طاوس از بقیه مرغها جدا شده به یکدیگر چسبید طاوس زنده شد باز کلاغ را صدا زد و بعد باز را پس از آن کبوتر را همه زنده شدند و مقابل ایشان ایستادند(2).

149. الخرائج و الجرائح: داود بن کثیر رقی گفت من و ابو الخطاب و مفضل و ابو عبد اللّه بلخی خدمت حضرت صادق بودیم کثیر النوا وارد شده گفت این ابو الخطاب ابا بکر و عمر و عثمان را فحش میدهد و از آنها بیزاری میجوید امام روی بجانب ابی الخطاب نموده فرمود چه میگویی؟ گفت بخدا قسم دروغ میگوید تا کنون فحشی نسبت بآنها از من نشنیده است، حضرت صادق فرمود قسم خورد قطعا قسم دروغ نمیخورد. کثیر النوا گفت راست میگوید من از او ناسزا نشنیده ام ولی شخصی مورد اعتماد بمن گفت که او چنین کرده. امام فرمود شخص مورد اعتماد

1- . الخرائج و الجرائح: 198
2- . همان: 198

چنین حرفی را بکسی نمیگوید. وقتی کثیر النوا رفت امام صادق فرمود اگر ابو الخطاب چنین حرفی را زده باشد بواسطه آن است که چیزهایی از آنها میداند که کثیر النوا نمیداند بخدا قسم جایگاه امیر المؤمنین را غصب نمودند خدا آنها را نیامرزد و از آنها نگذرد.

ابو عبد اللَّه بلخی از شنیدن این حرف مات و مبهوت شد با تعجب بامام نگاه میکرد. فرمود از حرفهایی که زدم تعجب کردی و با این حرفها مخالفی؟ گفت آری. فرمود پس چرا انکار نکردی در شبی که فلانی پسر فلان کس بلخی کنیزی بدست تو داد باین نام که او را بفروشی، از رود که گذشتی زیر درختی با او در آمیختی. مرد بلخی گفت بخدا قسم از آن جریان بیش از بیست سال گذشته من توبه کرده ام حضرت صادق فرمود تو توبه کرده ای ولی خداوند از تو نگذشته است خداوند بواسطه صاحب کنیز بر تو خشم گرفت. امام علیه السّلام سوار شد مرد بلخی نیز در خدمت ایشان بود، در این موقع صدای الاغی بلند شد حضرت صادق فرمود از صدای آن دو اهل جهنم آزرده میشوند همان طوری که شماها از صدای الاغ آزرده میشوید وقتی وارد بیابان شدیم بر سر چاه بزرگی رسیدیم. امام علیه السّلام روی بجانب بلخی کرده فرمود از این چاه به ما آب بده نزدیک چاه رفت عرض کرد خیلی گود و عمیق است آبی در آن دیده نمیشود امام پیش رفته فرمود: ای چاه شنوا و مطیع پروردگار، باجازه خدا ما را از آبی که در نهاد تو قرار داده بیاشام. آب از چاه بالا آمد از آن آشامیدیم بعد براه خود ادامه داد تا بمحلی رسید که درخت خرمای خشکی بود فرمود: ای درخت خرما از آنچه در نهاد تو قرار داده اند بما بخوران. خرمای تر و تازه از درخت فرو ریخت. بعد که متوجه شدم چیزی در درخت نبود براه خود ادامه داده تا به یک آهو رسیدیم که پیش آمد و با دم خود اظهار عجز و احتیاج می کرد و صدای مخصوصی که حاکی از التماس بود مینمود. امام فرمود ان شاء اللَّه انجام میدهم آهو راه خود را در پیش گرفت. بلخی گفت امروز چیز عجیبی دیدیم آهو چه میخواست؟ فرمود بمن پناهنده شد گفت یکی از صیادهای مدینه همسرش را صید کرده دو بره کوچک دارد از من تقاضا کرد او را بخرم و آزاد کنم من نیز ضمانت کردم که این کار را انجام دهم رو بقبله ایستاده

فرمود: ستایش خدا را بآنقدر که شایسته اوست و استحقاق دارد این آیه را نیز خواند «أَمْ یَحْسُدُونَ النَّاسَ عَلی ما آتاهُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ»(1) { بلکه به مردم، برای آنچه خدا از فضل خویش به آنان عطا کرده رشک می ورزند } فرمود بخدا قسم ما مورد حسد مردم هستیم. سپس امام برگشت ما نیز در خدمتش بودیم آهوی ماده را خرید و آزاد کرد فرمود سرّ ما را فاش نکنید و پیش نااهلان نقل نکنید همانا کسی که اسرار ما را فاش کند ضررش برای ما از دشمنمان بیشتر است(2).

150. مناقب، الخرائج و الجرائح: امام رضا ع فرمود پدرم موسی بن جعفر علیه السّلام چنین نقل کرد که من خدمت پدرم بودم مردی وارد شده عرض کرد بر در خانه کاروان بزرگی است که اجازه ورود میخواهند. پدرم فرمود ببین کیست. کنار در رفتم دیدم شترهای زیادی است که صندوقهایی بار دارد و مردی سوار بر اسب است گفتم شما که هستید. گفت مردی از هندم میخواهم خدمت امام جعفر بن محمّد برسم. جریان را به پدرم گفتم. فرمود: باین ناپاک خائن اجازه نده مدتی بسیار طولانی جلوی خانه منزل گرفت اما اجازه نمی یافت تا بالاخره یزید بن سلیمان و محمّد بن سلیمان واسطه شدند و اجازه گرفتند. مرد هندی وارد شده دو زانو مقابل امام نشست عرض کرد خدا نگهدار شما باشد آقا من مردی از هندم که پیک پادشاه آن سامانم بوسیله من نامه ای مهر شده برای شما فرستاده یک سال است که بر در خانه شما اجازه میخواهم باز هم اجازه نمیدادی علت چه بود چه گناهی داشتم؟ فرزند پیامبر نباید چنین کاری کند. امام علیه السّلام سر بزیر انداخته فرمود: «ولتعلمنّ نبأه بعد حین»(3) {و قطعاً پس از چندی خبر آن را خواهید دانست}. موسی بن جعفر فرمود: پدرم بمن امر کرد نامه را بگیرم و باز کنم دیدم در نامه نوشته است: بسم اللّه الرحمن الرحیم حضور جعفر بن محمّد آن پاکیزه مردی که هیچ آلودگی در او راه نیافته از طرف پادشاه هند. خداوند مرا بواسطه شما هدایت نموده، کنیزی بسیار زیبا نصیب ما شد کسی را شایسته آن ندیدم جز شما آن کنیز را بهمراه

1- . نساء / 54
2- . الخرائج و الجرائح: 198
3- . ص / 88

تعدادی زیور آلات و جواهر و عطر برای شما فرستادم. وزیران خود را جمع نمودم از میان آنها هزار نفر که شایسته امانت داری بودند انتخاب کردم از هزار نفر صد نفر و از صد نفر ده نفر و از ده نفر یک نفر انتخاب نمودم که میزاب بن حباب است از او مورد اعتمادتر نیافتم آن کنیز را باو سپردم. امام علیه السّلام فرمود: برو خائن من قبول نخواهم کرد زیرا تو در امانت خیانت کردی. قسم خورد که خیانت نکرده ام. فرمود: اگر یکی از لباسهایت گواهی بخیانت تو بدهد بخدای یکتا و پیامبری محمّد مصطفی اعتراف خواهی کرد؟ گفت مرا از این کار عفو نما. فرمود: برای پادشاه هند بنویس چه کرده ای مرد هندی گفت: اگر چیزی میدانید شما بنویسید. یک پوستین بر تن داشت دستور داد آن را در آورد. بعد امام از جا حرکت نموده دو رکعت نماز خواند بعد از نماز بسجده رفت موسی بن جعفر علیه السّلام فرمود شنیدم در سجده میگوید:

«اللهم انی اسألک بمعاقد العز عن عرشک و منتهی الرحمه من کتابک ان تصلی علی محمّد عبدک و رسولک و امینک فی خلقک و آله. و ان تأذن لفرو هذا الهندی ان ینطق بفعله»

خدایا از تو درخواست میکنم به پایه های عزیز عرشت و منتهای رحمت از کتابت که بر محمّد، بنده و فرستاده و امین خود در میان مردم و بر خاندانش درود فرستی و اجازه دهی پوستین این مرد هندی کار او را با زبان عربی آشکار بطوری که همه حاضرین جلسه از دوستان ما بشنوند اعتراف کند تا این امر نشانه ای باشد برای اهل بیت پیامبر و ایمانشان افزون گردد.

در این موقع سر بلند نموده فرمود ای پوستین از آنچه از این مرد هندی می دانی سخن بگو موسی بن جعفر علیه السّلام فرمود پوستین جمع شد و شبیه یک گوسفند گردید گفت یا ابن رسول اللّٰه پادشاه او را نسبت باین کنیز و هر چه همراه اوست امین خود قرار داد و در مورد نگهداری آنها بسیار سفارش کرد، رسیدیم به بیابانی باران ما را گرفت هر چه داشتیم خیس شد. باران ایستاد خورشید در آمد این مرد غلام مأمور آن کنیز بنام بشر را خواست و باو دستور داد برود از شهر خوراکی تهیه کند و مقداری پول در اختیارش گذاشت غلام بطرف شهر رفت. میزاب به کنیز

گفت: از داخل جایگاه مخصوص خارج شود و در خیمه ای که مقابل آفتاب زده اند بنشیند چون زمین گل آلود بود کنیز وقتی بیرون آمد جامه از ساقهای پای خود بالا زد چشم این خائن که بساق پای او افتاد فریفته او گردید و بالاخره او را گول زد، کنیز هم راضی شد با او درآمیخت و بتو خیانت کرد. مرد هندی خود را بزمین انداخته عرض کرد اشتباه کردم مرا ببخش اقرار می کنم پوستین بحالت اول برگشت و فرمود آن را بشانه خود بیانداز همین که پوشید پوستین جمع شد و گلوی او را گرفت بطوری که صورتش سیاه شد.

امام صادق فرمود او را رها کن تا پیش پادشاه برگردد او خودش هر معامله ای میخواهد با او بکند، پوستین آزاد شد. هندی گفت: وای وای اگر شما هدیه را رد کنید میترسم او متوجه شود زیرا او بسیار سخت کیفر است. فرمود مسلمان شو تا همین کنیز را بتو ببخشم. قبول نکرد امام علیه السّلام بقیه هدایا را پذیرفت ولی کنیز را رد کرد، آن هندی وقتی پیش پادشاه برگشت نامه ای از طرف پادشاه پس از چند ماه باین مضمون برای پدرم رسید.

بسم اللّٰه الرحمن الرحیم نامه ایست برای جعفر بن محمّد از طرف پادشاه هند برای شما کنیزی با مقداری هدیه فرستاده بودم، آنچه ارزش نداشت قبول کرده بودی ولی کنیز را رد نمودی. من از این کار مشکوک شدم فهمیدم که انبیاء و اولاد آنها دارای فراست مخصوصی هستند فهمیدم این مرد خیانتی کرده است. یک نامه جعلی ترتیب دادم که شما نوشته ای او خیانت کرده ضمنا باو گوشزد نمودم که جز راستی باعث نجاتش نخواهد شد. هر کاری کرده بود اقرار نمود، کنیز نیز اقرار کرد و جریان پوستین را هم گفت بسیار در شگفت شدم گردن کنیز و آن مرد را زدم اینک بوحدانیت خدا و رسالت محمّد مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله گواهی میدهم پس از نامه بزودی خدمت شما خواهم آمد. چیزی نگذشت که سلطنت هند را رها کرد و مسلمان شد و اسلامی نیکو پیدا کرد(1).

1- . الخرائج و الجرائح: 199

151. مناقب(1)، الخرائج و الجرائح: مفضل بن عمر گفت: در خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم در مکه یا منی گذارمان بزنی افتاد که با دخترکی بالای سر گاو مرده ای ایستاده گریه میکردند. امام فرمود چه شده؟ گفت: من و دخترانم از شیر این گاو زندگی میکردیم حال این گاو مرده است متحیرم که چگونه زندگی خود را بگذرانم. فرمود: دوست داری خداوند گاو را برایت زنده کند؟ زن گفت: با این گرفتاری که دارم مرا مسخره میکنی؟! فرمود: نه. مسخره نمیکنم. امام علیه السّلام دعایی خواند آنگاه با پای خود بگاو زد و او را صدا زد گاو بسرعت صحیح و سالم از جای خود حرکت نمود. آن زن که گاو خود را زنده دید فریاد زد بخدا این عیسی بن مریم است. امام علیه السّلام بین مردم رفت و زن او را نشناخت(2).

152. الخرائج و الجرائح: صفوان بن یحیی نقل کرد که عبدی گفت: روزی زنم گفت: خیلی وقت است که حضرت صادق علیه السّلام را ندیده ایم اگر برویم بمکه و به زیارت آن آقا نائل شویم بد نیست. گفتم من چیزی ندارم بمکه بروم. گفت من مقداری لباس و زیور آلات دارم آنها را بفروش و خرج سفر را تهیه کن. من لباسها و زیور آلات زنم را فروختم حرکت کردیم همین که به نزدیکی مدینه رسیدیم سخت مریض شد و بمرگ نزدیک گردید، بمدینه که رسیدیم دیگر امید به زندگی او نداشتم، از خانه خارج شده خدمت حضرت صادق رفتم امام علیه السّلام جامه ای قرمز رنگ پوشیده بود سلام کردم. جواب داد و از زنم سؤال کرد جریان را عرض کردم و گفتم من با ناامیدی از منزل بیرون آمده ام. مدتی سر بزیر انداخته بود آنگاه سر بلند نموده فرمود: عبدی آیا تو بواسطه او محزونی عرض کردم بله فرمود چیزی نیست من دعا کردم خدا او را شفا دهد وقتی برگردی می بینی نشسته است و زنی که پرستاریش میکند باو شیرینی طبرزد(3) میدهد. با عجله بخانه برگشتم دیدم بهوش آمده و نشسته است و پرستارش باو طبرزد میدهد گفتم حالت چطور است؟ گفت

1- . مناقب 3 : 367 با کمی تفاوت و در آن به جای میزاب میزان آمده است.
2- . الخرائج و الجرائح: 198
3- . طبرزد یک نوع خرما است ممکن است این جا مراد یک شیرینی مخصوصی باشد که با شیره خرما درست میکرده اند. طبرزد یک نوع

نیشکر را نیز میگویند.

خدا مرا شفا داد و باین شکر اشتها پیدا کردم. گفتم وقتی من مأیوس و نا امید از نزد تو رفتم، امام صادق ع از تو جویا شد جریان را عرض کردم فرمود چیزی نیست وقتی برگردی مشغول خوردن شیرینی است. همسرم گفت: وقتی تو رفتی من داشتم جان میدادم شخصی که دو جامه قرمز رنگ داشت وارد شد پرسید چه شده گفتم در حال مردنم اینک ملک الموت آمده مرا قبض روح کند. آن مرد بملک الموت فرمود مگر تو مأمور نیستی از ما اطاعت کنی؟ گفت چرا. فرمود من بتو دستور میدهم که بیست سال مرگ او را بتأخیر اندازی، گفت اطاعت میکنم. آن شخص با ملک الموت خارج شدند، همان دم حال من خوب شد(1).

توضیح: فیروزآبادی(2) گفت: المصر با کسره گلی سرخ رنگ است و الممصر بر وزن معظم چیزی است با آن رنگ شده است.

153. مناقب، الخرائج و الجرائح: حماد بن عیسی از حضرت صادق علیه السّلام درخواست کرد دعا کند خداوند روزی نماید چندین سال بمکه رود و باغهای خوب و خانه ای نیکو باو عنایت فرماید و همسری از خانواده های باشخصیت و نیکوکار و فرزندان شایسته به وی عطا کند. امام علیه السّلام دست بدعا برداشت و گفت خدایا به حماد بن عیسی روزی کن که پنجاه سال بمکه رود باو باغهای عالی و خانه ای نیکو و زنی پرهیزگار از خانواده ای بزرگ و اولادی شایسته عنایت کن.

یکی از کسانی که آنجا حضور داشت گفت پس از چندین سال بخانه حماد ابن عیسی در بصره رفتم و گفت یادت می آید از دعای حضرت صادق؟ گفتم آری گفت این خانه من است که در شهر نظیر ندارد و بهترین باغ ها را دارم همسرم را میشناسی که از خانواده های بزرگ است و بچه هایم را نیز میشناسی تاکنون چهل و هشت مرتبه بحج رفته ام. راوی گفت دو سال دیگر بحج رفت در مرتبه پنجاه و یکم وقتی بجحفه رسید و خواست احرام ببندد داخل یک دره شد تا غسل کند سیل او را

1- . الخرائج و الجرائح: 198

2- . قاموس 2 : 134

برد غلامانش از پی او رفتند و مرده او را از آب گرفتند از آن روز نامش حماد غریق جحفه شد(1).

154. الخرائج و الجرائح: ابو الصامت صفوانی گفت بحضرت صادق عرض کردم یک دلیل برای من بیاور که شک از دلم بیرون رود. فرمود همان کلیدی که در دست داری بمن بده همین که کلید را دادم شیری شد ترسیدم. فرمود بگیر نترس گرفتم دو مرتبه کلید شد.

155. الخرائج و الجرائح: روایت شده که مردی خدمت حضرت صادق رسید و شکایت از فقر نمود امام علیه السّلام فرمود ناراحت نباش خداوند گشایش خواهد داد. آن مرد خارج شد در بین راه دید همیانی افتاده برداشت در آن هفتصد دینار بود. سی دینار از آن را برداشت خدمت امام صادق رسید و جریان را عرض کرد.

امام فرمود برو یک سال اعلام کن شاید صاحبش پیدا شود. آن مرد رفت با خود گفت در بازارها و مجامع عمومی اعلام نمیکنم به یک کوچه در آخر شهر رفت صدا زد هر کس چیزی گم کرده بیاید. ناگاه دید مردی گفت من هفتصد دینار گم کرده ام در فلان محل. گفت من همان را پیدا کرده ام. همین که همیان خود را دید ترازو داشت وزن کرد چیزی کم نبود هفتاد دینار از آن را برداشته باو داد پول را گرفت خدمت حضرت صادق آمد همین که چشم امام باو افتاد تبسمی نمود فرمود کنیز آن کیسه را بیاور وقتی کیسه را آورد سی دینار برداشت فرمود این سی دینار، هفتاد دینار هم آن مرد داده هفتاد دینار حلال بهتر از هفتصد دینار حرام است(2).

156. الخرائج و الجرائح: روایت شده که ابن ابی العوجاء و دو سه نفر دیگر از طبیعی مذهبان با یک دیگر اتحاد کردند که هر کدام در مقابل قرآن یک چهارم از خودشان بنویسند. آنها در مکه عهد بستند و قرار شد سال دیگر در همین محل نوشته های خود را بیاورند. سال بعد در مقام ابراهیم جمع شدند یکی از آنها گفت من

1- . همان: 200
2- . الخرائج و الجرائح: 200

وقتی باین آیه رسیدم «يا أَرْضُ ابْلَعِی ماءَكِ وَ يا سَماءُ أَقْلِعِی وَ غِيضَ الْماءُ»(1) {ای زمین! آب خود را فرو بر، و ای آسمان، [از باران] خودداری کن و آب فرو کاست} دست از مبارزه برداشتم دیگری گفت من نیز وقتی باین آیه رسیدم «فَلَمَّا اسْتَيْأَسُوا مِنْهُ خَلَصُوا نَجِيًّا»(2)

{پس چون از او نومید شدند، رازگویان کنار کشیدند} از مبارزه مأیوس شدم. این حرفها را آهسته میگفتند که کسی متوجه نشود در همین موقع حضرت صادق علیه السّلام رد شده و متوجه آن ها شد و این آیه را خواند «قُلْ لَئِنِ اجْتَمَعَتِ الْإِنْسُ وَ الْجِنُّ عَلى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ هذَا الْقُرْآنِ لا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ»(3) {بگو: اگر انس و جن گرد آیند تا نظیر این قرآن را بیاورند، مانند آن را نخواهند آورد} از شنیدن این آیه از زبان امام صادق علیه السّلام مبهوت شدند.

157. الخرائج و الجرائح: کثیر النواء نزد امام صادق ع رفت و در سخنی طولانی گفت: مغیره بن سعید گمان می کند که شما به همراه خود ملکی داری که مؤمن را برایت از کافر مشخص می کند، وقتی خارج شد، امام ع فرمود: او کسی است که ولادتی خبیث داشته است، این سخن را گروهی از اهل کوفه شنیدند، گفتند می رویم و در مورد کثیر تحقیق می کنیم چرا که این حرف خبر بدی در مورد اوست، به محله ای که او بین آن ها زندگی می کرد رفتیم، پس ما را به سمت پیره زنی صالح راهنمایی کردند. گفتیم در مورد ابو اسماعیل از تو می پرسیم، گفت: کثیر گفتیم: بله، گفت: می خواهید با او وصلت کنید؟ گفتیم: بله، گفت: این کار را نکنید، چون به خدا قسم من او را در آن خانه چهارمی از راه زنا به دنیا آوردم و به خانه ای از خانه های آن جا اشاره کرد.

158. الخرائج و الجرائح: عبدالله بن نجاشی گفت: جبه ای داشتم که آب ناودان بر روی آن ریخت، آن را در سرما در آب فرو برده و شستم، وقتی نزد امام صادق ع رفتم بی مقدمه فرمود: اگر خز را با آب بشوری خراب می شود.

1- . هود / 44
2- . یوسف / 80
3- . إسراء / 88

159. الخرائج و الجرائح: زراره گفت من و عبد الواحد و سعید بن لقمان و عمر بن شجره کندی خدمت حضرت صادق بودیم. عمر برخاست و رفت حاضرین او را ستایش نموده گفتند مرد با تقوایی است امام علیه السّلام فرمود شما مردم شناس نیستید من با یک نگاه کردن میشناسم این از بدترین مردم روی زمین است. راوی گفت عمر بن شجره در انجام کارهای زشت از همه مردم حریص تر بود.

160. الخرائج و الجرائح: محمّد بن راشد از جد خود نقل کرد که تصمیم گرفتم برای پرسیدن یک مسأله خدمت حضرت صادق بروم. گفتند سید حمیری از دنیا رفته ایشان به تشییع جنازه او رفته اند. بطرف قبرستان رفتم مسأله را پرسیدم جواب داد همین که خواستم بروم دامن مرا گرفت و بطرف خود کشید سپس فرمود شما تازه بدوران رسیده ها علم را واگذاشته اید. عرض کردم آقا شما امام زمان هستی؟ فرمود بلی. گفتم دلیل و علامتی بر این مدعی داری؟ فرمود هر چه مایلی بپرس تا ان شاء اللّه خبر بدهم. گفتم برادر من از دنیا رفته او را در همین قبرستان دفن کرده ام با اجازه خدا او را زنده کن. فرمود تو شایسته این کار نیستی ولی برادرت بما ایمان داشت و اسم او نزد ما احمد بود. نزدیک قبر او رفت قبر شکافته شد برادرم بیرون شد میگفت برادر دست از این آقا نکش از او پیروی کن سپس به قبر خود برگشت. امام از من قسم گرفت که این جریان را به کسی نگویم.

161. الخرائج و الجرائح: اسماعیل بن مهران گفت: نزد امام صادق ع بودم با ایشان وداع کردم و در آن سال عازم حج بودم، خارج شدم بعد به یاد چیزی افتادم که قصد داشتم از ایشان بپرسم، به سوی امام برگشتم، منزلشان مملو از مردم بود، سؤال من در مورد تخم مرغابی بود، امام بدون آنکه بپرسم فرمود: صحیح تر آن است که تخم مرغابی را نخوری.

162. الخرائج و الجرائح: احمد بن فارس از پدر خود نقل کرد که چند نفر از مردم خراسان خدمت حضرت صادق رسیدند قبل از سؤال بلهجه عربی بآنها فرمود: هر کس ثروت بیندوزد خدا بهمان مقدار او را عذاب میکند. عرض کردند آقا ما زبان عربی نمی فهمیم با زبان فارسی فرمود: «هر که درم اندوزد جزایش دوزخ باشد». فرمود خداوند دو شهر آفرید یکی در مغرب و دیگری در مشرق که هر شهر

هفتاد هزار نفر جمعیت دارد هر شهری دارای دیوارهای آهنی است که یک میلیون در از طلا دارد و هر در آن دارای دو مصراع است این هفتاد هزار جمعیت دارای لهجه های مختلف هستند که من تمام لهجه های آنها را میدانم در آن دو شهر و غیر آن دو شهر حجتی غیر از من و پدرانم و فرزندان بعد از من وجود ندارد.

163. الخرائج و الجرائح: ابن فرقد گفذیان می گفت: نزد امام صادق ع بودم که غلامی غیر عرب نامه ای آورد دائم هذیان می گفت و نمی توانست منظور را برساند به طوری که گمان کردم او نمی تواند منظورش را بیان کند. امام ع فرمود: به هر زبانی که می خواهی سخن بگو جز عربی، زیرا تو عربی نمی دانی، غلام گفت من زبان ترکی را می فهمم، امام جواب او را داد و غلام متعجب و حیران رفت.

164. الخرائج و الجرائح: علی بن ابی حمزه گفت: همراه ابو بصیر نزد امام صادق ع رفتم، در حالی که نشسته بودیم امام شروع به سخن نمود، با خود گفتم به خدا قسم این سخن را برای شیعه نقل می کنم این حدیثی است که هرگز مانند آن را نشنیدم. امام در حالی که به صورتم نگاه می کرد فرمود: من یک سخن واحد گفتم که هفتاد وجه دارد اگر بخواهم این چنین سخن می گویم و اگر بخواهم این چنین.

165. الخرائج و الجرائح: منصور صیقل گفت در سفر مکه گذارم بمدینه افتاد بحرم پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله رفتم بر پیامبر سلام نمودم ناگاه متوجه شدم حضرت صادق در سجده است. نشستم تا خسته شدم، بعد گفتم من جلوی آقا بسجده بروم در سجده سیصد و شصت و چند مرتبه سبحان ربی و بحمده استغفر ربی و اتوب الیه گفتم. در این موقع سر از سجده برداشت و رفت من نیز از پی او رفتم در بین راه با خود میگفتم اگر اجازه داد به ایشان خواهم گفت فدایت شوم شما این طور عبادت میکنید ما چه کنیم. همین که بدر خانه رسیدم مصادف، غلام آقا آمده گفت داخل شو منصور! داخل شدم قبل از سؤال فرمود منصور اگر عمل زیاد یا کم انجام دهید خداوند فقط از شما قبول خواهد کرد.

166. الخرائج و الجرائح: روایت شده که گروهی از بنی هاشم در ابواء اجتماع کردند از آن جمله محمّد بن علی بن عبد اللّٰه بن عباس و ابو جعفر منصور دوانیقی و عبد اللّٰه بن حسن و دو فرزندش محمّد و ابراهیم بودند تصمیم داشتند با

یک نفر بیعت کنند. عبد اللّٰه گفت این پسرم مهدی است پیش حضرت صادق فرستادند تشریف آورد فرمود: برای چه جمع شده اید؟ گفتند میخواهیم با محمّد بن عبد اللّٰه بیعت کنیم که مهدی آل محمّد است. حضرت صادق فرمود چنین کاری نکنید که این (دست روی شانه ابو العباس سفاح گذاشت) و برادرها و فرزندانش باین موقعیت میرسند. رو به عبد اللّٰه نموده فرمود بتو و دو فرزندت نخواهد رسید بنی عباس بمقام حکومت میرسند و این دو فرزندت کشته خواهند شد. از جای حرکت کرده فرمود آن کس که ردای زرد پوشیده (منصور دوانیقی) او را میکشد. عبد العزیز بن علی گفت بخدا قسم من در زندگی شاهد کشتن منصور بودم. آن چند نفر متفرق شدند منصور از امام پرسید آیا من بخلافت میرسم فرمود بله من واقعیت را میگویم(1).

167. الخرائج و الجرائح: عبد الرحمن بن کثیر گفت مردی وارد مدینه شد و از امام جستجو میکرد یکی از فرزندان حسین باو گفت تو در جستجوی امام بودی پیدا کردی؟ گفت نه. گفت اگر مایلی ترا خدمت حضرت صادق راهنمایی کنم، از او نشانی گرفت و خدمت جعفر بن محمّد علیه السّلام رفت. حضرت صادق باو فرمود تو باین شهر برای جستجوی امام آمدی یکی از فرزندان امام حسن ترا به سوی محمّد بن عبد اللّٰه راهنمایی کرد از او سؤالی کردی و خارج شدی میخواهی توضیح دهم چه سؤالی کردی و او چه گفت. بعد با یکی از فرزندان امام حسین روبرو شدی او گفت اگر میل داری بسراغ جعفر بن محمّد برو، گفت تمام آنچه فرمودی صحیح است(2).

168. الخرائج و الجرائح: معاویه بن وهب گفت: همراه امام صادق ع در مدینه بودم، ایشان بر الاغ خود سوار بود، پایین آمده و به سمت بازار رفتیم، سجده ای طولانی کرد و من به ایشان نگاه می کردم سپس سر بلند کرد، علت سجده را از امام پرسیدم، فرمود: نعمت هایی را که خداوند به من عطا کرده به یاد آوردم. گفتم:

1- . الخرائج و الجرائح: 244
2- . همان: 244 با کمی تفاوت

آیا در بازار در حالی که مردم می آیند و می روند سجده می کنید؟ فرمود: جز تو احدی از آن ها مرا ندید(1).

169. طب الائمه: داود رقی گفت خدمت حضرت صادق بودم حبابه والبیه که زنی نیکوکار بود وارد شد. چند سؤال در مورد حرام و حلال پرسید. ما از سؤالهای نیکوی او در شگفت شدیم. امام فرمود آیا سؤال هایی نیکوتر از سؤالات حبابه والبیه دیده اید؟ عرض کردیم آقا فدایت شویم این سؤالها واقعا اعجاب انگیز بود. در این موقع اشکهای حبابه جاری شد. امام فرمود چرا اشک میریزی؟ عرض کرد بدرد بدی مبتلا شده ام که انبیاء و اولیاء نیز مبتلا میشوند ولی خویشاوندانم میگویند: بدرد بدی گرفتار شده است اگر راست میگوید که آن آقایی که با او ارتباط دارد امام است برایش دعا کند تا از این درد خلاص شود. گرچه من مسرورم و میدانم این درد آزمایش و کفاره گناه و درد مردمان نیکوکار است. امام صادق ع فرمود: میگویند بدرد بدی مبتلا شده ای؟ عرض کرد بله یا ابن رسول اللّٰه. امام لبهای خود را حرکت داد و دعایی کرد که ما نفهمیدیم. فرمود: داخل اطاق زنها برو تا ببدنت نگاه کنند. راوی گفت رفت و بدن خود را نشان داد، ذره ای از بیماری در سینه و بدنش باقی نمانده بود. فرمود حالا برو نزد خویشاوندانت برو و بگو این کار را همان کسی کرد که با اعتقاد به امامت او نزد خدا تقرب می جویند(2).

170. دعوات راوندی: حضرت صادق علیه السّلام زیر ناودان خانه خدا بود گروهی نیز حضور داشتند پیر مردی سلام کرد. عرض کرد یا ابن رسول اللّٰه من شما خانواده پیامبر را دوست دارم و از دشمن شما بیزارم گرفتار درد بزرگی شده ام بخانه خدا پناه آورده ام تا برطرف شود. در این موقع اشکهایش سرازیر شده خود را روی قدم های حضرت صادق انداخت سر و پاهای امام را میبوسید امام علیه السّلام کنار میرفت (که نبوسد) دلش بحال او سوخت و گریه کرد آنگاه رو بحاضرین نموده فرمود: این برادر شماست که بشما پناه آورده دست های خود را بلند کنید. حضرت صادق علیه السّلام دست خود را بلند کرد ما نیز دستهایمان را بلند نمودیم شروع

1- . الخرائج و الجرائح: 245

2- . طبّ الأئمه: 110 چاپ تهران سال 1377ه

بدعا کرد. خدایا سرشت پاکی آفریدی و طینت دوستان و دوستان دوستان خود را از آن سرشت پاک قراردادی اگر بخواهی دردها را از این شخص برطرف کنی میتوانی خدایا ما بخانه ات پناهنده شده ایم که هر چیزی بدان پناه میبرد این مرد بما پناه آورده من از تو درخواست میکنم ای خدایی که در نور عظمت خود پنهان شده ای بحق محمّد و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم السّلام ای فریادرس هر بیچاره و گرفتار و غمگین و دردمند خدایا او را بواسطه ما از این گرفتاری نجات بخش. بلایی را که مقدر است بکشد بلطف و کرمت از سرشت او محو فرما و غم و اندوه را از او زایل گردان یا ارحم الراحمین.

دعا که تمام شد آن مرد راه خود را گرفت و رفت هنوز به در مسجد نرسیده بود که با گریه برگشت گفت «اللَّهُ أَعْلَمُ حَيْثُ يَجْعَلُ رِسالَتَهُ» {خدا بهتر میداند رسالت خویش را کجا قرار دهد} بخدا سوگند بدر مسجد نرسیده بودم که ذره ای از ناراحتی در من باقی نماند آنگاه رفت.

171. مجالس مفید: سدیر صیرفی گفت با گروهی از اهل کوفه خدمت حضرت صادق بودم فرمود: قبل از آنکه انجام حج برای شما مقدور نباشد، حج گزارید قبل از اینکه از بیابانها نتوانید عبور کنید، حج گزارید قبل از ویران شدن مسجدی در عراق که بین نخلستان و جویها واقع است، قبل از آنکه درخت سدره را در زوراء قطع کنند، روی ریشه های درخت خرمایی که مریم علیها السّلام از آن خرمای تازه چید حج گزارید.

در آن هنگام نمیگذارند بحج بروید میوه ها کم می شود و خشکسالی پیش می آید و به گرانی و ستم سلطان مبتلا می شوید، در میان شما ظلم و ستم رایج میگردد بلا و وبا و گرسنگی پیدا می شود و فتنه و آشوب از هر طرف بر شما سایه می افکند. وای بر شما ای عراقیان وقتی که پرچمهایی از خراسان بیاید وای بر مردم ری از دست ترکها و وای بر عراقیان از دست مردمان ری، وای بر آنها وای بر آنها از گروه ثط(1) عرض کردم آقا ثط کیست؟ فرمود گروهی که گوشهای آنها از کوچکی

1- . ثط یعنی کوسه کسی که چانه اش کمی مو دارد و بقیه صورتش مو ندارد صفاتی که امام نقل می فرماید با حمله هلاکوخان تطبیق میکند.

مثل گوش موش است و لباس آهنین دارند لهجه آنها شبیه شیطانهاست چشمهای ریز و بدنی کم مو دارند از شر آنها بخدا پناه ببرید خدا دین را بدست آنها فتح خواهد نمود و آنها سبب گسترش امامت ما میشوند(1).

توضیح: سخن امام که فرمود: یمنع البر جانبه یعنی صحرا به گونه ای مخوف می شود که نمی توان از آن عبور کرد، فیروزآبادی(2) گفت: الثط کوسه است یا کسی که موی ریش و ابروهایش اندک است، المرد جمع الأمرد است و منظور کسی است که بدنش مو ندارد.

172. مناقب: مأمون رقی گفت خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم که سهل بن حسن خراسانی وارد شده سلام کرد و نشست. عرض کرد یا ابن رسول اللَّه شما رؤف و مهربان و امام هستید چرا از حق خود دفاع نمی کنید با اینکه بیش از صد هزار شیعه شمشیر زن دارید. فرمود: بنشین خراسانی خدا حق تو را رعایت کند. سپس بکنیزی بنام حنیفه فرمود: تنور را بیفروزد. تنور افروخته شد چنانکه یک پارچه آتش گردید و قسمت بالای آن سفید شد. بعد رو بمرد خراسانی نموده فرمود برو داخل تنور بنشین. خراسانی شروع بالتماس نموده گفت: یا ابن رسول اللّه مرا بآتش عذاب مکن، از جرم من درگذر خدا از تو بگذرد، فرمود تو را بخشیدم. در همین موقع هارون مکی وارد شد یک کفش خود را بانگشت گرفته بود عرض کرد السلام علیک یا ابن رسول اللّه. امام فرمود: نعلین را از دستت بیانداز و برو داخل تنور بنشین. نعلین را انداخت و داخل تنور نشست. امام شروع کرد با خراسانی از جریانهای خراسان صحبت کردن مثل اینکه در خراسان بوده بعد فرمود: خراسانی برو ببین در تنور چه خبر است بجانب تنور رفتم دیدم چهار زانو در تنور نشسته از تنور خارج شد و بما سلام کرد امام علیه السّلام فرمود از اینها در خراسان چند نفر پیدا می شود؟ عرض کرد بخدا قسم یک نفر هم نیست نه بخدا یک نفر پیدا نمی شود.

-1 . مجالس مفید: 36
-2 . قاموس 2 : 352

فرمود: ما در زمانی که پنج نفر یاور نداشته باشیم قیام نخواهیم کرد ما زمان مناسب را بهتر میدانیم(1).

توضیح: سجر التنور: آن را روشن و آتشش را زیاد کرد.

173. مناقب: محمّد بن کثیر کوفی گفت من قبل و بعد از هر نماز آن دو را لعنت میکردم در خواب دیدم کبوتری یک ظرف که داخل آن مایعی عطرآگین بود می برد وارد حرم پیغمبر شد. آن دو نفر را از ضریح خارج کرد گونه های آن دو را با همین مایع عطر آگین معطر نمود و باز آنها را بقبرشان برگرداند. از آنهایی که در آن اطراف بودند پرسیدم این پرنده کیست و این عطر چیست؟ یک نفر گفت این پرنده ملکی است که در هر شب جمعه می آید آن دو را معطر میکند و میرود. از دیدن این خواب ناراحت شدم صبح دیگر از لعن کردن آنها خوشم نمی آمد. خدمت حضرت صادق رفتم همین که مرا دید لبخندی زد و فرمود آن پرنده را دیدی؟ عرض کردم آری فرمود: این آیه را بخوان «إِنَّمَا النَّجْوی مِنَ الشَّیْطانِ لِیَحْزُنَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَیْسَ بِضارِّهِمْ شَیْئاً إِلَّا بِإِذْنِ اللَّهِ»(2) {چنان نجوایی صرفاً از [القائات] شیطان است، تا کسانی را که ایمان آورده اند دلتنگ گرداند، و [لی] جز به فرمان خدا هیچ آسیبی به آنها نمی رساند} هر وقت چیزی دیدی که خوشت نیامد همین آیه را بخوان. بخدا قسم آن کبوتر ملکی نیست که مأمور آن دو و برای احترامشان باشد، آن ملک مأمور شرق و غرب زمین است هر جا خونی بناحق ریخته شود از خون آن مظلوم میگیرد و می آورد بگردن آن دو طوق میکند زیرا آنها از زمان خودشان باعث هر ظلمی شدند(3).

174. مناقب: امام صادق علیه السّلام در خانه مغیث بود دید امام میخندد عرض کرد آقا فدایت شوم نمیدانم شادیم برای کدامیک بیشتر باشد اینکه در خانه من نشسته اید یا اینکه در خانه ی من میخندید. فرمود: این کبوتر نر با ماده خود

1- . مناقب 3 : 362
2- . مجادله / 10
3- . مناقب 3 : 363

حرف میزد میگفت تو همسر و شریک زندگی منی اما این شخصی را که روی تشک نشسته از تو بیشتر دوست دارم من از حرف او خندیدم.

در حدیث دیگر میگوید کبوتر نر گفت ای همسر و عروس من خداوند کسی را روی زمین خلق نکرده که بیش از تو او را دوست داشته باشم، این علاقه شدید من به تو بواسطه اینست که خداوند از تو فرزندانی به من روزی دهد که دوستدار اهل بیت پیامبر باشند.

حفص بختری از امام صادق ع شنید که: امام شنید یک قمری در خانه اش صدا می زند فرمود: می دانید این قمری چه می گوید؟ گفتیم نه، فرمود: می گوید............

و مانند آن از صدای بلبل روایت شده است.

و روایت شده که امام صادق ع فرمود: بلبل می گوید پاک و منزهید شما(1).

مفضل بن عمر گفت: من و خالد جوّان و نجم حطیم و سلیمان بن خالد بر در خانه حضرت صادق بودیم سخنان ما درباره اعتقاد اهل غلو(2) بود ناگهان امام صادق علیه السّلام با پای برهنه و بدون رداء و با عجله خارج شد، یکایک ما را نام برد فرمود: خالد، مفضل، سلیمان، نجم نه ما آن طور که شما میگویید نیستیم بلکه چنین هستیم «بَلْ عِبادٌ مُکْرَمُونَ لا یَسْبِقُونَهُ بِالْقَوْلِ وَ هُمْ بِأَمْرِهِ یَعْمَلُونَ»(3) {بلکه [فرشتگان] بندگانی ارجمندند * که در سخن بر او پیشی نمی گیرند، و خود به دستور او کار می کنند}.

صالح بن سهل گفت من درباره امام صادق ع عقیده اهل غلو را داشتم نگاهی تند بمن نموده فرمود: وای بر تو صالح بخدا قسم ما بنده و مخلوق هستیم و خدایی داریم که او را میپرستیم و اگر او را نپرستیم و عبادتش نکنیم ما را عذاب خواهد کرد(4).

1- . مناقب 3 : 346
2- . اهل غلو کسانی هستند که ائمه را خدا میدانند.
3- . انبیاء / 26

4- . مناقب 3 : 347

عبد الرحمن بن کثیر در ضمن یک خبر طولانی گفت: مردی وارد مدینه شد و از امام جویا شد او را نزد عبد اللّه بن حسن راهنمایی نمودند از او سؤالی کرده بیرون آمد. او را نزد حضرت صادق علیه السّلام راهنمایی کردند، وقتی خدمت ایشان رسید امام نگاهی به او نموده فرمود: تو داخل شهر ما شدی برای جستجو از امام یکی از نواده گان امام حسن تو را نزد عبد اللّه بن حسن راهنمایی کرد سؤالی کردی و خارج شدی. می خواهی بگویم چه از او پرسیدی و چه جواب داد، و بعد با یکی از فرزندان امام حسین روبرو شدی او گفت اگر مایلی بملاقات جعفر بن محمّد برو. گفت همه اینها صحیح است فرمود: حالا برگرد پیش عبد اللّه بن حسن از او زره و عمامه پیامبر را بخواه. آن مرد رفت تقاضای تماشای زره و عمامه پیامبر را نمود. عبد اللّه از داخل یک کندو(1)

زرهی بیرون آورد و پوشید زره کامل بر تن او راست می آمد گفت پیامبر این طور زره می پوشید. برگشت خدمت حضرت صادق و جریان را تعریف کرد. امام فرمود: درست نگفته انگشتری بیرون آورد بر زمین زد از داخل انگشتر زره و عمامه بیرون افتاد، زره را پوشید تا نصف ساق ایشان آمد، عمامه را بست کاملا اندازه بود هر دو را در آورد و به نگین انگشتر برگرداند. فرمود پیامبر ص این طور زره می پوشید این از چیزهایی نیست که در زمین بافته شده باشد. خزانه خدا را در لفظ «کن» است و خزانه امام در انگشتری اوست، دنیا در نزد خدا چون جام کوچکی است و در نزد امام چون صفحه ای اگر چنین نباشد امام نخواهیم بود و با سایر مردم مساوی هستیم(2).

توضیح: فیروزآبادی(3) گفت: کندوج شبیه مخزن است که معرب کندو می باشد و سخن امام «کن» یعنی در لفظ «کن» کنایه ایست از اراده کامل و آن اشاره ایست به سخن خداوند متعال «إِنَّما أَمْرُهُ إِذا أَرادَ شَیْئاً أَنْ یَقُولَ لَهُ کُنْ فَیَکُونُ»(4) {چون به چیزی اراده فرماید، کارش این بس که می گوید: «باش» پس [بی درنگ] موجود

1- . کندو مخزن آرد و گندم است
2- . مناقب 3 : 349
3- . قاموس 1 : 205
4- . یس / 82

می شود }، السکرجه با ضمه سین و کاف و تشدید راء ظرف کوچکی است که چیز کمی از إدام (خورش) در آن خورد می شود و این کلمه فارسی است.

175. مناقب: شعیب بن میثم گفت امام صادق فرمود شعیب! مواظب خود باش و قدر خودت را بدان وصله رحم را به جا بیاور و از برادران دینی خود دیدن کن و جانبدار خویش نباش که بگویی این مال من است و یا مال خانواده من است کسی که آنها را آفریده روزی نیز خواهد داد. با خود گفتم بخدا قسم خبر مرگ مرا میدهد بازگشت، شعیب بعد از آن بیش از یک ماه زندگی نکرد.

سوره بن کلیب گفت امام صادق علیه السّلام پرسید امسال چگونه حج گزاردی؟ عرض کردم قرض نمودم ولی بخدا سوگند میدانم که او پرداخت خواهد نمود این حج فقط بشوق زیارت شما و استفاده از گفتارتان بود.

فرمود اما پول حج را خدا داد من از خودم میدهم فرش نمازی که زیر پا داشت بلند کرد مقداری دینار برداشت بیست دینار شمرده فرمود این پول حج تو، باز بیست دینار دیگر شمرد فرمود: این هم خرج زندگی تو تا هنگام مرگ. عرض کرد میفرمایید اجلم نزدیک شده؟ فرمود مایل نیستی با ما باشی؟ راوی حدیث گفت بیش از هفت ماه زنده نبود(1).

سلیمان بن خالد در ضمن یک خبر طولانی گفت: خادم حضرت صادق آمد و برای عده ای از اهالی بصره اجازه خواست. فرمود: چند نفرند گفت نمیدانم امام فرمود دوازده نفرند. وقتی وارد شدند در باره جنگ حضرت علی و طلحه و زبیر و عایشه سؤال کردند. فرمود: این سؤال را برای چه میخواهید؟ گفتند میخواهیم بفهمیم. فرمود اگر اطلاع پیدا کنید کافر خواهید شد. فرمود علی علیه السّلام از اول بعثت تا زمان رحلت پیامبر ایمان داشت، سپس رسول خدا هرگز کسی را بر علی امیر نکرد و در هر مأموریت جنگی علی امیر بر همراهیان خود بود. طلحه و زبیر با علی بیعت کردند بعد بیعت خود را شکستند، پیامبر اکرم علی را بجنگ با پیمان شکنان و ستمگران و منحرفین مأمور نمود. گفتند اگر واقعا پیامبر چنین دستوری داده که تمام پیکارجویان با علی گمراهند. فرمود: نگفتم اگر برای شما

1- . مناقب 3 : 350

توضیح دهم کافر خواهید شد. حال شما به بصره بر می گردید و جریانی که برای شما شرح دادم بدوستان خود از اهالی بصره خواهید گفت و آنها بیشتر از شما کفر می ورزند. همان طور نیز شد(1).

ابو بصیر گفت موسی بن جعفر علیه السّلام فرمود: یکی از وصیتهای پدرم این بود که فرمود: پسرم وقتی از دنیا رفتم خودت مرا غسل بده زیرا امام را غیر از امام نباید غسل دهد متوجه باش که برادرت عبد اللّه ادعای امامت خواهد نمود کاری باو نداشته باش زیرا عمر او کوتاه است. پس از درگذشت پدرم او را غسل دادم، عبد اللّه ادعای امامت کرد همان طور که پدرم فرموده بود و طولی نکشید که از دنیا رفت. مانند این حدیث را امام صادق ع نیز روایت کرده است.

در حدیث علی حضرت صادق علیه السّلام فرمود: ما میدانیم تو در خانه سیصد درهم گذاشته ای و گفتی وقتی برگشتم آن را خرج خواهم کرد یا آن را برای محمّد بن عبد اللّه دعبلی میفرستم گفت: بخدا قسم هر چه در خانه داشتم به من خبر دادی(2).

سماعه بن مهران گفت: خدمت حضرت صادق رسیدم بدون سؤال فرمود: این چه کاری بود که در بین راه با ساربان خود کردی، مباد بعد از این ناسزا بگویی و داد و فریاد بکشی. سماعه گفت چون آن ساربان بمن ستم کرد من آن کارها را کرده بودم، ولی امام مرا از انجام مثل این کار نهی نمود.

معتب گفت کسی در خانه حضرت صادق علیه السّلام را زد رفتم پشت در دیدم زید ابن علی است. امام بحاضرین فرمود بروید داخل این اطاق و در را ببندید مبادا صحبت کنید. زید وارد شد هر دو یک دیگر را در آغوش گرفتند مدتی با یک دیگر بمشورت پرداختند بعد صدای آنها بلند شد زید گفت این حرفها را رها کن جعفر بخدا قسم اگر دستت را ندهی تا بیعت کنم و یا این دست من بیعت نکنی تو را به کاری وامیدارم که طاقت نداشته باشی. جهاد را ترک کرده ای و خانه نشین شده و پرده را انداخته ای از شرق و غرب برایت پول میفرستند. حضرت صادق میفرمود

1- . مناقب 3 : 351

2- . همان 3 : 351

عمو خدا ترا رحمت کند خدا ترا بیامرزد. زید دشنام میداد و میگفت وعده ما صبح است. صبح بزودی خواهد آمد و از خانه خارج شد. مردم در باره سخنان زید اظهار نظر میکردند حضرت صادق فرمود ساکت باشید در باره عمویم زید جز نیکی چیزی نگویید خدا رحمت کند عمویم را اگر پیروز میشد بوعده خود وفا می کرد. سحرگاه باز در خانه امام را زد در را باز کردم با گریه و زاری داخل شده میگفت جعفر مرا ببخش خدا تو را ببخشد از من راضی شو خدا از تو راضی باشد از من درگذر خدا از تو بگذرد. امام فرمود خدا تو را ببخشد و از تو راضی شود و از تو بگذرد چه شده عموجان؟ گفت بخواب رفتم پیامبر صلّی اللّه علیه و آله را در خواب دیدم که وارد خانه ما شد طرف راست ایشان امام حسن و در طرف چپ امام حسین بود، حضرت فاطمه پشت سر و علی علیه السّلام جلو ایشان بود و در دستش حربه ای بود که چون آتش میدرخشید. فریاد زد وای بر تو زید پیامبر را به واسطه جعفر آزردی بخدا قسم اگر ترا نبخشد و از تو نگذرد و راضی نشود با همین حربه بتو حمله میکنم و چنان بر پشتت میزنم که از سینه ات خارج شود. با ترس و لرز از خواب بیدار شدم خودم را بشما رساندم مرا ببخش خدا ترا رحمت کند. فرمود خدا از تو راضی باشد و ترا بیامرزد هر وصیتی داری بکن زیرا تو کشته خواهی شد و بدار آویخته میشوی و پیکرت را با آتش میسوزانند. زید در باره زن و فرزند خود و پرداخت قرضش وصیت نمود(1).

توضیح: أخلد إلی المکان: اقامت کرد، أسمعه یعنی او را دشنام داد.

176. مناقب: ابو بصیر گفت شنیدم که امام صادق ع بعد از آنکه در مورد معلی بن خنیس سخن گفته شد فرمود: ابو محمد آنچه در مورد معلی به تو می گویم پنهان کن. گفتم: پنهان می کنم. فرمود: معلی به درجه و مرتبه ما نمی رسد مگر آنکه به شکنجه داود مبتلا شود. عرض کردم داود بن علی با او چه خواهد کرد؟ فرمود گردنش را میزند و بدار می آویزد و این اتفاق در سال دیگر رخ می دهد. سال بعد داود بن علی فرماندار مدینه شد تصمیم به کشتن معلی گرفت، او را خواست و نام اصحاب حضرت صادق را از او جویا شد، معلی نام آن ها را پنهان کرد، داود گفت

1- . مناقب 3 : 352

از من پنهان میکنی اگر پنهان کنی تو را خواهم کشت!! معلی گفت مرا از کشته شدن میترسانی اگر اصحاب امام زیر پایم باشند پایم را برنمیدارم تا آنها را ببینی، اگر مرا بکشی من سعادتمند خواهم شد و تو بدبخت. وقتی خواست او را بکشد معلی گفت مرا نزد مرد ببر، زیرا چیزهای زیادی دارم که باید برای آن ها شاهد بگیرم، او را به بازار بردند، وقتی مرد جمع شدند گفت: ای مردم شاهد باشید که آنچه از مال خودم یا قرض یا کنیز یا غلام یا خانه، کم یا زیاد به جا گذاشته ام برای امام صادق ع است سپس کشته شد(1).

ابو بصیر گفت وارد مدینه شدم کنیزی داشتم با او همبستر شدم برای رفتن بحمام از منزل بیرون آمدم. دوستان شیعه خود را دیدم که بخانه حضرت صادق علیه السّلام میروند. ترسیدم آنها بروند و من نتوانم خدمت ایشان برسم من نیز با آنها رفتم تا وارد خانه شدم همین که مقابل امام علیه السّلام رسیدم نگاهی بمن نموده فرمود:

ابا بصیر! مگر نمیدانی جنب نباید به خانه انبیاء و اولاد انبیاء وارد شود؟ من خجالت کشیدم عرض کردم یا ابن رسول اللّٰه دیدم دوستان خدمت شما میرسند ترسیدم عقب بمانم ولی دیگر هرگز چنین کاری نخواهم کرد.

در کتاب دلالات آمده که ابو بصیر گفت: دوست داشتم نشانه امامت امام را مشاهده کنم، پس در حالی که جنب بودم نزد امام صادق ع رفتم، امام فرمود: ابو محمد تو را چه شده که چنین کاری کردی در حالی که جنب هستی نزد امامت می آیی؟! گفتم: فدایت شوم این کار را عمدا انجام دادم فرمود: آیا ایمان نداری؟ گفتم: بله ولی می خواستم یقین پیدا کنم. فرمود: ابو محمد برخیز و غسل کن(2).

177. الخرائج و الجرائح: از ابو بصیر مانند آن را روایت کرده است.

178. مناقب: وقتی حضرت صادق علیه السّلام پیش منصور رفت. ابو حنیفه باصحاب خود گفت پیش امام رافضیان برویم و از او چند سؤال بکنیم که مات و مبهوت شود. همین که خدمت امام رسیدند حضرت صادق علیه السّلام نگاهی باو نموده فرمود نعمان! ترا بخدا قسم میدهم هر چه از تو پرسیدم راست

1- . همان 3 : 352
2- . مناقب 3 : 353

بگویی تو بدوستانت نگفتی برویم پیش امام رافضیان از او سؤالی بکنیم که مات و مبهوت شود؟ گفت بله. امام فرمود اکنون هر چه مایلی بپرس(1).

بین ابن ابی یعفور و معلی بن خنیس اختلاف شد. ابن ابی یعفور میگفت جانشینان پیامبر دانشمندان پرهیزکار و نیکوکارند. معلی میگفت اوصیاء پیامبران خودشان پیامبرند. هر دو خدمت حضرت صادق رسیدند همین که نشستند امام علیه السّلام فرمود من از کسی که بگوید ما پیامبریم بیزارم(2).

توضیح: فیروزآبادی(3) گفت: زرر بر وزن سمع یعنی بر دشمنش تجاوز کرد و المزاره به معنای گازگرفتن یکدیگر است.

179. مناقب: سدیر صیرفی گفت خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیدم مقداری پول پیش من بود که میخواستم بایشان بدهم. یک دینار آن را نگه داشتم تا حرف های مردم را آزمایش کنم. پولها را خدمت امام گذاشتم. فرمود سدیر بما خیانت کردی از این خیانت قصد سوئی نداشتی. عرض کردم فدایت شوم چطور؟ فرمود مقداری از حق ما را نگه داشتی تا ببینی ما چه میکنیم. عرض کردم راست میفرمایید. من میخواستم سخن دوستانم را آزمایش کنم. فرمود: مگر نمیدانی ما هر چه نیاز باشد میدانیم و علم آن نزد ما است مگر نشنیده ای خداوند میفرماید «وَ کُلَّ شَیْ ءٍ أَحْصَیْناهُ فِی إِمامٍ مُبِینٍ»(4) {و هر چیزی را در کارنامه ای روشن برشمرده ایم}. بدان که علم انبیا در علم ما محفوظ و نزد ما است و دانش ما از دانش انبیا گرفته شده است. چه فکر میکنی؟ عرض کردم راست میفرمایی فدایت شوم(5).

180. مناقب(6)، اعلام الوری: ابراهیم بن عبد الحمید گفت رفتم به قبا تا درخت خرما خریداری کنم. در بین راه خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیدم که وارد مدینه میشد پرسید کجا میروی؟ گفتم تصمیم دارم نخلی بخرم. فرمود مطمئن

1- . همان 3 : 353

2- . مناقب 3 : 354

3- . قاموس 2 : 38 - 39

4- . یس / 12
5- . مناقب 3 : 354
6- . همان 3 : 355

هستی که ملخ آسیب نمی رساند. عرض کردم نه دیگر نخواهم خرید. پنج روز بیشتر نگذشت که ملخ آمد و در درختهای خرما محصولی باقی نگذاشت(1).

181. مناقب: محمّد بن عبد اللّٰه بن حسن به امام صادق ع گفت: بخدا من از شما داناتر و سخاوتمندتر و شجاع ترم. فرمود اما اینکه گفتی از تو داناترم جد من و تو هزار بنده از دست رنج خود آزاد کرد اگر میدانی نام آنها را ببر و اگر که بخواهی من تا آدم اسم آنها را می برم. اما اینکه گفتی از من سخاوتمندتری بخداوند سوگند شبی را بصبح نرسانده ام که حقی بگردن من باشد و از من بازخواست کنند، اما اینکه گفتی از من شجاع تری من می بینم که سر ترا می آورند و در فلان محل بر در لانه زنبورها می آویزند و خون از آن قطره قطره میریزد. محمّد این جریان را برای پدرش نقل کرد. پدرش گفت پسرم خدا مرا در مصیبت تو پاداش دهد. حضرت صادق بمن خبر داد که تو کنار لانه زنبور خواهی بود.

ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین مینویسد: که وقتی با محمّد بن عبد اللّٰه بن حسن بعنوان مهدی بیعت شد پدرش عبد اللّٰه نزد حضرت صادق آمد امام او را از این کار بازمی داشت ولی عبد اللّٰه خیال میکرد امام صادق از روی حسادت این حرف را میزند. امام دست بر روی شانه عبد اللّٰه گذاشت و گفت عجله نکن خلافت به تو و پسرت نمیرسد بلکه نصیب این شخص می شود و بسفاح اشاره نمود، بعد از او بمنصور خواهد رسید او پسرت را در احجار الزیت میکشد بعد برادرش را در حالی که پاهای اسبش درون آب است در طفوف خواهد کشت. منصور به دنبال امام رفت گفت چه فرمودید؟ امام جواب داد آنچه شنیدی بالاخره اتفاق می افتد. منصور گفت پس از شنیدن این حرف کارهایم را کردم و خود را آماده خلافت نمودم همان طوری که فرموده بود شد. روایت شده که وقتی کار دو فرزند عبد اللّٰه بن حسن بالا گرفت و پیشرفت کردند منصور از حضرت صادق تقاضا کرد بفرمایید عاقبت کار آنها بکجا میرسد امام صادق فرمود در باره عاقبت آن دو همین آیه را برایت میخوانم «لَئِنْ أُخْرِجُوا لا يَخْرُجُونَ مَعَهُمْ وَ لَئِنْ قُوتِلُوا لا يَنْصُرُونَهُمْ وَ لَئِنْ نَصَرُوهُمْ لَيُوَلُّنَّ

1- . اعلام الوری: 269 ، قبا: با ضمه روستایی نزدیک مدینه است.

الْأَدْبارَ ثُمَّ لا يُنْصَرُونَ»(1) {اگر [يهود] اخراج شوند، آنها با ايشان بيرون نخواهند رفت، و اگر عليه آنان جنگى درگيرد [منافقان،] آنها را يارى نخواهند كرد، و اگر ياريشان كنند حتماً [در جنگ] پشت خواهند كرد و [ديگر] يارى نيابند}، منصور بسجده افتاده گفت بس است ديگر توضيحى نميخواهم.

در مقاتل العصابه العلويه مينويسد: وقتى ابو مسلم خراسانى خبر مردن ابراهيم امام را شنيد نامه هاى خود را بحجاز براى جعفر بن محمّد و عبد اللّه بن حسن و محمّد بن على بن الحسين فرستاد و هر يک از آنها را بخلافت دعوت ميكرد. ابتدا بحضرت صادق نامه نوشت. امام عليه السّلام همين كه نامه را خواند آن را آتش زد و بآورنده نامه فرمود جوابش همين است. نزد عبد اللّه بن حسن آمد وقتى نامه را خواند گفت من كه پير شده ام ولى پسرم محمّد مهدى اين امت است. سوار شده و خدمت حضرت صادق رسيد امام بيرون آمد دست روى گردن الاغ او گذاشت و فرمود: چرا در اين موقع آمده اى؟ عبد اللّه جريان را عرض كرد. فرمود چنين كارى نكنيد كه امكان نخواهد داشت. عبد اللّه بن حسن ناراحت شده گفت ميدانى آن طور كه ميگويى نيست ولى اين حرف تو از روى حسادت نسبت بفرزند من است. فرمود بخدا قسم حسد مرا وادار نميكند اما اين شخص و برادرها و فرزندانش آن مقام را ميگيرند و با دست به پشت ابو العباس سفاح زد سپس برخاست، عبد الصمد بن على و ابو جعفر محمّد بن على بن عبد اللّه بن عباس به دنبال ايشان رفتند. پرسيدند واقعا آنچه فرموديد صحيح است؟ فرمود اين حرف را ميزنم و ميدانم واقعيت دارد(2).

زكار بن ابى زكار واسطى گفت: مردى سر امام صادق ع را بوسيد ، امام لباسش را لمس كرد و فرمود تا امروز لباسى سفيد تر و زيبا تر از اين نديده بودم، گفت: فدايت شوم اين لباس سرزمين ماست و من از آن و نيز بهتر از آن براى شما هديه آوردم، فرمود: معتب هديه را از او بگير. سپس آن مرد خارج شد، امام صادق ع فرمود: اگر وقتش برسد و صفات بر او تطبيق كند اين همان شخصى است كه

1- . حشر / 12
2- . مناقب 3 : 355

صاحب پرچمهای سیاه است و با آن از خراسان خواهد آمد. سپس فرمود معتب برو و نامش را از او بپرس سپس فرمود: اگر نامش عبد الرحمن باشد به خدا قسم این همان شخص است، معتب برگشت و گفت که گفته نامش عبد الرحمن است. راوی گفت وقتی فرزندان عباس حاکم شدند به او نگاه کردم و دیدم که او عبد الرحمن ابو مسلم است.

در رامش افزا مینویسد: ابو مسلم خلّال که ملقب بوزیر آل محمّد بود، پیش از اینکه سپاه باو برسد خلافت را بحضرت صادق علیه السّلام عرضه داشت امام علیه السّلام امتناع ورزید. باو فرمود ابراهیم امام (برادر سفاح) از شام به عراق نخواهد رسید خلافت بدو برادر او سفاح و منصور میرسد و در میان فرزندان برادر بزرگ تر باقی میماند و ابو مسلم به هدف نمیرسد. همین که سپاه رسید باز نوشت و در نامه ذکر کرد که هفتاد هزار مرد جنگی در اختیار ما است ما منتظر دستور شما هستیم. امام فرمود: جواب همان است که حضورا بتو گفتم. آنچه که امام صادق ع فرموده بود اتفاق افتاد، ابراهیم امام برادر سفاح در زندان مروان باقی ماند و خطبه بنام سفاح خوانده شد.

در یکی از تواریخ نوشته است: وقتی نامه ابو مسلم خلّال (1) بحضرت صادق رسید شب بود امام نامه را خواند سپس روی چراغ گرفت و سوزانید. آورنده نامه خیال کرد به خاطر تقیه و حفظ نمودن اسرار نامه را سوزانده است عرض کرد آقا جواب نامه را بدهید، فرمود جواب همان است که دیدی. ابو هریره مصاحب امام صادق ع گفت:

وَ

لَمَّا دَعَا الدَّاعُونَ مَوْلَایَ لَمْ یَکُنْ-

لِیُثْنِی إِلَیْهِ عَزْمُهُ

بِصَوَابٍ

وَ

لَمَّا دَعَوْهُ بِالْکِتَابِ أَجَابَهُمْ-

بِحَرْقِ الْکِتَابِ دُونَ رَدِّ

جَوَابٍ

وَ

مَا كَانَ مَوْلَایَ کَمُشْرِی ضَلَالَهٍ-

وَ

لَا مُلْبِساً مِنْهَا الرَّدَی بِثَوَابٍ

ص: 142

1- . این ابو مسلمه خلال از دستیاران ابو مسلم خراسانی است که ابو مسلم او را وزیر آل محمد لقب داد علاقه داشت خلافت را بعلوپین بدهد بهمین جهت سفاح تصمیم به کشتن او گرفت و بالاخره کشته شد.

وَ

لَكِنَّهُ لِلَّهِ فِى الْأَرْضِ حُجَّةٌ-

دَلِيلٌ

إِلَى خَيْرٍ وَ حُسْنِ مَآبٍ(1)

182. مناقب مینویسد: اسحاق و اسماعیل و یونس پسران عمار گفتند: صورت یونس برادرشان بسفیدی گراییده بود. چشم امام صادق علیه السّلام که باو افتاد دو رکعت نماز خواند سپس حمد و ستایش خدا را به جا آورد و بر رسول اکرم صلوات فرستاد و فرمود: «یا اللّه یا اللّه یا اللّه یا رحمان یا رحمان یا رحیم یا رحیم یا ارحم الراحمین یا سمیع- الدعوات یا معطی الخیرات صل علی محمّد و علی اهل بیته الطاهرین الطیبین و اصرف عنی شر الدنیا و شر الآخره و اذهب عنی شر الدنیا و شر الآخره و اذهب عنی ما بی فقد غاظنی ذلک و احزننی» گفت بخدا قسم بعد از این دعای امام از مدینه خارج نشده بودیم که سفیدیها از صورتش مانند نخاله ریخت. حکم بن مسکین گفت: من سفیدی صورت او را دیده بودم وقتی برگشت در صورتش اثری از سفیدی نبود(2).

معاویه بن وهب گفت بچه یکی از اهالی مرو دیوانه شد. پیش حضرت صادق از این موضوع شکایت نمود فرمود: او را جلو بیاور دست روی سرش کشید و این آیه را خواند «إِنَّ اللَّهَ يُمْسِكُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ أَنْ تَزُولا وَ لَئِنْ زالَتا إِنْ أَمْسَكَهُما مِنْ أَحَدٍ مِنْ بَعْدِهِ» پسرک بلطف خدا خوب شد(3).

183. الخرائج و الجرائح(4)، مناقب: هشام بن حکم گفت یکی از رؤسا و سران بلاد جبل هر سال که بحج میرفت خدمت حضرت صادق میرسید امام علیه السّلام او را در یکی از خانه های خود اسکان میداد چند سال همین طور بحج می آمد و خدمت امام بود. یک سال ده هزار درهم بامام علیه السّلام تقدیم کرد تا برای او خانه ای بخرد و بجانب حج رهسپار شد. پس از بازگشت عرض کرد فدایت شوم برایم خانه خریدی؟ فرمود بله. نوشته ای باو داد که این کلمات در آن بود: بسم اللّه الرحمن الرحیم. این سند خریداری خانه ایست برای فلانی از بلاد جبل. که در

1- . مناقب 3 : 356
2- . همان 3 : 358
3- . مناقب 3 : 359
4- . الخرائج و الجرائح: 200

بهشت برای او خانه ای خریدم حدّ اول آن رسول خداست حد دوم امیر المؤمنین و حد سوم امام حسن و حد چهارم حسین بن علی. وقتی نوشته را خواند عرض کرد آقا راضیم خدا مرا فدای شما کند. حضرت صادق فرمود من آن پول را بین بازماندگان امام حسن و امام حسین تقسیم کردم امیدوارم خدا قبول کند و بهشت برین را به تو پاداش دهد. آن مرد بوطن خود بازگشت و نامه با او بود سپس بیمار شد. هنگام درگذشت خانواده خود را جمع کرد آنها را قسم داد که نامه امام صادق را با او دفن کنند همین کار را کردند. فردا صبح که بر سر قبرش رفتند همان نامه را روی قبر دیدند که زیرش نوشته است بخدا قسم جعفر بن محمّد بآنچه وعده داده بود وفا کرد(1).

184. مناقب ابن شهر آشوب: ابو عبد اللَّه دامغانی گفت در شب معراج این اشعار از درون عرش شنیده شد.

من یشتری قبه فی الخلد ثابته

فی ظل طوبی رفیعات مبانیها

دلّالها المصطفی و اللَّه بائعها

ممن اراد و جبریل منادیها(2)

چه کس خریدار کاخی است در بهشت در سایه طوبی و محکم و استوار، دلال این کاخ پیامبر و فروشنده خدا و اعلام کننده جبرئیل است، هر کس مایل است بیاید.

185. کشف الغمه(3)، مناقب: یحیی بن ابراهیم گفت بحضرت صادق عرض کردم فلانی و فلانی و فلانی سلام رسانده اند فرمود سلام بر آنها باد. عرض کردم از شما تقاضای دعا کرده اند. پرسید چه گرفتاری دارند؟ عرض کردم منصور دوانیقی آنها را زندانی کرده است، گفت آنها با منصور چکار داشتند؟ گفتم منصور به آنها کاری واگذار نمود بعد ایشان را زندانی کرد. فرمود چرا با منصور همکاری کنند مگر من آنها را نهی نکردم. همکاری با آنها آتش است سپس دعا نموده گفت خدایا دست منصور را از آنها کوتاه کن. گفت: برگشتم آنها را آزاد کرده بودند.

1- . مناقب 3 : 359
2- . همان 3 : 359
3- . کشف الغمه 2 : 440

این شعر حکیم بن عباس کلبی که در باره زید بن علی بن الحسین گفته بود بحضرت صادق رسید:

صلبنا لکم زید علی جذع نخله

و لم ار مهدیا علی الجذع یصلب

و قستم بعثمان علیا سفاهه

و عثمان خیر من علی و اطیب(1)

امام صادق دستهای خود را در حالی که میلرزید بآسمان بلند نموده گفت: خدایا اگر این شخص دروغ میگوید یکی از سگهای خود را بر او مسلط گردان. بنی امیه او را بکوفه فرستادند. یک روز میان بازار راه میرفت شیری او را پاره پاره کرد این خبر که بحضرت صادق رسید بسجده افتاده فرمود: ستایش خدا را که بوعده خود وفا فرمود(2).

186. مناقب: محمّد بن فیض گفت منصور دوانیقی بحضرت صادق علیه السّلام گفت میدانی این چیست؟ فرمود کدام؟ گفت در این نزدیکی کوهی است که سالی چند قطره از آن فرو میریزد و آن قطرات منجمد می شود این قطرات منجمد شده برای غبار آوردن چشم خوب است با آن سورمه میکشند و به اذن خدا خوب می شود.

فرمود بله میدانم اگر مایلی خصوصیات آن را برایت شرح دهم، در این کوه یکی از پیمبران بنی اسرائیل که از قوم خود فرار کرده بود خدا را عبادت مینمود. قوم او از مکانش اطلاع پیدا کردند و او را کشتند این کوه بر او گریه میکند و این قطره ها از اشک اوست، از طرف دیگر کوه چشمه ای جاری است در شب و روز که دست کسی به آن چشمه نمیرسد.

مفضل بن عمر گفت: منصور دوانیقی شخصی را فرستاد پیش فرماندار خود حسن بن زید که فرمانداری مکه و مدینه را بعهده داشت باو پیغام داد که خانه جعفر بن محمّد را آتش بزنند. خانه امام را آتش زدند آتش بر در خانه و اطاقها رسید. امام

1- . ما زید را بر شاخ خرما بدار کشیدیم. مهدی را ندیدیم که بر شاخ خرما بدار کشیده شود. شما علی را با عثمان مقایسه کردید با اینکه عثمان بهتر و پاکتر است.

2- . مناقب 3 : 360

صادق ع پای بر روی آتش گذاشت، روی آتش راه میرفت و می فرمود: من پسر اسماعیل پیامبرم من پسر ابراهیم خلیل اللّٰه هستم(1).

توضیح: در یکی از کتاب ها دیدم که أعراق الثری کنایه از اسماعیل ع است و شاید به این دلیل کنایه از اوست که فرزندانش در صحرا ها پراکنده شدند.

187. مناقب: ابو برده گفت خدمت حضرت صادق رسیدم پرسید زید چه شد؟ عرض کردم در کناسه بنی اسد بدار آویخته شد. اشک امام جاری گردید و صدای گریه بانوان نیز از پشت پرده بلند شد. فرمود بخدا قسم هنوز یک جنایت دیگر مانده که نسبت به او روا میدارند. ابو برده گفت من به فکر فرو رفتم که دیگر چه جنایتی. تا بالاخره دیدم جماعتی او را از دار پایین آورده و تصمیم دارند بدنش را بسوزانند، گفتم این همان جنایت دیگر بود که امام بمن فرمود(2).

در منتهی حسن جرجانی است: که مردی خدمت حضرت صادق رسید یکی از اصحاب با چشم اشاره کرد که یعنی این از آنها است. امام صادق علیه السّلام دست بر ریش خود گرفته فرمود: اگر مردم را مگر با اشاره و معرفی نشناسم پس این محاسن و ریش خوب ریشی نیست(3).

ابو الصباح کنانی گفت: به امام صادق ع عرض کردم من همسایه ای دارم بنام جعد بن عبد اللّٰه از همدان که به علی علیه السّلام ناسزا میگوید اجازه میدهی او را بکشم؟ فرمود: ایمان از کشتن منع می کند، کاری باو نداشته باش دیگری شرش را کم می کند. آن مرد گفت: بکوفه رفتم نماز صبح را در مسجد خواندم ناگاه دیدم یک نفر میگوید: جعد بن عبد اللّٰه در رختخواب مثل خیک باد کرده و مرده است. وقتی رفتند بدنش را بردارند گوشتهایش از استخوان میریخت آن را روی یک پوست جمع کردند در این هنگام دیدند که یک افعی زیر اوست بعد بدنش را دفن نمودند(4).

1- . همان 3 : 362

2- . مناقب 3 : 362

3- . همان 3 : 364

4- . مناقب 3 : 364

توضیح: جزری(1) گفت: الإیمان قید الفتک یعنی ایمان از کشتن منع می کند، همان طور که قید و بند از انجام کار باز می دارد، و الفتک به این معناست که انسان به شخصی که غافل و بی اطلاع است حمله برده و او را بکشد.

188. مناقب، بصائر الدرجات: از امام صادق ع خواستم نشانه ای ار امامت خویش نشانم دهد، فرمود: هر چه می خواهی بپرس تا اگر خدا بخواهد تو را آگاه کنم. گفتم من برادی دارم که در همین قبرستان دفن شده به او امر کن که نزد من بیاید، فرمود: اسمش چیست؟ گفتم احمد فرمود: ای احمد به اذن خداوند و اذن جعفر بن محمد برخیز، به خدا قسم برخاست در حالی که می گفت نزد او آمدم.

علی بن ابی حمزه گفت: دوستی داشتم که از مأمورین و کاتبان بنی امیه بود از من خواهش کرد برایش اجازه بگیرم که خدمت حضرت صادق برسد اجازه گرفتم. وقتی خدمت حضرت صادق رسید سلام کرده نشست. عرض کرد: آقا من در اداره حکومتی بنی امیه کار میکردم و از دنیای آنها ثروت زیادی انباشتم و کسی از من بازخواست نمیکرد. فرمود: اگر بنی امیه کسی را نمی یافتند که کاتب آنها باشد و مالیات جمع کرده و جنگ نماید و در اجتماعات آنها حاضر شود، حق ما را غصب نمیکردند، اگر مردم اطراف آنها را نگیرند چیزی پیدا نخواهند کرد مگر همان اندازه ای که بدستشان برسد. آن مرد گفت: فدایت شوم آیا راه نجاتی برایم هست؟ فرمود: اگر بگویم عمل میکنی؟! عرض کرد بله انجام میدهم. فرمود: هر چه در دیوان حکومتی آنها بدست آورده ای رها کن. هر کدام را میشناسی مالش را به او بر می گردانی و هر کدام را نمیشناسی از طرف آنها صدقه میدهی، من از جانب خداوند بهشت را برای تو ضمانت میکنم. مدتی سر بزیر انداخت و در اندیشه بود تصمیم خود را گرفت سر برداشته گفت: انجام میدهم. علی بن ابو حمزه گفت: من با او بکوفه برگشتم هر چه داشت رد کرد حتی لباسهای تنش را، ما مقداری پول تهیه کردیم و لباس برایش خریدیم و برای مخارج او پولی فرستادیم. چند ماهی بیش نگذشت که مریض شد، ما از او عیادت میکردیم. روزی بعیادتش رفتم در حال جان دادن بود چشم باز کرد و گفت: علی بن ابی حمزه! بخدا قسم دوست تو حضرت

1- . النهایه 3 : 182

صادق بوعده خود وفا کرد. این را گفت و از دنیا رفت کار کفن و دفن او را انجام دادیم. خدمت حضرت صادق رفتم همین که چشمش بمن افتاد فرمود: علی! به خدا قسم به وعده ای که به دوست تو دادیم وفا کردیم. عرض کردم فدای شما شوم صحیح میفرمایید هنگام مرگ خودش هم بمن گفت(1).

داود رقی گفت: دو برادر برای زیارت رفتند یکی از آن دو بسیار تشنه شد بطوری که از روی الاغ افتاد برادر دیگر وحشت کرد پایین آمده شروع کرد به نماز، بعد دعا کرد و خدا و حضرت محمّد و امیر المؤمنین و تمام ائمه تا آخرین آنها حضرت صادق را بر زبان آورده کمک خواست. ناگهان دید مردی ایستاده میگوید: چه شده؟ جریان را نقل کرد یک قطعه چوب باو داده گفت بگذار در دهانش همین کار را کرد ناگهان برادرش چشم باز کرده نشست و اصلا تشنه نبود به راه افتادند، زیارت خود را انجام دادند و به کوفه برگشتند. آن برادری که دعا کرده بود بمدینه رفت و خدمت حضرت صادق رسید. فرمود: بنشین حال برادرت چطوری است چوب را چه کار کردی؟ عرض کرد: آقا وقتی برادرم به آن حال رسید چنان اندوهگین شدم که پس از زنده شدن و بازگشت روحش از فرط شادی چوب را فراموش کردم. امام صادق علیه السّلام فرمود در آن ساعتی که تو بگرفتاری برادرت مبتلا شدی برادرم خضر پیش من آمد از طریق او تکه ای از چوب طوبی برایت فرستادم، آنگاه بغلام خود فرمود: آن زنبیل را بیاور. زنبیل را گشود و از داخل آن همان تکه چوب را خارج نمود و به او نشان داد آن را شناخت و بعد امام چوب را به داخل زنبیل بازگرداند.

داود نیلی گفت: با حضرت صادق ع بمکه رفتیم، نزدیک ظهر که شد فرمود: از راه کناره بگیر تا آماده نماز شویم. عرض کردم: فدایت شوم ما در سرزمین خشکی هستیم که آب وجود ندارد. فرمود: تو چه کار بخشکی زمین داری. چیزی نگفتم. از راه کناره گرفتیم. در یک زمین خشک و بدون آب فرود آمدیم، با پای مبارک زمین را کاوید چشمه ای ظاهر شد آبی سرد بیرون آمد مانند یخ امام وضو گرفت من نیز وضو گرفتم نماز را خواندیم. در موقع حرکت متوجه یک شاخه خرما

1- . مناقب 3 : 365

شد که روی زمین افتاده بود فرمود: داود مایلی از این شاخه خرما بخوری؟ عرض کردم آری. با دست خود بچوب خرما زد از بالا تا پایین سبز شد بعد دست دیگری به آن زد از همان شاخه سی و دو رقم خرما خوردیم باز دستی بر آن کشیده فرمود: به اذن خدا همان طور خشک شو باز مانند اول شد.

امالی ابو المفضل: ابو حازم گفت: در زمان منصور ابراهیم ادهم بکوفه رفت من نیز با او بودم. امام صادق ع نیز وارد کوفه شده بود. امام صادق برای بازگشت بمدینه از کوفه خارج شد. علما و دانشمندان کوفه ایشان را مشایعت کردند از جمله کسانی که ایشان را همراهی کردند سفیان ثوری و ابراهیم ادهم بودند. مشایعت کنندگان جلوتر رفته بودند ناگاه با شیری روبرو شدند که راه را بسته بود. ابراهیم ادهم گفت: صبر کنید تا جعفر بن محمّد علیه السّلام بیاید ببینیم با این شیر چه میکند. امام صادق آمد جریان شیر را تعریف کردند جلو آمد تا نزدیک شیر رسید گوش او را گرفت و از سر راه دور کرد. آنگاه رو به جمعیت نموده فرمود: اگر مردم خدا را درست اطاعت کنند بارهای سنگین خود را بر پشت چنین حیواناتی حمل می کنند(1).

در کتاب دلالات: علی بن حمزه و ابا بصیر گفتند که مردی از اهالی خراسان خدمت حضرت صادق رسید و عرض کرد فدایت شوم فلان کس به همراه من کنیزی فرستاده و گفته است به شما تحویل دهم. فرمود: احتیاج بچنین کنیزی ندارم ما خانواده ای هستیم که اشخاص آلوده نباید پا به خانه ما بگذارند. عرض کرد: آقا بخدا قسم او گفته که این کنیز در خانه خودش به دنیا آمده و در دامن خودش پرورش یافته است. فرمود: این کنیز به او خیانت کرده است. گفت: من از این موضوع خبر ندارم. امام فرمود: ولی من خبر دارم که جریان چنین است(2).

189. الخرائج و الجرائح: مانند آن را روایت کرده است(3).

1- . مناقب 3 : 366

2- . همان 3 : 368

3- . الخرائج و الجرائح: 232

190. اعلام الوری(1)، مناقب: اسحاق بن عمار گفت: به امام صادق ع گفتم ما اموالی داریم و با مردم معامله می کنیم من می ترسم اتفاقی بیفتد که اموالمان پراکنده شود، امام فرمود: در هر فصل بهار اموالت را جمع کن، در نهایت اسحاق در فصل بهار مرد(2).

191. رجال کسی: از علی بن اسماعیل مانند آن را روایت کرده است(3).

192. مناقب(4)، کتاب النجوم: در کتاب دلائل از ابن ابی یعفور نقل میکند که گفت: از حضرت صادق شنیدم روزی میفرمود: پنج سال بیشتر از عمرم باقی نمانده تاریخ را یادداشت کردم نه زیادتر گردید نه کم تر(5).

193. الغیبه النعمانی: از داود بن کثیر نقل شده که: در مدینه نزد امام جعفر صادق ع رفتم، فرمود: داود چه باعث شده به اینجا بیایی؟ گفتم: در کوفه حاجتی داشتم، فرمود: در کوفه چه کسی را دیدی؟ گفتم: فدایت شوم در آنجا عمویت زید را دیدم که بر اسبی سوار بود و شمشیری بسته بود، با بلند ترین صدا ندا سر میداد که از من بپرسید از من بپرسید پیش از آنکه مرا از دست بدهید، در قلب من علی فراوان است من ناسخ و منسوخ و مثانی و قرآن عظیم را می شناسم، من پرچمی بین خدا و شما هستم. امام فرمود: به این سو و آن سو رفتهای، سپس صدا زد سماعه بن مهران سبدی خرما برایم بیاور، خرمایی از آن خورد و هسته آن را بیرون آورده و در زمین کاشت هسته ریشه کرد و رشد نمود و بزرگ شد و شاخه داد، سپس با دستش به خرمایی از شاخه آن ضربه زد و آن را شکافت و ورق سفیدی درآورد ان را باز کرده و به من داد و فرمود: آن را بخوان، آن را خواندم، در آن دو سطر نوشته بود در سطر اول نوشته بود لا إله إلا الله محمد رسول الله و در سطر دوم نوشته بود «إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللَّهِ اثْنا عَشَرَ شَهْراً فِی کِتابِ اللَّهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ

ص: 150

1- . اعلام الوری: 270
2- . مناقب 3 : 368
3- . رجال کشی: 257
4- . مناقب 3 : 320
5- . فرج الهموم: 229

مِنْها أَرْبَعَهٌ حُرُمٌ ذلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ»(1) {در حقیقت، شماره ماه ها نزد خدا، از روزی که آسمانها و زمین را آفریده، در کتاب [علمِ] خدا، دوازده ماه است از این [دوازده ماه]، چهار ماه، [ماهِ] حرام است. این است آیین استوار}، أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلِیُّ بْنُ أَبِی طَالِبٍ ع الْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ- الْحُسَیْنُ بْنُ عَلِیٍّ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ مُوسَی بْنُ جَعْفَرٍ عَلِیُّ بْنُ مُوسَی- مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ عَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍ الْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ الْخَلَفُ الْحُجَّهُ، سپس فرمود: داود آیا می دانی این نوشته چه زمانی نوشته شده است؟ گفتم: خدا، رسولش و شما بهتر می دانید. فرمود: هزار سال پیش از آنکه خداوند حضرت آدم را خلق کند(2).

194. کشف الغمه: لیث بن سعد گفت: در سال صد و سیزده بمکه رفتم پس از انجام نماز عصر از کوه ابو قبیس بالا رفتم. ناگاه دیدم مردی نشسته دعا میکند. گفت: یا رب یا رب یا رب تا نفسش قطع شد باز گفت: ربّ ربّ ربّ تا نفسش قطع شد. سپس گفت: یا اللّه یا اللّه همین طور باز گفت: یا حی یا حی یا حی تا نفسش قطع شد باز گفت: یا رحیم یا رحیم همین طور سپس گفت یا ارحم الراحمین تا نفسش قطع شد هفت مرتبه این ذکر را تکرار کرد. سپس گفت: خدایا من از این انگور میخواهم مرا روزی فرما بارخدایا این دو بردم (3) کهنه شده است.

لیث گفت: بخدا قسم هنوز دعایش تمام نشده بود که دیدم سبدی پر از انگور با اینکه در آن وقت انگور پیدا نمی شد و دو برد جدا جدا در مقابلش نهاده شد. همین که خواست شروع بخوردن نماید گفتم: من هم با شما شریکم. پرسید برای چه؟ گفتم: شما دعا کردی منهم آمین گفتم. فرمود: بیا جلو بخور ولی نباید چیزی ذخیره کنی و نگهداری. شروع بخوردن کردم انگوری بی دانه تا کنون به آن خوبی نخورده بودم آنقدر خوردم تا سیر شدم. از سبد چیزی کاسته نشد. فرمود: یکی از دو برد را تو بردار عرض کردم احتیاجی به برد ندارم. فرمود خود را پنهان کن تا من برد را بپوشم خود را پنهان کردم یک برد را لنگ نموده بکمر بست و برد دیگر را بر شانه افکند دو برد کهنه قبلی را بدست گرفت و از کوه پایین آمد. به دنبال ایشان

1- . توبه / 36
2- . غیبه النعمانی: 42

3- . پارچه ای که در حال احرام می پوشند و شبیه کرباس است.

رفتم تا بمحل سعی (صفا و مروه) رسید، مردی او را دید عرض کرد مرا بپوشان خدا تو را بپوشاند. هر دو برد را به او داد. من به دنبال آن مرد رفتم. سؤال کردم این شخص که بود؟ گفت: جعفر بن محمّد علیه السّلام به جستجویش رفتم تا از او چیزی بیاموزم ولی دیگر ایشان را نیافتم. به به از این مقام چقدر با ارزش بود افسوس بر آن شخصیت که واقعا از نظر صورت و معنا بی اندازه قیمت داشت(1).

این حدیث را گروهی از بزرگان نقل نموده اند از آن جمله شیخ حافظ ابو الفرج ابن جوزی در کتاب خود بنام صفه الصفوه(2) و همه از لیث نقل نموده اند که شخص مورد اعتماد و معتبری بود.

195. کشف الغمه: ابو بصیر گفت: روزی خدمت حضرت صادق نشسته بودم فرمود: امامت را میشناسی؟ عرض کردم آری به خدایی که جز او خدایی نیست تو امام من هستی و دست خود را روی زانو یا رانش گذاشتم فرمود: راست گفتی خوب شناختی به دامنش چنگ بزن. عرض کردم: مایلم علامت و نشانه امام را بمن نشان دهی. فرمود: بعد از شناختن امام دیگر علامت لازم نیست. عرض کردم باعث افزایش ایمان و یقینم می شود. فرمود: وقتی بر گردی بکوفه پسری برایت متولد شده بنام عیسی پس از عیسی پسر دیگری بنام محمّد و بعد از آن دو، دو دختر خواهی داشت. بدان که اسم دو پسرت در صحیفه جامعه جزو شیعیان ما نوشته شده است، با اسم پدر و مادرها و اجدادشان و منسوبین آنها و آنچه تا قیامت از این دو نفر متولد شود. آن صحیفه را بمن نشان داد زرد رنگ و خط کشی شده بود(3).

196. الخرائج و الجرائح: از ابو بصیر مانند آن را روایت کرده است(4).

197. کشف الغمه: از کتاب دلائل: زید شحام گفت: حضرت صادق بمن فرمود چند سال داری؟ عرض کردم فلان قدر. فرمود ترا بشارت میدهم که با ما خواهی بود و از شیعیان ما هستی. راضی نیستی با ما باشی؟ عرض کردم: چرا آقا

1- . کشف الغمه 2 : 376
2- . صفوه الصفوه 4 : 97

3- . كشف الغمه 2 : 420
4- . الخرائج و الجرائح: 232

ولی چگونه ممکن است من با شما باشم. فرمود زید! صراط و میزان در اختیار ما است و حساب شیعیان ما بدست ما است بخدا سوگند من به شما از خودتان مهربان ترم، بخدا سوگند مثل اینکه اکنون دارم تو و حارث بن مغیره نضری را در بهشت می بینم که دارای یک مقام مساوی هستید و نیز عبد الحمید بن ابی العلا که از دوستان مخصوص محمّد بن عبد اللّٰه بن حسین بود و منصور دوانیقی او را مدتی زندانی کرد. محمّد بن عبد اللّٰه در ایام حج بمکه رفت در روز عرفه حضرت صادق او را در عرفات دید پرسید دوست تو عبد الحمید چه شد؟ عرض کرد: منصور او را زندانی کرد. در این موقع حضرت صادق ساعتی دست بسوی آسمان بلند کرد آنگاه رو به محمّد بن عبد اللّٰه کرده فرمود: بخدا قسم دوستت را رها کردند. محمّد گفت: از عبد الحمید پرسیدم چه وقت منصور ترا آزاد کرد؟ گفت: عصر روز عرفه(1).

198. مناقب از کتاب دلالات نقل کرده: که منصور عبد الحمید را زندانی کرد و مانند همان روایت را ذکر کرده است(2).

199. کشف الغمه: عبد اللّٰه بن محمّد تصمیم داشت که با زید قیام کند امام صادق ع او را نهی نمود و بسیار سخت گرفت اما او از تصمیم خود بر نمی گشت. فرمود بخدا قسم گویی تو را می بینم که بعد از زید روسری بر سرت بسته اند مانند روسری زنها و تو را در میان هودجی گذارده اند و با تو همان کاری را می کنند که با زنان انجام می دهند. وقتی زید کشته شد، دوستان ما مقداری پول برای عبد اللّٰه بن محمّد جمع کردند و هودجی برایش کرایه کردند او را گرفته و بردند تا به بیابان رسید تا آنجا همراهش رفتند. در این موقع محمّد بن عبد اللّٰه شروع کرد بخندیدن گفتند چرا میخندی؟ گفت بخدا قسم از دوست شما (امام صادق) در شگفتم، من با او در مورد قیام صحبت کردم مرا نهی کرد اما من اطاعت نکردم. همین جریان که الان اتفاق افتاده برایم پیش بینی کرد فرمود مثل زنان روسری بر سرت می اندازند و در

1- . کشف الغمه 2 : 421
2- . مناقب 3 : 360

هودجی قرار میدهند چون هودج زنان الان همان وضع پیش آمده از این در شگفتم(1).

مالک جهنی گفت: روزی خدمت حضرت صادق بودم با خود در مورد مقام ائمه و پیشوایان از اهل بیت پیامبر می اندیشیدم. امام صادق علیه السّلام رو بمن نموده فرمود: مالک! شما واقعا شیعه ما هستید خیال نکنی که درباره فضل ما زیاد روی کرده ای، هرگز کسی قدرت ندارد که حقیقت خدا و عظمت او را توصیف کند. برای خدا مثالهای بزرگی است. همچنین کسی نمیتواند حق مؤمن را بیان کند و حقوق او را بمقداری که خداوند لازم شمرده برای برادر مؤمنش ادا نماید. مالک! وقتی مؤمنین یک دیگر را می بینند و با یکدیگر مصافحه مینمایند (دست در دست یک دیگر میگذارند) خداوند تا وقتی که دستهای آنها در دست یکدیگر باشد آنها را مشمول لطف و مغفرت خود قرار میدهد و گناهان از ایشان فرو میریزد تا از یکدیگر جدا شوند. در این صورت چه کسی میتواند مقام مؤمنی که این مقام را در نزد خدا دارد وصف نماید؟!

رفاعه بن موسی گفت: روزی خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم که پسرش موسی بن جعفر علیه السّلام آمد او را گرفتم و روی زانوان خود گذاشتم سرش را بوسیده و در آغوش گرفتم. امام صادق فرمود: رفاعه او در چنگال بنی عباس گرفتار می شود باز خلاص میگردد و برای بار دوم گرفتار آنها میگردد این بار در دست آنها از بین میرود(2).

بکر بن ابی بکر حضرمی گفت: منصور دوانیقی پدرم را زندانی کرد خدمت حضرت صادق رسیدم و جریان را بایشان عرض کردم فرمود: پسرم اسماعیل مریض است فعلا گرفتار او هستم ولی بزودی برایش دعا خواهم کرد. گفت چند روز در مدینه ماندم. یک روز امام علیه السّلام پیغام فرستاد خداوند وسیله آزادی پدرت را فراهم نمود ولی مشیت چنین مقدر کرد که اسماعیل از دنیا برود. گفت از مدینه خارج شدم و به شهر ابن هبیره رسیدم در آنجا منصور را دیدم سوار بر اسب است

1- . کشف الغمه 2 : 422
2- . همان 2 : 423

فریاد زدم. پدرم ابو بکر حضرمی پیرمرد کهنسالی است. منصور گفت پسر این مرد جلو زبانش را نمیگیرد پدرش را آزاد کنید(1).

مرازم گفت: امام صادق ع در مکه بمن فرمود اگر بشنوی یک نفر به من دشنام می دهد چه میکنی؟ گفتم او را میکشم. گفت مرازم اگر کسی به من دشنام داد باو کاری نداشته باش. مرازم گفت در هوای گرم از مکه خارج شدم گرما مرا مجبور کرد که به زیر یکی از گنبدها پناه ببرم، در آنجا عده ای بودند شنیدم یکی از آنها به حضرت صادق فحش میداد به یاد فرمایش امام افتادم و چیزی نگفتم اگر سفارش نکرده بود او را میکشتم.

ابو بصیر گفت: همسایه ای داشتم که از مأمورین سلطان و هواداران آنها بود و پول گزافی بدست آورده بود، چند کنیز خواننده تهیه کرده بود، گروهی را جمع میکرد مشروب میخوردند و بساز و نواز اشتغال داشتند که باعث ناراحتی من بود. چند مرتبه بخودش شکایت کردم ولی دست نکشید. چون زیاد اصرار کردم روزی گفت فلانی من مردی گرفتار هستم و تو مردی آسوده و موفق، اگر وضع مرا برای امام خود بگویی شاید خدا بوسیله تو مرا نجات دهد. حرف او بر من تأثیر گذاشت، وقتی خدمت امام صادق ع رسیدم جریان او را تعریف کردم فرمود: هنگامی که بکوفه برگردی او به دیدن تو خواهد آمد باو بگو جعفر بن محمّد علیه السّلام میگوید هر چه از این راه بدست آورده ای رها کن من از طرف خدا بهشت را برای تو ضمانت می کنم. ابو بصیر گفت وقتی بکوفه برگشتم از جمله کسانی که بدیدنم آمدند او بود، وقتی خواست برود او را نگه داشتم تا خانه خلوت شد باو گفتم فلانی من جریان تو را خدمت امام علیه السّلام عرض کردم فرمود: سلام مرا باو برسان و بگو هر چه از این راه بدست آورده واگذارد من از جانب خدا بهشت را برایش ضمانت میکنم اشک هایش جاری شد. گفت آه ترا بخدا حضرت صادق بتو چنین فرمود؟ قسم خوردم که ایشان چنین فرمودند. گفت بسیار خوب، رفت. چند روز بیشتر نگذشت که به دنبال من فرستاد وقتی رفتم دیدم پشت در ایستاده و برهنه است گفت ابو بصیر هر چه در منزل داشتم دادم اکنون می بینی در چه وضعی هستم. پیش

1- . کشف الغمه 2 : 425

دوستان رفتم و مقداری لباس برای او گرفتم. بعد از چند روز باز به دنبال من فرستاد که بیمارم بیا تو را ببینم. مرتب از او خبر می گرفتم و در معالجه اش کوشش مینمودم تا بالاخره در شرف مرگ قرار گرفت. من بر بالینش نشسته بودم در حال جان دادن بود بیهوش شد بعد که بهوش آمد گفت ابو بصیر امامت بوعده خود وفا کرد سپس از دنیا رفت، آن سال بحج رفتم. خدمت حضرت صادق رسیدم اجازه شرفیابی خواستم وارد خانه که شدم یک پایم در صحن حیاط و پای دیگرم بر در اطاق بود قبل از اینکه صحبتی بکنم فرمود: ابو بصیر به عهدی که با دوستت بسته بودیم وفا کردیم(1).

توضیح: یتبع السلطان یعنی از خلیفه ظالم پیروی می کند و از او حمایت می کند، القیان جمع قینه با فتحه است که منظور کنیز خواننده است. در قاموس آمده است منظور از الجمع جماعت مردم است و الجمع گروهی که مرا با آواز و غنا و امثال آن آزار می دهند. مبتلی یعنی من با اموال و منصب هایی که مرا دچار غرور کرد آزمایش شدم و شیطان بر من مسلط شده به همین خاطر نمی توانم این اموال و مقام را رها کنم یا منظور آن است که من با این حال و روزی که دارم به مغفرت و بخشش امیدی ندارم به همین سبب لذت هایم را ترک نمی کنم. الله مجرور به تقدیر حرف قسم است، حسبک یعنی این برای تو کافیست که من به وضعیتی که در آن هستم خاتمه دهم. در نهایه آمده است: یجود بنفسه یعنی آن را بیرون می کند هم چنانکه انسان مالش را داده و آن را می بخشد، الجود یعنی کرم و بخشش، منظور آن است که او در حال جان دادن و در راه مرگ بود.

201. کشف الغمه: ابو حمزه ثمالی گفت بین راه مکه و مدینه خدمت حضرت صادق بودم ناگاه امام متوجه طرف چپ خود شد و سگ سیاهی را مشاهده کرد فرمود: ترا چه شده؟ خدا صورت تو را زشت نماید چقدر عجله میکنی ناگاه دیدم مانند پرنده ای شد. امام فرمود این عثم پیک جن است هشام بن عبد الملک در این ساعت مرد او پرواز میکند و خبر مرگ را به اطراف جهان میرساند(2).

1- . همان 2 : 426
2- . کشف الغمه 2 : 424

203. کشف الغمه: از کتاب دلائل از عبد الحمید نقل کرده است: از مکه برده ای خریدم و سوگند یاد کردم که آن را به کسی ندهم تا کفن خودم بشود. برای انجام اعمال بعرفات رفتم، در عرفه اقامت کردم سپس به سمت مشعر رفتم و هنگام نماز در آن جا ایستادم, آنقدر برده را دوست داشتم که آن را پیچیدم، برخاستم که وضو بگیرم وقتی برگشتم آن را ندیدم، بسیار غمگین شدم، صبحگاه با مردم بطرف منی رفتم. به خدا قسم در مسجد خیف بودم که پیکی از طرف حضرت صادق علیه السّلام آمد و گفت امام فرموده که هم اکنون نزد ما بیا، با عجله خدمت ایشان رسیدم امام درون خیمه ای بود، سلام کردم و نشستم متوجه من شد یا سرش یا سمت من بلند کرد و فرمود: ابراهیم دوست داری برده ای بتو بدهم که کفن تو باشد؟ گفتم قسم به کسی که ابراهیم به او سوگند می خورد برده ی من گم شده است. دستور داد غلامش یک برده برایم بیاورد. به خدا قسم همان برده ی خودم بود که در دستم بود، فرمود: ابراهیم آن را بگیر و خدا را شکر کن(1).

هشام بن احمر گفت حضرت صادق ع برگه ای نوشت که در آن چیزهایی را نام برده بود تا از بازار تهیه کنم، هر وقت چنین نوشته ای میداد پاره میکردم و لوازم را میخریدم. این مرتبه لوازم را خریدم ولی نامه را داخل زنبیل گذاردم تا برای تبرک نگه دارم. رفتم خدمت امام صادق فرمود لوازم را خریدی؟ گفتم آری. فرمود نامه را پاره کردی؟ عرض کردم آن را داخل زنبیل گذاشتم و در خانه خود نهادم و در خانه را قفل کردم تا برای تبرک نگه دارم این کلید در خانه است که در جیب دارم. امام یک طرف سجاده خود را بلند نمود نامه را انداخت پیش من فرمود پاره کن پاره کردم وقتی برگشتم داخل زنبیل را جستجو نمودم نامه ای در آن نبود(2).

مالک جهنی گفت: وقتی شیعیان را تبعید کردند و به چند فرقه تقسیم شده بودند، ما به یک گوشه مدینه پناه بردیم در آنجای خلوت صحبت از فضایل ائمه کرده و عقیده شیعه را بازگو میکردیم تا بالاخره خدایی آنها به ذهن ما خطور کرد. ناگاه دیدم امام صادق ع سوار بر الاغ است و در مقابل ما ایستاده نفهمیدیم از کدام

1- . همان 2 : 424
2- . کشف الغمه 2 : 428

طرف آمد. فرمود: مالک، خالد از چه وقت در باره خدایی ما صحبت میکردید؟ گفتم: چنین فکری به ذهن ما نرسیده بود مگر هم اکنون. فرمود: بدانید: ما خدایی داریم که شب و روز از ما حفظ میکند و او را می پرستیم، مالک، خالد هر چه مایلید در فضیلت ما بگویید ولی بدانید که ما مخلوق و آفریده شده هستیم. همان طور که روی الاغ نشسته بود چند مرتبه این سخن را تکرار نمود(1).

ابو بکر حضرمی گفت: در خدمت حضرت صادق علیه السّلام صحبت از قیام زید کردیم فرمود: عمویم کشته خواهد شد اگر قیام کند کشته می شود شما در خانه های خود باشید هیچ اشکالی برای شما نیست. یکی از حاضرین گفت ان شاء اللّه.

داود بن اعین گفت: در مورد این سخن خداوند که می فرماید: «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ»(2) {و جنّ و انس را نیافریدم جز برای آنکه مرا بپرستند} تأمل می کردم، گفتم برای عبادت خلق شدند ولی عصیان کرده و غیر خدا را می پرستند، به خدا قسم از امام صادق ع در مورد این آیه سؤال خواهم کرد. بر در خانه امام رفتم و نشستم خواستم نزد ایشان بروم که صدایش بلند کرد و خواند «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلَّا لِیَعْبُدُونِ» سپس خواند «لا تَدْرِی لَعَلَّ اللَّهَ یُحْدِثُ بَعْدَ ذلِکَ أَمْراً»(3) {نمی دانی، شاید خدا پس از این، پیشامدی پدید آورد} دانستم که این آیه منسوخ شده است(4).

عمار سجستانی از امام صادق ع نقل کرده است: می آمدم و اجازه می خواستم که نزد امام بروم، شبی در منی وارد خیمه امام شدم، برای عده ای جوان اجازه خواستند گویا مردانی از هند بودند، عیسی شلقان نزد من آمد، نام مرا برای امام برد و برایم اذن ورود گرفت. امام فرمود: عمار کی آمدی؟ گفتم: قبل از آن

1- . همان 2 : 431
2- . ذاریات / 56
3- . طلاق / 1
4- . کشف الغمه 2 : 433

جوانانی که نزد شما آمدند ولی ندیدم که آن ها خارج شوند. امام فرمود: آن ها قومی از جن بودند که در مورد مسائلی سؤال کردند و بعد رفتند(1).

امام صادق ع فرمود: مروان ختم کننده فرزندان مروان است و اگر محمد بن عبد الله قیام کند کشته خواهد شد(2).

204. رجال کشی: از اسلم غلام محمد بن حنیفه نقل شده که گفت: همراه امام صادق ع بودم و به زمزم تکیه داده بودم، محمد بن عبد الله بن حسن از کنار ما عبور کرد و در حال طواف خانه خدا بود. امام فرمود: اسلم آیا این جوان را می شناسی؟ گفتم: بله محمد بن عبد الله بن حسن است، فرمود: او قیام می کند و در حالی به او توجهی نمی کنند کشته می شود، سپس فرمود: اسلم این حدیث را برای کسی بازگو مکن زیرا نزد تو امانت است. اسلم گفت: آن حدیث را برای معروف بن خربوذ بازگو کردم و همان طور که امام از من قول گرفته بود از او قول گرفتم. صبح و شبی با چهار نفر از اهل مکه نزد امام صادق ع بودیم، معروف از امام پرسید و گفت: مرا از حدیثی که به او گفتی آگاه کن زیرا دوست دارم خودم از شما بشنوم. امام متوجه اسلم شد و فرمود: اسلم! گفت: فدایت شوم من از او همان طور که شما از من قول گرفتید قول گرفته بودم. امام صادق ع فرمود: اگر همه مردم شیعه ما باشند سه چهارم آن ها نسبت به ما شکاک هستند و یک چهارم آن ها احمق هستند(3).

205: مناقب(4)، اعلام الوری: ابو بصیر گفت شعیب عقرقوفی نزد امام صادق ع رفت، با خود کیسه ای دینار داشت. امام صادق ع به او فرمود: زکات است یا صله؟ گفت: او سکوت کرد، بعد گفت هم زکات، هم هدیه. فرمود: ما به زکات نیازی نداریم، بعد امام مشتی از آن را برداشت و پس آن را به او داد. وقتی بیرون آمد

1- . همان 2 : 434
2- . کشف الغمه 2 : 431
3- . رجال کشی: 134
4- . مناقب 3 : 354

ابوبصیر گفت از او پرسیدم چقدر از این پول زکات بود؟ گفت: به همان اندازه که به من داد به خدا قسم یک دانه کم و زیاد نکرد(1).

شهاب بن عبد ربه گفت: امام صادق علیه السّلام بمن فرمود چگونه خواهی بود وقتی محمّد بن سلیمان خبر مرگ مرا بتو بدهد؟ عرض کردم بخدا قسم من محمّد بن سلیمان را نمی شناسم و نمیدانم کیست. بعد ثروتمند شدم و معاملات تجاری من بین کوفه و بصره برقرار شد. روزی در بصره پیش محمّد بن سلیمان فرماندار بصره بودم. نامه ای پیش من انداخت و گفت شهاب خدا اجر تو و ما را افزون کند امامت جعفر بن محمّد از دنیا رفت.

به یاد فرمایش امام صادق ع افتادم گریه گلویم را گرفت بخانه رفتم و شروع کردم بگریه کردن برای امام صادق علیه السّلام(2).

207. اعلام الوری: عائذ احمسی گفت: خدمت امام صادق ع رسیدم تصمیم داشتم از ایشان راجع به نماز شب بپرسم ولی فراموش کردم. عرض کردم سلام علیک یا بن رسول اللَّه فرمود صحیح است بخدا سوگند ما فرزند پیامبریم خویشاوند او نیستیم. هر کس نمازهای پنجگانه واجب را بخواند از چیز دیگری بازخواست نخواهد شد به همین فرمایش امام اکتفا کردم و چیزی نپرسیدم.

عروه بن موسی جعفی گفت: روزی در خدمت حضرت صادق بودیم و صحبت میکردیم فرمود الان چشم هشام بن عبد الملک در قبر ترکید. عرض کردیم هشام کی مرد؟ فرمود امروز سه روز است. بعد که خبر مرگش آمد حساب کردیم دیدیم همان تاریخی که امام فرمود هشام مرده است(3).

208. مناقب: از عروه مانند آن را روایت کرده است(4).

توضیح: الثالث خبر الیوم است.

1- . اعلام الوری: 269

2- . مناقب 3 : 349، اعلام الوری: 269

3- . اعلام الورى: 268
4- . مناقب 3 : 353

209. رجال کشی: محمّد اصفهانی گفت در مکه با معروف بن خربوذ نشسته بودیم چند نفر از اهالی مدینه که سوار بر الاغ بوده و برای عمره احرام بسته بودند از جلو ما گذشتند معروف گفت خوب است بپرسید در مدینه اتفاقی نیافتاده سؤال کردیم.گفتند عبد اللّه بن حسن از دنیا رفت، جواب آنها را برای معروف گفتیم. وقتی آنها گذشتند گروه دیگری از اهالی مدینه رد شدند باز معروف گفت از اینها هم بپرسید. سؤال کردیم گفتند: عبد اللّه بن حسن بیهوش شده بود، خوب شد، جریان را بمعروف گفتم. گفت: من نمی فهمم اینها و آن دسته قبل چه میگویند. همان قدر میدانم که فرزند پاک ترین مردم حضرت صادق بمن فرمود که قبر عبد اللّه بن حسن و خانواده اش کنار فرات خواهد بود. راوی گفت: منصور دوانیقی آنها را برد و در کنار فرات دفن شدند(1).

210. رجال کشی: ابو غیلان گفت: نزد فضل بن یسار رفتم به او گفتم: محمّد و ابراهیم دو پسر عبد اللّه بن حسن قیام کرده اند. گفت: چیز مهمی نیست. چند مرتبه من حرف خود را تکرار نمودم او همین طور جواب داد.

گفتم: من چند مرتبه بتو این جریان را گفتم همان جواب اول را دادی که چیزی نیست. این سخن را از پیش خود میگویی. در جواب گفت: نه بخدا از امام صادق علیه السّلام شنیدم که میفرمود اگر قیام کنند کشته خواهند شد(2).

211. رجال کشی: بشر بن طرخان گفت وقتی حضرت صادق علیه السّلام آمد خدمت ایشان رفتم. پرسید کسب و کارت چیست؟ عرض کردم: مال فروشم. فرمود فروشنده چهارپایان؟ عرض کردم بله. من سر و وضع درستی نداشتم. فرمود: برای من یک قاطر شیری رنگ که زیر شکمش سفید باشد بخر. عرض کردم: آقا من تاکنون قاطری با این مشخصات ندیده ام. از خدمت امام مرخص شدم در بین راه غلامی را دیدم که سوار قاطری با همان مشخصات است. پرسیدم این قاطر فروشی است؟ مرا پیش آقای خود برد بالاخره از او خریدم. خدمت حضرت صادق علیه السّلام آوردم فرمود: من همین قاطر را میگفتم بعد برای من دعا کرده فرمود: خدا

1- . رجال کشی: 139

2- . رجال کشی: 140

فرزندان تو را زیاد و ثروت تو را افزون کند. خداوند ببرکت دعای ایشان این ثروت را بمن داد و بیش از حد آرزو بمن فرزند داد(1).

توضیح: الأفضح: رنگ سفیدی که سفیدی آن کم است، یعنی رنگ شیری، الأعفاج جمع العفج است و منظور قسمتی است که غذا بعد از معده به آنجا منتقل می شود، قنیت با فتحه نون یعنی بدست آوردم و جمع کردم.

212. رجال کشی: داود رقی گفت: خدمت حضرت صادق رسیدم عرض کردم: آقا برای وضو چند مرتبه دست و صورت را باید شست؟ فرمود: آنچه خدا واجب نموده یکی است و پیامبر اکرم به خاطر ضعف مردم یکی دیگر اضافه نمود، هر کس سه مرتبه هر یک از اعضای وضو را بشوید وضویش درست نیست. من همان جا خدمت آقا بودم که داود زربی از در وارد شد و گوشه اطاق نشست از همین مسأله سؤال کرد که تعداد طهارت چقدر است؟ فرمود: باید سه مرتبه شست هر کس کمتر وضو بگیرد نمازش صحیح نیست، بدنم بلرزه افتاد و نزدیک بود شیطان بر من غلبه کند. حضرت صادق علیه السّلام چشم بمن انداخته دید که رنگم تغییر کرده فرمود: داود آرام باش. این کفر است یا گردن زدن. داود گفت. از خدمتش مرخص شدیم. داود زربی منزلش کنار باغ منصور دوانیقی بود بمنصور گفته بودند که داود زربی شیعه ای است که نزد جعفر بن محمّد رفت و آمد میکند. منصور گفت: من میتوانم وضو گرفتن او را ببینم اگر مثل جعفر بن محمّد وضو گرفت که بوضو گرفتن جعفر بن محمّد آشنا هستم برایم ثابت می شود و او را میکشم منصور از جایی که داود او را نمیدید متوجهش بود. موقع نماز که شد داود شروع کرد به وضو گرفتن، او همان طوری که امام فرموده بود هر یک از اعضای وضو را سه مرتبه شست. هنوز وضویش تمام نشده بود که منصور به دنبال او فرستاد وقتی پیش او رفت خیلی باو احترام گذاشت و گفت: درباره تو حرفهای بیهوده ای زدند ولی من آزمایش کردم دیدم تو آن طور نیستی زیرا دیدم مثل رافضی ها وضو نمی گیری مرا حلال کن و دستور داد باو صد هزار درهم بدهند. داود رقی گفت: من داود زربی را خدمت حضرت صادق دیدم عرض کرد: آقا جانم فدای شما خون ما را در دنیا خریدی

1- . همان: 200

امیدوارم ببرکت شما داخل بهشت شویم. امام فرمود: خداوند تو و همه برادران مؤمنت را وارد بهشت کند. بعد فرمود: جریان خود را برای داود رقی نقل کن تا دلش آرام گیرد. تمام جریان را نقل کرد. امام صادق فرمود: به همین جهت فتوی دادم که آن طور وضو بگیرد زیرا نزدیک بود بدست این دشمن کشته شود. سپس به داود بن زربی فرمود: حالا بیش از دو بار اعضای وضو را شستشو مده که اگر اضافه تر بشوری نمازت درست نیست(1).

213. رجال کشی: گفته شد که مسلم غلام جعفر بن محمد، سندی است، جعفر به او گفت امیدوارم چنین باشم که اسمم با مسمی باشد در حالی که او قرآن را در خواب آموخته است. پس صبح کرد در حالی که قرآن را حفظ شده بود.

از امام رضا ع مانند آن روایت شده است(2).

214. رجال کشی: عمار سجستانی گفت: ابو بجیر عبد الله بن نجاشی را از سجستان به جانب مکه همراهی کردم، او با زیدیه هم عقیده بود. به همراه او نزد امام صادق ع رفتم. امام فرمود: ابو بجیر به من بگو وقتی آب ناودان بر روی تو ریخت و تو جلیقهای از خز بر دوش داشتی و وارد نهر شدی بعد بیرون آمدی، بچه ها به دنبال تو آمده و بر سرت فریاد می زدند و مسخره می کردند، چه باعث شد بر این رفتار آن ها صبر کنی؟ عمار گفت: ابو بجیر متوجه من شد و گفت: این جریان چه اهمیتی داشت که آن را برای امام صادق ع تعریف کردی؟ گفتم: به خدا قسم من نه برای ایشان تعریف کردم و نه برای کسی دیگر، او خود این جاست و سخن مرا می شنود. امام صادق ع فرمود: چیزی به من نگفته است ابو بجیر. وقتی از نزد امام آمدیم ابو بجیر به من گفت: عمار گواهی می دهم که امام صادق ع عالم خاندان محمد است و آنچه به آن اعتقاد داشتم باطل بوده و ایشان صاحب امر است(3).

می گویم این حدیث در باب المرتد به طور کامل آمده است.

1- . رجال کشی: 200
2- . همان: 217

3- . رجال کشی: 219 و حدیث در آن به تفصیل آمده است.

بیان: فیروزآبادی(1) گفت: التعیط یعنی سر و صدا و فریاد و عیط با کسره سر و صدای جوانان سبک.

215. رجال کشی: شهاب بن عبد اللّٰه گفت: حضرت صادق فرمود: شهاب کشتار در قریش زیاد خواهد شد بطوری که بعضی از آنها را دعوت بخلافت می کنند و قبول نمیکنند. سپس فرمود شهاب خیال نکنی که منظورم این پسر عموهایم هستند (اولاد امام حسن). شهاب گفت: گواهی میدهم که منظورش همانها بود(2).

توضیح: بنی عمی یعنی فرزندان حسن یا فرزندان عباس و مورد اول بارز تر است.

216. رجال نجاشی: مینویسد حضرت صادق علیه السّلام در سال صد و چهل و پنج بسماعه بن مهران گفت: اگر برگردی به شهر خود دیگر پیش ما نخواهی آمد. سماعه در همان جا ماند و در همان سال از دنیا رفت(3).

217. کافی: مفضل بن مزید گفت: در زمان عبد اللّٰه بن علی بحضرت صادق علیه السّلام گفتم اینها (بنی عباس) بین خودشان دچار اختلاف شدند. فرمود: این حرفها را رها کن از همان محلی که روی کار آمدند (ابو مسلم خراسانی که از طرف خراسان آمد) از همان ناحیه نیز (هلاکوخان می آید) و دودمان آنها را بر می اندازد(4).

218. کافی: اسماعیل بن عبد اللّٰه قریشی گفت: مردی خدمت حضرت صادق آمد و عرض کرد: یا ابن رسول اللّٰه در خواب دیدم گویا خارج از کوفه در محلی که آن را می شناختم هستم و یک شبح از چوب یا یک آدم چوبی روی اسب چوبی نشسته و شمشیرش میدرخشد من در خواب از دیدن او دچار ترس و لرز شدم. امام علیه السّلام فرمود: تو مردی هستی که میخواهی کسی را در امور زندگی فریب دهی. از خدایی که تو را آفریده و بعد تو را میمیراند بترس. آن مرد گفت:

1- . قاموس 2 : 375
2- . رجال کشی: 261
3- . همان: 138

4- . كافى 8 : 212

واقعا خداوند به شما علم و دانش داده و شما از سرچشمه حقیقی علم بهره می گیرید. یا بن رسول الله من جریان تعبیری را که فرمودید به شما می گویم: یکی از همسایگانم پیش من آمد و باغ خود را برای فروش بمن نشان داشت. من تصمیم گرفتم که آن باغ را با قیمت خیلی کم بخرم چون کس دیگری خریدار آن نبود. امام علیه السّلام فرمود: همسایه تو دوست ما است و از دشمن ما بیزاری میجوید عرض کردم: آری. اگر ناصبی و دشمن شما بود صحیح بود من او را فریب دهم؟ فرمود: امانت را از هر کسی که گرفته ای، و او امید خیرخواهی از تو دارد به او بازگردان حتی اگر قاتل حسین ع باشد(1).

توضیح: الوکس یعنی نقص و کمی، و وکس فلان علی مجهول یعنی زیان دید.

برسی در مشارق الانوار: از محمّد بن سنان نقل کرده که مردی از خراسان خدمت حضرت صادق رسید چند کیسه مهر شده که روی هر کدام اسم صاحبش نوشته شده بود آورده بود. امام صادق علیه السّلام نام صاحبان کیسه ها را یکایک میبرد و میفرمود: کیسه فلانی را بده که در آن فلان مبلغ پول است. سپس فرمود: کیسه پول آن زنی که از مزد نخ ریسی پولی تهیه کرده بود کجا است بده ما آن را پذیرفتیم. بعد فرمود: آن کیسه آبی رنگ که هزار درهم داشت کجاست؟ آن کیسه را در بین راه گم کرده بود و وقتی امام نام آن را برد خجالت کشید. عرض کرد آقا من آن کیسه را بین راه گم کردم. فرمود: اگر ببینی می شناسی؟ عرض کرد بله. فرمود: غلام آن کیسه آبی رنگ را بیاور. همین که دید آن را شناخت. فرمود: ما به آنچه در آن بود احتیاج پیدا کردیم به همین خاطر قبل از اینکه تو بیایی آن را برداشتیم. گفت: آقا تقاضا دارم رسید پولهایی را که تقدیم کردم بدهید تا برای صاحبانش ببرم. فرمود: وقتی تو در بین راه بودی جواب را نوشتیم(2).

روایت شده که روزی منصور دوانیقی حضرت صادق را خواست با ایشان سوار شد و بخارج شهر رفتند. روی یک بلندی با هم نشستند مردی آمد و خواست

1- . کافی 7 : 293

2- . مشارق الأنوار: 110

از منصور تقاضای کمک بکند ولی منصرف شد و از حضرت صادق درخواست نمود. امام علیه السّلام از همان ریگها سه مرتبه دست خود را پر نموده باو دادند و فرمودند بگیر ولی ارزان نفروش. یکی از مأمورین منصور گفت: از پادشاه درخواست نکردی آن وقت از مرد فقیری که چیزی ندارد درخواست کردی. آن مرد در حالی که بواسطه ریگهایی که باو داده بودند از خجالت عرق کرده بود گفت من از کسی تقاضا کردم که مطمئن هستم کریم و بخشنده است. ریگها را بخانه آورد زنش پرسید اینها را که داد؟ گفت امام صادق. پرسید چه فرمود؟ گفت: فرمود ارزان نفروش. گفت: او مردی راستگو است مقدار کمی از این ریگها را ببر پیش افراد خبره و مطلع، من از این ریگ ها بوی ثروت و بی نیازی استشمام میکنم. مختصری از آنها را پیش یک نفر یهودی برد، ریگ ها را از او به ده هزار درهم خرید و گفت بقیه را هم به همین قیمت از تو میخرم(1).

220. الخرائج و الجرائح: هارون بن رئاب گفت من برادری جارودی (2) داشتم خدمت حضرت صادق رسیدم امام پرسید برادرت چطور است؟ گفتم قاضی و همسایه ها از کارهای او راضی هستند اما معتقد بامامت شما نیست. فرمود: چه چیز او را از اعتقاد بامامت ما باز می دارد؟ گفتم گمان می کند که پرهیزگاری کرده است فرمود: پرهیزگاری او در شب نهر بلخ کجا بود؟ گفت: نزد برادرم رفتم گفتم مادرت به عزایت بنشیند! نزد امام صادق ع رفتم، در مورد تو از من پرسید بایشان عرض کردم قاضی و همسایه ها از کارهای او راضی هستند اما معتقد بامامت شما نیست. فرمود: چه چیز او را از اعتقاد بامامت ما باز می دارد؟ گفتم گمان می کند که پرهیزگاری کرده است. بمن فرمود: پرهیزگاری او در شب نهر بلخ کجا بود؟ گفت: امام صادق ع تو را از این موضوع آگاه کرد؟ گفتم: بله، گفت: گواهی می دهم که او حجت پروردگار جهانیان است. گفتم: جریان خود را برایم بگو. گفت من از ما وراء النهر خارج شدم بجانب بلخ میرفتم مردی با من همسفر بود که به همراه خود کنیزی

1- . همان: 112
2- . گروهی بودند که از زندی ها به شمار می رفتند و پیرو فردی در خراسان به نام ابو الجارود بودند.

زیبا داشت. همسفر من صاحب آن کنیز گفت یا تو اینجا نگهبان وسایل ما باش تا من بروم چیزی تهیه کنم و وسایلی برای روشن کردن آتش بیاورم و یا من هستم تو برو، گفتم من هستم تو برو. وقتی آن مرد رفت نزد آن کنیز رفتم و با او در آمیختم به خدا قسم نه من و نه آن کنیز این قضیه را فاش نکردیم و هیچ کس جز خدا از آن آگاه نبود. سال بعد بمکه رفتیم او را خدمت امام بردم، او هنوز از نزد امام نرفته بود که به امامت ایشان اعتقاد پیدا کرد.

221. کافی: یونس بن یعقوب گفت: نزد امام صادق ع بودم که مردی شامی نزد ایشان آمد، او با یاران امام ع مناظره می کرد تا اینکه بحث آن ها به هشام بن حکم رسید. مرد شامی گفت: هشام چه کسی برای تدبیر امور خلق شایسته تر است پروردگار و یا خود مردم؟ هشام گفت: پروردگار آن ها برای تدبیر امورشان از خود آن ها شایسته تر است. مرد شامی گفت: آیا کسی هست که آن ها را متحد کرده، از انحراف باز دارد و آن ها را از حق و باطلشان باخبر کند؟ هشام گفت: امام صادق ع کسی است که مسافران نزد او می آیند و او با میراثی از پدر و جد خود به ارث برده ما را از اخبار آسمان آگاه می کند. مرد شامی گفت: من چه طور می توانم به این امر یقین پیدا کنم؟ هشام گفت: از آنچه برایت رخ داده از ایشان سؤال کن. مرد شامی گفت: بهانه مرا از بین بردی من باید سؤال کنم !؟ امام صادق ع فرمود: ای مرد شامی من تو را از چگونگی سفرت و راهی که پیمودی با خبر می کنم، سفرت چنین و چنین بوده است. شامی در حالی که می گفت برای خدا اسلام آوردم رو به امام کرد. امام فرمود: بلکه هم اکنون به خدا ایمان آوردی، اسلام قبل از ایمان است، اسلام را اشخاص با ازدواج و تولید نسل به ارث می برند ولی ایمان موجب می شود که به سوی خدا بازگردانده شوند. شامی گفت: راست می گویید من اکنون گواهی می دهم که خدایی جز خدای یکتا وجود ندارد و محمد فرستاده خداست و شما جانشین امامان هستید(1).

222. مناقب(2) و احتجاج: مانند آن را از یونس روایت کرده اند(3).

1- . کافی 1 : 171

2- . مناقب 3 : 368

3- . احتجاج: 198

می گویم این خبر طولانی است و ما هر جا نیاز بود آن را می آوریم.

223. کافی: مسمع کردین گفت: من در شبانه روز یک مرتبه بیشتر غذا نمیخورم. وقتی خدمت حضرت صادق میرسیدم که سفره غذا جمع شده بود تا شاید غذا نخورم ولی وقتی وارد می شدم دستور میداد سفره بیندازند غذا میخوردم ولی مرا اذیت نمی کرد، اما اگر جای دیگر غذا میخوردم ناراحت میشدم و از نفخ شب خوابم نمیبرد.

این جریان را به ایشان عرض کردم که هر وقت در خدمت شما غذا میخورم مرا ناراحت نمیکند. فرمود: تو غذای خانواده ای صالح را میخوری که ملائکه روی فرشهایشان به آنها دست میدهند و مصافحه میکنند. عرض کردم: آقا ملائکه برای شما آشکار می شوند؟ دست بر روی یکی از بچه های خود گذاشته فرمود آنها بفرزندان ما از خودمان مهربان ترند(1).

224. کافی: ابراهیم بن اسماعیل از مردی نقل کرده که بر در خانه امام صادق ع بودیم که گروهی شبیه هندی ها خارج شدند، لباس ها و شلوار هایی پوشیده بودند. از امام در مورد آن ها پرسیدیم فرمود: این ها برادران شما از میان جنیان بودند(2).

225. کافی: ابراهیم بن مهاجر گفت: به امام صادق ع گفتم فلانی و فلانی و فلانی به شما سلام می رسانند، فرمود: سلام بر آن ها. گفتم: از شما التماس دعا دارند، فرمود: چه مشکلی دارند؟ گفتم: منصور آن ها را حبس کرده است. فرمود: آن ها را با منصور چه کار؟ گفتم: برای او کار می کردند مسئله پیش آمد و آن ها را حبس کرد. فرمود: آن ها را با منصور چه کار؟ آیا آن ها را نهی نکردم؟ آیا آن ها را نهی نکردم؟ آیا آن ها را نهی نکردم؟ این حاکمان آتش هستند آتش آتش. سپس فرمود: خدایا آن ها را از ضرر رساندن به این اشخاص منصرف کن یا آن ها را به

1- . کافی 1 : 393
2- . همان 1 : 394

کاری مشغول کن که از این اشخاص غافل شوند. از مکه بازگشتیم و در مورد آن ها پرسیدیم متوجه شدیم که آن ها سه روز بعد از دعای امام از زندان آزاد شدند(1).

226. مناقب: از یحیی بن ابراهیم مانند آن را روایت کرده است(2).

227. کتاب عیون المعجزات که منسوب به سید مرتضی است می نویسد: داود رقی گفت: خدمت حضرت صادق بودیم صحبت از فضایل انبیاء شد. امام در جواب ما فرمود: خداوند پیامبری نیافریده که از حضرت محمّد با فضیلت تر باشد در این موقع انگشتر از انگشت بیرون آورد و روی زمین نهاد و سخنی گفت. ناگهان زمین بقدرت خدا شکافته شد و دریای بیکرانی در مقابل خود دیدیم وسط دریا کشتی سبز رنگی از زبرجد سبز بود که در وسط آن قبه ای از درّ سفید بود. اطراف آن قبه نوشته شده بود: لا اله الا اللّٰه محمّد رسول اللّٰه علی امیر المؤمنین مژده بده قائم را که با دشمنان پیکار میکند و مؤمنین را نجات میبخشد و خداوند او را بوسیله ملائکه ای که بتعداد ستارگان آسمانند مدد خواهد نمود. در این موقع حضرت صادق چند کلمه بر زبان جاری کرد آب دریا به همراه کشتی بالا آمد فرمود: داخل شوید وارد آن قبه ای که در کشتی بود شدیم در آنجا چهار تخت مرصع از جواهر بود ایشان روی یکی از تختها نشست و مرا روی تخت دیگری نشاند و موسی ع و اسماعیل را نیز هر کدام روی یک تخت نشاند. بعد فرمود: کشتی! بقدرت خدا حرکت کن بعد کشتی در این دریای ژرف بین کوههای درّ و یاقوت به راه افتاد. امام دست دراز کرد مقداری درّ و یاقوت برداشته فرمود: داود اگر بدنیا علاقه داری هر چه می خواهی از اینها بردار. عرض کردم: آقای من نیازی بدنیا ندارم آنها را میان دریا ریخت دست درون دریا برد مشک و عنبر بیرون آورد خود بویید بمن نیز داد بوییدم همچنین بموسی و اسماعیل دو فرزندش بعد میان دریا ریخت. کشتی رفت تا بجزیره ای میان دریا رسید قصرهایی از درّ سفید که با سندس و استبرق فرش شده بود و پرده هایی ارغوانی داشت دیده می شد ملائکه اطراف قصرها را گرفته بودند همین که چشم آنها بما افتاد پیش آمده نسبت بامام اظهار ارادت و اطاعت و دوستی

1- . کافی 5 : 107
2- . مناقب 3 : 360

نمودند. عرض کردم آقا این قصرها متعلق بکیست؟ فرمود: متعلق است به ائمه از اولاد پیامبر هر یک از امامان از دنیا برود به این محل می آید تا روز قیامت که خدا در قرآن ذکر نموده است. فرمود: بیایید برویم بامیر المؤمنین سلام کنیم. حرکت کردیم بر در یکی از آن قصرهای آراسته که از همه بهتر و عالی تر بود رسیدیم و بر امیر المؤمنین که در آنجا نشسته بود سلام کردیم بعد بطرف قصر دیگری رفت ما هم رفتیم بر امام حسن ع سلام کرد ما نیز سلام کردیم سپس بر حسین بن علی علیه السّلام و بعد حضرت باقر هر کدام در قصری آراسته بودند. بطرف کاخی در جزیره رفت ما نیز با او رفتیم در میان آن کاخ قبه ای بزرگ بود از درّ سفید که با انواع فرشها و پرده ها زینت شده بود و در آن تختی از طلا قرار داشت که با انواع جواهر تزیین شده بود. عرض کردم: آقا این قبه متعلق به کیست؟ فرمود: متعلق بقائم آل محمّد است صاحب الزمان علیه السّلام در این موقع با دست اشاره ای کرد ناگاه دیدیم در مدینه روی زمین در منزل حضرت صادق هستیم انگشتر خود را بیرون آورد و با آن روی زمین کشید دیگر هیچ شکاف و رخنه ای در زمین ندیدم(1).

می گویم ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل روایت کرده است: به امام صادق ع گفته شد فدایت شوم سرنوشت این محمد چه خواهد شد؟ فرمود: فتنه ایست، محمد در خانه رومی کشته می شود و برادر مادری اش و پدرش در عراق کشته می شوند در حالی که پای اسب او در آب است(2).

ابو الفرج اصفهانی از ابن داحه نقل کرده است: امام صادق ع به عبد الله بن حسن فرمود: به خدا قسم خلافت نه به تو می رسد و نه به پسرت

بلکه نصیب این شخص می شود و بسفاح اشاره نمود، بعد از او به منصور خواهد رسید و سپس به فرزندانش. خلافت در بین آن ها باقی می ماند تا اینکه بچه ها را امیر می کنند و از زنان مشورت می گیرند. عبدالله گفت: جعفر به خدا قسم خداوند تو را از غیب خود با خبر نکرده بلکه تو تنها از روی حسادت به پسرم این سخن را می گویی. فرمود: نه به خدا قسم به پسرانت حسادت نکردم، این ابو جعفر پسرت را در احجار الزیت

1- . عیون المعجزات: 82

2- . مقاتل الطالبيين: 248

میکشد بعد برادرش را در حالی که پاهای اسبش درون آب است در طفوف خواهد کشت. سپس خشمگین برخاست، ردایش بر زمین می کشید، منصور به دنبال امام رفت گفت یا ابا عبد الله می دانی چه می گویی؟ امام جواب داد به خدا قسم می دانم آنچه شنیدی بالاخره اتفاق می افتد. کسی که از منصور شنیده بود گفت: منصور گفت پس از شنیدن این حرف کارهایم را کردم و خود را آماده خلافت نمودم. زمانی که منصور به خلافت رسید امام را صادق ع نامید و هنگامی که از ایشان سخن می گفت، می گفت: امام جعفر صادق ع به من فرمود که چنین می شود و همان طوری که فرموده بود شد(1).

در مزار کبیر محمّد بن مشهدی مینویسد که سفیان ثوری گفت: شنیدم حضرت صادق در عرفات چنین دعا میکرد: اللهم اجعل هذه خطواتی التی خطوتها فی طاعتک کفاره لما خطوتها فی معصیتک. خدایا این گام هایی را که در راه اطاعت از تو برداشتم کفاره گام هایی قرار ده که در معصیت تو برداشتم، دعای خود را ادامه داد تا اینجا که خدایا من میهمان توام پذیرایی مرا بهشت قرار ده و انگور و خرما به من روزی بفرما. سفیان گفت: بخدا قسم تصمیم گرفتم بروم خرما و موز بخرم و به جای انگور و خرمای تازه بیاورم ناگاه دیدم دو سبد پر از خرمای تازه و انگور مقابلش گذاشته شد.

1- . همان: 257

باب ششم : آنچه بین امام علیه السّلام و منصور و فرمانداران ستمگر او اتفاق افتاد

روایات:

1. امالی شیخ طوسی: ابا بصیر گفت: حضرت صادق علیه السّلام می فرمود: از خدا بپرهیزید و مطیع پیشوایان و ائمه خود باشید هر چه آنها گفتند بگویید و از هر چه سکوت کردند سکوت کنید شما در زمان حکومت و اقتدار اشخاصی هستید که خداوند در باره آنها چنین فرموده: «وَ إِنْ کانَ مَکْرُهُمْ لِتَزُولَ مِنْهُ الْجِبالُ»(1) {هر چند از مکرشان کوه ها از جای کنده می شد} منظورش سلطنت بنی عباس بود. از خدا بپرهیزید شما اکنون در زمان صلح و آرامش قرار گرفته اید باعث انگیزش آشوب و ستمگری آنها نشوید. در میان جمعیت ایشان نماز بخوانید و جنازه آنها را تشییع کنید و امانت آنها را بازگردانید(2).

2. عیون اخبار الرضا: حسن بن فضل از حضرت رضا علیه السّلام نقل کرد که فرمود: منصور امام صادق علیه السّلام را احضار نمود تا او را بکشد، شمشیر و پوست تخت و جلاد آماده شد بربیع گفت: هر وقت من با او صحبت کردم و یک دستم را روی دیگری زدم تو گردنش را بزن. همین که جعفر بن محمّد وارد شد و چشم منصور باو افتاد از جای خود حرکت کرد گفت: مرحبا خوش آمدی مزاحم شما شدم که قرض شما و حقتان را پرداخت کنم. بعد سؤال لطیفی در مورد خانواده ایشان نمود و گفت: خدا قرض شما را پرداخت نمود، حاجتتان برآورده شد و جایزه

1- . ابراهیم / 46
2- . امالی شیخ طوسی: 61

شما پرداخت گردید. در این موقع رو بجانب ربیع نموده گفت: جعفر بن محمّد علیه السّلام فورا باید پیش خانواده خود برگردد. ربیع گفت: وقتی امام صادق بیرون آمد گفتم: آقا شمشیر و پوست تخت مرا برای شما گسترده بودند، وقتی آمدید لبهایتان حرکت میکرد چه دعایی خواندید؟ فرمود: بله من وقتی شر را در چهره اش مشاهده کردم این دعا را خواندم: «حسبی الرب من المربوبین و حسبی الخالق من المخلوقین و حسبی الرازق من المرزوقین و حسبی اللّه رب العالمین حسبی من هو حسبی، حسبی من لم یزل حسبی. «حَسْبِیَ اللّٰهُ لا إِلهَ إِلّٰا هُوَ عَلَیْهِ تَوَکَّلْتُ وَ هُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ»(1).

3. امالی شیخ طوسی: عبد الوهاب پسر محمّد بن ابراهیم از پدر خود نقل کرد که گفت: منصور به دنبال امام صادق ع فرستاد و دستور داد پهلوی خودش فرشی گستردند امام را در آنجا نشانید. بعد صدا زد فوری محمّد را بگویید بیاید مهدی را صدا بزنید. پشت سر هم آنها را میخواست. جواب میدادند اکنون خواهد آمد مشغول بخورددادن و عطرزدن است. چیزی نگذشت که مهدی وارد شد بوی عطر از او ساطع بود. منصور رو بجانب حضرت صادق علیه السّلام نموده گفت: در باره صله رحم حدیثی بمن فرموده اند مایلم آن را تکرار کنید تا مهدی بشنود. فرمود: پدرم از پدر خود از جدش از حضرت علی ع نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: اگر شخصی که سه سال از عمرش باقی مانده صله رحم کند خداوند سی سال عمر او را افزایش میدهد و اگر قطع رحم نماید و از عمرش سی سال باقیمانده باشد عمرش را به سه سال میرساند. آنگاه این آیه را تلاوت نمود: «یَمْحُوا اللّٰهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ»(2) {خدا آنچه را بخواهد محو یا اثبات می کند، و اصل کتاب نزد اوست} گفت: حدیث خوبی است ولی منظورم این نبود. فرمود: پدرم از پدر خود از جدش از حضرت علی ع نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: که صله رحم باعث آبادی مملکت و افزایش عمر می شود گرچه اهل آن زمان مردمان خوبی نباشند. گفت: این نیز حدیث خوبی است ولی آنچه میخواستم نیست. فرمود: پدرم از پدر

1- . عیون أخبار الرضا 1 : 304
2- . رعد / 39

خود از جدش از حضرت علی ع نقل کرد که پیغمبر ص فرمود: صله رحم باعث آسانی حساب روز قیامت می شود و از بد مردن جلوگیری میکند. منصور گفت: آری همین بود(1).

4. امالی شیخ طوسی: ربیع دربان مخصوص منصور گفت: روزی منصور مرا خواست گفت: جعفر بن محمّد را نزد من بیاور بخدا قسم او را خواهم کشت. به دنبال ایشان فرستادم وقتی آمد، عرض کردم یا ابن رسول اللّه اگر وصیتی داری بکن. فرمود: تو برایم اجازه بگیر. پیش منصور رفتم و اطلاع دادم که جعفر بن محمّد آمده است. گفت او را داخل کن. همین که چشم امام صادق ع بمنصور افتاد دیدم لبهایش حرکت کرد و کلماتی گفت، اما نفهمیدم چه بود پیش رفت تا بمنصور سلام کرد ، از جا حرکت نمود او را در آغوش گرفت و در پهلوی خود نشانید. گفت: هر حاجتی داری بگو. جعفر ابن محمّد علیه السّلام نامه هایی که اشخاص داده بودند پیش منصور گذاشت و در باره گروه دیگری نیز درخواستهایی کرد تمام آنها را منصور برآورده کرد گفت: احتیاجات خود را بگو. فرمود: مرا پیوسته احضار نکن که نزد تو بیایم. منصور گفت: چاره ای نیست تو میگویی من از غیب خبر میدهم! فرمود: چه کسی بتو چنین گزارشی داده است؟ منصور به پیر مردی اشاره کرد که روبرویش نشسته بود. حضرت صادق فرمود: تو از من شنیدی که چنین چیزی گفتم؟ پیر مرد گفت: بله. امام رو بمنصور کرده فرمود: قسم میخورد. منصور گفت: قسم بخور. همین که پیر مرد شروع بقسم خوردن کرد امام صادق فرمود: پدرم از پدر خود از جدش از امیر المؤمنین به من فرمود: که وقتی بنده ای قسم دروغ میخورد و در ضمن قسم خدا را ستایش و تقدیس مینماید خداوند بواسطه تقدیسی که در آن قسم نموده، از کیفر کردن او در دنیا صرف نظر میکند. اگر ممکن است من خودم او را قسم بدهم. منصور گفت اختیار با شما است. امام فرمود: بگو از نیرو و قدرت پروردگار بیزارم و متکی به نیرو و قدر خویشم اگر این حرف را از تو شنیده باشم. پیرمرد زبانش بند آمد و از قسم خودداری کرد. منصور گرزی که در دست داشت بلند نموده گفت: بخدا قسم اگر سوگند نخوری با همین گرز ترا از بین میبرم. پیرمرد قسم یاد کرد

1- . امالی شیخ طوسی: 306

هنوز سوگندش تمام نشده بود که زبانش مانند زبان سگ بیرون افتاد و در دم جان داد. جعفر بن محمّد برخاست. ربیع گفت منصور بمن گفت وای بر تو مبادا این جریان را بکسی بگویی که مردم فریفته او میشوند. امام صادق را قسم دادم که یا ابن رسول اللَّه منصور تصمیم بدی داشت چشم شما که باو افتاد و او شما را دید تمام آن تصمیم ها از بین رفت. فرمود ربیع من دیشب پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله را در خواب دیدم بمن فرمود جعفر از منصور میترسی عرض کردم بله یا رسول اللَّه فرمود: وقتی چشمت باو افتاد بگو: بسم اللَّه استفتح و بسم اللَّه استنجح و بمحمد اتوجه اللهم ذلل لی صعوبه امری و کلّ صعوبه و سهّل لی حزونه امری و کل حزونه و اکفنی مؤنه امری و کلّ مؤنه(1).

توضیح: تلکأ علیه یعنی تعلل کرد، تلکأ عنه تأخیر کرد.

5. امالی شیخ طوسی: عبد اللَّه بن سلیمان تمیمی گفت پس از کشته شدن محمّد و ابراهیم فرزندان عبد اللَّه بن حسن، منصور فرمانداری بمدینه بنام شیبه بن عفان فرستاد روز جمعه اول فرمانداریش بمسجد پیامبر رفت و بر فراز منبر رفته و حمد و ستایش خدا را به جا آورد. سپس گفت علی بن ابی طالب بین مردم اختلاف ایجاد کرد و با مؤمنین بجنگ پرداخت، او خواست خلافت را بگیرد ولی صاحبان خلافت مانع او شدند، خدا نیز این مقام را بر او حرام نمود، و با عقده خلافت از دنیا رفت. این فرزندانش در فتنه انگیزی از او پیروی میکنند و ادعای مقامی را دارند که شایسته آن نیستند، هر کدام در یک گوشه زمین به خون آغشته شده و کشته میشوند. این سخن بر مردم گران آمد ولی هیچ کدام نتوانستند حرفی بزنند مردی که لباسی همدانی و گرم بر تن داشت برخاست. گفت ما نیز خدا را ستایش نموده بر پیامبر خاتم و همه انبیا و مرسلین درود میفرستیم. آنچه نسبت خوب بما دادی که شایسته آن هستیم ولی نسبت های ناروا شایسته تو و کسی است که تو را باین منصب گمارده است. متوجه باش و دقت کن که تو بر مرکب دیگری سوارشده ای و نان دیگری را میخوری سر افکنده و شرمساری شایسته تو است. آنگاه رو بمردم کرده گفت میدانید سبک ترین اعمال در ترازوی قیامت مربوط بچه شخصی است و

1- . امالی شیخ طوسی: 294

چه کسی از همه بیشتر زیان میکند. کسی که آخرت خود را به دنیای دیگری بفروشد آن شخص همین مرد فاسق است، مردم چیزی نگفتند. فرماندار از مسجد خارج شد و هیچ پاسخی نداد. پرسیدم این مرد که بود؟ گفتند جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب صلوات اللّه علیهم(1).

توضیح: ضرجه بالدم او را به خون آغشته کرد، قومس با ضمه و فتحه میم منطقه بزرگی بین خراسان و سرزمین جبل و اقلیمی در اندلس است و قومسان روستایی در همدان است که فیروزآبادی(2) از آن نام برده است.

صدوق در کتاب صفات شیعه از منصور دوانیقی در حیره نقل کرد: که در ایام حکومت سفاح بحضرت صادق عرض کرد: چرا شیعیان شما هر چه دارند در یک مجلس اظهار میکنند بطوری که کاملا مشخص میشود دارای چه مذهبی هستند؟ فرمود: این بواسطه حلاوت و شیرینی ایمانی است که در سینه های آنها است نمیتوانند آشکار نکنند.

6. علل الشرائع: از ربیع دربان مخصوص منصور نقل میکند: که روزی مگسی روی صورت منصور نشست او را زد باز آمد برای مرتبه دوم زد باز آمد بحضرت صادق گفت چرا خداوند مگس را آفریده؟ فرمود برای اینکه ستمگران را خوار کند(3).

7. مناقب ابن شهر آشوب، حلیه الأولیاء(4): مانند آن را روایت کرده اند(5).

8. علل الشرائع: حضرت صادق فرمود پیش زیاد بن عبید اللّه و گروهی از خویشاوندان خود بودم. زیاد گفت فرزندان علی و فاطمه! شما چه امتیازی بر سایر مردم دارید؟ کسی جواب نداد. من گفتم یکی از امتیازات ما اینست که علاقه نداریم به هیچ خانواده ای در دنیا غیر از خانواده خود نسبت داده شویم. هیچ کس نیز در

1- . همان: 31 - 32

2- . قاموس 2 : 242

3- . علل الشرایع: 496
4- . حلیه الأولیاء 3 : 198 ، ابن طلحه در مطالب السئول: 82 آن را آورده است.
5- . مناقب 3 : 375

دنیا نیست مگر اینکه آرزو دارد از خانواده ما باشد جز آن کس که کافر است. سپس فرمود این حدیث را روایت کنید و به دیگران برسانید(1).

9. امالی صدوق: ربیع وزیر دربار منصور گفت: منصور به دنبال حضرت صادق فرستاد تا او را بیاورند چون در باره اش چیزهایی شنیده بود. همین که به در خانه منصور رسید دربان گفت شما را بخدا می سپارم از ستم این مرد ستمگر خیلی از دست شما خشمگین بود. فرمود خداوند بمن سپری محکم داده که مرا از او حفظ میکند تو نیز ان شاء اللّه مرا کمک خواهی کرد اکنون برایم اجازه بگیر. دربان اجازه گرفت همین که وارد شد سلام کرد منصور جواب داده گفت: جعفر تو میدانی پیامبر اکرم به پدرت علی بن ابی طالب فرمود: اگر گروهی از امتم اعتقادی که مسیحیان درباره حضرت مسیح (خدایی) دارند پیدا نمیکردند در باره ات سخنی میگفتم که از هر جا رد شوی مردم خاک پایت را برای شفا بردارند. علی علیه السّلام خود فرمود دو دسته در راه من هلاک میشوند با اینکه من تقصیری ندارم، یکی دوستی که از حد تجاوز نماید و دیگری دشمنی که زیاد با من دشمنی ورزد.

گفت این سخن را از آن جهت فرموده است که پوزش بخواهد و بفهماند که به آنچه دوست متجاوز از حدّ و دشمن زیاده رو میگویند راضی نیست. بجان خود سوگند یاد میکنم که اگر عیسی در مقابل گفتار مسیحیان ساکت میماند، خدا او را عذاب می کرد. تو نیز میدانی مردم چه اعتقادات خرافی درباره ات دارند اینکه چیزی نمیگویی و راضی هستی باعث خشم خدا خواهد شد. بی سر و پاهای حجاز و مردم نادان یاوه سرا تو را دانشمند روزگار و ناموس دهر و حجت خدا و نماینده او و مخزن اسرار الهی و میزان دادگری او و چراغ هدایت خدا برای نجات مردم از گرداب تاریکی ها میدانند. میگویند خدا عمل کسی را که بمقام تو آشنا نیست قبول نمی کند و برایش در قیامت ارزشی قائل نیست. مقامی برایت قائلند که نداری و چیزی میگویند که در تو نیست. واقعیت را بگو، اولین کسی که زبان بحق گشود جدت بود و اولین کسی که او را تصدیق نمود پدرت علی بود تو باید از آنها پیروی کنی و به راه ایشان بروی. امام صادق ع فرمود من شاخه ای از درخت بارور نبوت و

1- . علل الشرایع: 583

چراغی از چراغهای خاندان رسالت هستم، من دست پرورده ملائکه و پروریده آغوش پاک مردان و یکی از چراغهای آویخته در شبستان نور و برگزیده ای از یادگار پایدار پیامبران تا روز قیامت هستم. منصور نگاهی بحاضرین نموده گفت این شخص مرا بدریایی خروشان حواله داد که کرانه آن پیدا نیست و ژرفای آن دیده نمیشود دانشمندان در تفسیر گفتار او حیرانند و شناوران در ژرفای پندارش غرقند بطوری که با تمام شناوری راه بجایی نمی برند. این همان عقده ای است که گلوگیر خلفا بوده است، نه میتوان او را تبعید نمود و نه می توان او را کشت اگر نه این بود که ما هر دو از یک نژاد برجسته و شاخه بلند و میوه شیرین هستیم که در عالم ذر ممتاز و در کتاب های آسمانی به قداست و تقوا یاد شده، درباره اش تصمیمی بسیار ناپسند میگرفتم چون بسیار شنیده ام که از ما عیبجویی کرده و زبان به طعن ما گشوده است. امام صادق علیه السّلام فرمود: درباره خویشاوند و بستگان خود که شایسته رعایت هستند، سخن کسی را که خداوند بهشت را بر او حرام نموده و اهل آتش است قبول نکن، زیرا سخن چین گواه بهتان و در اختلاف بین مردم همکار شیطان است. خداوند میفرماید: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا إِنْ جاءَکُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَیَّنُوا أَنْ تُصِیبُوا قَوْماً بِجَهالَهٍ فَتُصْبِحُوا عَلی ما فَعَلْتُمْ نادِمِینَ»(1)

ما کمک و پشتیبان شما هستیم و پایه های استوار سلطنت توایم تا وقتی که امر بمعروف و نیکی را پیشه کرده و احکام قرآن را اجرا نمایی و دماغ شیطان را با اطاعت خدا بخاک بمالی. اگر چه تو خود میدانی و کاملا اطلاع داری و بآداب شریعت واردی که باید پیوند خویشاوندی را با کسی که قطع نموده وصل نمایی و به کسی که تو را محروم نموده عطا کنی و از کسی که بتو ستم کرده بگذری، ارتباط با خویشاوندی که وظیفه خود را انجام داده صله رحم نیست، صله رحم در مورد کسی است که او ارتباط را قطع نموده و تو وصل نمایی. پس صله رحم کن خداوند عمرت را میافزاید و حساب تو را در روز قیامت تخفیف میدهد. منصور گفت از تو صرف نظر کردم و چون راست گویی از تو گذشتم. اکنون حدیثی برایم از خود بگو تا پند گیرم و مرا از کارهای زشت باز دارد. امام صادق علیه السّلام فرمود: شکیبایی را از

1- . حجرات / 35

دست مده که پایه علم است، وقتی قدرت پیدا کردی خوددار باش زیرا پس از قدرت هر که را کیفر کنی مثل اینست که انتقام گرفته یا کینه دیرین را تلافی نموده ای یا میخواهی دم از قدرت و شوکت تو بزنند. باید توجه داشته باشی که بر فرض اگر کسی را که مستوجب عقوبت است کیفر کنی نهایت تعریفی که از تو میکنند میگویند عادل است در صورتی که با گذشت از کیفر خطاکار او را شرمنده کرده ای و وادار به سپاسگزاری خود نموده ای، این بهتر است از آنکه بر عدالتت دم فرو بندند و صبر کنند. منصور گفت واقعا نصیحت نیکویی نمودی مختصر و پر فایده بود مایلم حدیثی در باره فضیلت جدت علی بن ابی طالب بگویی که در دسترس عموم نباشد و همه اطلاع نداشته باشند. فرمود: پیامبر اکرم فرموده: وقتی خدایم مرا بمعراج و آسمانها برد از من پیمان گرفت که در باره علی سه کلمه را بگویم. خدایم فرمود ای محمّد عرض کردم لبیک و سعدیک فرمود علی پیشوای پرهیزگاران و رهبر سفید چهرگان و امیر مؤمنان است او را باین مقامها مژده بده. پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله مژده این مقامها را به علی علیه السّلام داد. ایشان بسجده افتاد و خدا را شکر کرد. سپس سر برداشته گفت یا رسول اللّه آیا شایسته آن مقام شده ام که در معراج از من یاد شود؟ فرمود بله خدا مقام تو را میداند نام و یاد تو در پیشگاه پروردگار هست. منصور گفت: «ذلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشاءُ» واقعا این لطف خدا است که به هر کس بخواهد عطا می کند(1).

10. کتاب الإستدراک: مانند آن را روایت کرده است.

توضیح: الحرد یعنی خشمگین و الوغد: احمق ضعیف و رذل و پست و خادم مردم که جمع آن می شود أوغاد. الرعاع با فتحه بیسروپاها، ارازل، الحبر با کسره و مفتوح نیز میشود به معنای عالم است چون کلام و علم را زینت میدهد. و ناموس کسی است که از اسرار آگاه است و صاحب وحی می باشد. الفرع با دو ضمه جمع فرع است و السفره ملائکه هستند و الشجا استخوان یا چیزی شبیه به آن است که در حلق گیر می کند.

1- . امالی صدوق: 611

11. المنتخب البصائر(1)، بصائر الدرجات : على بن ميسر گفت وقتی حضرت صادق پیش منصور آمد منصور یکی از غلامانش را مأمور کرد که هر وقت امام صادق وارد شد گردنش را بزند. وقتی امام وارد شد و چشمش بمنصور افتاد با خود ذکری گفت که کسی نفهمید قسمت آخر را بلند خواند «یا من یکفی خلقه کلهم و لا یکفیه احد. اکفنی شر عبد اللّٰه بن علی». منصور غلام خود را ندید غلام نیز او را نمی دید. به امام صادق عرض کرد در این هوای گرم شما را بزحمت انداختم خوب است برگردید. امام از آنجا خارج شده منصور بغلامش گفت چرا دستور مرا انجام ندادی؟ گفت بخدا قسم او را ندیدم یک چیزی بین من و او حایل شد. منصور گفت اگر این جریان را بکسی بگویی تو را میکشم(2).

12. الخرائج و الجرائح: مانند آن را روایت کرده است(3).

13. الخرائج و الجرائح: امام صادق ع فرمود: منصور خلیفه مرا احضار کرد، عبدالله بن حسن نیز که پیش از ساخته شدن بغداد به حیره آمده بود همراه من بود. منصور قصد داشت ما را به قتل برساند، مردم شکی در این موضوع نداشتند، وقتی نزد او رفتم با کلامی خدا از خدا درخواست کردم، او به ابن نهیک که بالای سرش نشسته بود گفت: وقتی یک دستم را بر دیگری زدم، به او فرصت نده و گردنش را بزن. وقتی آنچه می خواستم گفتم، خداوند از قلب خلیفه منصور خشم را بیرون کرد، زمانی که وارد شدم مرا در مجلس خود نشاند و دستور داد جایزه ای برایم بیاورند، و ما از نزد او بیرون آمدیم. ابو بصیر که در آن مجلس بود گفت: به امام گفتم چه چیزی گفتید؟ امام فرمود: دعای یوسف را از خدا خواستم، خداوند این دعا را در مورد من و خانواده ام اجابت نمود(4).

14. الخرائج و الجرائح: صفوان جمال گفت در حیره خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم که ربیع آمده گفت امیر المؤمنین شما را میخواهد. چیزی نگذشت

1- . مختصر البصائر: 8
2- . بصائر 10 : 144، باب 15
3- . الخرائج و الجرائح: 245
4- . همان: 234

که امام برگشت عرض کردم چه زود برگشتید. فرمود سؤالی از من کرد، راجع به جزئیات آن از ربیع بپرس. من با ربیع سابقه دوستی داشتم، پیش او رفتم و جریان را پرسیدم. گفت داستان عجیبی بود. گفت عربها در بیابان برای جمع آوری یک نوع قارچ بنام دنبلان کوهی جستجو می کردند، موجود عجیبی یافتند که روی زمین افتاده بود. پیش من آوردند من برای خلیفه بردم. همین که چشمش بآن افتاد گفت: آن را فوری ببر و جعفر بن محمّد را صدا بزن. من به دنبال جعفر بن محمّد علیه السّلام رفتم وقتی آمد پرسید در آسمان چیست؟ فرمود: توده تراکمی از هوا. پرسید آیا در هوا موجودی هست؟ فرمود آری. پرسید ساکنین هوا چه نوع موجودی هستند؟ فرمود موجوداتی که بدنشان مانند ماهی و سر آنها چون پرندگان تاجی مانند خروس و آویزی نیز زیر گلو چون خروس دارند مانند پرندگان دارای بال های هستند از رنگهای مختلف، که از نقره سفیدتر جلا داده شده است. خلیفه گفت: طشت را بیاورید. طشت را که آوردم همان اوصافی که بیان کرد در آن موجود جمع بود. چشم امام که به آن افتاد فرمود: این همان موجودی است که ساکن هوا است. اجازه بازگشت بایشان داد. وقتی خارج شد گفت: ربیع این شخصی که وجودش عقده ای است در گلوی من و ناراحتم نموده از داناترین مردم است(1).

15. کشف الغمه: از دلائل حمیری مانند آن را روایت کرده است(2).

توضیح: فیروزآبادی(3) گفت: النغنغ جایی بین لوزه و شوارب حنجره و گوشتی در حلق در کنار لوزه هاست، این عضو در گردن شتر هنگامی که آب می خورد حرکت می کند.

16. الخرائج و الجرائح: هارون پسر خارجه گفت: یکی از شیعیان، زن خود را در یک جلسه سه طلاقه کرد. از دوستان خود راجع باین طلاق پرسید گفتند درست نیست و چنین طلاقی قابل اعتنا نیست. زنش گفت: من راضی نمی شوم مگر اینکه از حضرت صادق علیه السّلام سؤال کنی. در آن زمان امام صادق علیه السّلام

1- . الخرائج و الجرائح: 234
2- . کشف الغمه 2 : 429
3- . قاموس 3 : 114

در حیره بود. و هنگام حکومت ابو العباس سفاح بود. گفت: من برای ملاقات امام بحیره رفتم ولی برایم مقدور نشد چون خلیفه دستور داده بود کسی با ایشان ملاقات نکند. من در اندیشه بودم که برای ملاقات امام چه حیله ای بکار ببرم. ناگاه دیدم مردی دهاتی که جبه ی پشمی داشت خیار میفروشد. گفتم. تمام خیارهایت چند؟ گفت: یک درهم. یک درهم باو دادم و خیارهایش را گرفتم. گفتم: همین جبه را چند دقیقه ای در اختیار من بگذار. جبه را از او گرفته پوشیدم صدا زدم خیار خیار آی خیار بدین وسیله نزدیک امام رفتم. ناگاه غلامی صدا زد خیاری! باو نزدیک شدم. همین که خدمت امام رسیدم فرمود: خوب حیله ای بکار بردی حالا بگو ببینم چه کار داری؟ عرض کردم: زنم را در یک جلسه سه طلاقه کردم از دوستان پرسیدم گفتند اشکالی ندارد، ولی زنم راضی نشد مگر اینکه از شما بپرسم. فرمود: برگرد پیش خانواده ات هیچ اشکالی برایت ندارد(1).

17. الخرائج و الجرائح: از محرمه کندی نقل کرده: ابو دوانیق به ربذه رفت، امام صادق ع نیز در آنجا بود. او گفت: چه کسی برایم عذر می آورد که جعفر را سرزنش نکنم به خدا قسم او را خواهم کشت. امام را خواند هنگامی امام نزد او رفت گفت: ای امیر مؤمنان با من همراه شو به خدا قسم کم پیش خواهد آمد که تو را همراهی کنم. ابو الدوانیق گفت: برو. سپس به عیسی بن علی گفت به برس و بپرس با من همراهی شود یا با او؟ او به سرعت رفت تا به امام رسید و پرسید که یا ابا عبد الله امیر مؤمنان می گوید: با تو همراهی کند یا با او؟ فرمود: البته با من(2).

18. الخرائج و الجرائح: از عمار خزاعی نقل کرده که: ابو الدوانیق مرا با مقداری پول به مدینه فرستاد و به من دستور داد به اهل مسجد النبی توسل جویم و مراقب سخنان آن ها باشم. من در گوشه ای که نزدیک قبر پیامبر بود رفتم و از آن جا حتی هنگام نماز هم حرکت نمی کردم، نه در شب و نه در روز، شروع کردم به پول انداختن سمت کسانی که در اطراف قبر پیامبر بودند و کمک می خواستند و به تدریج به کسانی که بالاتر از آن ها بودند تا اینکه به جوانانی از بنی حسن و نیز

1- . الخرائج و الجرائح: 234
2- . همان: 234

پیرمردی کمک کردم، بالاخره به من انس گرفتند، من نیز همراز آن ها شده و با ایشان انس گرفتم. هربار به امام صادق ع نزدیک می شدم به من لطف می کرد و احترام می گذاشت. تا اینکه روزی از روزها در حالی که امام نماز می خواند به ایشان نزدیک شدم. وقتی نماز امام تمام شد متوجه من شد. من هیچ اسم و کنیه ای از خود به آن ها نگفته بودم، ایشان فرمود: ای مهاجر به دوستت بگو جعفر گفت: اهل بیت تو به غیر این کار از سوی تو محتاج ترند تا این کار. به جانب جوانانی محتاج می آیی و آن ها را فریب می دهی تا شاید یکی از آن ها کلمه ای بگوید و تو با این کلمه ریختن خون او را حلال کنی. اگر به آن ها نیکی می کردی، با آن ها مصاحبت نموده و بی نیازشان می کردی، در می یافتی که آن ها به آن چه تو از آن ها می خواهی نیازمند ترند. وقتی نز ابو الدوانیق رفتم گفتم من از جانب ساحری دروغ گو و کاهن می آیم که چنین و چنان گفت. او گفت: به خدا قسم راست گفت آن ها به غیر این کار محتاج تر هستند، مبادا احدی این سخن را از تو بشنود(1).

19. الخرائج و الجرائح: امام رضا ع از پدرش روایت کرد: که مردی خدمت حضرت صادق آمده عرض کرد: آقا خود را نجات بده که فلانی در مورد شما پیش منصور سخن چینی کرده وگفته است: شما از مردم برای خود بیعت میگیری تا بر علیه آن ها قیام کنی. امام علیه السّلام لبخندی زده فرمود: بنده ی خدا نترس گاهی به خواست خدا حسودی پیدا می شود و با حسادت خود، سبب آشکار شدن فضیلت و شخصیتی می گردد که مخفی است و کسی از آن فضیلت اطلاع ندارد. اکنون همین جا بنشین تا بدنبال من بیایند با من خواهی آمد تا از قدرت خدا چیزی را مشاهده کنی که لازم است هر مؤمنی ببیند. بالاخره به دنبال ایشان آمده گفتند: امیر المؤمنین شما را خواسته است امام صادق ع پیش منصور رفت. منصور بسیار خشمگین و ناراحت بود گفت: تو برای خودت از مسلمانان بیعت میگیری، میخواهی بین آن ها اختلاف بیندازی و مردم را به کشتن بدهی. امام علیه السّلام فرمود: من چنین کاری نکرده ام. منصور گفت: این فلان کس که شاهد است که تو این کار را کرده ای. فرمود:

1- . الخرائج و الجرائح: 244

دروغ میگوید. منصور گفت: من او را قسم میدهم اگر قسم خورد از دست تو راحت خواهم شد.

فرمود: اگر به دروغ قسم بخورد مرتکب گناه بزرگی شده است. بدربان خود دستور داد که او را نسبت بجریانی که از حضرت صادق نقل نموده سوگند بدهد. دربان با شدت باو گفت: بگو بخدایی که یکتا و بی همتا است چنین و چنان شده است. امام صادق علیه السّلام فرمود: این طور قسم نده من او را قسمی خواهم داد که پدرم از جدم پیامبر نقل فرموده که هر کس به دروغ قسم بخورد سپس در قسم خود خدا را بزرگ شمارد و او به صفات نیکش توصیف نماید، بزرگ شمردن خدا بر دروغ و قسمش غالب شده و عذاب او را به تأخیر می اندازد ولی من با قسمی از او ظیمان می گیرم که پدرم از جدش رسول خدا روایت کرده است، و هیچ کسی به آن سوگند نمی خورد مگر اینکه دچار عذاب گناه خود می شود. منصور گفت: پس خودت قسم بده. امام صادق علیه السّلام به آن مرد فرمود: بگو اگر در باره تو دروغ بگویم از قدرت و نیروی خدا بیزار باشم و متکی بقدرت و نیروی خود شوم. آن مرد قسم خورد. امام صادق گفت: خدایا اگر دروغ میگوید او را بکش. هنوز سخن امام تمام نشده بود که روی زمین افتاد و مرد. منصور رو بامام علیه السّلام نموده پرسید چه حاجت داری؟ فرمود: هیچ حاجتی ندارم جز اینکه زودتر مرا به خانواده ام برسانی که خیلی نگران بودند. منصور گفت: اختیار دست خود شما است. با احترام از پیش منصور بیرون آمد. منصور از کار ایشان بسیار متعجب بود. بعضی گفتند: این مرد سکته کرده است، او را تماشا میکردند وقتی داخل تابوت گذاشتند مردم دو دسته شدند بعضی میگفتند: آدم خوبی بود،گروهی نیز او را سرزنش میکردند ناگاه داخل تابوت نشست و کفن از صورت خود برداشته گفت: مردم من بملاقات خدایم رفتم مرا لعنت کرد و بر من خشم گرفت و مرا بواسطه کاری که نسبت بحضرت صادق کردم سخت در شراره آتش قرار داد. از خدا بترسید مبادا خود را مثل من هلاک کنید. باز کفن بصورتش برگشت و بحالت قبلی مرد. دیدند حرکت و جنبشی ندارد و او را دفن کردند(1).

ص: 184

1- . الخرائج و الجرائح: 244

20. طب الائمه: امام رضا علیه السّلام از حضرت موسی بن جعفر نقل کرد: که وقتی منصور تصمیم به کشتن حضرت صادق گرفت دستور داد فرماندار مدینه ایشان را بفرستد. او بدستور عمل کرد ولی منصور آنقدر در کشتن امام عجله داشت که خیال میکرد دیر فرستاده است. بالاخره امام صادق علیه السّلام وارد شد منصور از دیدن ایشان لبخندی زده احترام کرد و ایشان را پهلوی خود نشاند. گفت: یا ابن رسول اللّه بخدا قسم وقتی دنبال شما فرستادم تصمیم به کشتن شما داشتم همین که چشمم به شما افتاد چنان شیفته شما شدم که اکنون خیال نمیکنم هیچ یک از خانواده ام نزد من محبوب تر از شما باشد. ولی این حرفها چیست که می شنوم از ما بدگویی می کنی؟ فرمود: یا امیر المؤمنین من هرگز بدگویی شما را نکرده ام. منصور خنده ای نموده گفت: تو بسیار راستگوتر از کسانی هستی که درباره ات سخن چینی کرده اند. اینک در خدمت شمایم این هم انگشترم برای امضا اختیار داری هر چه مایلی برای رفع گرفتاریهای کوچک و بزرگ خود تعیین نمایی. هر چه تعیین کنی رد نخواهم کرد. منصور جایزه ای گران در اختیار امام گذاشت اما ایشان قبول نکرده فرمودند: وضع ما خیلی خوب است و نیازی نداریم اگر میخواهی بمن کمکی بکنی بده به خویشاوندان من، آنهایی که به دربار تو رفت و آمد ندارند و دست از کشتن آنها بردار. گفت: قبول میکنم صد هزار درهم داده خواهش کرد بین آنها تقسیم نماید. فرمود: واقعا صله رحم بجای آوردی. وقتی خارج شد بزرگان قریش از پیرمردها و جوانها از هر فامیل با احترام تمام ایشان را مشایعت کردند و جاسوس منصور نیز همراه ایشان بود. آن مرد عرض کرد آقا من کاملا متوجه شما شدم وقتی پیش منصور آمدی دیدم لبهایتان حرکت میکند دعایی می خواندی آن دعا چه بود؟ فرمود: وقتی چشمم باو افتاد این دعا را خواندم: «یا من لا یضام و لا یرام به تواصل الارحام صل علی محمّد و آل محمّد و اکفنی شره بحولک و قوتک» بخدا قسم جز این چیزی نگفتم. جاسوس این جریان را برای منصور گزارش کرد. خود منصور گفت: بخدا آن دعایش هنوز تمام نشده بود که هر کینه ای در دل من بود از بین رفت.

21. ارشاد: روایت شده که منصور به ربیع دستور داد که امام صادق ع را نزد او بیاورد وقتی منصور امام را دید گفت: خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم. آیا در

حیطه سلطه و قدرت من کفر می ورزی و علیه من غائله درست می کنی؟ امام صادق ع فرمود: به خدا قسم من چنین کاری نکردم و قصد آن را هم ندارم، اگر کسی برایت این خبر را آورده دروغ گفته است. اگر چنین کاری هم کرده بودم، یوسف با اینکه ظلم کرد بخشیده شد و ایوب دچار مصیبت شد و صبر نمود و به سلیمان نعمت عطا شد و شکر کرد. این ها انبیای الهی هستند و نسب تو به آن ها باز می گردد. منصور گفت آری به اینجا بیا امام بلا رفت. منصور گفت: فلان بن فلان آنچه گفتم درباره تو گفته است. فرمود: ای امیر مؤمنان او را بیاور تا با من در این موضوع موافقت کند. شخص مذکور حاضر شد، منصور به او گفت: تو آنچه نقل کردی از جعفر شنیدی؟ گفت: آری. امام ع به او فرمود: از او بخواه در این مورد قسم بخورد. منصور گفت: آیا قسم می خوری؟ گفت آری. امام فرمود یا امیر المؤمنین به من اجازه بده که خودم او را قسم بدهم. منصور گفت او را قسم بده. امام فرمود: بگو از نیرو و قدرت پروردگار بیزارم و متکی به نیرو و قدر خویشم و قسم می خورم که او چنین و چنان کرده است. او ابتدا از قسم خودداری کرد سپس قسم یاد کرد هنوز سوگندش تمام نشده بود که با پایش صدمه دید منصور گفت: او را با پایش بکشید. او را که لعنت خدا بر او باد بیرون بردند. ربیع گفت: من بودم وقتی امام صادق پیش منصور آمد لبهایش حرکت میکرد هر چه بیشتر می خواند خشم منصور فرو می نشست تا او را نزدیک خود جای داد. وقتی خارج شد من به دنبال ایشان رفتم عرض کردم: آقا این مرد تصمیم بدی گرفته بود و خیلی از شما ناراحت بود وقتی وارد شدی لبهایت حرکت میکرد هر چه میخواندی خشم او فرو می نشست چه دعایی می خواندی؟ فرمود: دعای جدم حسین بن علی علیه السّلام را خواندم. «یا عدتی عند شدتی و یا غوثی فی کربتی احرسنی بعینک التی لا تنام و اکفنی برکنک الذی لا یرام» ربیع گفت: این دعا را حفظ کردم هر گرفتاری که پیدا کردم همین دعا را می خواندم برطرف می شد، به امام صادق ع گفتم چرا مانع از این شدی که خبر چین به خدا قسم بخورد؟ فرمود: نفرت داشتم از اینکه خدا او را در حالی ببیند که او را یکتا دانسته و بزرگ می شمارد، درنتیجه از او بگذرد و عذابش را به

تأخیر بیندازد. به همین خاطر از او خواستم سوگندی را که شنیدی یاد کند پس خداوند او به آن عقوبتی شدید به خاطر اعمال زشتش دچار نمود(1).

توضیح: بیضاوی(2) گفت: در قول خداوند: أخذه رابیه یعنی عذاب شدید به خاطر اعمال بسیار زشت آن ها.

22. مناقب: معتب و مصادف دو غلام حضرت صادق علیه السّلام در ضمن یک خبر گفتند: وقتی هشام بن ولید وارد مدینه شد بنی عباس پیش او از حضرت صادق شکایت کردند که او میراث ما و هر حقی را تصاحب نموده و بما نمیدهد. امام صادق علیه السّلام شروع بصحبت نموده از آن جمله که فرمود: خداوند وقتی حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلم را به پیامبری مبعوث نمود پدر ما ابو طالب با جان و مال در راه او فدا کاری نمود در همان زمان پدر شما عباس و ابو لهب او را تکذیب نمودند و ستمکاران و شیطان صفتان علیه او تحریک میکردند عباس فتنه انگیزیها نمود و برای سرکوبی پیامبر در جنگ بدر سپاه های مجهز ترتیب داد و خود او از همه جلوتر بود و در جمع آوری سپاه از همه فعالیت بیشتری مینمود خرج غذای سپاهیان را میداد و آتش جنگ را دامن میزد. در ضمن پدر شما عباس آزاد شده ما بود و به زور شمشیرها در فتح مکه اسلام آورد، او افتخار مهاجرت بسوی خدا و پیامبر را نیافت. خداوند رابطه دوستی و بستگی او را با ما بوسیله این آیه قطع کرد: «وَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ لَمْ یُهاجِرُوا ما لَکُمْ مِنْ وَلایَتِهِمْ مِنْ شَیْ ءٍ»(3) {و کسانی که ایمان آورده اند ولی مهاجرت نکرده اند هیچ گونه خویشاوندی [دینی] با شما ندارند} در ضمن یکی از سخنان خود فرمود: هر شخصی آزاد شده ما بود ارث او بما میرسد زیرا ما فرزند پیامبریم و مادرمان فاطمه زهرا علیها السّلام است بهمین جهت میراث او را تصاحب کردیم(4).

1- . ارشاد: 290
2- . تفسیر بیضاوی 4 : 217
3- . انفال / 72
4- . مناقب 1 : 224

توضیح: ألبت الجیش یعنی سپاه را جمع آوری کرد، التألیب یعنی تحریک کردن برای انجام کاری ممنوع، الرعیل قسمتی از سپاه.

23. مناقب: ابو بصیر گفت: با امام محمد باقر ع در مسجد بودم که منصور و داود بن علی و سلیمان بن مجالد نزد وارد شدند و در گوشه ای از مسجد نشستند، منصور به آن ها گفت این ابو جعفر است، داود بن علی و سلیمان بن مجالد نزد امام آمدند. امام فرمود: چه چیز مانع از این شد که متجاوز و پالم شما نزد من بیاید؟ آن ها برای وی نزد امام عذر آوردند. امام ع فرمود: ای داود روزگاری نمی گذرد که بعد از این زمان مردانی می آیند و مالک شرق و غرب این دنیا می شوند، مردان بنده او می شوند و خوار می گردند. گفت: آیا زمان مشخصی دارد؟ فرمود بله به خدا قسم بچه های شما ان را می بلعند هم چنان که توپ بلعیده می شود. آن دو رفتند و منصور را از آنچه از امام محمد باقر شنیدند با خبر کردند و او را به این خبر بشارت دادند. وقتی به آن دو به حکومت رسیدند امام سلیمان بن مجالد را خواند و فرمود: ای سلیمان بن مجالد حکومت آن ها مادامی وسیع و گسترده است که خونی نریزند و با دستش به سینه خود اشاره نمود، هنگامی که آن خون را بریزند درون آن برای آن ها از پشت آن بهتر است. منصور نزد امام رفت و در مورد سخن آن دو از ایشان پرسید امام خبر آن دو را تأیید کرد همان طور بود که ایشان فرموده بود(1).

24. مناقب ابن شهر آشوب: ابو بصیر گفت وقتی داود بن علی بن عباس معلی بن خمیس را کشت و اموالش را گرفت، امام صادق ع به او فرمود: غلام مرا کشتی و اموالم را گرفتی آیا نمی دانی که انسان به دنبال مصیبت میتواند بخوابد ولی بر جنگ نمیتواند بخوابد؟ به خدا قسم تو را نفرین خواهم کرد. داود گویی که سخن ایشان را به تمسخر گرفته گفت ما را به دعایت تهدید می کنی. امام به منزل خویش بازگشت. در آن شب امام نخوابید یا ایستاده بود یا می نشست. داود پنج نفر مأمور فرستاد گفت او را بیاورید اگر نیامد سرش را بیاورید. مأمورین وقتی آمدند امام مشغول نماز بود مأمورین گفتند داود بن علی شما را خواسته. فرمود: اگر نیایم چه میکنید؟ گفتند بما دستور داده سر شما را ببریم. فرمود: برگردید که بنفع دنیا و

1- . مناقب 3 : 324 در مورد حالات امام باقر ع

آخرت شما است. گفتند بخدا نخواهیم رفت مگر شما یا سرتان را ببریم. امام دستهای خود را بلند نموده و روی شانه خود گذاشت، بعد دستهای خود را گشود و با انگشت سبّابه دعا کرد، در بین دعا شنیدیم میگوید الساعه الساعه، ناگهان صدای داد و فریاد و ناله ای بلند شد، مأمورین گفتند بلند شو فرمود این فریاد و فغان مربوط به فرمانروای شما است مأمورین متفرق شدند. از ایشان پرسیدند چه شد؟ فرمود: به دنبال من فرستاد تا گردنم را بزند خدا را باسم اعظمش خواندم. خداوند فرشته ای را فرستاد با حربه شکمش را پاره کرده و او را کشت. در روایت لبابه دختر عبدالله بن عباس آمده است: داود آن شب را متحیر و بیهوش گذراند. برخاستم و هنگام شب به دنبالش گشتم او را در حالی یافتم که خوابیده و ماری روی سینه او حلقه زده و دهانش را بر دهان او گذاشته است دستم در آستین خود برد آن را گرفتم دهانش را به سمت من آورد آن را پرت کردم به گوشه ای از خانه رفت، داود را بیدار کردم دیدم متحیر است و چشمانش سرخ شده است نمی خواستم به او بگویم چه اتفاقی افتاده، دلم برایش سوخت سپس آن مار را یافتم و همان کاری را دفعه اول انجام دادم با او کردم. داود را تکان دادم دیدم مرده است. امام صادق ع سر از سجده بلند نکرده بود که خبر را شنید(1).

توضیح: حرب با حرکت حروف یعنی غارت دارایی انسان و بیچیز کردن وی.

25. مناقب شهر آشوب: ربیع وزیر دربار منصور گفت بحضرت صادق علیه السّلام گفتم که منصور در مورد شما گفته است تو را خواهم کشت و یک نفر از خانواده تو را روی زمین باقی نخواهم گذاشت چنان مدینه را ویران کنم که یک دیوار باقی نماند. فرمود: از حرف او نترس بگذار هر چه میخواهد سرکشی کند. همین که امام را بین دو پرده آوردم شنیدم منصور میگوید: زود او را وارد کنید. حضرت صادق را وارد کردم. دیدم منصور گفت: به به پسر عموی عزیز و آقای بزرگوار دست امام را گرفته پهلوی خود روی تخت نشانده کمال توجه را باو نموده گفت: میدانی چرا به دنبال شما فرستادم؟ فرمود: از کجا علم غیب دارم. منصور

1- . همان 3 : 357

گفت: از پی شما فرستادم تا این پول ها را بین خانواده خود تقسیم کنی. ده هزار دینار است. امام عذر خواست که بدیگری واگذارد او را قسم داد که باید خودت تقسیم کنی. بعد امام را در آغوش گرفته جایزه ای داد و خلعت بخشید گفت: ربیع چند نفر مأمور را تعیین کن ایشان را بمدینه برسانند. پس از رفتن امام صادق بمنصور گفتم یا امیر المؤمنین تو از دست او آنقدر خشمگین بودی که حساب نداشت. چه شد که از او خشنود شدی؟ گفت: همین که وارد شد اژدهای بزرگ را دیدم که نیش خود را بیرون آورده و با زبان انسان ها میگوید: اگر سر خاری به بدن پسر پیامبر بزنی تمام گوشت بدنت را از استخوان جدا میکنم. از او ترسیدم و آنچه دیدی انجام دادم بدین جهت بود(1).

توضیح: القرض با حروف نقطهدار و بدون نقطه یعنی بریدن و گرفتن. أشکت یعنی خار در بدنش فرو کردم که مبالغه است و آن را به انواع آزار رساندن تعمیم می دهند.

26. مناقب ابن شهر آشوب فی الترغیب و الترهیب از ابو القاسم اصفهانی و العقد از ابن عبد ربه اندلسی: منصور وقتی امام را دید گفت خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم. امام ع فرمود: یوسف با اینکه ظلم کرد بخشیده شد و ایوب دچار مصیبت شد و صبر نمود. تو نیز وارث آن ها هستی و شایسته تری که به آن ها تأسی کنی. منصور گفت: ابا عبدالله نزد من بیا چون تو از نزدیکان ما و دارای اصل و ریشه ای سالم هستی که غائله به پا نمی کنند سپس با دست راست به او دست داد و با دست چپش امام را در آغوش گرفت و دستو داد برای امام لباس و جایزه بیاورند و در خبر دیگری از ربیع نقل شده که او امام را در کنار خود نشاند و گفت: هر حاجتی داری بگو امام کاغذی را که مربوط به اقوام مختلف بود درآورد منصور گفت حاجت خودت را بگو تا برآورده کنم امام فرمود: از من نخواه که نزد تو بیایم منصور گفت من چاره ای جز این ندارم(2).

1- . مناقب 3 : 357

2- . همان 3 : 358

توضیح: وشجت العروق و الأغصان یعنی ریشه ها و شاخه ها در یکدیگر داخل شدند.

27. مناقب: حسین بن محمّد گفت: علی بن هبیره بر رفید خشم گرفت. او بحضرت صادق پناه برد امام علیه السّلام فرمود پیش او برو و سلام مرا برسان بگو: من غلامت رفید را پناه داده ام کاری باو نداشته باش. عرض کردم مردی شامی و بدسیرت است. فرمود: برو هر چه بتو میگویم انجام بده. گفت: در بین راه با مرد عربی برخورد کردم گفت: کجا میروی من در صورت تو میبینم که کشته خواهی شد. گفت: دستت را بده وقتی دست مرا دید گفت: این دست کسی است که بزودی کشته می شود. باز گفت: زبانت را بیرون بیاور بیرون آوردم گفت: برو که هیچ ناراحتی نخواهی دید در زبان تو پیغامی است که اگر به کوه ها برسانی مطیع تو می شوند. رفتم همین که بر علی بن هبیره وارد شدم همان دم دستور کشتنم را داد گفتم: امیر، مرا به زور نیاوردی من بمیل خود آمدم علت آن جریانی است که میگویم بعد هر چه خواستی انجام ده. بحاضرین گفت: بیرون روید وقتی رفتند گفتم:

جعفر بن محمّد سلام رساند و فرمود: من غلامت رفید را پناه دادم باو کاری نداشته باش. گفت تو را بخدا امام صادق علیه السّلام این حرف را بتو زد و بمن سلام رساند. من قسم یاد کردم سه مرتبه تکرار کرد و پرسید. بعد دستهای مرا گشوده گفت: من باین کار قانع نمی شوم. مگر اینکه دستهای مرا همین طور ببندی. گفتم دست من هرگز دستهای تو را نخواهد بست و چنین کاری نمیکنم. گفت: بخدا غیر ممکن است باید این کار را بکنی. من دستهای او را بستم بعد باز نمودم در این موقع مهر خود را داده گفت: اینک انگشتر و مهر خود را در اختیارت گذاشتم هر چه میخواهی بکن. محمّد بن سعید نیز از حضرت صادق خواهش کرد نامه ای برای محمّد بن ابی حمزه ثمالی بنویسد و تقاضا کند که مالیاتش را دیرتر بگیرد: فرمود: برو به او بگو: از حضرت صادق شنیدم که فرمود: هر کس دوست ما را گرامی بدارد خدا را گرامی داشته و هر که باو اهانت کند خود را در معرض خشم خدا قرار داده هر که بشیعیان ما نیکی کند با امیر المؤمنین نیکی نموده و هر که با امیر المؤمنین نیکی کند به پیامبر نیکی کرده و کسی که به پیامبر نیکی کرد بخدا نیکی نموده و هر

کس بخدا نیکی کند بخدا قسم در بهشت برین با ما خواهد بود. من پیش او رفتم و حدیث را نقل کردم. گفت: ترا بخدا این حدیث را از حضرت صادق شنیدی؟ گفتم: بله. گفت: بنشین. بغلام خود گفت: محمّد بن سعید چقدر باید مالیات بپردازد. گفت: شصت هزار درهم. گفت: اسمش را از دفتر پاک کن یک کیسه زر با یک کنیز و یک قاطر زین کرده با لجام بمن بخشید.

خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم امام تبسم نموده فرمود: تو جریان را نقل میکنی یا من بگویم. عرض کردم: از شما شنیدن بهتر است تمام جریان را نقل فرمود مثل اینکه با ما بوده است(1).

مفضل بن عمر گفت: منصور چندین مرتبه تصمیم به کشتن حضرت صادق علیه السّلام گرفت اما هر وقت تصمیم میگرفت و او را احضار میکرد تا چشمش به ایشان می افتاد میترسید و از تصمیم خود صرف نظر میکرد.

ولی دیگر اجازه نمیداد احدی خدمت ایشان برسد یا برای درس و تعلیم مسائل دینی در جایی بنشینند، این مطلب را بسیار پی گیری کرد و امام را سخت در محاصره قرار داد بطوری که اگر گاهی مسأله ای برای یک نفر از شیعیان در دین پیش می آمد که مربوط به ازدواج، یا طلاق و از این قبیل بود کسی هم نمیدانست چه جواب باید داد دستش به امام نمیرسید و بناچار زن از مرد جدا می شد چون حکم این اتفاق را نمیدانستند این جریان خیلی بر شیعیان گران آمد و سخت در فشار قرار گرفتند. بالاخره خداوند بدل منصور انداخت که از حضرت صادق علیه السّلام در خواست کند که از یادگارهای پیامبر صلّی اللّه علیه و آله چیزی به او تحفه بدهد که دیگری نداشته باشد. امام علیه السّلام یک چوبدستی کوچک که تقریبا نیم متر طول داشت و متعلق به پیامبر صلّی اللّه علیه و آله بود برایش فرستاد منصور خیلی خوشحال شد دستور داد آن را بچهار قسمت کنند و هر قسمتی را در یک محل قرار داد. سپس بحضرت صادق علیه السّلام عرض کرد به عنوان پاداش شما در مقابل این تحفه چیزی نمیتوانم بدهم جز اینکه شما را آزاد بگذارم آشکارا دانش خود را بشیعیان خویش ارزانی داری و کسی مزاحم شما و آنها نشود. بدون ترس مجلسی

1- . مناقب 3 : 361

ترتیب ده و مردم را فتوی بده ولی این کار را در شهری انجام بده که من در آنجا نباشم. از آن روز امام صادق علیه السّلام آزادانه اقدام به نشر علوم و معارف اسلامی نمود(1).

توضیح: در قاموس(2)

آمده است المخصره بر وزن مکنسه آن چیزی است که بر آن تکیه می کنند مانند عصا و امثال آن و آنچه پادشاه هنگام خطاب کردن کسی و نیز سخنران هنگام سخن گفتن با آن اشاره می کند.

برسی در مشارق الأنوار(3) نقل کرده است که امام صادق ع فرمود: معلی بن خنیس به مرتبه ما می رسد و سال آینده داود بن عروه به مدینه می آید و معلی احضار می کند و به او دستور می دهد که اسم شیعیان ما را برایش بنویسد او امتناع می کند در نتیجه معلی را به قتل می رساند و به دار می آویزد و اینچنین او به درجه ما می رسد.وقتی داود حاکم مدینه شد معلی را احضار نمود و از وی در مورد شیعیان سؤال کرد او گفت آن ها را نمی شناسم داود گفت نام آن ها را برایم بنویس وگرنه گردنت را خواهم زد. معلی گفت: مرا تهدید به مرگ می کنی به خدا قسم اگر زیر پاهایم بودند پایم را بلند نمی کردم تا آن ها را نبینی. پس دستور داد گردنش را بزنند و او به دار بیاویزند. هنگامی که امام صادق ع نزد داود رفت فرمود: ای داود غلام من و کارگزار امورم را کشتی، به کشتن او اکتفا نکردی و او را به دار آویختی به خدا قسم تو را نفرین خواهم کرد تا خدا تو را بکشد همان طور که او را کشتی. داود گفت: مرا به دعایت تهدید می کنی از خدا بخواه اگر دعایت را مستجاب نمود از او بخواه مرا بکشد. امام صادق ع بیرون خشمگین خارج شد وقتی شب فرا رسید غسل کرد و رو به قبله ایستاد سپس فرمود: یا ذا یا ذی یا ذوا تیری از تیرهایت را بر داود بزن تا قلب او را از جایش بیرون آوری سپس به غلامش فرمود: برو بیرون و به صدای کسی که فریاد می زند گوش کن. خبر آمد که داود هلاک شده است امام

1- . همان 3 : 364
2- . قاموس 2 : 20
3- . مشارق أنوار الیقین: 111

به سجده افتاد و فرمود: من با سه کلمه خدا را بر علیه او خواندم که اگر این کلمات را بر اهل زمین تقسیم می کردم زمین با آنچه در آن است می لرزید و نابود می شد.

روایت شده زمانی که منصور تصمیم به کشتن امام صادق ع گرفت چند نفر از غیر عرب که زبان نمی فهمیدند و درک نداشتند آماده کرد و بآنها خلعت های فاخر و جایزه های گران قیمت داد، آنها صد نفر بودند. به مترجم گفت بآنها بگو من دشمنی دارم که امشب پیش من خواهد آمد وقتی وارد شد او را بکشید. آن ها سلاحهای خود را بدست گرفتند و آماده انجام مأموریت خود شدند منصور به دنبال امام فرستاد و دستور داد که تنها پیش او بیاید. به مترجم گفت بآنها بگوید که دشمن من همین شخص است او را پاره پاره کنید. همین که امام داخل شد آنها صدایی شبیه سگ در آوردند و اسلحه خود را بر زمین انداختند دستهای خود را به پشت سر نهادند و بسجده افتاده صورت بخاک میمالیدند. منصور که این جریان را دید از جان خودش ترسید. گفت آقا برای چه تشریف آورده اید. فرمود بدستور تو آمدم من غسل خویش را نموده و کفن پوشیده ام منصور گفت غیر ممکن است پناه بخدا میبرم از چنین تصمیمی بسلامتی برگرد امام علیه السّلام برگشت آنها همین طور در سجده بودند مترجم گفت بپرس چرا دشمن پادشاه را نکشتید؟ گفتند به ما دستور میدهد سرپرست و آقای خود را بکشیم که هر روز بکارهای ما چنان رسیدگی میکند که پدری مواظب فرزندان خویش است ما جز او آقایی نداریم. منصور از سخن آنها ترسید و شبانه آنها را بمحل خود باز گردانید. سپس امام صادق علیه السّلام را بوسیله زهر شهید نمود(1).

28. کشف الغمه: منصور دوانیقی در سال صد و چهل و هفت برای انجام حج رهسپار مکه گردید وارد مدینه شد. بربیع گفت به دنبال جعفر بن محمّد بفرست و بگو او را با زور بیاورند خدا مرا بکشد اگر او را نکشم. ربیع خود را بغفلت زد که یعنی فراموش کرده است باز برای مرتبه دوم بخاطرش آورد که شخصی را بفرست او را بزور بیاورند باز خود را بغفلت زد. در مرتبه سوم پیغامی سختی برای ربیع فرستاد و چند فحش رکیک نیز باو داد، گفت باید فوری کسی را بفرستی تا جعفر را بیاورند.

1- . مشارق أنوار اليقين: 112

به دنبال امام صادق فرستاد همین که امام آمد بایشان عرض کرد یا ابا عبد اللَّه خود را بخدا بسپار او چنان خشمگین است که جز خدا کسی نمیتواند جلوی او را بگیرد. امام صادق فرمود لا حول و لا قوه الّا باللَّه. ربیع بمنصور خبر داد که جعفر بن محمّد آمده است. وقتی وارد شد منصور با خشم تمام گفت: ای دشمن خدا مردم عراق تو را امام خود می دانند و زکات مال خود را برایت میفرستند مخالف سلطنت منی و فتنه انگیزی میکنی. خدا مرا بکشد اگر تو را نکشم. فرمود یا امیر المؤمنین خدا بسلیمان قدرت داد و او شکر کرد، ایوب را مبتلا نمود و او صبر کرد، به یوسف ستم کردند برادران او را بخشید تو از همین خانواده هستی. منصور این سخنان را که شنید گفت نزدیک بیا تو ابا عبد اللَّه هستی دامنت از هر عیب پاک است و از آشوب و فتنه انگیزی بدوری. خداوند بهترین پاداش خویشاوندی را بتو بدهد دست امام را گرفته پهلوی خود نشاند. دستور داد عطر آورند. عطر پاش مخصوص را آوردند خودش چنان سر و صورت امام را عطر آگین کرد که عطر قطره قطره از محاسن شریفش میریخت گفت در پناه خدا تشریف ببرید. به ربیع دستور داد که جایزه و خلعت حضرت صادق را تقدیم کن و ایشان را در پناه خدا بمنزل برسان.

ربیع گفت به همراه حضرت صادق علیه السّلام رفتم در بین راه گفتم قبل از آمدن شما آن چنان منصور را خشمگین دیدم که سابقه نداشت بعد از رفتن باز حالتی بی سابقه پیدا کرده بود وقتی وارد شدی چه گفتی؟ فرمود وقتی وارد شدم گفتم «اللهم احرسنی بعینک التی لا تنام و اکنفنی برکنک الذی لا یرام و اغفر لی بقدرتک علی و لا اهلک و انت رجائی. اللهم انت اکبر و اجل ممّا اخاف و احذر اللهم بک ادفع فی نحره و استعیذ بک من شره»

و خداوند پس از این دعا با من آنچه دیدی کرد(1).

توضیح: جزری(2) گفت: در آن آمده است کنت أغلف لحیه رسول الله ص بالغالیه یعنی محاسن ایشان را به عطر بسیار آغشته کردم و الغالیه نوعی عطر ترکیبی است.

1- . کشف الغمه 2 : 374

2- . النهایه 3 : 169 و آنچه مجلسی از او نقل کرده در آن موجود نیست ملاحظه کنید.

29. کشف الغمه: از کتاب دلائل حمیری روایت کرده که: منصور به دربان خود گفت هنگامی که جعفر بن محمد وارد شد پیش از آنکه به من برسد او را بکش. امام صادق ع وارد شد و نشست. منصور به دنبال دربان فرستاد و او را خواند، در حالی که امام ع نشسته بود به او نگاه کرد سپس گفت به جایت برگرد، بعد شروع کرد یک دستش را بر دیگری زدن. وقتی امام برخاست و بیرون رفت دربان را صدا زد و گفت: چه دستوری به تو داده بودم؟ گفت به خدا قسم او را نه هنگام ورود دیدم نه هنگام خروج او را وقتی دیدم که نزد تو نشسته بود(1).

عبد اللّه بن ابی لیلی گفت: در ربذه با منصور بودم که به دنبال حضرت صادق فرستاده بود. منصور از پی من فرستاده بود همین که جلوی در رسیدم شنیدم میگوید زود او را بیاورید عجله کنید خدا مرا بکشد اگر او را نکشم خدا خون مرا بریزد اگر خونش را نریزم. از دربان پرسیدم که را میگوید؟ گفت منظورش جعفر بن محمّد است. در همین موقع دیدم چند نفر مأمور ایشان را می آورند قبل از اینکه پرده بالا رود دیدم لبهایش حرکت میکند وارد شد همین که چشم منصور به ایشان افتاد گفت به به پسر عمو مرحبا به پسر پیامبر مرتب به او احترام میکرد تا او را کنار خود روی جایگاه مخصوص خویش نشاند. بعد غذا خواست. سرم را بلند کردم درست دقت نمودم دیدم لقمه سردشده ی گوشت را بدهان ایشان میگذارد. نیازهای ایشان را برآورد و اجازه بازگشت داد. پس از خارج شدن امام به دنبال ایشان رفتم عرض کردم آقا میدانید که شما را دوست دارم و گرفتار منصور شده ام که مجبورم پیش او بروم من میشنیدم اول منصور چه میگفت و بعد چه کرد، وقتی شما آمدید دیدم لبهایتان حرکت میکرد قطعا دعابی میخواندید که منصور آنقدر تغییر کرد. اگر ممکن است همان دعا را بمن بیاموزید تا هر وقت پیش منصور میروم بخوانم. فرمود بسیار خوب. من این دعا را خواندم «ما شاء اللّه ما شاء اللّه لا یأتی بالخیر الا اللّه ما شاء اللّه ما شاء اللّه لا یصرف السوء الا اللّه ما شاء اللّه ما شاء اللّه کل نعمه فمن اللّه ما شاء اللّه لا حول و لا قوه الا باللّه»(2).

1- . کشف الغمه 2 : 421
2- . همان 2 : 428

منصور به امام صادق ع گفت: من تصمیم دارم مدینه را خراب کنم و هیچ انسانی را در آن زنده نگذارم. امام فرمود: یا امیر المؤمنین چاره ای نیست جز اینکه شما را نصیحت کنم اگر مایل بودی آن را بپذیر. گفت بگو. امام فرمود: پیشینیان تو سه نفر بودند یکی ایوب که دچار مصیبت شد و صبر کرد و سلیمان که به او نعمت عطا شد و شکر به جا آورد و یوسف که برادرانش علیه او توطئه کردند و خدا آن ها را بخشید. به هر کدام می خواهی اقتدا کن. منصور گفت: گذشتم(1).

گفت اهالی مکه و مدینه بدر دار الاماره منصور رفتند و اجازه ورود خواستند ربیع باهالی مکه اجازه داد حضرت صادق علیه السّلام فرمود به اهالی مکه قبل از مدینه اجازه میدهی؟ ربیع گفت اهل مکه ساکن آشیانه پیامبرند. امام صادق علیه السّلام فرمود صحیح است آشیانه ای که پرنده های نیکویش پرواز نموده اند و نابکارهایش باقی مانده اند(2).

بحضرت صادق علیه السّلام گفتند که منصور از وقتی بخلافت رسیده جز لباس خشن نپوشیده و غذای خوب نمیخورد فرمود وای بر او با این همه قدرت که خدا در اختیارش گذاشته و این همه ثروت که برایش می آورند؟! گفتند این کار را بواسطه بخل و علاقه ای که بجمع آوری ثروت دارد میکند فرمود خدا را شکر که اگر منصور ترک دین خدا را نمود خدا هم او را از مالش محروم کرد(3).

ابن حمدون گفت: منصور به امام صادق علیه السّلام نامه ای نوشت که چرا شما مثل سایر مردم با ما رفت و آمد نمیکنی در جواب فرمود: ما ثروتی در اختیار نداریم که بواسطه حفظ آن از تو بترسیم، نزد تو چیزی در رابطه با آخرت نیست که بامید آخرت بیاییم و نه در نعمتی هستی که برای تهنیت بیاییم و نه تو آن موقعیت را بلا می دانی که برای تسلیت بیاییم پس برای چه بیاییم؟! منصور در پاسخ نوشت برای نصیحت پیش ما بیا جواب داد هر کس بدنبال دنیا باشد ترا نصیحت نمیکند و هر کس جویای آخرت باشد با تو همنشین نمیشود. منصور گفت بخدا قسم مردم را

1- . کشف الغمه 2 : 439
2- . همان 2 : 439
3- . کشف الغمه 2 : 440

خوب به ما معرفی کرد آنهایی که طالب دنیایند و آنهایی که جویای آخرت هستند. خود آن آقا از کسانی است که در پی آخرت است نه دنیا(1).

30. رجال کشی: عیص بن قاسم گفت: با داییم سلیمان بن خالد خدمت حضرت صادق علیه السّلام رفتیم به داییم فرمود این جوان کیست گفت پسر خواهر من است فرمود شیعه است؟ عرض کرد بله فرمود خدا را سپاس که او را شیطان قرار نداد. فرمود ای کاش با شما در طائف بودم حدیث میگفتم و انس میگرفتیم و برای آنها ضمانت میکردم که هرگز خروج و قیام نکنم(2).

31. رجال کشی: عنبسه گفت از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم میفرمود: شکایت تنهایی خود و ناراحتی که از اهل مدینه میکشم بخدا میکنم وقتی شما می آیید از دیدن شما خوشحال می شوم. ای کاش این ستمگر اجازه میداد من محلی را ترتیب میدادم و در آنجا ساکن می شدم و شما را نیز در همان جا ساکن میکردم قول میدادم که از جانب من کمترین ناراحتی بر علیه او سرنزند(3).

32. کافی: از علی بن حکم مانند آن را روایت کرده است(4).

33. در کنز الفوائد مینویسد: که منصور دوانیقی روز جمعه ای خارج شد تکیه بر دست امام صادق علیه السّلام زده بود. مردی که رزام نامیده می شد و آزاد شده خالد بن عبد اللّٰه بود گفت این کیست که مقامش بجایی رسیده که امیر المؤمنین بر دست او تکیه میکند باو گفتند این شخص ابو عبد اللّٰه جعفر بن محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم است. گفت: بخدا من نشناختم و گر نه جا دارد که امام صادق علیه السّلام پا بر روی صورت منصور گذارد. بعد رفت مقابل منصور گفت: یا امیر المؤمنین سؤالی دارم منصور گفت از این شخص سؤال کن. گفت من میخواهم از شما سؤال کنم. باز منصور گفت از این شخص سؤال کن. رزام رو کرد بامام صادق علیه السّلام گفت آقا مایلم نماز و حدود آن را توضیح دهی. امام فرمود نماز دارای چهار

1- . همان 2 : 448

2- . معرفه أخبار الرجال کشی: 231

3- . همان: 233
4- . کافی 8 : 215

هزار حد است که کمتر از همه ی آن حدود باز خواست نمیکنند. عرض کرد آقا آن حدود را نام ببرید که ترکش صحیح نیست و بدون انجام آنها نماز درست نیست. فرمود نماز کامل نیست مگر برای کسی که وضوی شاداب گرفته و بحدّ بلوغ رسیده، در ضمن فتنه انگیز و سخن چین و عیبجو و بدگوی مردم نباشد، از حق روی نگرداند، امام خویش را بشناسد و در راه او استوار باشد، حضور قلب داشته و بخدا توجه نماید و این توجه را از دست ندهد. در این صورت حالتی بین ترس و امید و صبر و اضطراب باو دست میدهد گویی وعده های بهشت برین را می بیند و تهدیدهای دوزخ در مقابل چشم اوست هر چه دارد در پیشگاه خدا در طبق اخلاص نهاده و هدف و آرزوی خویش را آشکار می بیند، از جان خود در راه خدا گذشته و بدون چون و چرا و با کمال خواری و کوچکی بر خدا تکیه کند.

چشم طمع از این و آن بپوشد و بدر خانه او روی آورد و نیاز خویش را از او بخواهد اگر چنین نمازی خواند آن نمازی است که خدا خواسته است. این همان نمازی است که انسان را از گناه و کار زشت و ناپسند باز میدارد. منصور متوجه حضرت صادق شده گفت: یا ابا عبد اللّٰه ما پیوسته از دریای سرشار دانش تو مینوشیم و در پناه تو از گرداب نادانی آسوده می شویم با دانش خود ظلمت جهل و نادانی را میزدایی، ما شناور دریای بی کران دانش تو هستیم(1).

توضیح: النزع یعنی ایجاد فساد و وسوسه کردن، الزیغ یعنی میل و الطخیاء تاریکی و ظلمت است، طمی الماء یعنی بالا آمد.

34. تنبیه الخاطر: بمنصور دوانیقی گفتند: محمّد بن مروان (پسر مروان حمار) در زندان تو است خوب است او را احضار کنی و از جریانی که بین او و پادشاه نوبه اتفاق افتاده بپرسی. منصور او را احضار نموده جریان را جویا شد. محمّد گفت: در آخر حکومت و انتهای فرمانروایی که سلطنت ما دچار اختلال شد من به جزیره نوبه پناهنده شدم دستور دادم خیمه های ما را بزنند خیمه های شاهانه را که زدند اهالی نوبه از دیدن آنها تعجب نمودند. پادشاه آنها که مردی بلند قد و کم مو و پا برهنه بود و جامه ای بر تن داشت پیش ما آمد سلام کرده روی زمین نشست.

1- . فلاح السائل: 23

گفتم چرا روی فرش نمی نشینی گفت من پادشاهم و شایسته است کسی که خداوند مقام وی را بالا برده است تواضع و کوچکی کند. آنگاه بمن گفت: شما چرا با چارپایان خود زراعت مردم را پایمال میکنید با اینکه تبه کاری در دین شما حرام است. گفتم غلامهای ما از روی نادانی چنین کارهایی را میکنند. گفت: چرا شراب میخورید با اینکه در دین شما حرام است گفتم: گروهی از جوانان ما از سر نادانی مرتکب چنین عملی میشوند. گفت: چرا لباسهای ابریشمی و زینت آلات طلا بر خود می آرایید با اینکه بزبان پیامبرتان بر شما حرام شده است. گفتم: خدمتکاران غیر عرب ما این کارها را میکنند که نمیخواهیم بر خلاف میلشان رفتار کنیم. دیدم خیره خیره بمن نگاه کرد و گفت: غلامان ما جوانان ما خدمتکاران ما چنین میکنند! از باب تمسخر بهانه های مرا تکرار می نمود. گفت: آن طور که تو میگویی نیست ای پسر مروان، شما گروهی هستید که بریاست رسیدید و ستمگری را پیشه کردید و دستورات دینی خود را زیر پا گذاشتید خداوند طعم کیفر رفتارتان را به

شما چشاند هنوز انتقام و کیفر شما تمام نشده و دنباله دارد که وقت آن خواهد رسید. من میترسم در سرزمین ما مورد خشم خدا قرار گیری و ما نیز به کیفر تو دچار شویم. زودتر از اینجا کوچ کن.

35. غوالی اللئالی: امام صادق ع فرمود: منصور علمای مدینه را احضار نمود وقتی به آنجا رسیدیم ربیع دربان منصور گفت: دو نفر از شما باید نزد امیر المؤمنین برود، من و عبد الله بن حسن وارد شدیم. وقتی نزد او نشستیم گفت: تو کسی هستی که علم غیب داری؟ گفتم تنها خداست که غیب را می داند. گفت تو کسی هستی که مالیات را نزد تو می آورند، گفتم مالیات نزد تو می آید. گفت: می دانی برای چه شما را خوانده ام؟ گفتم: نه. گفت: شما را خواندم تا خانه هایتان را خراب کرده و دل های شما را سرشار از کینه کنم و شما را به فقری دچار کنم که برای گدایی در راه ها بنشینید. به احدی از اهالی شام و حجاز اجازه نخواهم داد که نزد شما بیایند آن ها برای شما مفسده دارند. گفتم: حضرت ایوب دچار مصیبت شد و صبر کرد، به یوسف ع ظلم شد و او از برادران خود را گذشت، به سلیمان نعمت عطا شد و خدا را شک نمود و تو از نسل این قوم هستی. خشم و ناراحتی منصور

برطرف شد سپس گفت: حدیثی را چند وقت پیش از رسول خدا ص برایم نقل کردی بگو. گفتم: پدرم از جدم از رسول خدا ص روایت کرد که صله رحم ریسمانی است که از زمین به سوی آسمان کشیده شده است، و می گوید هرکه مرا قطع کند خداوند او را قطع می کند و هرکه مرا وصل کند خداوند او را وصل میکند. گفت: منظورم این حدیث نبود، گفتم: پدرم از جدم از رسول خدا نقل کرد که خداوند متعال فرمود: من رحمان هستم که صله رحم را آفریدم و نامی از نام های خود برای آن انتخاب کردم، هرکه صله رحم به جا آورد او را وصل می کنم و هرکه قطع ارتباط کند او را قطع می کنم، گفت: منظورم این حدیث هم نبود. گفتم:پدرم از جدم از رسول خدا ص نقل کرد ایشان فرمود: پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل که سه سال از عمرش باقی مانده بود صله رحم به جا آورد در نتیجه خداوند عمر وی را به سی سال افزایش داد و پادشاهی از پادشاهان بنی اسرائیل که از عمرش سی سال باقی مانده بود با اقوام خود قطع ارتباط کرد در نتیجه خداوند عمر وی را به سه سال کاهش داد. منصور گفت: منظورم همین حدیث بود به خدا قسم امروز به خیشاوند خود لطف می کنم سپس آزاد شده و به سوی خانواده های خود بازگشتیم که این آزادی بسیار زیبا بود.

توضیح: الوغر یعنی کینه و دشمنی و برافروخته شدن از شدت عصبانیت، أوغر صدره یعنی خشم و کینه وارد دل او کرد، سراه الطریق یعنی راه های بزرگ منظور آن است که شما را فقیر می کنم به طوری که در راه بنشینید و گدایی کنید. معنای سری عنه که از باب تفعیل و مجهول می باشد این است که خشم و ناراحتی او برطرف شد.

36. مهج الدعوات: یاسر غلام ربیع گفت: از ربیع شنیدم میگفت: سالی که منصور به حج رفت وقتی بمدینه رسید یک شب تا صبح بیدار بود مرا خواست گفت: هم اکنون بسرعت میروی در صورتی که بتوانی بهتر است تنها بروی و جعفر بن محمّد را بیاوری. بگو پسر عمویت سلام رسانده و میگوید گرچه بین ما و شما فاصله زیادی است و اختلاف سلیقه داریم ولی بالاخره قرابت و خویشاوندی نزدیکی با هم داریم، از شما تقاضا دارد در صورت امکان تشریف بیاورید آنجا اگر

قبول نکرد و گفت ما برویم آنجا اشکالی ندارد سخت نگیر و عذر او را بپذیر مبادا درشتی کنی. ربیع گفت: به در خانه اش رفتم دیدم در اطاق خلوت خود نشسته بدون اجازه وارد شدم دیدم صورت بر خاک گذاشته و در حال ابتهال و زاری است اثر گرد و خاک زمین که چهره خود را بر آن گذاشته بود روی صورتش بود. باحترام این حالی که داشت چیزی نگفتم تا نماز و دعایش تمام شد. بعد رو بمن نمود عرض کردم سلام علیک یا ابا عبد اللّٰه. گفت علیک السلام برادر برای چه کاری آمده ای؟ گفتم: پسر عمویت سلام رسانده و چنین و چنان گفته است گفت وای بر تو ربیع «أَ لَمْ یَأْنِ لِلَّذِینَ آمَنُوا أَنْ تَخْشَعَ قُلُوبُهُمْ لِذِکْرِ اللّٰهِ وَ ما نَزَلَ مِنَ الْحَقِّ وَ لا یَکُونُوا کَالَّذِینَ أُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلُ فَطالَ عَلَیْهِمُ الْأَمَدُ فَقَسَتْ قُلُوبُهُمْ»(1) {آیا برای کسانی که ایمان آورده اند هنگام آن نرسیده که دلهایشان به یاد خدا و آن حقیقتی که نازل شده نرم [و فروتن] گردد و مانند کسانی نباشند که از پیش بدانها کتاب داده شد و [عمر و] انتظار بر آنان به درازا کشید، و دلهایشان سخت گردید} وای بر تو ربیع «أَ فَأَمِنَ أَهْلُ الْقُری أَنْ یَأْتِیَهُمْ بَأْسُنا بَیاتاً وَ هُمْ نائِمُونَ أَ وَ أَمِنَ أَهْلُ الْقُری أَنْ یَأْتِیَهُمْ بَأْسُنا ضُحًی وَ هُمْ یَلْعَبُونَ أَ فَأَمِنُوا مَکْرَ اللّٰهِ فَلا یَأْمَنُ مَکْرَ اللّٰهِ إِلَّا الْقَوْمُ الْخاسِرُونَ»(2) {آیا ساکنان شهرها ایمن شده اند از اینکه عذاب ما شامگاهان- در حالی که به خواب فرو رفته اند- به آنان برسد؟ * و آیا ساکنان شهرها ایمن شده اند از اینکه عذاب ما نیمروز- در حالی که به بازی سرگرمند- به ایشان در رسد؟ *آیا از مکر خدا خود را ایمن دانستند؟ [با آنکه] جز مردم زیانکار [کسی] خود را از مکر خدا ایمن نمی داند}. سلام مرا بامیر المؤمنین برسان باز مشغول نماز و مناجات خویش شد. عرض کردم آقا آیا بعد از سلام گله ای از او نداری و یا درخواست او را نمی پذیری فرمود چرا باو بگو: «أَ فَرَأَیْتَ الَّذِی تَوَلَّی وَ أَعْطی قَلِیلاً وَ أَکْدی أَ عِنْدَهُ عِلْمُ الْغَیْبِ فَهُوَ یَری أَمْ لَمْ یُنَبَّأْ بِما فِی صُحُفِ مُوسی وَ إِبْراهِیمَ الَّذِی وَفَّی أَلَّا تَزِرُ وازِرَهٌ وِزْرَ أُخْری وَ أَنْ لَیْسَ لِلْإِنْسانِ إِلَّا ما سَعی وَ أَنَّ سَعْیَهُ سَوْفَ یُری»(3) {پس آیا آن کسی را

1- . حدید / 16

2- . اعراف / 97 - 99

3- . نجم / 33 - 40

که [از جهاد] روی برتافت دیدی؟ * و اندکی بخشید و [از باقی] امتناع ورزید. * آیا علم غیب پیش اوست و او می بیند؟ * یا بدانچه در صحیفه های موسی [آمده] خبر نیافته است؟ * و [نیز در نوشته های] همان ابراهیمی که وفا کرد: * که هیچ بردارنده ای بار گناه دیگری را بر نمی دارد * و اینکه برای انسان جز حاصل تلاش او نیست * و [نتیجه] کوشش او به زودی دیده خواهد شد} بگو بخدا قسم یا امیر المؤمنین ما از دست تو در بیم و هراسیم و بواسطه وحشت ما خانواده و زنانمان که خود بهتر آنها را می شناسی در ترس و وحشت هستند مجبورم که پرده از این راز بردارم اگر دست از ما برنداری پنج مرتبه در شبانه روز پس از هر نماز شکایت ترا پیش خدا میکنم خودت برای ما از پدر و از جدت نقل کردی که پیامبر اکرم فرمود: چهار دعا است که به پیشگاه پروردگار میرسد و محجوب نخواهد ماند دعای پدر برای فرزندش، برادر پشت سر برادرش و دعای مظلوم و دعای شخصی که با اخلاص خدا را بخواند.

هنوز سخنان امام تمام نشده بود که پیک منصور از پی من آمد تا خبر بگیرد برگشتم و جریان را برای منصور نقل کردم گریه کرد. گفت: برگرد باو بگو در مورد آمدن اختیار با شما است و اما راجع به زنانی که گفتی سلام مرا به آنها برسان خداوند ترس و وحشت را از آنها برطرف کرد و ناراحتی را از بین برد. من برگشتم و خدمت ایشان سخن منصور را عرض کردم فرمود: بگو صله رحم کردی خدا جزای نیکو بتو بدهد در این موقع چند قطره اشک از چشم او بر دامنش ریخت. سپس فرمود ربیع دنیا گرچه زیبا و فریب دهنده است ولی عاقبت چون بهار سرسبز و خرم است که به پاییز میگراید و زود خشک می شود. کسی که خیر خواه خود باشد و حلال و حرام را تشخیص دهد باید از روی بینایی و عقل خدا داد دقت کند و از گرفتاری عاقبت بر حذر باشد. این دنیا گروهی را فریب داده که در جمع آوری آن زیاد تلاش میکردند و زندگی تجملی خیلی شیرین داشته است. ناگهان شبانگاه که در خواب بودند یا در بین روز که مشغول لهو و لعب بودند مرگ گریبان آنها را گرفت. چگونه دست از دنیا شستند و به چه گرفتاری مبتلا شدند از پی آن عیش و نوش رنج و غم و پشیمانی شروع شد شربت ناگوار مرگ را چشیدند و دچار فراق

و جدایی شدند. وای بر کسی که دل بدنیا ببندد و از انباشتن آن خرسند باشد مگر آبا و اجداد خویش را در تنگنای قبر نمی بیند و دوستان و دشمنان را که چگونه پیکرشان درون خاک تیره نهفته است. ربیع! میدانی شخص دنیا پرست کدام وقت از همه اوقات سرگردان تر و ناراحت تر و غمگین تر است و بیشتر متوجه زیان خود می شود زمانی که با مرگ روبرو شود و آرزوهای دور و دراز خود را بر باد ببیند. فعالیت میکرد بخیال اینکه طولانی ترین عمرها را خواهد داشت و بتمام آرزوهای خویش میرسد آیا جز پیری چیزی در انتظار اوست؟ و سر انجام جز ناامیدی چیزی ندارد. از خداوند برای تو و خود توفیق انجام وظیفه و بازگشت برحمت خدا و فرار از معصیت و بینش واقعی را درخواست میکنم زیرا او میتواند چنین لطفی بنماید. عرض کردم آقا شما را بحقی که بین تو و خداوند است سوگند میدهم بمن همان دعایی را بیاموز که خواندی و با آن دعا و تضرع از وحشت و ناراحتی منصور آسوده شدی شاید خداوند بوسیله شما رفع گرفتاری بنماید و دردی را دوا کند برای خودم میخواهم. در این موقع دست خود را بلند نموده روی بقبله نشست با اینکه میل نداشت دعا را به آن وضع بخواند که حال ابتهال و زاری نداشته باشد و بخواهد بیاموزد فرمود: اللهم انی اسألک یا مدرک الهاربین الی آخر(1).

توضیح: قبال النعل بر وزن کتاب بندی است بین انگشت وسط و انگشت بعد از آن، الزبرج با کسره یعنی زینت، راقه: از آن خوشش آمد، هاج النبت: گیاه خشک شد، الترح: آنچه موجب غم می شود، سخن امام ع که فرمود: قطع بالأمانی أمله بهتر است مجهول خوانده شود یعنی امید او با آرزوهایی که امید رسیدن به آن را داشتند قطع شد و گفته می شود طعام وخیم یعنی غذای مضر و نامناسب.

37. کتاب العتیق الغروی، مهج الدعوات: از ربیع هم نشین منصور گفت: یک سال با منصور به حج رفتم در راه که بودیم به من گفت: ربیع وقتی به مدینه رسیدیم جعفر بن محمد بن علی بن حسین را به یادم بیاور به خدای بزرگ قسمم کسی جز من او را نخواهد کشت. مبادا به من یادآوری نکنی. وقتی به مدینه رسیدیم

1- . مهج الدعوات: 175

خداوند عز و جل یاد او را از خاطرم برد، هنگامی که به مکه رفتیم منصور گفت ربیع مگر به تو دستور ندادم وقتی وارد مدینه شدیم جعفر بن محمد را به یادم بیاوری؟ گفتم مولای من امیر المؤمنین فراموش کردم. به من گفت هنگامی که به مدینه برگشتم یادآوری کن زیرا چاره ای جز کشتن او نیست اگر این کار را نکنی حتما گردنت را خواهم زد. گفتم بله یا امیر المؤمنین سپس به غلام ها و یارانم گفتم وقتی انشاء الله به مدینه رسیدیم مرا به یاد جعفر بن محمد بیندازید. غلام ها و یارانم در هر زمان و هر منزلی که در آن توقف می کردیم به من یادآوری می کردند تا اینکه وارد مدینه شدیم وقتی متوقف شدیم نزد منصور رفته در مقابلش ایستادم و گفتم یا امیر المؤمنین جعفر بن محمد، خندید و گفت بله ربیع او را برایم بیاور، او را روی زمین بکش و برایم بیاور، گفتم مولای من یا امیر المؤمنین با محبت و احترام، من به دستور شما این کار را می کنم. سپس برخاستم و من به خاطر ارتکاب این کار در حال بدی بودم. نزد امام جعفر صادق ع رفتم، او در وسط خانه اش نشسته بود، گفتم فدایت شوم امیر المؤمنین شما را نزد خود خوانده است. به من گفت: به روی چشم سپس برخاست و با من براه افتاد. گفتم یا ابن رسول الله منصور به من دستور داده حتما شما را در حالی که روی زمین می کشم نزد او ببرم. فرمود: ای ربیع اطاعت امر کن، گوشه آستینش را گرفتم و ایشان را نزد منصور بردم وقتی امام وارد کردم دیدم بر تختش نشسته و در دستش عمودی آهنین است که می خواهد امام را با آن به قتل برساند، به امام ع نگاه کردم دیدم لب هایش حرکت می کند، شک نداشتم که او را خواهد کشت، نمی فهمیدم امام زیر لب چه می گوید، ایستادم و به آن دو نگاه کردم. وقتی جعفر بن محمد به منصور نزدیک شد به امام گفت پسر عمو نزدیک من بیا، چهره اش از شادی می درخشید، او را به خود نزدیک کرد تا همراه خود روی تخت نشاندم. سپس گفت: غلام آن ظرف کوچک را که عطر در آن است بیاور با دست خود سر و صورت امام را عطراگین کرد سپس امام را بر قاطری سوار نمود و دستور داد برای امام کیسه ای درهم و خلعت بیاورند بعد به ایشان گفت بروید. هنگامی که امام از نزد منصور برخاست من هم بیرون آمدم تا اینکه امام به منزلش رسید. گفتم پدر و مادرم به فدایت یا ابن رسول الله من اصلا شک نداشتم که

به محض اینکه نزد او بروید شما را خواهد کشت و دیدم که در زمان ورود لب هایتان حرکت می کرد. چه گفتید؟ فرمود: بله ربیع من گفتم حسبی الرّب من المربوبین الی آخر(1).

38مهج الدعوات مخرمه کندی گفت: زمانی که منصور دوانیقی بربذه وارد شد امام صادق علیه السّلام نیز در ربذه بود منصور گفت چه کسی مرا از دست جعفر راحت میکند؟ او اشخاص را تحریک میکند و خود کناره گیری می کند محمّد بن عبد اللّٰه بن حسن را تحریک مینماید و میگوید اگر پیروز شد که مقام امامت مال من است اگر کشته شد من جان خویش را حفظ نموده ام. بخدا قسم او را میکشم بعد رو کرد بابراهیم بن جبله گفت پسر جبله حرکت کن برو پیش جعفر بن محمّد لباسش را دور گردنش بپیچ و او را بزور بکش بیاور پیش من. ابراهیم گفت: من بمنزل حضرت صادق رفتم در آنجا نبود بجستجوی ایشان بمسجد ابوذر رفتم جلوی در مسجد خدمت ایشان رسیدم خجالت کشیدم امر منصور را انجام دهم. آستینش را گرفته عرض کردم امیر المؤمنین شما را خواسته است. گفت: إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ اجازه بده دو رکعت نماز بخوانم. در این موقع بشدت شروع بگریه کرد من پشت سر ایشان بودم این دعا را شروع کرد بخواندن «اللهم انت ثقتی ... تا آخر دعا. رو بمن نموده فرمود هر چه بتو دستور داده اند انجام بده. گفتم: بخدا قسم دستور او را انجام نمیدهم حتی اگر کشته شوم. دست ایشان را گرفتم و بردم یقین داشتم او را خواهد کشت. همین که پشت پرده رسید این دعا را خواند: یا اله جبرئیل ... تا آخر. ابراهیم گفت: همین که امام را وارد کردم منصور حرکت کرده نشست و همان سخنان خود را تکرار نمود که مردم را تحریک میکنی بخدا سوگند تو را خواهم کشت ... فرمود یا امیر المؤمنین چنین کاری نکرده ام با من مدارا کن بخدا قسم بزودی از تو مفارقت میجویم منصور گفت برگرد برو. وقتی امام رفت بعیسی بن علی گفت برو از او بپرس این جدایی با مرگ من است یا او. دوید تا خود را بامام رسانیده گفت یا ابا عبد اللّٰه امیر المؤمنین میپرسد این جدایی با مرگ اوست یا شما؟ فرمود نه با مرگ من است وقتی جواب را بمنصور رساندم گفت: راست میگوید. ابراهیم گفت: بعد من به دنبال

1- . مهج الدعوات: 186

ایشان رفتم دیدم نشسته منتظر من است از من به خاطر خوش رفتاری که با او کرده بودم تشکر کرد و شروع بحمد و ستایش خدا نموده دعا را خواند(1).

توضیح: قدم رجلا و أخر أخری یعنی در برخی امور با محمد بن عبد الله موافق است و او را تشویق به قیام می کند ولی ظاهرا کنار می کشد یا اینکه مردم را از سمت ما منحرف می کند ولی موافق قیام او نیست. یعنی امام صادق ع می گوید خود را از قیام محمد بن عبد الله بن حسن کنار می کشم اگر محمد پیروز شد که خلافت برای من است چون تعداد زیاد پیروان من زیاد است و مردم می دانند من داناترین آن ها هستم و برای این کار صلاحیت بیشتری دارم و اگر شکست خورد و کشته شد که خود را از مرگ نجات داده ام.

و ممکن است قدم رجلا و أخر أخری همان معنای معروف را داشته باشد یعنی فکر می کرد و تردید داشت تا اینکه تصمیم به این کار گرفت. اما این معنا از سیاق سخن دور است و سخن سید رحمه الله درست تر است.

39. مهج الدعوات: فضل بن ربیع از پدر خود نقل کرد که منصور ابراهیم ابن جبله را فرستاد تا جعفر بن محمّد را بیاورد. ابراهیم گفت: وقتی خدمت آن جناب مأموریت خود را عرض کردم دست بدعا برداشته چنین گفت: «اللهم انت ثقتی ...» ربیع گفت: همین که به مقر حکومت منصور رسید، آمدن جعفر بن محمّد را بمنصور اطلاع دادم. مسیب بن زهیر ضبّی را خواست و به او شمشیر داد و گفت وقتی جعفر بن محمّد وارد شد و من با او مشغول صحبت شدم همین که اشاره کردم گردنش را بزن در این مورد دیگر اجازه نخواه، من خدمت ایشان رسیدم سابقه دوستی داشتیم در ایام حج خدمت ایشان میرسیدم. عرض کردم آقا این ستمگر تصمیم بدی درباره شما گرفته اگر وصیتی داری بفرما. فرمود نترس همین که چشمش بمن بیفتد تمام ناراحتی او برطرف می شود.

در این موقع دست به پرده گرفت و فرمود: یا اله جبرئیل ... تا آخر دعا. سپس وارد شد و لبهای خود را بکلماتی تکان داد که من نفهمیدم چشمش که بمنصور افتاد مثل آبی بود که بر روی آتش بریزند و خاموش شود. خشمش

1- . مهج الدعوات: 188

فرونشست تا حضرت صادق نزدیک او رفت و کنار تختش رسید. دست امام را گرفت و بالای تخت پهلوی خود نشاند. گفت: یا ابا عبد اللّٰه واقعا شرمنده ام از اینکه شما را بزحمت انداختم و اینجا تشریف آوردید خواستم شکایت خویشاوندانت را بکنم که با من قطع رابطه نموده و بمن تهمت میزنند و مردم را بر علیه من می شورانند اگر کس دیگری متصدی این مقام شود که با آنها خویشاوندی نداشته باشد از او اطاعت میکنند و سخنش را بگوش میگیرند. حضرت صادق فرمود: یا امیر المؤمنین باید از اجداد پاک خود درس بگیری و از آنها پیروی کنی ایوب مبتلا به بیماری شد صبر کرد بیوسف ستم روا داشتند بخشید سلیمان را قدرت دادند شکر کرد. منصور گفت: من نیز صبر میکنم و می بخشم و سپاسگزارم. سپس عرض کرد حدیثی در باره صله رحم از شما شنیده ام مایلم برای من تکرار کنی. فرمود: پدرم از جدم از رسول خدا نقل کرد که فرمود: نیکوکاری و صله رحم باعث آبادی دنیا و طول عمر می شود. گفت: این نیست. فرمود: پدرم از جدم نقل کرد که پیامبر فرمود: هر که مایل است اجلش بدست فراموشی سپرده شود و سلامت باشد صله رحم کند. گفت: این هم نیست. فرمود: پدرم از جدم نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: خویشاوندی بعرش چنگ زده بود و از خویشاوند دیگری شکایت میکرد که او رابطه خویشاوندی را قطع نموده از جبرئیل پرسیدم این دو از نظر خویشاوندی چقدر با هم فاصله دارند گفت: در هفت پشت بهم میرسند. منصور گفت: این نیست. فرمود: پدرم از جدم نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: مرد نیکوکاری بحالت احتضار و مرگ در آمد در همسایگی او مردی بود که صاه رحم را قطع کرده بود خداوند به ملک الموت فرمود: از عمر مرد که قطع ارتباط کرده چقدر مانده گفت سی سال فرمود: آن سی سال را به عمر این مرد نیکوکار واگزار کن. در این موقع منصور گفت: غلام! عطر بیاور با دست خود سر و صورت امام را معطر نمود و چهار هزار دینار تقدیم کرده دستور داد مرکب سواری امام را بیاورند پیوسته دستور میداد جلو بیاورند تا مرکب را جلو تختش آوردند حضرت صادق سوار شد من جلو ایشان میدویدم شنیدم در آن حال میگفت: الحمد للّٰه .... تا آخر دعا. عرض کردم یا ابن رسول اللّٰه این ستمگر برای هر پیش آمد کوچکی مرا

طعمه شمشیر قرار میدهد. به مسیب بن زهیر شمشیری داد و امر کرد گردن شما را بزند من موقع وارد شدن دیدم لبهای شما حرکت میکند و دعایی خواندید که آن را نشنیدم فرمود: حالا وقت تعلیم آن نیست. شب خدمتش رسیدم دعا را بمن آموخت(1).

توضیح: یعرضنی علی السیف کل قلیل یعنی در اندک زمانی به من دستور قتل می دهد یا برای هر موضوع کوچکی دستور قتل مرا می دهد و مقصد این است که بگوید او خون ریز است و ابایی از کشتن ندارد.

40. مهج الدعوات: محمّد پسر ربیع وزیر دربار منصور گفت: روزی منصور در کاخ سبز که قبل از کشته شدن محمّد و ابراهیم آن را کاخ حمراء مینامیدند نشست. او روز معینی در این محل می نشست که آن روز را روز کشتار نام داده بودند. به دنبال حضرت صادق فرستاده بود تا ایشان را از مدینه بیاورند تمام روز را در آن کاخ بسر برد تا شب شد و مدتی نیز از شب گذشت، در این موقع پدرم ربیع را خواست. گفت: میدانی که من چقدر بتو علاقه دارم وقتی پیش آمدی رخ می دهد هنوز زن و فرزندم اطلاع ندارند که از تو چاره جویی میکنم. گفتم: این لطف خدا و شما نسبت بمن است و اینکه من نهایت خیرخواهی را نسبت بشما دارم گفت: صحیح است. هم اکنون پیش جعفر بن محمّد پسر فاطمه زهرا علیها السّلام برو در هر حالی که بود بدون اینکه بگذاری وضع خود را تغییر دهد او را بیاور. با خود گفتم: إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ. واقعا چه پیش آمد بدی اگر من ایشان را بیاورم با این خشمی که دارد او را خواهد کشت و آخرتم برباد میرود اگر بهانه ای بیاورم و این مأموریت را انجام ندهم من و فرزندانم را خواهد کشت و اموالم را تصرف خواهد کرد بین دنیا و آخرت قرار گرفتم ولی دلم بدنیا متمایل شد. محمّد گفت: پدرم ربیع مرا خواست که از همه فرزندانش سختگیرتر و بی رحم تر بودم، گفت: برو پیش جعفر بن محمّد در نزن از دیوار بالا برو که لباس خود را تغییر ندهد ناگهان بر او وارد شو به همان حالی که هست ایشان را بیاور. وقتی رفتم که چیزی از شب باقی نمانده بود نردبان گذاشتم و از دیوار وارد خانه ایشان شدم وقتی وارد اطاقش

1- . مهج الدعوات: 192

شدم مشغول نماز بود، پیراهنی بر تن داشت و حوله ای بر کمر بسته بود. نمازش را که سلام داد عرض کردم بفرمایید امیر المؤمنین شما را میخواهد. گفت بگذار لباسهایم را بپوشم. گفتم: بمن اجازه نداده اند فرمود: اجازه بده بروم غسل کنم و خود را تمیز نمایم. گفتم: غیر ممکن است وقت خود را نگیرید من نمیگذارم این وضع را کوچکترین تغییری بدهید. با همان سر و پای برهنه و همان پیراهن و قطیفه ای که داشت ایشان را آوردم آن وقت بیش از هفتاد سال داشت. مقداری که رفت از راه رفتن باز ماند و سخت خسته شد دلم بحال ایشان سوخت عرض کردم سوار شو. سوار قاطر یکی از همراهان من شد بالاخره پیش ربیع رفتم شنیدم منصور بپدرم میگفت دیر کرد و پیوسته او را بعجله وارد مینمود. همین که چشم پدرم ربیع بجعفر بن محمّد بآن حال افتاد گریه اش گرفت.

ربیع مردی شیعه مذهب بود امام صادق فرمود ربیع میدانم تو بما خانواده علاقه داری بگذار دو رکعت نماز بخوانم و دعا کنم. عرض کرد بفرمایید. دو رکعت نماز مختصر خواند پس از نماز دعایی کرد که نفهمیدم چه بود ولی دعایی طولانی بود منصور پیوسته در این مدت ربیع را سرزنش میکرد و بعجله وادار مینمود. همین که دعای طولانی امام تمام شد ربیع بازوی ایشان را گرفته پیش منصور برد داخل ایوان که رسید ایستاد و لبهایش حرکت کرد دعایی خواند که من نشنیدم. او را وارد کرد مقابل منصور بایستد. منصور گفت جعفر تو دست از حسد و ستمگری و آشوب بر علیه بنی عباس بر نمیداری خداوند پیوسته تو را گرفتار شدت حسد و رنج میکند ولی بآروزی خود نخواهی رسید. فرمود بخدا سوگند از آنچه میگویی بی خبرم و چنین کاری نکرده ام. در زمان حکومت بنی امیه که میدانی آنها از همه مردم با ما و شما دشمن بیشتری داشتند و هیچ حقی در حکومت و جانشینی پیامبر نداشتند بودم، بخدا قسم من برای آنها آشوب طلبی نمیکردم و با وجود ستمی که بمن روا میداشتند از طرف من گزندی بایشان نرسید. حالا چگونه چنین کاری میکنم با اینکه تو پسر عموی من و نزدیکترین خویشاوند من هستی و از همه بیشتر بمن لطف و مرحمت داری. منصور ساعتی سر بزیر انداخت روی نمدی نشسته بود در طرف چپش بالشی قرار داشت زیر نمد شمشیری دو سر پنهان کرده بود که هر وقت در آن کاخ

می نشست همیشه همراهش بود. رو بجعفر بن محمّد نموده گفت اشتباه میکنی و خلاف میگویی پشتی را کنار زده از پشت آن کیفی که محتوی نامه هایی بود خدمت امام انداخت. گفت این نامه های تو است که برای خراسانیان نوشته و آنها را به بیعت با خویش دعوت کرده ای تا بیعت مرا بشکنند، فرمود یا امیر المؤمنین بخدا قسم چنین کاری نکرده ام و این کار را صحیح نمیدانم و راه و روش من چنین نیست من از کسانی هستم که اطاعت تو را در هر حال لازم میدانم و آنقدر پیر شده ام که دیگر توان چنین کاری را ندارم مرا با یک گروه از سپاهیان خود بفرست و من با همان لشکر باشم تا مرگ گریبانم را بگیرد دیگر چیزی از عمرم باقی نمانده است. گفت نه هرگز چنین کاری را نمیکنم سربزیر انداخت و دست به دسته شمشیر گرفته مقدار یک وجب آن را خارج کرد با خود گفتم این مرد را کشت إِنَّا لِلَّهِ باز شمشیر را بجای اول برگردانید.

گفت جعفر با وجود پیری و نسبتی که با پیامبر داری از دروغ گفتن و ایجاد اختلاف بین مسلمانان حیا نمیکنی؟ میخواهی خون ریزی شود و آشوب بپا کنی؟ فرمود نه بخدا یا امیر المؤمنین من آنچه میگویی انجام نداده ام نه اینها نامه های من است و نه خط و نه مهر من بر روی آن است. منصور باندازه نیم متر شمشیر را خارج نمود گفتم از بین برد این آقا را با خود تصمیم گرفتم که اگر درباره ایشان بمن دستوری داد اطاعت نکنم. زیرا چنین خیال میکردم خواهد گفت این شمشیر را بگیر و جعفر را بکش و تصمیم داشتم اگر چنین دستوری داد خود او را بکشم گرچه باعث کشتن خود و فرزندانم شود و از کردار قبل خود پیش خدا توبه میکردم. او مرتب حضرت صادق را سرزنش میکرد و امام عذر خواهی مینمود تا بالاخره شمشیر را کشید فقط مختصری از آن باقیماند با خود گفتم دیگر او را خواهد کشت باز شمشیر را در غلاف نمود و ساعتی سر بزیر انداخت آنگاه سر برداشته گفت خیال میکنم تو راست میگویی. گفت ربیع جامه دان را بیاور. جامه دان که در محل مخصوصی بود آوردم. گفت دست در آن کن و محاسن ایشان را عطرآگین نما جامه دان پر از عطر بود دست داخل آن نمودم و محاسن امام که سفید بود عطر آگین نمودم بطوری که سیاه شد. بمن گفت ایشان را سوار بر یکی از بهترین مرکبهای

سواری خودم کن و ده هزار درهم باو بده و تا او را منزلش با احترام مشایعت کن وقتی بمنزل رسید مخیرش کن خواست که اگر با احترام پیش ما بماند و در صورتی که مایل نبود بمدینه ی جدش رسول خدا بر گردد. ما از پیش منصور خارج شدیم من خیلی خوشحال بودم که امام صادق علیه السّلام از دست او جان سالم به در برد و از تصمیم منصور تعجب نمودم که بالاخره بکجا منتهی شد. وقتی وسط خانه رسیدیم گفتم آقا من از تصمیمی که او در مورد شما گرفته بود در شگفتم و اینکه چگونه خدا ترا از دست او نجات بخشید! شنیدم پس از دو رکعت نماز دعایی طولانی خواندی ولی نفهمیدم چه بود و در موقع وارد شدن صحن حیاط باز لبهایت تکان خورد و دعایی خواندی که نفهمیدم چه بود.

فرمود دعای اولی دعایی است که برای ناراحتی و گرفتاری خوانده می شود آن دعا را تا کنون برای کسی نخوانده بودم. آن دعا را بجای دعاهای زیادی که پس از نماز میخواندم خواندم زیرا مایل نیستم دعاهایی که بعد از نماز میخواندم ترک شود ولی دعایی که لبهای خود را حرکت دادم همان دعایی بود که پیامبر اکرم در جنگ احزاب خواند. بعد دعا را برایم ذکر کرد. بعد فرمود اگر از امیر المؤمنین نمی ترسیدم این پول را بتو میبخشیدم ولی تو قبلا زمینی که در مدینه داشتم بمبلغ ده هزار دینار خریدی بتو نفروختم اکنون همان زمین را بتو بخشیدم. عرض کردم آقا من چشمم به همان دعای اول و دوم است اگر بمن ارزانی فرمایی کمال لطف را نموده ای احتیاج بزمین ندارم. فرمود ما خانواده ای هستیم که بخشش خود را پس نمیگیریم زمین را بتو بخشیدم نسخه دعا را هم خواهم داد با هم بمنزل برویم. وقتی بخانه رفتیم سند زمین و نسخه دعای اول و دوم را بمن لطف نمود عرض کردم آقا منصور خیلی عجله داشت در حالی که شما بعد از دو رکعت نماز مشغول خواندن آن دعای طولانی بودید گویا از منصور باکی نداشتید. فرمود همین طور است من دعایی را بعد از نماز صبح پیوسته میخواندم آن دو رکعت هم نماز صبح بود که مختصر خواندم و آن دعا را بعد از نماز صبح خواندم. عرض کردم از تصمیمی که منصور گرفته بود نترسیدی. فرمود ترس از خدا بر ترس از منصور مقدم است خداوند در دل من خیلی بزرگتر از منصور است.

ربیع گفت بواسطه تغییر حالتی که منصور نسبت بحضرت صادق داشت و آن خشم و غضبی که داشت در یک ساعت تبدیل باحترامی گردید که خیال نمیکردم نسبت به کسی انجام دهد تصمیم گرفتم علت آن را بدانم. همین که منصور را تنها و مسرور یافتم گفتم یا امیر المؤمنین چیز عجیبی از شما مشاهده کردم گفت چه چیز؟ گفتم چنان بر جعفر خشم گرفتی که بر هیچ کس از قبیل عبد اللَّه بن حسن و دیگران خشم نگرفته بودی خیال داشتی او را با شمشیر بکشی اول باندازه یک وجب شمشیر را بیرون آوردی بعد باز او را سرزنش کردی و باندازه نیم متر شمشیر را خارج نمودی بعد از سرزنش دیگری تمام شمشیر را جز مقدار کمی از آن را خارج کردی دیگر شکی در کشته شدن او نداشتم. بعد تمام آن ناراحتی برطرف گردید و خشنود شدی بطوری که دستور دادی با غالیه مخصوص خودت که حتی اجازه نمیدادی پسرت مهدی و ولی عهدت و عموهایت از آن غالیه استفاده کنند صورت و محاسنش را عطر آگین و سیاه نمایم و جایزه باو دادی و سوار بر مرکب مخصوص خود نمودی و مرا امر به مشایعت و احترامش کردی.

گفت ربیع نباید این مطلب را آشکار نمود بهتر است پوشیده باشد میل ندارم فرزندان فاطمه متوجه شوند و بر ما فخر فروشند و ما را ناچیز انگارند همین گرفتاری که داریم ما را بس است ولی از تو چیزی پنهان ندارم ببین هر کس در خانه هست او را خارج کن. ربیع گفت هر کس در خانه بود بیرون کردم. بعد گفت برگرد کسی را باقی نگذاری این کارها را کردم وقتی آمدم گفت اکنون دیگر کسی جز من و تو نیست اگر آنچه بتو میگویم از کسی بشنوم تو و فرزندانت را بقتل میرسانم و اموالت را خواهم گرفت. گفتم یا امیر المؤمنین بخدا پناه میبرم.

گفت ربیع خیلی مایل بودم که جعفر بن محمّد را بکشم و تصمیم داشتم که سخن او را نشنوم و عذر و پوزش او را نپذیرم وضع او برای من با اینکه از کسانی نبود که با شمشیر قیام کند از عبد اللَّه بن حسن مهمتر بود من در زمان بنی امیه او و پدرانش را شناخته بودم که اهل آشوب نیستند. همین که در مرتبه اول تصمیم کشتنش را گرفتم پیامبر اکرم را دیدم که بین من و او فاصله شد دستهای خود را گشوده و تا آرنج بالا زده و نسبت بمن بسیار ناراحت و خشمگین است. در مرتبه

دوم که شمشیر را بیشتر کشیدم دیدم پیامبر خیلی بمن نزدیک شد و تصمیم داشت اگر من گزندی برسانم کار مرا بسازد باز جرأت کردم و با خود گفتم این کار جن گیرها است.

در مرتبه سوم که شمشیر را خارج کردم پیامبر اکرم بمن نزدیک شد پنجه های خود را گشوده بود و دامن بکمر زده چشمانش قرمز شده بود و نهایت خشم از صورتش آشکارا بود نزدیک بود مرا در پنجه های خود بفشارد بخدا ترسیدم اگر او را بیازارم پیامبر مرا کیفر کند دیدی که دیگر با او چه معامله کردم هر کس مقام فرزندان فاطمه زهرا علیها السّلام را منکر شود نادان است و از دین بهره ای نبرده مبادا کسی این جریان را از تو بشنود.

محمّد بن ربیع گفت پدرم این جریان را پس از مرگ منصور برایم نقل کرد من نیز پس از مرگ مهدی و موسی و هارون و کشته شدن محمّد امین نقل کردم(1).

توضیح: تسلق الجدار یعنی از آن بالا رفت. الشاکری یعنی کسی که اجیر شده یا خدمتکار که معرب چاکر در فارسی می باشد. فیروزآبادی(2) گفت جرامقه گروهی غیر عرب بودند که در اوائل اسلام به موصل رفتند و مفرد آن جرمقانی است و کساء جرمقی با کسره است(3).

41. مهج الدعوات: صفوان بن مهران گفت مردی از قریش که از بنی مخزوم بود نزد منصور دوانیقی از امام صادق ع سخن چینی کرد. پس از کشته شدن محمّد و ابراهیم فرزندان عبد اللّٰه بن حسن گفت: جعفر بن محمّد غلام خود معلی بن خنیس را برای جمع آوری اموال پیش شیعیان خود میفرستد و محمّد بن عبد اللّٰه نیز باو کمک میکند. منصور نزدیک بود از خشم دست خود را گاز بگیرد. فوری نامه ای بعموی خود داود که آن زمان فرماندار مدینه بود نوشت که جعفر بن محمّد را نزد او بفرستد و اجازه تأخیر ندهد. داود نامه منصور را خدمت حضرت صادق فرستاده گفت فردا آماده حرکت باش مبادا تأخیر بیندازی. صفوان گفت آن روز من در مدینه

1- . مهج الدعوات: 192
2- . قاموس 2 : 63

3- . همان 3 : 217

بودم. حضرت صادق به دنبال من فرستاد وقتی خدمتش رسیدم فرمود مالهای سواری خود را آماده کن فردا صبح ان شاء اللّٰه عازم عراق هستم. همان دم از جا حرکت کرد من در خدمتش بودم وارد مسجد پیامبر شد بین نماز ظهر و عصر بود چند رکعت نماز خواند پس از آن شروع بدعا کرد دستهای خود را بلند نموده گفت:

«یا من لیس له ابتداء ... تا آخر دعاء» من از ایشان درخواست کردم دعا را برایم تکرار کند ایشان دو مرتبه خواند و من نوشتم فردا صبح شتر را آماده کردم و بجانب عراق حرکت کردیم وارد شهر منصور شد اجازه ورود خواست اجازه داد. صفوان گفت کسانی که در مجلس منصور حضور داشتند برایم نقل کردند که وقتی چشم منصور بحضرت صادق افتاد او را احترام کرد و نزدیک خود نشاند و جریان آن مرد را توضیح داد که بمن خبر داده اند معلی بن خنیس غلام شما مأمور جمع آوری اموال برای شما است. حضرت صادق فرمود بخدا پناه می برم از چنین کاری. گفت قسم میخوری که چنین نکرده ای فرمود آری بخدا قسم میخورم که چنین چیزی نبوده. منصور گفت باید بطلاق زنان و آزادی بندگان قسم بخوری فرمود تو راضی نیستی که بخدای یکتا قسم بخورم. منصور گفت برای من اظهار علم فقه نکن. فرمود پس اطلاعات فقهی خود را کجا بکار ببرم یا امیر المؤمنین. منصور گفت این سخنان را رها کن من اکنون بین تو و کسی که این حرفها را در باره ات زده جمع میکنم. آن مرد را آوردند وقتی با حضرت صادق روبرو شد گفت هر چه گفته ام درست است این همان جعفر بن محمّد است. حضرت صادق فرمود قسم میخوری که هر چه گفته ای درست است؟ گفت آری. شروع کرد بقسم خوردن (و اللّٰه الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم) امام صادق ع فرمود نه عجله نکن آن طور که من میگویم قسم بخور. منصور گفت این قسم چه عیبی دارد؟ فرمود خداوند زنده و کریم است وقتی بنده اش او را بستاید شرم می کند که او را فورا کیفر نماید پس ولی بگو اگر آنچه گفته ام صحیح نباشد بیزارم از نیرو و قدرت خدا و متکی بقدرت و نیروی خود هستم. منصور به قریشی گفت هر طور که ابا عبد اللّٰه میگوید قسم بخور. آن مرد همان طور قسم یاد کرد هنوز سخنش تمام نشده بود که بر روی زمین افتاد و مرد. منصور ترسید و بدنش بلرزه افتاد. گفت اگر مایل هستی همین فردا بحرم جدت

برو و اگر مایلی اینجا بمان. در احترام به شما فروگذاری نخواهیم کرد به خدا قسم دیگر هرگز سخن کسی را در باره تو نمی پذیرم(1).

توضیح: تلوم فی الأمر مکث کرد و منتظر ماند و عبارت لم نأل یعنی کوتاهی نمی کنیم.

42. مهج الدعوات: محمّد بن عبد اللّه اسکندری گفت: من از ندیمان مخصوص منصور بودم و اسرارش را تنها بمن میگفت روزی پیش منصور رفتم دیدم خیلی ناراحت و غمگین است و نفس های سرد میکشد. گفتم این ناراحتی از چیست یا امیر المؤمنین گفت محمّد! تاکنون بیش از صد نفر از اولاد فاطمه کشته شده اند اما رئیس و پیشوای آنها باقی مانده است. گفتم رئیس آنها کیست؟ گفت جعفر بن محمّد. گفتم یا امیر المؤمنین او مردی است که عبادت فرسوده اش کرده و متوجه پرستش خدا است کاری بسلطنت و ریاست ندارد. گفت من میدانم تو او را امام میدانی ولی چه کنم که سلطنت نازا است و خویشاوندی بر نمی دارد من قسم خورده ام که امشب تا صبح از دست او آسوده شوم. محمّد گفت از این تصمیم منصور خیلی ناراحت شدم بطوری که زمین با تمام وسعتش برایم تنگ مینمود. جلادی را خواست باو گفت وقتی ابا عبد اللّه را حاضر کردم و مشغول صحبت با او شدم همین که شب کلاه را از سرم برداشتم گردنش را بزن همین علامت بین من و تو باشد. همان ساعت امام صادق ع را حاضر نمود من داخل حیاط خدمتش رسیدم دیدم لبهایش حرکت می کند و دعایی می خواند نفهمیدم چه میخواند بعد دیدم قصر در حرکت است مثل یک کشتی که داخل امواج دریا قرار گرفته باشد. منصور را دیدم با سر و پای برهنه مقابل امام راه میرود دندانهایش بهم میخورد و تمام اعضای بدنش میلرزد گاهی قرمز و گاهی زرد می شود. بازوی امام صادق را گرفته بالای تخت سلطنت کشاند و خودش دو زانو در مقابلش نشست مثل بنده ای که مقابل آقای خود بنشیند. میگفت یا ابن رسول اللّه چرا زحمت کشیده و در این ساعت اینجا تشریف آورده ای؟ فرمود: برای اطاعت از خدا و پیامبر و فرمانبرداری از تو آمده ام یا امیر المؤمنین خدا عزت ترا طولانی کند. منصور گفت من شما را نخواستم پیک اشتباه

1- . مهج الدعوات: 198

کرده گفت هر حاجت داری بخواه. فرمود: خواهش میکنم بعد از این اگر کاری نداشتی مرا احضار نکن. منصور گفت بسیار خوب جز این نیز هر چه بخواهی انجام میدهم. حضرت صادق فوری خارج شد من خدا را شکر کردم. منصور دستور داد برایش لحاف بیاورند خوابید تا نیمی از شب گذشته بیدار نشد وقتی بیدار شد من بالای سرش نشسته بودم خوشحال شد بمن گفت: نرو تا من نمازهای قضا شده ام را بخوانم آن وقت برایت جریانی را نقل کنم. پس از خواندن نمازها بمن گفت: وقتی ابا عبد اللَّه صادق را احضار نمودم و تصمیم بدی درباره اش گرفتم. ناگاه اژدهایی را دیدم که با دم خود تمام قصر مرا محاصره نموده لب بالای خود را بالای قصر و لب پایین را به پایین قصر گذاشته با زبان فصیح عربی گفت: منصور بخدا سوگند اگر کوچکترین آسیبی به حضرت صادق برسانی تو و تمام قصر و ساکنان آن را میبلعم هوش از سرم پرید و به لرزه افتادم، دندانهایم بهم میخورد. گفت: بمنصور گفتم یا امیر المؤمنین این موضوع برای کسی که اسمها و دعاهایی را میداند که اگر بر شب بخواند مثل روز روشن میگردد و بر روز بخواند چون شب تیره میگردد و اگر بر امواج دریاها بخواند آرام می شوند عجیب نیست. پس از چند روز گفتم اجازه میدهی خدمت حضرت صادق علیه السّلام بروم اجازه داد و مانع نشد. خدمت ایشان رسیدم سلام کرده گفتم: آقای من ترا بحق جدت قسم میدهم آن دعایی که وقتی وارد قصر منصور شدی میخواندی بمن بیاموز فرمود: مانعی ندارد دعا را بمن تعلیم فرمود که در جای خود ذکر خواهد شد(1).

43. مهج الدعوات: از عبید الله اسکندری مانند آن را روایت کرده است(2).

توضیح: الدواج مانند رمان و غراب، لحافی است که آن را روی خود می اندازند و فیروزآبادی آن را بیان کرده است(3).

44. کافی: صفوان جمال گفت امام صادق ع را برای بار دوم به کوفه بردم منصور نیز در آنجا بود وقتی به هاشمیه شهر ابوجعفر نزدیک شد پایش را از رکاب

1- . مهج الدعوات: 251
2- . همان: 18

3- . قاموس 1 : 189

بیرون آورد و پایین آمد سپس قاطری سفید خواست و لباسی سفید پوشید وقتی وارد آنجا شد منصور به او گفت خود را شبیه پیامبران کرده ای امام فرمود: چطور مرا از فرزند پیامبران دور می دانی، گفت: تصمیم گرفتم کسی را به مدینه بفرستم تا نخل هایش را از بیخ ببرد و ذریه آن را دشنام دهد. امام فرمود: برای چه امیر المؤمنین؟ گفت: برایم خبر آورده اند که غلامت معلی بن خنیس به بیعت با تو دعوت کرده و برایت پول جمع می کند. فرمود: به خدا قسم چنین نیست. گفت: از تو راضی نمی شوم مگر اینکه به طلاق زنان و آزاد کردن بندگان قسم بخوری فرمود آیا از من می خواهی که به غیر خدا قسم بخورم؟ آنکه به خدا راضی نباشد .... گفت برای من اظهار فقه نکن فرمود: مرا از اظهار فقه دور می دانی در حالی که فرزند رسول خدا هستم. گفت: من تو را با کسی که از تو خبر آورده روبرو می کنم فرمود این کار را بکن. مردی که در مورد امام خبر آورده بود آمد امام ع فرمود: ای مرد تو این حرف را زدی؟ گفت بله قسم به خدایی که جز او خدایی نیست و عالم به غیب و گواه است به خداوند رحمان و رحیم تو این کار را انجام دادی. امام به او فرمود: وای بر تو خداوند را بزرگ می شماری تا از عذاب تو شرم کند بگو از نیرو و قدرت خدا بیزارم و به نیرو و قدرت خویش پناه می برم اگر دروغ گفته باشم. مرد همین سوگند را یاد کرد هنوز سخنش تمام نشده بود که افتاد و مرد. منصور گفت: پس از این هرگز سخن کسی را در مورد شما باور نمی کنم و بعد پاداشی نیکو به امام داد و ایشان را بازگرداند(1).

45. مهج الدعوات: رزام بن مسلم غلام خالد گفت: منصور دوانیقی مرا با چند نفر فرستاد که شبانه امام صادق را بکشم در آن موقع امام صادق در حیره بود. شب داخل ایوان ایشان شدیم و مأموریت خود را نسبت باو و فرزندش اسماعیل انجام دادیم برگشتیم پیش منصور و او را از جریان مطلع کردیم. فردا صبح دیدیم دو شتر کشته در ایوان افتاده است. ابو الحسن محمّد بن یوسف گفت: خداوند حضرت صادق را از شر آنها نگه داشت(2).

1- . کافی 6 : 445
2- . مهج الدعوات: 212

46. مهج الدعوات: قیس بن ربیع گفت: پدرم نقل کرد که منصور مرا خواست گفت: نمی بینی این حبشی مرا چقدر ناراحت کرده؟! گفتم: کدام؟ گفت جعفر بن محمّد بخدا ریشه اش را قطع میکنم. بعد یکی از سرهنگان را خواست گفت هم اکنون با هزار نفر بمدینه برو و بجعفر بن محمّد هجوم ببر و سر او و پسرش موسی بن جعفر را برایم بیاور. سرهنگ همان ساعت رفت وارد مدینه شد. بحضرت صادق خبر دادند دستور داد دو شتر آوردند و بر در خانه بستند بچه های خود موسی و اسماعیل و محمّد و عبد اللّه را خواست همه را جمع نمود و در محراب نشست و شروع کرد بدعا خواندن. ابو بصیر گفت: حضرت موسی بن جعفر فرمود: آن سرهنگ حمله کرد دیدم پدرم دعای خویش را با ابتهال میخواند تمام سپاهیان با فرمانده خود آمدند سرهنگ گفت سر همین دو نفر را که ایستاده اند ببرید. سر آنها را بریدند و پیش منصور برگشتند وقتی وارد شدند منصور داخل خرجینی که سرها در آن قرار داشت نگاه کرد دید سر دو شتر است. بفرمانده سپاه گفت: اینها چیست؟ گفت: آقا ما با تمام سرعت بمدینه رفتیم و داخل خانه جعفر بن محمّد شدیم سرم چرخید جلوی خود را ندیدم، چشمم به دو نفر افتاد که ایستاده اند خیال کردم آن دو جعفر بن محمّد و پسرش موسی بن جعفر است سر هر دو را سربریدم. منصور گفت این جریان را برای کسی نقل نکنی من نیز بکسی نگفتم تا منصور مرد. ربیع گفت: از موسی بن جعفر علیه السّلام پرسیدم آن دعا چه بود گفت: من از پدرم سؤال کردم فرمود: این دعای حجاب است و دعا را ذکر کرد(1).

توضیح: جوهری گفت: الشأفه(2) جراحتی است که در پایین پا ایجاد می شود سپس می سوزاند و می رود و وقتی آن جراحت قطع شود شخص مجروح می میرد. الأصل و استأصل الله شأفته یعنی خداوند او را از بین برد هم چنان که آن جراحت از بین می برد یا معنایش آن است که ریشه او را از بین برد.

47. کشف الغمه: امام صادق ع فرمود: هنگامی که مرا نزد منصور بردند او با خشونت بسیار با من سخن گفت سپس به من گفت ای جعفر من میدانم که محمد

1- . مهج الدعوات: 213
2- . قاموس 2 : 184

بن عبدالله که او را نفس زکیه می نامند چه کرده و چه اتفاقی برایش افتاده است. الآن منتظرم احدی از شما حرکتی انجام دهد تا من کوچک و بزرگ شما را نابود کنم. گفتم یا امیر المؤمنین پدرم از پدرش و او حسین بن علی و او از علی ع و ایشان از پیامبر برایم نقل کرده است که اگر فردی که از عمرش سه سال باقی مانده صله رحم به جا آورد خداوند عمرش را به سی و سه سال خواهد افزود و اگر فردی که از عمرش سی و سه سال باقی مانده است با خویشاوندان خود قطع ارتباط کند خداوند عمرش را به سه سال کاهش خواهد داد. منصور گفت تو را به خدا این حدیث را از پدرت شنیدی؟ گفتم بله او این حدیث را سه بار تکرار کرد سپس گفت برو(1).

اسحاق فرزند امام صادق ع از پدرش نقل کرده است: امام صادق ع نزد منصور رفت و با او سخن گفت وقتی از آنجا خارج شدند منصور به دنبال امام ع فرستاد و او را بازگرداند. امام وقتی برگشت لبهایش را حرکت داده و چیزی گفت به ایشان گفتند چه گفتید فرمود گفتم «اللَّهُمَّ أَنْتَ تَکْفِی مِنْ کُلِّ شَیْ ءٍ وَ لَا یَکْفِی مِنْکَ شَیْ ءٌ فَاکْفِنِیهِ» به من گفت: چه چیز تو را در نظر من بزرگ کرده است؟ امام صادق ع فرمود: من به چیزهایی رسیدم که هیچ یک از پدرانم در اسلام به آن نرسیدند و فکر نمی کنم که مدت زمان زیادی تو را همراهی کنم و تمام شدن این سال را نخواهم دید. گفت: اگر زنده ماندی چه؟ فرمود: فکر نمی کنم بمانم. منصور گفت: زمانی را که گفته محاسبه کنید محاسبه کردند و امام در ماه شوال وفات یافت(2).

48. کافی: مرازم از پدر خود نقل کرد که گفت: وقتی منصور دوانیقی اجازه داد که امام صادق ع از حیره خارج شود من در خدمت ایشان بودم، با هم رفتیم تا بسالحین رسیدیم (محلی است در چهار فرسخی بغداد) سر شب بود یکی از کسانی که مسئول جمع آوری مالیات و ساکن سالحین بود جلوی ایشان را گرفت و گفت: نمیگذارم رد شوی هر چه امام اصرار کرد و خواهش نمود قبول نکرد و امتناع ورزید. مصادف که در خدمت امام بود عرض کرد آقا اجازه بدهید این مرد را که

1- . کشف الغمه 2 : 383
2- . همان 2 : 384

باعث ناراحتی شما شده بکشم میترسم شما را برگرداند و نمیدانیم منصور این بار چه تصمیمی درباره شما خواهد گرفت، من و مرازم گردنش را میزنیم و پیکر او را در نهر می اندازیم. فرمود دست نگهدار مصادف. امام پیوسته از او خواهش میکرد اجازه دهد و او امتناع میورزید تا مقدار زیادی از شب گذشت بالاخره در این موقع اجازه داد و رفت. فرمود: مرازم این بهتر است یا آنچه شما میگفتید. عرض کردم این بهتر است فرمود: مرازم گاهی شخص از یک ناراحتی کوچک بیرون می آید ولی در ناراحتی بزرگتری قرار میگیرد(1).

49. اعلام الدین دیلمی: از حسن بن علی بن یقطین از پدر خود و او از جدش روایت میکند که در اهواز مردی از نویسندگان یحیی بن خالد فرماندار شد من یک بدهی مالیاتی داشتم که با پرداخت آن تمام ثروت و مالم از بین میرفت بمن گفتند آن مرد شیعه است. میترسیدم او را ببینم مبادا آنچه گفته اند صحیح نباشد و در اثر آن زندگی من متلاشی شود. بخدا پناه بردم، خدمت حضرت صادق رسیدم و از ایشان تقاضای کمک کردم. نامه ی کوچکی نوشت: «بسم اللَّه الرحمن الرحیم ان للَّه فی ظلّ عرشه ظلا لا یسکنه الا من نفس عن اخیه کربه و اعانه بنفسه او صنع الیه معروفا و لو بشق تمره و هذا اخوک و السلام» خدا در زیر عرش سایبانی دارد و کسی زیر آن سایبان ساکن می شود که رنجی از دل برادر مؤمن خود برطرف کند یا با جان خویش باو کمک کند و یا به او نیکی نماید، گر چه با یک دانه خرما باشد این مرد برادر تو است و السلام. امام نامه را امضا نمود و بمن سپرد دستور داد باو برسانم وقتی وارد شهر خود شدم بر در منزل او رفتم و اجازه خواستم گفتم بگویید پیکی از طرف حضرت صادق آمده ناگاه دیدم با پای برهنه آمد همین که مرا دید سلام کرد و پیشانی مرا بوسید گفت آقا شما پیک مولایم امام صادق هستید؟ گفتم آری. گفت: باعث نجات من از آتش جهنم می شوی اگر راست بگویی. دست مرا گرفت و داخل منزل نمود، مرا در جای خود نشاند روبروی من نشست. گفت: آقای من حال مولایم چطور است؟ گفتم: بسیار خوب گفت: راست میگویی تو را بخدا گفتم بخدا قسم خوب بود. بعد نامه را باو دادم خواند بوسید و بر روی چشمهای

1- . کافی 8 : 87

خود گذاشت. آنگاه گفت: برادر هر چه مایلی بگو. گفتم: در دفتر مالیات، من فلان مبلغ بدهکارم اگر پرداخت کنم از بین میروم. دفتر را خواست و تمام مالیات مرا خط زد و نامه ای داد مبنی بر اینکه بدهی مالیاتی ندارم بعد مخزن اموال خود را خواست و تمام ثروت خویش را با من نصف نمود. از چهار پایان یک مرکب را خود برمیداشت و یکی را بمن میداد آنگاه غلامان را خواست یک غلام را بمن داد و دیگری را برای خود نگه داشت. لباسهای خود را خواست یک جامه بمن میداد دیگری را نگه میداشت تمام ثروت خود را نصف کرد در بین میگفت آیا تو را شاد کردم. گفتم بخدا قسم شاد شدم. زمان حج که رسید با خود گفتم پاداش این عمل چیزی نیست جز اینکه بمکه بروم و در آنجا برایش دعا کنم و خدمت مولایم حضرت صادق برسم و از ایشان سپاس گزاری کرده و تقاضا کنم برایش دعا کند بمکه رفتم و خدمت حضرت صادق رسیدم. همین که چشمم به آقا افتاد دیدم آثار شادی بر چهره اش آشکارا نمایان شد. فرمود: با آن مرد چه کردی؟ من جریان را برایش شرح میدادم و او پیوسته شاد و خوشحال می شد عرض کردم آقا شما از کاری که برای من کرد خوشحال شدید؟ فرمود بله بخدا قسم مرا شاد کرد بخدا سوگند پدران مرا شاد نمود بخدا سوگند پیامبر اکرم را شاد کرد و اللّٰه خدا را نیز در عرش شاد نمود.

50. عده از حسین مانند آن را روایت کرده است(1)، در اختصاص(2) نیز مانند آن آمده و در آن به جای امام صادق ع از امام موسی کاظم ع روایت کرده است.

51. کافی: ظریف بن ناصح گفت هنگامی که منصور به دنبال امام صادق ع فرستاد ایشان دستش را به سمت آسمان بلند کرد و فرمود: خداوندا تو دو بچه را به خاطر صالح بودن پدر و مادرشان حفظ نمودی پس مرا نیز به خاطر پدران صالحم محمد و علی و حسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی حفظ نما

1- . عده الداعی: 136

2- . این روایت را در اختصاص نیافتیم ولی نامه ای که امام صادق ع به نجاشی در مورد یکی از کارگزاران مالیات در دیوان او نوشته است در این کتاب موجود است، و این نامه در برخی از معانی به این روایت نزدیک است، ص 260 اختصاص را ملاحظه کنید.

خدایا... و به تو پناه می برم از شر او. سپس به شتربان فرمود حرکت کن. وقتی ربیع بر در کاخ منصور به استقبال ایشان رفت گفت یا ابا عبد الله خیلی از شما خشمگین است شنیدم که می گفت به خدا قسم نخلی برای آن ها باقی نمی گذارم مگر آن که آن را قطع می کنم، تمام اموال او را تصاحب و تمام خانواده اش را اسیر خواهم کرد. ربیع گفت امام چیزی زمزمه زمزمه کرد و لب هایش حرکت کرد وقتی وارد شد سلام کرد و نشست منصور جوابش را داد و گفت: به خدا قسم نخلی برایت باقی نمی گذارم مگر آن که آن را قطع خواهم کرد و تمام اموالت را تصاحب خواهم کرد. امام صادق ع فرمود: یا امیر المؤمنین خداوند عز و جل ایوب را مبتلا کرد و او صبر کرد، به داود نعمت عطا کرد و او شکر کرد، یوسف را قدرت بخشید و او برادرانش را بخشید و تو از نسل آن ها هستی و نسل چنین اشخاصی شبیه خود آن هاست. منصور گفت: راست گفتی شما را بخشیدم. امام فرمود: یا امیر المؤمنین احدی به ما اهل بیت آسیب نمی رساند مگر آنکه حکومت از او گرفته خواهد شد، منصور از این حرف خشمگین شد و خشمش شعله ور شد امام فرمود: صبر داشته باش یا امیر المؤمنین این حکومت در دست خاندان ابو سفیان بود هنگامی که یزید که خدا او را لعنت کند حسین ع را به قتل رساند خداوند حکومت را از او گرفت، خاندان مروان حکومت او را به ارث بردند، وقتی هشام زید را به قتل رساند خداوند حکومت را از وی گرفت و مروان بن محمد آ« را به ارث برد وقتی مروان ابراهیم را به قتل رساند خداوند حکومت را از او گرفت و به شما عطا کرد منصور گفت راست گفتی بیا و حاجت های خود را برآورده کن فرمود اجازه می خواهم که بروم گفت اجازه در دست توست هر وقت خواستی خارج شو امام بیرون رفت ربیع به ایشان گفت: منصور دستور داده است ده هزار درهم به شما بدهم امام فرمود: من نیازی به این پول ندارم ربیع گفت منصور عصبانی خواهد شد پس آن را بگیر و صدقه بده(1).

توضیح: الرسل با کسره یعنی با لطف و ملایمت برخورد کردن.

52. کافی: مسمعی گفت وقتی داود بن علی معلی بن خنیس را کشت امام صادق ع فرمود: از خدا می خواهم کسی را که غلام مرا کشت و اموالم را گرفت

1- . كافى 2 : 562

عذاب کند. داود گفت تو مرا با دعایت تهدید می کنی. حماد گفت که مسمعی گفت معتب به من گفت امام صادق ع تمام طول شب در حال رکوع و سجود بود وقتی سحر شد شنیدم در حالی که سجده کرده بود می فرمود: خدایا به قدرت عظیم و به جلال و جبروتت که هر موجودی در برابر آن ذلیل است از تو می خواهم که بر محمد و اهل بیت او درووود فرستی و او را هم اکنون عذاب کنی. هنوز سر از سجده برنداشته بود که صدای فریادی از خانه داود شنیدیم امام صادق ع سر بلند کرد و فرمود از خدا درخواست کردم و خداوند عز و جل ملکی فرستاد آن ملک با عمودی آهنین بر سرش زد و با آن مثانه اش را به دو نیم کرد و مرد(1).

توضیح: المزربه با کسره ابزار آهنین بزرگی که برای آهنگر است.

53. کافی: زمان ابو العباس سفاح که امام صادق ع در حیره بود فرمود: من پیش ابو العباس رفتم مردم از اینکه آن روز ماه رمضان است یا نه در شک بودند یا اینکه بخدا سوگند روز اول ماه رمضان بود سلام کردم. گفت: یا ابا عبد اللّٰه شما روزه دارید گفتم: نه. سفره غذا مقابل ابو العباس بود. گفت: بفرمایید بخورید. من جلو رفته خوردم گفتم: روزه را بدستور تو میگیریم و بدستور تو میخوریم. آن مرد که راوی حدیث بود بحضرت صادق گفت: در روز ماه رمضان روزه میخورید؟ فرمود: آری بخدا قسم یک روز از ماه رمضان را روزه بخورم بهتر از این است که گردنم زده شود(2).

54. کافی: امام صادق ع فرمود: در حیره نزد ابو العباس رفتم ابو العباس گفت نظرت در مورد روزه امروز چیست؟ گفتم این به عهده امام است اگر روزه بگیری روزه می گیرم و اگر افطار کنی افطار می کنیم ابو العباس گفت ای غلام برایم سفره بیاور با او همراهی کرده و خوردم با اینکه به خدا قسم می دانستم آن روز یکی از روزهای ماه رمضان بود اما یک روز روزه خوردن در ماه رمضان و به جا

1- . کافی 2 : 513
2- . همان 3 : 83

آوردن قضای آن برایم آسان تر از آن بود که گردنم زده شود و خداوند پرستش نشود(1).

ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبیین مینویسد: حضرت صادق علیه السّلام منصور دوانیقی را ملاقات نمود باو گفت چشمه آب ابی زیاد را بمن برگردان تا از درآمد آن روزگار را بگذرانم. منصور گفت: با من این طور صحبت میکنی بخدا تو را هلاک میکنم. امام فرمود: عجله نکن من بسن شصت و سه سالگی رسیده ام در همین سن پدرم و جدم علی بن ابی طالب از دنیا رفتند من متعهد می شوم که اگر آزارم بتو برسد چنین و چنان کنم و اگر بعد از تو زنده ماندم با جانشین تو نیز کاری نداشته باشم. منصور دلش بحال امام سوخت و او را بخشید(2).

یونس بن یعقوب گفت: امام صادق ع بمن فرمود: پس از آنکه ابراهیم پسر عبد اللّٰه بن حسن در باضمرا (که محلی است نزدیک کوفه) بوسیله سپاهیان منصور کشته شد، ما را از مدینه خواستند هیچ مردی از ما را در مدینه نگذاشتند وارد کوفه شدیم یک ماه در آنجا بودیم و پیوسته انتظار کشته شدن را میکشیدیم. بالاخره ربیع وزیر دربار منصور آمد و گفت: این علویین کجا هستند دو نفر از فهمیده هایتان بروید پیش امیر المؤمنین. فرمود: من و حسن بن زید رفتیم همین که چشم منصور بمن افتاد گفت: تویی که خبر از غیب میدهی؟ گفتم جز خدا کسی از غیب خبر ندارد. گفت برای تو خراج می آورند. گفتم خراج را برای تو می آورند گفت: میدانی برای چه شما را خواستم؟ گفتم: نه. گفت: میخواهم خانه های شما را ویران کنم، چاه های آب را پر نمایم و نخلستانها را قطع نمایم و شما را به شراه (3) تبعید کنم تا یک نفر از اهالی حجاز و عراق نتواند به شما نزدیک شود زیرا اینها باعث فساد شما می شوند. گفتم: یا امیر المؤمنین خداوند بسلیمان قدرت داد و او شکر کرد ایوب را مبتلا نمود و او صبر کرد به یوسف ستم روا داشتند و بخشید تو از همین خانواده هستی. در این

1- . کافی 3 : 82

2- . مقاتل الطالبیین: 273 ، طبری در تارخ خود 9 : 232 این روایت را آورده است.

3- . شراه کوه بلندی است نزدیک عسفان که بین شام و مدینه است.

موقع منصور لبخندی زده گفت: این جملات را تکرار کن دو مرتبه گفتم. منصور گفت کسی چون تو باید رهبر مردم شود من شما را بخشیدم و جرم اهالی بصره را نیز به شما بخشیدم همان حدیثی که برایم از پدرت و از اجدادش و از پیامبر اکرم برایم نقل کردی کن نقل کن. گفتم پدرم از پدران خود از علی علیه السّلام از پیامبر اکرم نقل کرد که صله رحم باعث آبادی ملک و طولانی شدن عمر و زیادی جمعیت می شود گرچه مردم کافر باشند گفت: این حدیث نبود.

گفتم پدرم از پدران خود از علی ع از پیامبر اکرم نقل کرد که فرمود: خویشاوندان بعرش چنگ میزنند و میگویند خداوندا وصل کن با کسی که ما را وصل نموده و قطع فرما از کسی که ما را قطع نموده گفت این نبود.

گفتم پدرم از پدران خود از علی از پیامبر اکرم نقل کرد که فرمود: خداوند فرموده است من رحمان هستم و رحم را آفریده ام و از اسم خود برای آن نام گذاشته ام هر که پیوند خویشاوندی را مراعات کند با او خواهم بود و هرکه قطع کند از او قطع مینمایم گفت این نیست. گفتم پدرم از پدران خود از علی علیه السّلام از پیامبر اکرم نقل کرد که یکی از پادشاهان روی زمین سه سال بیشتر از عمرش باقی نمانده بود صله رحم نمود خداوند سه سال را به سی سال تمدید نمود. گفت منظورم همین حدیث بود اکنون بگو ببینم مایلی در کدام شهر ساکن شوی من تصمیم دارم که صله رحم کنم. گفتم مدینه ما را بمدینه فرستاد و از شر او راحت شدیم(1).

1- . مقاتل الطالبیین: 450

باب هفتم : مناظرات امام صادق علیه السّلام با ابو حنیفه و سایر اهل زمانش و آنچه مخافان از علوم نادر ایشان بیان کردند

روایات:

1. احتجاج طبرسی: سماعه گفت ابو حنیفه بحضرت صادق علیه السّلام عرض کرد چقدر بین مغرب و مشرق فاصله است؟ فرمود باندازه یک روز بلکه کمتر از یک روز، ابو حنیفه این جواب را نپسندید و نظرش این بود که از این بیشتر است. فرمود بیچاره چرا منکر این مطلب می شود. مگر خورشید در فاصله ای کمتر از یک روز از مشرق طلوع نمیکند و در مغرب غروب نمی نماید... تا آخر خبر(1).

2. احتجاج طبرسی: عبد الکریم پسر عتبه هاشمی گفت خدمت حضرت صادق در مکه بودم گروهی از معتزله از قبیل عمرو بن عبید و واصل بن عطا و حفص ابن سالم و چند نفر از سران آن دسته خدمت حضرت صادق رسیدند این جریان موقع کشته شدن ولید بود که در میان شامیان اختلاف افتاده بود. اینها شروع بصحبت کردند و سخن را طولانی کردند حضرت صادق فرمود شما خیلی صحبت کردید یک نفر را نماینده خود قرار دهید او با من باختصار حرف بزند. عمرو بن عبید را نماینده کردند سخنرانی طولانی کرد و از جمله سخنان او این بود که گفت مردم شام خلیفه خود را کشتند و بین آنها اختلاف افتاد. بالاخره ما یک نفر که دارای دین و مروت و عقل است و از خاندان رهبری و خلافت بشمار میرود یعنی محمّد بن عبد اللّه بن حسن را انتخاب نمودیم. تصمیم گرفتیم با او بیعت کنیم و مردم را به پیروی از او دعوت نماییم هر که با ما موافقت نمود از او پشتیبانی کنیم هر که

1- . احتجاج طبرسی: 197

از ما کناره گرفت باو کاری نداشته باشیم و هر که با ما مخالفت کرد با او پیکار میکنیم تا او را بواسطه ستمگری و انحرافش وادار به پیروی از حق نماییم. تصمیم گرفتیم این جریان را بشما بگوییم چون بواسطه دانش زیاد و پیروان فراوانی که دارید بدون شما نمیتوانیم این کار را از پیش ببریم. سخن خود را که تمام کرد حضرت صادق فرمود همه شما همین سخن را میگویید گفتند بله. آنگاه حمد و سپاس خدا را نموده و بر پیامبر اکرم درود فرستاد سپس فرمود: وقتی مردم بمعصیت خدا مشغول شوند ما ناراحت میشویم اما اگر اطاعت خدا را نمایند خشنودیم. اکنون بگو ببینم اگر ملت مسلمان بدون جنگ و خونریزی اختیار خود را بتو بسپارند و بگویند هر کس را تو انتخاب کنی ما قبول داریم تو چه کسی را انتخاب میکنی؟ گفت من این موضوع را بین مسلمانان به مشورت میگذارم فرمود بین همه مسلمانان؟ گفت آری. پرسید بین دانشمندان و مردمان خوب؟ گفت بله فرمود: قریش و غیر قریش؟ گفت بین عرب و عجم. فرمود بگو ببینم ابا بکر و عمر را دوست داری یا از آن دو بیزاری؟ گفت دوست میدارم. فرمود اگر از آن دو بیزار بودی میتوانستی با ایشان مخالفت کنی ولی در صورتی که آنها را دوست بداری اکنون مخالف آن دو رفتار کردی زیرا عمر ابا بکر را تعیین نمود و با او بیعت کرد و با هیچ کس مشورت نکرد باز ابا بکر خلافت را بعمر واگذاشت بدون اینکه با کسی مشورت کند. عمر در شوری شش نفر قرار داد و تمام انصار را، جز آن شش نفر که از قریش بودند از مشورت محروم نمود. سپس در مورد آنها بمردم سفارشی کرد که خیال نمیکنم تو و هم مسلک هایت بپسندید. گفت چه کرد؟ فرمود دستور داد سه روز صهیب بر مردم نماز بگذارد و آنها بمشورت بپردازند و احدی به آنها نپیوندد مگر پسر عمر با او مشورت بکنند ولی از خلافت نصیبی نداشته باشد. بمهاجرین و انصاری که حضور داشتند سفارش کرد که اگر سه روز گذشت و با کسی بیعت نکردند گردن هر شش نفر را بزنند اگر چهار نفر با یکی بیعت کردند و دو نفر مخالف بودند گردن آن دو نفر را بزنند. آیا بچنین شورایی تن میدهید و مایلید همین شوری را بین مسلمانان قرار دهید ؟ گفتند نه. فرمود عمرو! از این جریان نیز میگذریم حالا بگو اگر با این دوست تو (محمّد بن عبد اللّٰه بن حسن) بیعت شود و تمام مسلمانان

در پیشوایی او اتحاد کنند حتی دو نفر مخالف هم نداشته باشد آن وقت بخواهید تکلیف کافرهایی که نه مسلمان شده اند و نه جزیه (مالیات) می پردازند معین کنید آیا آن علم و دانش را دارید که مطابق رفتار پیامبر اکرم صلّی اللّٰه علیه و آله با آن ها بجنگید؟ گفتند بله. فرمود: گرچه مجوسی و اهل کتاب باشند؟ گفتند آری فرمود در صورتی که اهل کتاب نباشند آتش پرست یا بت پرست یا حیوان پرست باشند باز میدانید با آنها چگونه رفتار کنید؟ گفتند بین این دو دسته که گفتید فرقی نیست. فرمود قرآن میخوانید؟ گفتند آری فرمود این آیه را بخوان «قاتِلُوا الَّذِينَ لا يُؤْمِنُونَ بِاللّٰهِ وَ لا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَ لا يُحَرِّمُونَ ما حَرَّمَ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ لا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَ هُمْ صاغِرُونَ»(1) {با کسانی از اهل کتاب که به خدا و روز بازپسین ایمان نمی آورند، و آنچه را خدا و فرستاده اش حرام گردانیده اند حرام نمی دارند و متدیّن به دین حق نمی گردند، کارزار کنید، تا با [کمالِ] خواری به دست خود جزیه دهند}. در این آیه خداوند شرط میکند که از کسانی که اهل کتاب هستند جزیه را بگیرید تو میگویی اهل کتاب با دیگران مساویند!؟ گفت بله فرمود این علم را از کجا آموخته ای. عرض کرد شنیدم مردم چنین میگویند. فرمود از این هم بگذریم اگر این اهل کتاب از دادن جزیه امتناع ورزند و با آنها جنگ کنی و پیروز شوی درباره غنیمت جنگی چه خواهی کرد؟ گفت یک پنجم آن را جدا میکنم و چهار پنجم را بین سربازانی که جنگ کرده اند تقسیم مینمایم. فرمود بین تمام سربازان قسمت میکنی؟ گفت آری. فرمود این کار مخالف دستور و رفتار پیغمبر است اکنون میتوانی از فقهای مدینه و کهنسالان آنها بپرسی که در جواب همه میگویند که پیغمبر اکرم با اعراب مصالحه نمود باین شرط که در مسکن و وطن خود باشند و مهاجرت نکنند در صورتی که احتیاج بکمک جنگی پیدا کرد آنها سرباز بدهند و پیامبر را کمک کنند ولی از غنیمت نصیبی نداشته باشند باز تو میگویی بین همه مساوی تقسیم میکنی؟ در این صورت در مورد مشرکین مخالف با رفتار پیامبر عمل کرده ای. از این نیز بگذریم در باره زکات چه میگویی؟ این آیه را خواند «إِنَّمَا

1- . توبه / 29

الصَّدَقاتُ لِلْفُقَراءِ وَ الْمَساکِینِ وَ الْعامِلِینَ عَلَیْها»(1) {صدقات، تنها به تهیدستان و بینوایان و متصدّیان [گردآوری و پخش] آن} تا آخر آیه. فرمود بسیار خوب چطور بین آنها تقسیم میکنی؟ گفت به هشت قسمت تقسیم میکنم و به هر دسته ای یک سهم از این هشت قسمت میدهم فرمود اگر یک دسته ده هزار نفر و یک دسته فقط یک نفر یا دو یا سه نفر باشند چه میکنی؟ گفت: به آن یک نفر برابر با ده هزار نفر میدهم. فرمود: بسیار خوب همین کار را در مورد زکات شهرنشینان و بادیه نشینان نیز میکنی و هر دو را مساوی قرار میدهی؟ گفت: بله. فرمود: در هر دو مورد مخالف دستور و رفتار پیامبر اکرم عمل کرده ای زیرا پیامبر اکرم زکات بادیه نشینان را بین خودشان و شهرنشینان را بین شهرنشینان تقسیم مینمود و مساوی تقسیم نمیکرد باندازه ای که حضور داشتند و بمقداری که صلاح میدانست میداد اگر حرف مرا قبول نداری از فقهای مدینه و پیرمردان بپرس بدون اختلاف خواهند گفت که پیامبر اکرم چنین تقسیم میکرد. در این موقع بعمرو بن عبید فرمود: از خدا بترس شما نیز از خدا بترسید پدرم که بهترین مردم روی زمین و داناترین آنها نسبت بقرآن و سنت پیامبر بود میگفت: که پیامبر اکرم فرموده: هر کس مردم را با شمشیر به پیروی از خود دعوت بنماید در حالی که در میان مسلمانان داناتر از او باشد، او گمراه و زورگو است(2).

3. کافی: از عبد الکریم مانند آن را روایت کرده است(3).

4. مناقب شهر آشوب: عمرو بن عبید خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسید و این آیه را خواند: «إِنْ تَجْتَنِبُوا کَبائِرَ ما تُنْهَوْنَ عَنْهُ»(4) {اگر از گناهان بزرگی که از آن [ها] نهی شده اید دوری گزینید} گفت: آقا مایلم گناهان کبیره را بر اساس قرآن بشناسم. امام علیه السّلام شروع به تفصیل نموده فرمود: 1- شرک به خدا بدلیل «إِنَّ اللَّهَ لا یَغْفِرُ أَنْ یُشْرَکَ بِهِ»(5) {مسلّماً خدا، این را که به او شرک ورزیده

1- . توبه / 60
2- . احتجاج طبرسی: 197
3- . کافی 5 : 23
4- . نساء / 31
5- . نساء / 48

شود نمی بخشاید } 2- یأس و نا‌امیدی از رحمت خدا بدلیل «وَ لا تَیْأَسُوا مِنْ رَوْحِ اللَّهِ»(1) {و از رحمت خدا نومید مباشید } 3- نافرمانی پدر و مادر زیرا نافرمان پدر و مادر شقی است بدلیل این آیه «وَ بَرًّا بِوالِدَتِی وَ لَمْ یَجْعَلْنِی جَبَّاراً شَقِیًّا»(2) {و مرا نسبت به مادرم نیکوکار کرده و زورگو و نافرمانم نگردانیده است } 4- آدم کشی بدلیل این آیه «وَ مَنْ یَقْتُلْ مُؤْمِناً مُتَعَمِّداً»(3) {و هر کس عمداً مؤمنی را بکشد } 5 و 6- نسبت دادن عمل زشت بزنان پاک دادن و خوردن مال یتیم بدلیل این آیه «إِنَّ الَّذِینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً»(4) {در حقیقت، کسانی که اموال یتیمان را به ستم می خورند } 7- فرار از جنگ بدلیل این آیه «وَ مَنْ یُوَلِّهِمْ یَوْمَئِذٍ دُبُرَهُ»(5) {و هر که در آن هنگام به آنان پشت کند } 8- رباخواری از این آیه استفاده می شود «الَّذِینَ یَأْکُلُونَ الرِّبا»(6) {کسانی که ربا می خورند } 9- سحر و جادوگری بدلیل این آیه «وَ لَقَدْ عَلِمُوا لَمَنِ اشْتَراهُ»(7) {و قطعاً [یهودیان] دریافته بودند که هر کس خریدار این [متاع] باشد } 10- زنا بدلیل آیه «وَ لا یَزْنُونَ وَ مَنْ یَفْعَلْ ذلِکَ یَلْقَ أَثاماً»(8) {و زنا نمی کنند، و هر کس اینها را انجام دهد سزایش را دریافت خواهد کرد } 11- قسم دروغ «إِنَّ الَّذِینَ یَشْتَرُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَ أَیْمانِهِمْ ثَمَناً»(9) {کسانی که پیمان خدا و سوگندهای خود را به بهای ناچیزی می فروشند } 12- خیانت کردن «وَ مَنْ یَغْلُلْ یَأْتِ بِما غَلَ»(10) {و هر کس خیانت ورزد، روز قیامت با آنچه در آن خیانت کرده بیاید } 13- ندادن زکات بدلیل آیه «یَوْمَ یُحْمی عَلَیْها فِی نارِ جَهَنَّمَ»(11) {روزی که

1- . یوسف / 87
2- . مریم / 32
3- . نساء / 93
4- . نساء / 10
5- . انفال / 16
6- . بقره / 275
7- . بقره / 102
8- . فرقان / 68
9- . آل عمران / 77
10- . آل عمران / 161
11- . توبه / 35

آن [گنجینه] ها را در آتش دوزخ بگدازند} 14- شهادت دروغ و کتمان شهادت «وَ مَنْ یَکْتُمْها فَإِنَّهُ آثِمٌ قَلْبُهُ»(1) {و هر که آن را کتمان کند قلبش گناهکار است} 15- شراب خواری بدلیل فرمایش پیامبر اکرم شراب خوار مانند بت پرست است. 16- ترک نماز بدلیل این فرمایش هر کس نماز را عمدا ترک کند دیگر با خدا و پیامبرش کاری نخواهد داشت.

17 و 18- پیمان شکنی و قطع پیوند خویشاوندی بدلیل آیه «الَّذِینَ یَنْقُضُونَ عَهْدَ اللَّهِ»(2) {همانانی که پیمان خدا را پس از بستن آن می شکنند} 19- دروغگویی و گزاف سرایی بدلیل آیه «وَ اجْتَنِبُوا قَوْلَ الزُّورِ»(3) {و از گفتار باطل اجتناب ورزید} 20- جرات پیدا کردن بر خدا بدلیل این آیه «أَ فَأَمِنُوا مَکْرَ اللَّهِ»(4) {آیا از مکر خدا خود را ایمن دانستند؟} 21- کفران نعمت بدلیل این آیه «وَ لَئِنْ کَفَرْتُمْ إِنَّ عَذابِی لَشَدِیدٌ»(5) {و اگر ناسپاسی نمایید، قطعاً عذاب من سخت خواهد بود} 22- کم فروشی بدلیل آیه «وَیْلٌ لِلْمُطَفِّفِینَ»(6) {وای بر کم فروشان} 23- لواط بدلیل آیه «الَّذِینَ یَجْتَنِبُونَ کَبائِرَ الْإِثْمِ»(7) {آنان که از گناهان بزرگ و زشتکاریها- جز لغزشهای کوچک- خودداری می ورزند} 24- دین سازی و بدعت بدلیل قول پیامبر اکرم: هر کس به چهره کسی که بدعت ایجاد کرده تبسم کند مثل اینست که بنابودی دین خود کمک کرده است. عمرو بن عبید از خدمت امام خارج شد بلند بلند گریه میکرد و می گفت: هر کس میراث شما را تصاحب کند و در علم و مقام با شما مبارزه کند هلاک می شود(8).

1- . بقره / 283
2- . بقره / 27
3- . حج / 30
4- . اعراف / 99
5- . ابراهیم / 7
6- . مطففین / 1
7- . نجم / 32
8- مناقب 3 : 375

ابو القاسم بغار در مسند ابی حنیفه نقل میکند که حسن بن زیاد گفت: از ابو حنیفه پرسیدند فقیه ترین مردمی که دیده ای کیست؟ گفت: جعفر بن محمّد. وقتی منصور او را احضار نمود به دنبال من فرستاده گفت: مردم خیلی فریفته جعفر بن محمّد شده اند از مسائل مشکل خود مقداری آماده کن. من چهل مسأله تهیه دیدم بعد منصور به دنبال من فرستاد نزد او رفتم جعفر سمت راست منصور نشسته بود چشمم که به ایشان افتاد هیبت و جلالش چنان مرا گرفت که هیبت منصور مرا نگرفته بود سلام کردم اشاره کرد بنشین نشستم. در این موقع منصور گفت: یا ابا عبد اللّه این شخص ابو حنیفه است فرمود: بله او را می شناسم. منصور بمن گفت: خوب است مسائل خود را از ابا عبد اللّه بپرسی من شروع کردم بسؤال کردن امام جواب میداد و میفرمود شما این طور میگویید ولی اهل مدینه چنین میگویند و ما چنین میگوییم گاهی حرف ما را می پذیرفت و گاهی حرف اهل مدینه را گاهی نیز هر دو را رد میکرد. بالاخره چهل مسأله را پرسیدم حتی یکی را بی جواب نگذاشت سپس فرمود: ابو حنیفه! مگر داناترین مردم کسی نیست که از اختلاف مردم اطلاع داشته باشد(1) !؟

ابان بن تغلب در ضمن خبری گفت: مردی از اهل یمن خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسید امام علیه السّلام فرمود خوش آمدی سعد! آن مرد گفت: آقا این نامی است که مادرم برایم گذاشته ولی مرا خیلی کم باین نام می شناسند امام فرمود: راست میگویی سعد مولی. عرض کرد: فدایت شوم این لقبی است که بمن داده اند. فرمود: لقب خوب نیست خداوند میفرماید: «وَ لا تَنابَزُوا بِالْأَلْقابِ»(2) {و به همدیگر لقبهای زشت مدهید} فرمود: چه شغلی داری؟ گفت خانواده ما منجم هستند. فرمود: نور خورشید چند درجه از نور ماه بیشتر است؟ گفت: نمیدانم. فرمود: نور ماه چند درجه از زهره بیشتر است؟ جواب داد نمیدانم. فرمود: نسبت نور ستاره مشتری و عطارد چقدر است؟ گفت: نمیدانم. فرمود: اسم ستاره هایی که وقتی طلوع میکنند گاوها بهیجان می آیند چیست؟ گفت: نمیدانم. فرمود: برادر یمنی در یمن شما

1- . همان 3 : 378
2- . حجرات / 11

دانشمند هم هست؟ عرض کرد: بله. عالم یمن پرنده را پرواز میدهد و در یک ساعت اطلاع از جریانی میدهد که باید یک اسب سوار تند رو در یک روز آن مسافت را طی کند. فرمود: عالم مدینه از عالم یمن داناتر است زیرا عالم مدینه خبر از جایی میدهد که نمی توان از آنجا خبر داد و پرنده فکر را پرواز میدهد و در یک چشم برهم زدن از جریانهایی که در مسیر خورشید اتفاق می افتد اطلاع دارد با اینکه خورشید دوازده برج و دوازده دریا و دوازده عالم را می پیماید. یمنی گفت: خیال نمی کنم کسی پیدا شود که چنین اطلاعاتی داشته باشد و این جریانها را بداند.

سالم ضریر گفت: مردی نصرانی از حضرت صادق راجع به بدن انسان پرسید فرمود: خداوند انسان را بر دوازده بند و چهل و شش استخوان و صد و شصت و سه رگ آفریده است، رگ بدن را آبیاری میکنند و استخوانها آن را سر پا نگه میدارند و گوشت استخوانها را نگه میدارد و عصب ها گوشت را نگه میدارند. در دستش هشتاد و دو استخوان قرار دارد، در هر دست چهل و یک استخوان از این چهل و یکی، سی و پنج استخوان در دستش و دو استخوان در آرنج و یک استخوان در بازو و سه استخوان در شانه وجود دارد، مجموع آنها چهل و یک استخوان می شود در دست دیگر همین طور است. در پایش چهل و سه استخوان وجود دارد، سی و پنج استخوان در پا و دو استخوان در ساق پا و سه استخوان در زانو و یک استخوان در رانش و دو استخوان در نشیمنگاه همین مقدار در پای دیگر هم وجود دارد. در ستون فقرات دوازده فقره است در هر یک از پهلوهایش هفت دنده است و در گردنش هشت استخوان است و در سرش سی و شش استخوان و در دهان بیست و هشت و سی و دو(1).

توضیح: شاید منظور از الوقصه گردن باشد فیروزآبادی(2) گفت: وقص عنقه بر وزن وعد یعنی شکستن گردن و الوقص با حرکت حروف یعنی شکستن گردن و احتمال دارد فی وقصه باشد که وقص استخوان پشت است. سخن امام که فرموده در دهان بیست و هشت و سی و دو استخوان وجود دارد منظور در ابتدای روییدن

1- . مناقب 3 : 379
2- . قاموس 2 : 321 - 322

استخوان است بعد نزدیک بیست سالگی چهار دندان دیگر میروید بهمین جهت بعد میفرماید سی و دو.

ممکن است بواسطه اختلاف اشخاص این تعداد تفاوت داشته باشد از این خبر چنین استفاده می شود که بدندان استخوان گفته نمی شود.

5. مناقب: یکی از خوارج بهشام بن حکم گفت: آیا غیر عرب می توانند از اعراب زن بگیرند؟ گفت: آری. پرسید عربها با نژاد قریش می توانند ازدواج کنند؟ گفت: آری. گفت: قریش می توانند با بنی هاشم ازدواج کنند؟ گفت: آری. آن مرد خارجی خدمت حضرت صادق رسید و جریان را عرض کرده اضافه نمود که هشام مدعی بود از شما شنیده است. فرمود: بله صحیح است من این حرف را زده ام. مرد خارجی گفت: اکنون من از شما خواستگاری میکنم. حضرت صادق علیه السّلام فرمود تو در دین خود هم طراز داری و خویشاوندانت برای تو کافی هستند. ولی خداوند ما خاندان پیامبر را از گرفتن زکات حفظ نموده زیرا زکات چرک دست مردم است بهمین جهت ما خوش نداریم کسانی که در امتیاز ما سهمی ندارند با خود شریک کنیم. مرد خارجی از جای حرکت نموده میگفت: بخدا سوگند مانند این شخص را تا کنون ندیده ام به بدترین صورت مرا رد کرد و در ضمن گفتار دوست خود را هم پذیرفت(1).

ابو هفان در حضور ابن ماسویه گفت: امام صادق علیه السّلام فرمود: مزاج مردم چهار نوع است: 1- مزاج دموی (خونی) که او بنده است و گاهی بنده آقای خود را میکشد. 2- طبیعت بادی او دشمن است اگر روزنی را ببندی باز از جای دیگر به سوی تو می آید. 3- بلغمی مزاج پادشاهی است که اداره میکند 4- تلخ مزاج که زمین است اگر فرو برود ساکنین روی خود را نیز فرو میبرد. ابن ماسویه گفت: دو مرتبه بگو بخدا قسم جالینوس طبیب نمی تواند این طورتوصیف کند(2).

در کتاب امتحان الفقهاء می نویسد: مرد دلاکی بنا به درخواست پدری جهت ختنه کردن پسرش مشغول کار شد ولی در موقع کار آلت بچه قطع گردید اگر بچه

1- . مناقب 3 : 381

2- . همان 3 : 382

مرد باید نصف خون بها را بدهد اما اگر زنده بماند باید تمام دیه را بپردازد اگر بمیرد نصف خون بها را او میدهد و نصف دیگر را پدرش می پردازد زیرا در مرگ فرزندش شریک بوده اما اگر زنده ماند باید دیه کامل بدهد زیرا قطع نسل کرده چنین خبری از حضرت صادق نقل شده است(1).

در همان کتاب آمده است که مردی بحال مرگ درآمد وصیت کرد یک غلامم بنام یسار پسر من است او را ارث بدهید و غلام دیگرم بنام یسار و آزاد است. جواب: باید سؤال شود کدام یک از این دو غلام بدون پرده پیش زنان آن مرد میرفته اند که پدرش میگفته از او حجاب نگیرید همان غلام پسر اوست. اگر بچه هایش گفتند پدرمان که دستور حجاب بزنان نمیداده بواسطه آن بوده که این پسر کوچک بوده و در دامن آنها بزرگ شده است. باز میپرسند آیا در میان شما خانواده علامتی اختصاصی وجود دارد اگر گفتند آری باید دقت نمود اگر آن علامت در پسر کوچک بود او برادر آنها است و اگر آن علامت نبود باید بین آن دو غلام قرعه کشی کنند قرعه بنام هر کدام در آمد او آزاد است. از حضرت صادق نیز نقل شده است(2).

توضیح: این دو روایت را با اینکه مورد اعتماد نیست از آن جهت نقل کردیم تا متوجه شوید که اهل سنت نیز از حضرت صادق روایت نقل میکنند و بفرمایش امام اعتماد دارند. روایت دوم: مختصری با اصول شیعه موافق هست که در جای دیگر باید این مطلب را تحقیق نمود.

6. مناقب: مردی بی دین از حضرت صادق پرسید چرا باید غسل جنابت نمود با اینکه کار حلالی انجام داده شده، عمل حلال که باعث کثیفی نمی شود. فرمود: زیرا جنابت مانند حیض است چون نطفه خونی است که محکم نشده عمل آمیزشی با جنبشی زیاد انجام می شود پس از تمام شدن آمیزش بدن نفس میکشد انسان از تنفس آن بوی بدی استشمام میکند غسل جنابت از همین جهت لازم

1- . مناقب 3 : 386
2- . همان 3 : 387

می شود. غسل جنابت امانتی است که خداوند مردم را مأمور به آن نموده تا آنها را آزمایش نماید(1).

ابو حنیفه از حضرت صادق در مورد این آیه پرسید: «وَ اللَّهِ رَبِّنا ما کُنَّا مُشْرِکِینَ»(2) {به خدا، پروردگارمان سوگند که ما مشرک نبودیم} فرمود: نظر تو درباره این آیه چیست ؟ ابو حنیفه گفت: اینها مشرک نبوده اند. حضرت صادق علیه السّلام فرمود: خداوند میفرماید: «انْظُرْ کَیْفَ کَذَبُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ»(3) {ببین، چگونه به خود دروغ می گویند} ابو حنیفه گفت: نظر شما در این باره چیست؟ فرمود: اینها گروهی از مسلمانانند که از راهی که خود متوجه نبوده اند مشرک شده اند.

عباد مکی از حضرت صادق علیه السّلام پرسید: مرد مریضی با زنی زنا کرده اگر حد بر او جاری کنند ممکن است بمیرد چه باید کرد؟ فرمود: این مسأله را از طرف خود میپرسی یا کسی گفته بپرسی؟ گفت: سفیان ثوری گفت از شما بپرسم. فرمود: مردی را پیش پیامبر آوردند که به بیماری استسقاء مبتلا بود بطوری که شکمش ورم کرده بود و رگهای رانش معلوم میشد. با زنی مریض زنا کرده بود پیامبر دستور داد یک شاخه بزرگ بیاورند که صد شاخه داشته باشد. یک ضربت به آن مرد و یک ضربت به زن زد و آنها را آزاد نمود تفسیر فرمایش ایشان این است: یک دسته چوب بدست خود بگیر و آن را بزن(4).

توضیح: الحبن آنچه موجب درد در شکم می شود که در اثر آن شکم بزرگ شده و ورم می کند.

7. کشف الغمه: محمّد بن طلحه(5) از سفیان ثوری نقل کرد که خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیدم دیدم جبه ای از خز سیاهرنگ(6) و ردایی از خز پوشیده بود. سفیان گفت: از روی تعجب باو نگاه کردم فرمود: ثوری! چرا این طور

1- . مناقب 3 : 387
2- . انعام / 23
3- . انعام / 24
4- . مناقب 3 : 390

5- . مطالب السئول: 82
6- . لباسی که از پشم و ابریشم بافته شود.

نگاه میکنی؟! شاید تو از دیدن لباس من در شگفتی. گفتم: یا ابن رسول اللّه این لباس شایسته شما نیست، پدران شما نیز چنین لباسی نداشته اند. فرمود ثوری! آن زمان هنگام تنگدستی و فلاکت مردم بود و آن ها بمقدار تنگدستی و گرفتاری زمان لباس می پوشیدند. اما حالا زمانی است که نعمت از هر سو سرازیر شده است. در این موقع آستین جبه خود را کنار زد در زیر آن جبه ای پشمی و سفید داشت که آستین و دامنش از آن کوتاهتر بود. گفت: ثوری! این لباس را برای خدا پوشیده ام و این لباس رویی را برای شما پوشیده ام، آنچه برای خداست پنهان کرده ام و لباسی که برای شما پوشیده ام آشکار است.

8. کافی: داود رقی گفت: یکی از خوارج در مورد این آیه از من پرسید: «و مِنَ الضَّأْنِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْمَعْزِ اثْنَيْنِ قُلْ آلذَّكَرَيْنِ حَرَّمَ أَمِ الْأُنْثَيَيْنِ * وَ مِنَ الْإِبِلِ اثْنَيْنِ وَ مِنَ الْبَقَرِ اثْنَيْنِ»(1) {از گوسفند دو تا، و از بز دو تا. بگو: آیا [خدا] نرها [ی آنها] را حرام کرده یا ماده را؟* و از شتر دو، و از گاو دو} کدام نوع را حلال نموده و کدام نوع را حرام؟ من نمیدانستم چه جوابی باو بدهم. هنگامی که بحج رفته بودم خدمت امام صادق ع رسیدم جریان را بایشان عرض کردم. فرمود: خداوند برای قربانی در منی گوسفند و بز اهلی را حلال کرده و قربانی کردن بز کوهی را حرام نموده است. این فرموده خدا که از شتر دو تا و از گاو دو تا یعنی خداوند قربانی شترهای عربی را حلال نموده و قربانی شتر خراسانی را حرام نموده، گاو اهلی را حلال کرده و گاو کوهی را حرام نموده است.

داود رقی گفت: این جواب را برای آن مرد بردم گفت این جوابی است که شتران از حجاز آورده اند (اشاره به اینست که این جواب را از خاندان نبوت که ساکن حجاز هستند بدست آورده ای)(2).

9. کافی: حسین بن یزید گفت: از امام صادق ع شنیدم که میفرمود: ابو حنیفه بمن گفت: دیروز مردم از کار شما تعجب کردند از آن همه چانه زدن برای خریدن شتری که برای قربانی میخریدی زیرا تا جایی که ممکن بود چانه زدی. باو

1- . انعام / 143 - 144
2- . کافی 4 : 492

فرمود خدا راضی نیست که من در مال خود فریب بخورم و کلاه سرم برود. ابو حنیفه گفت نه بخدا هرگز خدا راضی نیست که در مال خود فریب بخوری چه کم و چه زیاد. ما چیزی بشما نگفتیم مگر اینکه چنان راه جواب را برای ما بستید که راه فرار نداشتیم(1).

10. کافی: عبد اللَّه بن سنان گفت وقتی حضرت صادق در حیره نزد ابو العباس سفاح رفت. روزی برای دیدن عیسی بن موسی خارج شد در بین راه کوفه و حیره عیسی بن موسی با ابن شبرمه قاضی بامام علیه السّلام رسید. عرض کرد آقا کجا تشریف میبردید؟ فرمود پیش تو می آمدم. گفت خدا زحمت این راه را برای شما کم کرد در خدمت امام رفت ابن شبرمه عرض کرد آقا در مورد سؤالی که امیر از من نموده ولی من جواب آن را نمیدانستم چه می فرمایید ؟ فرمود: چه سؤالی؟ عرض کرد از من پرسید اولین نوشته ای که در زمین نوشته شد کدام نامه بود؟ فرمود خداوند بحضرت آدم فرزندانش را بصورت ذرّ نشان داد پیامبران، پادشاهان و مؤمنین و کفار را یکی یکی دید. همین که به داود پیامبر رسید عرض کرد خدایا این کیست که او را گرامی داشته و بمقام پیامبری مفتخر کرده ای اما عمر کوتاهی دارد؟ خداوند وحی کرد که این پسرت داود است که چهل سال عمر میکند من مدت زندگی و روزی ها را معین کرده ام اما هر کدام را بخواهم کم و زیاد میکنم نوشته اصلی نزد من است. اگر تو از عمر خود چیزی باو ببخشی باو خواهم داد. عرض کرد خدایا من شصت سال از عمرم را باو میدهم تا صد سال تمام داشته باشد. خداوند بجبرئیل و میکائیل و ملک الموت دستور داد این جریان را یادداشت کنید او بزودی فراموش میکند. یادداشتی نوشتند و با بالهای خود آن را از طینت علیین امضا نمودند.

هنگام وفات آدم که رسید ملک الموت برای قبض روح او آمد آدم گفت برای چه آمده ای؟ گفت برای قبض روح تو. گفت هنوز شصت سال دیگر از عمر من باقیمانده است. گفت آن شصت سال را بفرزندت داود بخشیدی. جبرئیل فرود آمد و

1- . کافی 4 : 546

آن يادداشت را آورد. حضرت صادق فرمود به همين جهت وقتى يادداشت و سند مديون را بدهى كوچک مى شود، و بالاخره روح او را قبض نمود(1).

11. كافى: محمّد بن مسلم گفت خدمت حضرت صادق رسيدم ابو حنيفه آنجا بود عرض كردم آقا خواب عجيبى ديده ام. فرمود خواب خود را بگو كه معبّر خواب اينجا است اشاره به ابو حنيفه نمود. گفتم در خواب ديدم مثل اينكه وارد خانه ام شدم يک مرتبه زنم بيرون آمد و مقدار زيادى گردو را شكست و بر سر و صورت من پاشيد از اين خواب تعجب كردم. ابو حنيفه گفت تو با بستگان زنت كه اشخاص پستى هستند در مورد ارث اختلاف خواهى داشت پس از ناراحتى زياد بالاخره سهم خود را خواهى گرفت ان شاء اللّه. حضرت صادق فرمود بخدا قسم خوب گفتى. سپس ابو حنيفه رفت گفتم فدايت شوم من از تعبير اين ناصبى خوشم نيامد. فرمود خدا برايت ناراحتى نياورد! نه تعبير ما با آنها يكى است و نه تعبير آنها موافق تعبير ما است، جواب خواب تو آن نبود. عرضكردم: پس چرا شما قسم خورديد كه خوب گفتى با اينكه اشتباه بود؟ فرمود بله منظورم اين بود كه خوب اشتباه گفتى. عرض كردم تعبير آن چيست؟ فرمود تو زنى به دست مى آورى و از او بهره جنسى ميبرى همسرت ميفهمد و لباسهاى تو را پاره پاره ميكند زيرا پوست لباس مغز است. محمّد بن مسلم گفت بخدا قسم فاصله تعبير و ظهور خواب تا روز جمعه بيشتر طول نكشيد صبح جمعه من در خانه نشسته بودم زنى رد شد از او خوشم آمد به غلام خود را دستور دادم او را بياورد. غلام آن زن را آورد و داخل خانه نمود از او بهره جنسى بردم همسرم متوجه جريان شد وارد اطاق شد زن كه فرار كرد و از در خارج شد من تنها ماندم لباسهاى تازه ام را كه در عيدها ميپوشيدم پاره پاره كرد(2).

12. كافى: هشام خفاف گفت حضرت صادق بمن فرمود از علم نجوم چقدر اطلاع دارى؟ گفتم در عراق كسى در علم نجوم از من واردتر نيست. فرمود گردش فلک چگونه است؟ من شب كلاه را از سرم برداشتم و چرخى داده گفتم اين

1- . كافى 7 : 378
2- . كافى 8 : 292

طور. فرمود اگر گردش فلک این طور باشد پس چرا ستاره های بنات النعش و جدی و فرقدین(1)

از طرف قبله یک روز گردش نکرده اند. عرض کردم بخدا قسم تا کنون متوجه آن نشده ام، از کسی هم که بحساب نجوم وارد بوده در این مورد چیزی نشنیده ام. فرمود نسبت نور ستاره سکینه و زهره چقدر است؟ گفتم تا کنون نام این ستاره را نشنیده ام و کسی هم اسم آن را نبرده است. فرمود سبحان اللّه نام یک ستاره را بکلی از بین برده اید پس چطور حساب میکنید؟ فرمود نسبت نور زهره با ماه چقدر است؟ گفتم جز خدا کسی نمیداند.

فرمود نسبت نور ماه با خورشید چقدر است؟ عرض کردم نمیدانم فرمود راست میگویی. فرمود چطور می شود که دو سپاه که در هر کدام یک منجم هست منجم این لشکر برای سپاهیان خود پیش بینی پیروزی میکند منجم سپاه دیگر نیز برای لشکر خود همین طور. پس از برخورد و جنگ یکی فرار میکند و دیگری پیروز می شود. علم نجوم چه سودی داشت؟ عرض کردم بخدا قسم این را هم نمیدانم. فرمود راست میگویی اصل حساب درست است ولی کسی نمیتواند به آن پی ببرد مگر تاریخ ولادت تمام مردم را بداند(2).

13. کافی: محمّد بن حسن گفت ابن ابی العوجاء از هشام بن حکم پرسید مگر خداوند حکیم نیست؟ گفت چرا احکم الحاکمین است. گفت پس چگونه این دو آیه درست است که میگوید «فَانْكِحُوا ما طابَ لَكُمْ مِنَ النِّساءِ مَثْنى وَ ثُلاثَ وَ رُباعَ فَإِنْ خِفْتُمْ أَلَّا تَعْدِلُوا فَواحِدَةً»(3) {هر چه از زنان [دیگر] که شما را پسند افتاد، دو دو، سه سه، چهار چهار، به زنی گیرید. پس اگر بیم دارید که به عدالت رفتار نکنید، به یک [زنِ آزاد] یا به آنچه [از کنیزان] مالک شده اید [اکتفاء کنید]}. این دستور واجب نیست؟ گفت بله. گفت باز در این آیه میفرماید «وَ لَنْ تَسْتَطِيعُوا أَنْ تَعْدِلُوا بَيْنَ النِّساءِ وَ لَوْ حَرَصْتُمْ فَلا تَمِيلُوا كُلَّ الْمَيْلِ»(4) {و شما هرگز نمی توانید میان زنان عدالت کنید

1- . یک ستاره پرنور طرف شمال است و ستاره کم نورتری در مقابل آن که با آنها راه را می یابند.

2- . كافى 8 : 351
3- . نساء / 3
4- . نساء / 129

هر چند [بر عدالت] حریص باشید } کدام حکیم این طور صحبت میکند. هشام بن حکم نتوانست جواب او را بدهد. عازم سفر بمدینه شد و خدمت حضرت صادق رسید. فرمود هشام نه وقت حج است و نه عمره برای چه کاری آمده ای؟ گفت فدایت شوم جریانی بود که خیلی مرا مشغول کرده است. ابن ابی العوجاء سؤالی از من پرسید که نتوانستم جوابش را بدهم. فرمود: چه سؤالی؟ جریان را تعریف کرد حضرت صادق فرمود در این آیه که میفرماید دو یا سه یا چهار زن بگیرید اگر میترسید که عدالت نورزید به یک زن اکتفا کنید در مورد نفقه و مخارج است. اما در آن آیه که میفرماید هرگز نمیتوانید عدالت را بین زنان مراعات کنید گرچه علاقه زیاد داشته باشید پس متوجه باشید که در تمایل به یک طرف زیاد روی نکنید که طرف دیگر را حیران و سرگردان کنید، در این آیه منظورش دوست داشتن است. هشام وقتی این جواب را برای ابن ابی العوجاء نقل کرد گفت بخدا قسم این جواب مال تو نیست(1).

14. کافی: زراره گفت امام صادق فرمود روزی من نزد زیاد بن عبید اللَّه حارثی بودم مردی از پدرش شکایت کرده گفت پدرم دختر مرا بدون اجازه من شوهر داده است. زیاد باطرافیان خود گفت درباره این پیش آمد چه میگویید؟ گفتند ازدواجش باطل است. بعد زیاد روی به من نموده گفت شما چه میگویید؟ وقتی از من پرسید رو بجانب کسانی که جواب دادند کرده گفتم مگر شما از پیامبر اکرم روایت نمی کنید که مردی از پدر خود در همین مورد شکایت کرد فرمود تو و ثروتت متعلق بپدرت هستید؟ گفتند بله. گفتم چگونه ممکن است خودش و مالش متعلق بپدرش باشد و جایز نباشد دخترش را شوهر بدهد؟ آن شخص گفته آنها را قبول کرد و سخن مرا نپذیرفت(2).

15. کافی: معاویه بن عمار گفت خواهر مفضل بن غیاث از دنیا رفت وصیت کرد مقداری از مالش را در این موارد خرج کنند. یک ثلث در راه خدا و یک ثلث بمستمندان و یک ثلث در انجام حج اگر به سه قسمت مساوی تقسیم میشد

1- . کافی 5 : 362
2- . کافی 5 : 395

برای حج کافی نبود. من و او نزد ابن ابی لیلی رفتیم و جریان را گفت. او گفت که یک ثلث در این و یک ثلث در آن و یک ثلث هم برای قسمت سوم. رفتیم پیش ابن شبرمه او هم مثل ابن ابی لیلی جواب داد. ابو حنیفه نیز مثل آن دو جواب داد. بمکه رفتیم بمن گفت: از امام صادق ع بپرس آن زن فریضه حج را انجام نداده بود. از حضرت صادق پرسیدم فرمود: اول باید حج را بجا آورد چون از جانب خدا بر او واجب شده هر چه از پول باقیماند نصفش را در آن راه و نصف دیگر را در راه دوم باید صرف نمود. وقتی از مکه برگشتم بمسجد رفتم ابو حنیفه را دیدم باو گفتم: از حضرت صادق پرسیدم فرمود: اول باید حج را بجا آوری که بر او واجب شده بقیه را در دو قسمت وصیتش بطور مساوی صرف میکنید. ابو حنیفه در جواب من هیچ چیز نگفت بعد بمجلس درس او رفتم دیدم همین مسأله را شاگردانش طرح کرده اند و میگویند که ابو حنیفه گفته باید اول حج را بجا آورد که از جانب خدا بر او واجب شده است. پرسیدم ابو حنیفه این حرف را زد؟ گفتند: بله. او بما چنین گفت(1).

16. کافی: عیسی بن عبد اللّٰه قرشی گفت: ابو حنیفه خدمت امام صادق ع رفت. امام باو فرمود: ابو حنیفه شنیده ام تو قیاس میکنی. گفت: بله. فرمود: قیاس نکن اولین کسی که قیاس کرد شیطان بود که گفت: «خَلَقْتَنِی مِنْ نارٍ وَ خَلَقْتَهُ مِنْ طِینٍ»(2) {مرا از آتشی آفریدی و او را از گل آفریدی}. بین آتش و گل قیاس کرد اگر نورانیت آدم را با نورانیت آتش مقایسه میکرد می فهمید بین این دو نور و بین صفای این دو چقدر فرق است(3).

17. کافی: حبیب خثعمی گفت: منصور دوانیقی به محمّد بن خالد که فرماندار او در مدینه بود نامه ای نوشت تا از اهل مدینه سؤال کند چطور شده که در زمان پیامبر ص زکات دویست درهم، پنج درهم بوده ولی حالا زکات دویست درهم هفت درهم است. در نامه دستور داده بود که از عبد اللّٰه بن حسن و جعفر ابن محمّد نیز سؤال کند. محمّد بن خالد از مردم مدینه پرسید گفتند: ما دیده ایم که پدرانمان این

1- . همان 7 : 63
2- . اعراف / 12
3- . کافی 1 : 58

کار را می کرده اند، نزد عبد اللّه بن حسن و حضرت صادق فرستاد. عبد اللّه بن حسن نیز همان جواب مردم مدینه را داد. از حضرت صادق که پرسید فرمود: پیامبر اکرم در هر چهل اوقیه(1) یک اوقیه قرار داده چون زکات یک چهلم است وقتی حساب کنیم هفت درهم می شود که هفت درهم بوزن همان شش درهم سابق است درهمهای سابق پنج دانق بوده است. حبیب گفت: ما حساب کردیم دیدیم آنچه فرموده صحیح است. عبد اللّه بن حسن گفت: این مطلب را از کجا آوردی؟ امام فرمود: در نوشته مادرت فاطمه علیها السلام دیدم او رفت. محمّد بن خالد پیغام فرستاد که کتاب فاطمه زهرا علیها السّلام را برای من بفرست. در جواب او فرمود: بگو من گفتم در کتاب فاطمه زهرا خواندم نگفتم آن کتاب نزد من است. حبیب گفت: محمّد بن خالد بمن گفت: هرگز کسی را مثل جعفر بن محمّد ندیده ام(2).

توضیح: درهم در زمان پیامبر شش دانق بوده بعد کم کردند و هر درهم پنج دانق شد در نتیجه هر شش درهم معادل پنج درهم زمان پیامبر گردید باز تغییر کرد بطوری که وزن هفت درهم زمان حضرت صادق معادل پنج درهم زمان پیامبر گردید با این توضیح اکنون میتوان خبر را بدو صورت توجیه نمود: اول اینکه چون آنها شنیده بودند نصاب اول نقره دویست درهم است و در دویست درهم پنج درهم زکات باید داد ولی دیدند فقها در این زمان میگویند نصاب اول 240 درهم است که باید 7 درهم زکات داد و آن ها نمیدانستند علت آن چیست. امام جواب داد علت آن اینست که وزن درهم از زمان پیامبر کم شده به همین جهت امام با اوقیه توضیح داد چون آنها میدانستند هر اوقیه چهل درهم است و از آن زمان تغییری نکرده وقتی این حساب را کردند نسبت بین درهم زمان پیامبر و زمان خود را فهمیدند پدر علامه قدس اللّه روحه چنین توجیه کرد. دوم اینکه آنها متوجه کم شدن درهم در زمان خود بودند ولی نمی دانستند چرا نمی شود در دویست درهم زمان پیامبر پنج درهم از درهم های زمان خود بدهند. امام جواب داد که پیامبر یک چهلم معین کرده چنانچه فرمود در هر چهل اوقیه یک اوقیه بهمین جهت در دویست درهم زمان پیامبر باید

1- . هر اوقیه چهل درهم است و هر درهم 18 نخود نقره است.
2- . کافی 3 : 507

هفت درهم از درهمهای زمان خود بدهند تا یک چهلم درست شود وقتی حساب کردند دیدند همین طور است.

18. کافی: ابو جعفر احول گفت: یکی از زندیق ها(1) پرسید: چرا در هر هزار درهم بیست و پنج درهم زکات باید داد؟ گفتم: این مثل نماز است که دو رکعت و سه رکعت و چهار رکعت تعیین شده او از من قبول کرد. بعد من خدمت حضرت صادق رسیدم و این سؤال را از ایشان پرسیدم. فرمود: خداوند درآمد مردم و تعداد مستمندان را حساب نموده و چنین تعیین کرده که اگر از هر هزار درهم بیست و پنج درهم بدهند برای مستمندان کافی است اگر این مقدار کافی نبود بیشتر قرار میداد. گفت: این جواب را برای آن مرد آوردم گفت این جواب بر پشت شتر از حجاز آمده است اگر من بخواهم از کسی اطاعت کنم از صاحب این سخن اطاعت می کنم(2).

19. کافی: کلبی نساب گفت وارد مدینه شدم در حالی که اعتقادی بمذهب شیعه نداشتم بمسجد رفتم گروهی از قریش را دیدم. از آنها تقاضا کردم عالم اهل بیت پیامبر را بمن معرفی کنند. عبد اللّه بن حسن را نشان دادند. بمنزلش رفتم شخصی بیرون آمد که خیال کردم غلام اوست گفتم: از آقایت برایم اجازه بگیر. رفت و برگشت گفت: وارد شو وقتی داخل شدم پیر مردی را دیدم که مشغول بعبادت است معلوم می شد خیلی در راه عبادت می کوشد. سلام کردم. گفت: شما کیستید؟ گفتم: من کلبی نساب هستم. گفت: چکار دارید؟ گفتم: آمده ام از شما سؤال کنم. گفت: آیا نز پسرم محمد رفتی؟ گفتم: از شما شروع کردم. گفت: بپرس گفتم: مردی بزنش گفته تو را باندازه ستاره های آسمان طلاق دادم گفت: با رأس الجوزاء از او جدا می شود بقیه ستاره ها برایش گناه و عقوبت است. با خود گفتم این یکی. گفتم درباره مسح بروی کفش چه میگویید؟ گفت گروهی از مردان صالح این کار را کرده اند ولی ما خانواده پیامبر این کار را نمی کنیم با خود گفتم این دو تا. گفتم مار آبی حلال است یا حرام؟ گفت حلال است ولی ما خانواده از خوردن آن صرف نظر

1- . زندیق معرب زندی است پیروان زرتشت ولی بطور کلی باشخاص بیدین میگویند.
2- . کافی 3 : 305

کردیم گفتم این سه تا. گفتم: در مورد آشامیدن نبیذ(1)چه می گویید؟ گفت: حلال است اما ما خانواده نمی آشامیم. از جای حرکت کرده رفتم با خود می گفتم اینها به این خانواده دروغ می بندند. وارد مسجد شدم دیدم گروهی از قریش و دیگران اجتماع کرده اند سلام کرده گفتم دانا ترین شخص این خانواده کیست؟ گفتند: عبد اللّٰه بن حسن. گفتم پیش او رفتم چیزی نزد او نیافتم. یکی از آن میان سر بلند نموده گفت برو نزد جعفر بن محمّد او دانشمند این خانواده است ولی بعضی از حاضرین او را سرزنش کردند. با خود گفتم اینها که بار اول مرا به عبد اللّٰه بن حسن راهنمایی کردند بواسطه حسد بود گفتم من هم منظورم همان شخص بود. بدر منزل ایشان رفتم در زدم غلامی بیرون آمده گفت وارد شو برادر کلبی. از شنیدن این سخن که فهمیده بود من که هستم و مرا با نام و نشان اسم برد بوحشت افتادم با اضطراب وارد شدم دیدم پیر مردی روی جانماز نشسته است بدون بالش و تشک. پس از اینکه سلام کردم گفت که هستی؟ با خود گفتم سبحان اللّٰه غلامش بر در خانه گفت داخل شو برادر کلبی حالا آقای خودش از من می پرسد که هستی گفتم: من کلبی هستم که در علم نسب شناسی شهرت دارم با دست بر پیشانی خود زده گفت منحرفین از خدا دروغ گفتند و در گمراهی و زیان بسیار هستند. فرمود: برادر کلبی «وَ عاداً وَ ثَمُودَ وَ أَصْحابَ الرَّسِّ وَ قُرُوناً بَیْنَ ذٰلِکَ کَثِیراً»(2) {و [نیز] عادیان و ثمودیان و اصحابِ رَسّ و نسلهایِ بسیاری میان این [جماعتها] را [هلاک کردیم]} میتوانی نسبت و نژاد آنها را بیان کنی؟ گفتم نه آقا فرمود نسب و نژاد خود را می توانی بگویی؟ گفتم آری من فلانی پسر فلان و او پسر فلان کس است تا چند پشت را نام بردم فرمود بس است این طور که گفتی درست نیست. یکی از اجداد مرا نام برده گفت میدانی او پسر کیست؟ گفتم پسر فلان کس است. فرمود پسر فلان چوپان کرد است که آن چوپان در کوههایی که مربوط بفلان قبیله بود گوسفند میچرانید رفت پیش زن فلان کس که در آن کوه گوسفند میچرانید مقداری خوراکی باو داد و با او همبستر شد از آن زن فلان کس متولد شد که او پسر فلان کس از همان زن و فلانی و فلانی است. فرمود

1- . شرابی که از انگور و خرما و گندم و جو میگیرند.
2- . فرقان / 38

این نامها را در میان اجداد خود می شناختی؟ گفتم نه فدایت شوم اگر صلاح میدانی از این مبحث چشم بپوشیم. فرمود چون تو گفتی من نسب شناسم من چنین گفتم. عرض کردم من دیگر نخواهم گفت فرمود من نیز تکرار نخواهم کرد اکنون سؤالی را که به خاطر آن آمدی بپرس. عرض کردم مردی بزنش گفت تو را بعدد ستاره های آسمان طلاق دادم.

فرمود: مگر سوره طلاق را نخوانده ای؟ گفتم: چرا فرمود بخوان خواندم: «فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ»(1) {در [زمان بندی] عدّه آنان طلاقشان گویید و حساب آن عدّه را نگه دارید} فرمود در این آیه ستاره های آسمان هست؟ گفتم نه. عرض کردم آقا مردی که بزنش بگوید تو را سه بار طلاق دادم چگونه است؟ فرمود بکتاب خدا و سنت پیامبر برگشت داده می شود ، سپس فرمود طلاق صحیح نیست مگر در ایام پاکی زن در صورتی که با او همبستر نشده باشد با دو شاهد عادل. با خود گفتم این یکی. باز فرمود بپرس. عرض کردم در مورد مسح روی کفش چه میفرمایید؟ لبخندی زده گفت روز قیامت که خداوند هر چیزی را باصل خود برمی گرداند و پوست کفش را بگوسفند بر می گرداند آن وقت کسانی که مسح روی کفش کرده اند معلوم است وضوی آنها کجا میرود. گفتم این دو تا. باز بمن توجه نموده فرمود بپرس گفتم خوردن مار آبی چگونه است؟ فرمود: خداوند گروهی از بنی اسرائیل را مسخ نمود هر کدام در دریا فرو رفتند تبدیل به مار آبی و ماهی تیغ دار و مارماهی و شکل های دیگر شدند، آنها که آواره بیابان شدند بصورت میمون و خوک و موش صحرایی و سوسمار و صورتهای دیگر درآمدند. گفتم این سه مسأله. بعد بمن توجه نموده فرمود سؤال دیگرت را بپرس و برو عرض کردم درباره نبیذ چه میگویید: فرمود حلال است. گفتم آقا ما شراب میگیریم و در آن مقداری ته مانده روغن زیتون یا چیزهای دیگر میریزیم و آن را می نوشیم. فرمود: بد است بد آن شراب است که بوی گند میدهد. عرض کردم آقا پس شما چه نوع نبیذی را میفرمودید؟ فرمود اهل مدینه خدمت پیامبر از تغییر طعم آب شکایت کردند که باعث ناراحتی مزاج ما شده دستور داد که چند دانه خرما در آن بیاندازند شخصی

1- . طلاق / 1

بخدمتکارش میگفت یک مشت خرما بریز در مشک آب از همان می آشامید و وضو میگرفت. عرض کردم چند عدد خرما می انداخت؟ فرمود آنقدر که در مشت او جا بگیرد گفتم یکی یا دو تا. فرمود همین طور گاهی یکی و گاهی دو تا عرض کردم آقا مشک چقدر آب میگرفت؟ فرمود بین چهل تا هشتاد رطل عراقی(1) سماعه راوی حدیث گفت کلبی گفت امام از جای حرکت کرد من نیز حرکت کرده خارج شدم با یک دست بروی دست دیگر میزدم و میگفتم اگر دانایی باشد این شخص است. کلبی شیعه بود تا از دنیا رفت(2).

توضیح: «المرفقه» با کسره یعنی بالش و «البرذعه» پوششی که بر زیر خورجین می اندازند و «الوبر» با سکون باء حشره کوچکی است به اندازه گربه، خاکستری یا سفید رنگ و «الورل» با حروف متحرک جنبنده ای است مثل مارمولک و «العکر» باقی مانده روغن و غیره و « شاه وجهه شوها » یعنی: زشت شد و « شاهه یشیهه » یعنی بر او عیب گرفت.

20. تهذیب: قره غلام خالد گفت اهل مدینه بناله در آمده پیش محمّد بن خالد (فرماندار مدینه) رفتند و تقاضای طلب باران کردند. قره گفت خالد بمن دستور داد نزد حضرت صادق برو و بگو نظر شما چیست اینها با ناله و فغان پیش من آمده اند. مأموریت را انجام دادم فرمود بگو برای طلب باران خارج شود. عرض کردم چه وقت؟ فرمود: روز دوشنبه. گفتم چکار بکند؟ فرمود منبر را بیرون ببرند بعد پیاده خارج می شود همان طوری که روز عید قربان و عید فطر میرود، جلوی او اذان گویان در حالی که نیزه کوتاهی شبیه عصا در دست دارند حرکت می کنند تا بجایگاه نماز برسند در آنجا دو رکعت نماز بدون اذان و اقامه می خواند بعد بالای منبر میرود ردای خود را چپه می پوشد طرف راست را بطرف چپ و طرف چپ را بطرف راست میپوشد رو بقبله می ایستد با صدای بلند صد تکبیر میگوید بعد متوجه جمعیت طرف راست خود شده با صدای بلند صد مرتبه سبحان اللّٰه

1- . هر رطل عراقی 91 مثقال است در حدود 450 گرم 2. کافی 1 : 348

2- 3. تهذیب 3 : 148

می گوید بعد متوجه جمعیت طرف چپ شده صد مرتبه لا اله الا اللَّه میگوید با صدای بلند سپس رو بمردم نموده صد مرتبه الحمد للَّه میگوید بعد از آن دست بلند نموده دعا می کند مردم نیز دعا میکنند امیدوارم که نا امید نشوند. گفت همین کار را کرد وقتی برگشتیم مردم میگفتند این روش درخواست باران را حضرت صادق تعلیم داده است. در روایت یونس میگویند هنوز باز نگشته بودیم که به خاطر شدت باران از جان خود ترسیدیم.(1)

21. کافی: حماد بن عثمان گفت: مردی بنام ابن ابی عوانه از غلامان بنی امیه در مکه بود، عبایی بدوش می افکند هر وقت حضرت صادق علیه السّلام یا یکی از بزرگان آل محمّد بمکه وارد می شد با آنها شوخی میکرد. یک روز که حضرت صادق مشغول طواف بود عرض کرد آقا در مورد بوسیدن حجر الاسود چه میفرمایید؟ فرمود پیامبر اکرم صلّی اللَّه علیه و آله بوسیده است. گفت: من ندیدم شما ببوسید. فرمود خوشم نمی آید ناتوانی را اذیت کنم یا خودم بواسطه ازدحام جمعیت اذیت شوم. عرض کرد شما که میفرمایید پیامبر اکرم میبوسید؟ فرمود بله اما مردم وقتی چشمشان به پیامبر می افتاد باو احترام میگذاشتند و مراعات حق ایشان را میکردند ولی مردم برای من حقی قائل نیستند.(2)

22. کافی: سفیان ثوری خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسید دید لباسی سفید مثل پوست تخم مرغ پوشیده است. عرض کرد آقا شما نباید این لباس را بپوشید. فرمود آنچه میگویم گوش کن و سخنانم را حفظ نما که اگر بدین اسلام و سنت پیامبر بمیری و بی دین از دنیا نروی در دنیا و آخرت برای تو بهتر است. پیامبر اکرم در زمان فقر و تنگدستی زندگی میکرد اما وقتی دنیا روی آورد و نعمت فراوان شد شایسته ترین مردم به استفاده از این نعمتها پاکان مردم و نیکوکاران و مؤمنین هستند نه کافران و منافقان و تبهکاران. ثوری از وقتی بیاد دارم با همین لباسی که بنظر تو بد آمد هیچ گاه صبح را بشام نرسانده ام که در مالم حقی باشد و خداوند به من دستور داده باشد مالم را در محل معینی صرف کنم مگر اینکه خرج کرده ام.

-1

-2 . کافی 4 : 409

بعد گروهی از همفکران سفیان ثوری که بظاهر خود را زاهد نشان میدادند و مردم را دعوت میکردند که در پشمینه پوشی با آنها هم آهنگ شوند آمدند و گفتند دوست ما نتوانست جواب شما را بدهد و از آوردن دلیل عاجز شد. فرمود شما دلیل های خود را بیاورید گفتند دلیل ما از قرآن است فرمود پس به آن استدلال کنید قرآن شایسته ترین برنامه ایست که باید عمل شود. گفتند خداوند از حال گروهی از اصحاب پیامبر صلّی اللّه علیه و آله حکایت میکند «وَ یُؤْثِرُونَ عَلی أَنْفُسِهِمْ وَ لَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَهٌ وَ مَنْ یُوقَ شُحَّ نَفْسِهِ فَأُولئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُونَ»(1) {آنها را بر خودشان مقدّم می دارند. و هر کس از خسّت نفس خود مصون ماند، ایشانند که رستگارانند} خداوند این دسته را ستایش میکند بواسطه اینکه دیگران را بر خود مقدم میدارند. در آیه دیگر میفرماید: «وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلی حُبِّهِ مِسْکِیناً وَ یَتِیماً وَ أَسِیراً»(2) {و به [پاس] دوستیِ [خدا]، بینوا و یتیم و اسیر را خوراک می دادند} گفتند: ما بهمین دو آیه اکتفا می کنیم. یکی از حاضرین گفت ما شما را دیدیم که از غذاهای لذیذ پرهیز می کنید با این حال بمردم دستور میدهید دست از اموال خود بردارند تا شما از ثروت آنها بهره مند شوید. امام علیه السّلام فرمود: سخنان بی فایده را رها کنید اکنون بگویید آیا شما از ناسخ و منسوخ قرآن اطلاع دارید و محکم و متشابه را می شناسید زیرا هر کس گمراه شد بواسطه اطلاع نداشتن از ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه بود. گفتند از تمام آنها را اطلاع نداریم ولی بعضی از موارد ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه را می شناسیم. فرمود به همین جهت گرفتار شده اید احادیث پیامبر نیز همین طور است. اما آیه ای که گفتید خداوند گروهی را بواسطه کردار نیک آنها می ستاید این عمل جایز و مباح بود و از این کار نهی نشده بودند خدا پاداش آنها را خواهد داد ولی بعد دستوری داد بر خلاف عمل آنها. دستور خداوند ناسخ عمل آنها می شود و این نهی خدا بواسطه ترحم بر مؤمنین و توجه به آنها بود که خود و خانواده شان را بواسطه کمک کردن بدیگران به مشقت نیندازند در میان این خانواده ها اطفال ناتوان و بچه های کوچک و پیرمردان فرتوت و زنان کهنسالی هستند که طاقت

1- . حشر / 9
2- . دهر / 8

گرسنگی ندارند اگر همان گرده نانی که دارم بدیگران بدهم با اینکه نان دیگری ندارم از گرسنگی از دست میروند. بهمین جهت پیامبر اکرم فرموده وقتی انسان پنج دانه خرما یا پنج گرده نان یا پنج درهم دارد و می خواهد آن را خرج کند بهتر از همه آن است که صرف مخارج پدر و مادر خود کند بعدا در راه خود و خانواده در مرتبه سوم آن را بخویشاوندان فقیر خود بدهد در مرتبه چهارم به همسایگان تنگدست و در مرتبه پنجم آن را در راه خدا مصرف کند که این ثوابش از همه کمتر است. پیامبر اکرم بآن مرد انصاری که در هنگام مرگ پنج یا شش برده خود را آزاد نمود در حالی که چیز دیگری نداشت و چند بچه صغیر داشت. فرمود اگر بمن اطلاع میدادید نمیگذاشتم او را در قبرستان مسلمانان دفن کنید چند دختر بچه کوچک را میگذارد که از مردم گدایی کنند!! آنگاه فرمود پدرم از پیامبر اکرم نقل کرد که فرمود شروع بکمک کردن کسانی کن که با تو خویشاوند هستند و از نزدیکترین آنها شروع کن سپس خویشاوندی که بعد از او قرار دارد. در ضمن قرآن مجید شاهد است بر رد گفتار شما و از این کار بشدت باز میدارد «وَ الَّذِينَ إِذا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَ لَمْ يَقْتُرُوا وَ كانَ بَيْنَ ذلِكَ قَواماً»(1) {و کسانی اند که چون انفاق کنند، نه ولخرجی می کنند و نه تنگ می گیرند، و میان این دو [روش] حد وسط را برمی گزینند}. آیا نمی بینید خداوند در این آیه بر خلاف نظر شما که میگویید مردم را بر خود مقدم بدارید دستور میدهد و کسی که بگفته شما عمل نماید خداوند او را اسراف کار مینامد در چند آیه از قرآن میفرماید: « إِنَّهُ لا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ»(2) {خداوند اسرافکاران را دوست ندارد} هم از زیاده روی در انفاق باز داشته و هم از سخت گیری، و دستور داده حد وسط را رعایت کنند نه اینکه آنچه دارد انفاق کند بعد دست بدعا بردارد که خدایا بمن روزی عنایت کن خداوند هم دعایش را مستجاب نمی کند چنانچه از پیامبر اکرم نقل شده که فرمود خداوند دعای چند دسته از امت مرا مستجاب نخواهد کرد. 1- کسی که پدر و مادر خود را نفرین کند. 2- کسی که بدیگری قرض داده نه شاهدی گرفته و نه نوشته ای از او دارد، بدهکار پولش را نمیدهد و او نفرین می کند.

1- . فرقان / 67
2- . انعام / 141

3- مردی که همسر خود را نفرین میکند با اینکه خداوند حق طلاق را به او داده و میتواند رهایش کند. 4- مردی که در خانه بنشیند و دعا کند خدایا بمن روزی بده و بدنبال کاری نرود و در جستجوی روزی نباشد. خداوند میفرماید بنده من مگر بتو اعضا و جوارح سالم نداده ام که در پی روزی بروی و در جستجوی نان خارج شوی و خود را بر بستگان و خویشاوندانت تحمیل نکنی اگر چنین میکردی بهانه ای داشتی، اکنون اگر بخواهم بتو روزی میدهم و اگر بخواهم بر تو سخت میگیرم دیگر بهانه ای نداری. 5- کسی که خداوند باو ثروت زیاد داده است همه را انفاق کند بعد دست بدعا بردارد که خدایا بمن روزی عنایت کن خداوند میفرماید مگر بتو روزی فراوان ندادم آیا اقتصاد و میانه روی را که من دستور داده بودم رعایت کردی و از اسرافی که نهی کرده بودم خودداری نمودی. 6- کسی که درباره قطع رحم نفرین نماید.

آنگاه خداوند پیغمبرش را تعلیم می دهد که چگونه انفاق کند زیرا مقداری طلا در نزد آن حضرت بود نخواست شب آنها را نگه دارد همه را صدقه داد صبح فقیری آمد و در خواستی کرد ولی چیزی نبود که باو بدهد سائل پیامبر را به خاطر نداشتن سرزنش کرد ایشان غمگین شد چون بسیار رقیق القلب و مهربان بود. خداوند پیامبرش را تأدیب نموده فرمود «لا تَجْعَلْ یَدَکَ مَغْلُولَةً إِلی عُنُقِکَ وَ لا تَبْسُطْها کُلَّ الْبَسْطِ فَتَقْعُدَ مَلُوماً مَحْسُوراً»(1) {و دستت را به گردنت زنجیر مکن و بسیار [هم] گشاده دستی منما تا ملامت شده و حسرت زده بر جای مانی} میفرماید مردم از تو میخواهند و عذری نمی پذیرند وقتی همه را بخشیدی دستت خالی می شود اینها احادیث پیامبر است که قرآن آن را تصدیق میکند و قرآن را مؤمنینی که اهل آن هستند تصدیق مینمایند. هنگام مرگ ابو بکر گفتند وصیت کن گفت وصیت به یک پنجم مال خود می کنم خیلی زیاد است! خدا به یک پنجم هم راضی است بالاخره به یک پنجم وصیت کرد با اینکه تا ثلث مال خود را میتوانست وصیت نماید اگر میدانست ثلث برایش بهتر است وصیت میکرد. کسان دیگری که در فضل و پارسایی بعد از ابو بکر میشناسید سلمان و ابوذر رحمه اللّٰه علیها هستند. اما

1- . اسراء / 29

سلمان وقتی حقوق خود را میگرفت مقدار خوراک سالیانه اش را کنار میگذاشت تا سال دیگر که حقوق بگیرد. گفتند سلمان تو با این پارسایی چنین میکنی مگر نمیدانی شاید امروز یا فردا مردی؟! میگفت شما این طور که انتظار مرگ مرا دارید چرا انتظار زنده ماندن مرا ندارید ای نادان ها نمیدانید نفس انسان وقتی از لحاظ زندگی آن قدر نداشته باشد که باعث اعتمادش شود سرکشی میکند اما وقتی اطمینان یافت که بقدر کفایت هست آسوده می شود. ابوذر تعدادی شتر و گوسفند داشت که از شیر آنها استفاده مینمود وقتی خانواده اش احتیاج بگوشت پیدا میکردند یکی را میکشت گاهی نیز وقتی میهمانی میرسید یا میدید آنها که در کنار این آبگیر با او زندگی میکنند در فشار هستند شتر یا گوسفندی باندازه ی رفع احتیاج میکشت و بین آنها مساوی تقسیم میکرد و خود نیز باندازه ی یکی از آنها بر میداشت چه کسی از اینها زاهدتر است با وجود سخنانی که پیامبر اکرم در مدح آنها فرموده است، زمانی نبود که هیچ نداشته باشند. چنانچه شما مردم را وادار به چنین کاری میکنید که دست از مال و زندگی خود بردارند و دیگران را بر خود و خانواده خویش مقدم دارند.

بدانید که من از پدرم شنیدم که از پدران خود نقل میکرد که روزی پیامبر اکرم فرمود: از هیچ چیز باندازه موقعیت مؤمن تعجب نمیکنم اگر پیکر او را در دنیا با قیچی ریز ریز نمایند بنفع اوست و اگر مالک مشرق و مغرب زمین گردد باز بنفع اوست هر چه خدا نصیبش فرماید بصلاح اوست کاش معلوم میشد آنچه توضیح دادم مطلب را برای شما ثابت کرد یا باز هم بگویم.

مگر نمیدانید خداوند در ابتدای اسلام دستور داد هر مؤمنی در مقابل ده نفر از کفار باید جنگ کند و پایدار باشد و اجازه فرار نداشت. اگر فرار میکرد وعده آتش جهنم باو داده شده بود بعد این حکم را به خاطر ترحم بر مؤمنین تغییر داد و دستور رسید که هر یک از مؤمنین در مقابل دو نفر کافر باید پایدار باشند خداوند بایشان تخفیف داد دستور دو نفر ده نفر را نسخ کرد و از بین برد. اکنون بگویید اگر مردی ادّعا کند من پارسا و زاهدم چیزی ندارم که خرجی زنم را بدهم چنانچه زن شکایت کند و قاضی مرد را مجبور به پرداخت مخارج زن نماید آیا این قاضی بر

خلاف حق حکم کرده اگر بگویید بر خلاف حق حکم نموده تمام مسلمانان به شما نسبت ناحق میدهند چنانچه قبول کنید که درست است مطلب تمام است و خود را مغلوب نموده اید. چنانچه میگویید کسی که در هنگام مرگ بیش از ثلث اموال خود وصیت کند وصیت اضافه بر ثلث اموال او قبول نیست. دیگر بگویید اگر تمام مردم همان طور که شما میگویید زاهد و پارسا باشند و احتیاجی بمال دیگران نداشته باشند پس کفاره قسم و نذر و نیازها و زکات واجب از طلا و نقره و خرما و مویز و شتر و گاو و گوسفند و سایر چیزهایی که زکات دارد به که باید پرداخت؟! اگر آن راهی که شما میروید درست باشد باید هر چه دارند بدهند گرچه خودشان بسیار احتیاج بآن داشته باشند. بد راهی را انتخاب کرده اید و مردم را بر خلاف کتاب خدا و سنت پیامبر و احادیثی که قرآن آنها را تصدیق مینماید تشویق میکنید از روی نادانی آنها را رد میکنید چون بتفسیر قرآن و ناسخ و منسوخ و محکم و متشابه و امر و نهی توجه ندارید. مگر داستان سلیمان پیامبر را نمی دانید که گفت خدایا بمن قدرتی بده که شایسته هیچ کس بعد از من نباشد خداوند این قدرت به او را داد با همان و سلطنت و قدرت بحق عمل میکرد و تبلیغ مینمود. خداوند نیز در هیچ جا بر او عیب نگرفته که چرا چنین قدرتی را خواست و مؤمنین هم از او ایراد نگرفته اند و داود نیز که قبل از او بود کمال قدرت و فرمانروایی را داشت. یوسف پیامبر بپادشاه مصر گفت «اجْعَلْنِی عَلی خَزائِنِ الْأَرْضِ إِنِّی حَفِیظٌ عَلِیمٌ»(1) {مرا بر خزانه های این سرزمین بگمار، که من نگهبانی دانا هستم}. بالاخره بپادشاهی مصر و اطراف آن تا یمن رسید می آمدند برای خوراک خود از او گندم میگرفتند چون گرفتار قحط سالی شدند طرفدار حق بود و بآن عمل میکرد و کسی از یوسف ایرادی نگرفته است. ذو القرنین بنده ای بود دوستدار خدا، خداوند نیز او را دوست میداشت چرخ وی را گردانید و فرمانروای مغرب و مشرق شد طرفدار حق و عامل به آن بود کسی هم باو اشکالی نگرفته است. اکنون متوجه شوید و تربیت خدا را پیش بگیرید و دست از دستورات او برندارید در مسائلی که وارد نیستید باهلش مراجعه کنید تا پاداش آن را بیابید و بهانه ای در جستجوی راه حق نگذاشته باشید. و ناسخ و منسوخ و محکم و

1- . یوسف / 55

متشابه قرآن را یاد بگیرید و حلال و حرام را تشخیص دهید تا بخدا نزدیک شوید و از جهل و نادانی فاصله پیدا کنید نادانی را بنادانان سپارید که بسیار زیادند و دانشمندان کم هستند خداوند میفرماید «وَ فَوْقَ کُلِّ ذِی عِلْمٍ عَلِیمٌ»(1) {و فوق هر صاحب دانشی دانشوری است}(2).

توضیح: بیان: «الغرقئ» بر وزن زبرج یعنی: پوستی که به سفیدی تخم مرغ چسبیده و « المتقشف » یعنی: کسی که به قوتی راضی شود و جامه ی وصله دار و چرکین پوشد و به آلودگی جسمش اهمیتی ندهد و « أدلی بحجته » یعنی: حجت خویش را آشکار کرد. قول حضرت علیه السلام « حسرت » به صورت مجهول از حسر به معنی کشف و گشودن است یعنی: برهنه و عریان از مال یا از «حسور» به معنی جدا شدن است. گفته می شود: حسره السفر وقتی او را جدا کرده باشد و تفسیر قول خداوند متعال: « مَحْسُوراً » بنا بر هر دو تقدیر است. «التیاث» یعنی در هم آمیخته شدن و پیچیده شدن و به تأخیر انداختن و «القرم» با حروف متحرک یعنی: اشتیاق به گوشت. قول حضرت علیه السلام « ظلمکم » بر باب تفعیل یعنی: شما را به ستم نسبت دادند و قولش « حیث یردون » معطوف است بر قولش « حیث یقضون ».

23. احتجاج طبرسی: حضرت صادق علیه السّلام درباره این آیه: «اهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ»(3) فرمود میگوید ما را براهی که موجب محبت تو و بهشت برین شود هدایت کن راهی که مانع پیروی هوای نفس گردد و مانع از آن شود که بدبخت شویم و یا بدلخواه خود رفتار کنیم و هلاک گردیم کسی که پیرو هوای نفس باشد و بدلخواه خود عمل کند مانند آن مردی است که شنیدم عوام مردم خیلی به او احترام می گذارند و از او تعریف می کنند علاقمند شدم او را ببینم بطوری که مرا نشناسد تا ببینم قدر و قیمتش چه قدر است. بالاخره دیدم در محلی گروهی از عوام اهل سنت اطرافش را گرفته اند در گوشه ای ایستادم و صورت خود را پوشانده بودم نگاهش

1- . یوسف / 76
2- . کافی 5 : 65
3- . فاتحه / 6

میکردم پیوسته از جمعیت کناره میگرفت تا از آنها جدا شد و براه خود ادامه داد مردم از به دنبال کار خود رفتند من از پی او رفتم ببینم چه میکند. بدکان نانوایی رسید همین که نانوا غافل شد دو گرده نان دزدید خیلی تعجب کردم با خود گفتم شاید با او معامله دارد بعد به انار فروشی رسید او را نیز غافل نموده دو انار دزدید بیشتر تعجب کردم باز گفتم شاید معامله ایست. ولی میگفتم پس چه نیازی دارد بصورت دزدی بردارد. همین طور رفت تا بشخص مریضی رسید دو گرده نان و انارها را باو داده رفت. به دنبال او رفتم تا بصومعه ای در بیابان رسید گفتم بنده ی خدا آوازه تو را شنیدم دوست داشتم ترا ببینم ولی از تو چیزی مشاهده کردم که نگران شدم مایلم بپرسم تا نگرانی من برطرف شود. گفت چه چیزی؟ گفتم دیدم از نانوا دو گرده نان دزدیدی از انار فروش نیز همین طور. اول پرسید تو که هستی؟ گفتم یکی از فرزندان آدم از امت محمّد. باز گفت از کدام خانواده هستی؟ گفتم از اهل بیت پیامبر. گفت: از کدام شهری جواب دادم مدینه. گفت شاید شما جعفر بن محمّد بن علی بن حسین ابن علی بن ابی طالبی. گفتم بله. گفت شرافت نژادی چه فایده ای برای تو دارد وقتی اطلاعی از دانش جد و پدرت نداری و گر نه کاری را که باید انجام دهنده ی آن را ستایش کنی ناپسند نمی شمردی. گفتم چه چیز را نفهمیده ام؟ گفت قرآن کتاب خدا را. گفتم کدام آیه آن را نمیدانم. گفت این آیه که میفرماید «مَنْ جاءَ بِالْحَسَنَهِ فَلَهُ عَشْرُ أَمْثالِها وَ مَنْ جاءَ بِالسَّيِّئَهِ فَلا يُجْزى إِلَّا مِثْلَها»(1) {هر کس کار نیکی بیاورد، ده برابر آن [پاداش] خواهد داشت، و هر کس کار بدی بیاورد، جز مانند آن جزا نیابد} وقتی من دو گرده نان دزدیدم دو گناه کردم با دزدیدن دو انار نیز چهار گناه می شود وقتی آنها را صدقه دادم می شود چهل ثواب از چهل ثواب چهار گناه کم کن باقی می ماند سی و شش ثواب. گفتم: مادرت بعزایت بنشیند تو قرآن را نمیفهمی خداوند میفرماید: «إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللَّهُ مِنَ الْمُتَّقِينَ»(2) {خدا فقط از تقواپیشگان می پذیرد} وقتی دو نان دزدیدی دو گناه کردی، با دزدیدن دو انار چهار گناه کردی چون بدون اجازه صاحبش بدیگری دادی چهار گناه دیگر بر

1- . انعام / 160
2- . مائده / 27

آن افزودی نه اینکه چهل ثواب کرده باشی در مقابل چهار گناه. شروع کرد با من به بحث و نزاع رهایش کردم و براه خود رفتم(1).

توضیح: فیروزآبادی گفت: راغ الرجل یعنی فرد از چیزی روی گردان شد، مکر روباه بین عرب و عجم مشهور است، لاحه یعنی با او جدل کرد.

24. اختصاص: سماعه گفت: مردی از ابو حنیفه پرسید (لا شی ء) هیچی چیست این سؤال را نیز کرد که آن چیست که خدا جز آن را نمی پذیرد در جواب (لا شی ء) فروماند، به سئوال کننده گفت همین قاطر مرا سوار شو برو پیش امام رافضیان به او بقیمت (لا شی ء) بفروش و بهایش را بگیر. آن قاطر را سوار شده خدمت حضرت صادق رفت امام فرمود برو از ابو حنیفه اجازه فروش این قاطر را بگیر. عرض کرد بمن اجازه داده فرمود بچند؟ گفت: (بلا شی ء) هیچی بغلام خود امر کرد که قاطر را بطویله ببرد. فرستاده ابو حنیفه محمّد ابن حسن ساعتی منتظر بهای قاطر شد چون چیزی ندادند عرض کرد آقا پول قاطر چه شد؟ فرمود فردا صبح. برگشت پیش ابو حنیفه جریان را گفت خوشحال شد فردا صبح ابو حنیفه خدمت امام رسید. فرمود آمده ای بهای قاطر را که «لا شی ء» است بگیری. عرض کرد بله. حضرت صادق سوار همان قاطر شد ابو حنیفه نیز سوار یکی از مرکبها هر دو بطرف بیابان رفتند همین که خورشید بالا آمد امام صادق علیه السّلام چشمش بسراب افتاد که بنظر میرسید دریای آبی در حرکت است. فرمود ابو حنیفه در آن فاصله یک میلی چه میبینی عرض کرد آب است یا بن رسول اللّٰه باز به آن مکان که رسیدند دیدند در فاصله یک میل دیگر دیده می شود و دور شد امام صادق فرمود بهای قاطر خود را بگیر زیرا خداوند در این آیه میفرماید: «کَسَرابٍ بِقِیعَهٍ یَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ ماءً حَتَّی إِذا جاءَهُ لَمْ یَجِدْهُ شَیْئاً وَ وَجَدَ اللَّهَ عِنْدَهُ»(2) { کارهایشان چون سرابی در زمینی هموار است که تشنه، آن را آبی می پندارد، تا چون بدان رسد آن را چیزی نیابد و خدا را

1- 3. احتجاج طبرسی: 200
2- . نور / 39

نزد خویش یابد} ابو حنیفه با ناراحتی بسیار پیش دوستان خود برگشت گفتند چه شده؟ گفت: قاطرم از دست رفت. آن قاطر را ده هزار درهم خریده بود(1).

25. کنز الفوائد کراجکی: نوشته است که ابو حنیفه با امام صادق ع غذا خورد وقتی امام دست از غذا کشید فرمود: الحمد للّٰه رب العالمین اللهم ان هذا منک و من رسولک یعنی خدایا این نعمت از جانب تو و پیامبر تو است. ابو حنیفه گفت: یا ابا عبد اللّٰه برای خدا شریک قرار می دهی؟ فرمود: وای بر تو خداوند در قرآن میفرماید: «وَ ما نَقَمُوا إِلَّا أَنْ أَغْناهُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ مِنْ فَضْلِهِ»(2) {و به عیبجویی برنخاستند مگر [بعد از] آنکه خدا و پیامبرش از فضل خود آنان را بی نیاز گردانیدند} در آیه دیگر میفرماید: «وَ لَوْ أَنَّهُمْ رَضُوا ما آتاهُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ قالُوا حَسْبُنَا اللّٰهُ سَيُؤْتِينَا اللّٰهُ مِنْ فَضْلِهِ وَ رَسُولُهُ»(3) {و اگر آنان بدانچه خدا و پیامبرش به ایشان داده اند خشنود می گشتند و می گفتند: «خدا ما را بس است به زودی خدا و پیامبرش از کرم خود به ما می دهند} ابو حنیفه گفت: بخدا قسم مثل اینکه تا کنون این دو آیه را در قرآن نخوانده بودم و تا به حال نشنیده بودم. حضرت صادق فرمود: بله من خوانده ام و شنیده ام ولی خداوند این آیه را در باره تو و امثال تو نازل نموده است «أَمْ عَلى قُلُوبٍ أَقْفالُها»(4) {یا [مگر] بر دلهایشان قفلهایی نهاده شده است؟} و فرمود: «كَلَّا بَلْ رانَ عَلى قُلُوبِهِمْ ما كانُوا يَكْسِبُونَ»(5) {نه چنین است، بلکه آنچه مرتکب می شدند زنگار بر دلهایشان بسته است}(6).

ص: 258

1- . اختصاص: 190 ، سید بحرانی در تفسیر البرهان 3 : 140 آن را آورده است.
2- . توبه / 74
3- . توبه / 59
4- . محمد / 24
5- . مطففین / 14
6- . کنز الفوائد کراجکی: 196

روایات:

1. کشف الغمه: محمّد بن طلحه شافعی(1) مینویسد فرزندان امام صادق ع هفت نفر بودند شش پسر و یک دختر بعضی بیشتر از این نیز گفته اند. اسمهای ایشان موسی علیه السّلام که لقب کاظم داشت، اسماعیل، محمّد، علی و عبد اللَّه و اسحاق و ام فروه(2).

عبد العزیز بن اخضر گفت فرزندان حضرت صادق عبارتند از اسماعیل ملقب باعرج و عبد اللَّه و ام فروه که مادرشان فاطمه دختر حسین اثرم فرزند حسن بن علی بن ابی طالب بود. و موسی بن جعفر امام بعد از حضرت صادق که مادرش ام حمیده کنیز ام ولدی بود و اسحاق و محمّد و فاطمه که بازدواج محمّد بن ابراهیم پسر محمّد بن علی ابن عبد اللَّه بن عباس در آمد و در خانه او از دنیا رفت مادر آنها کنیز ام ولد بود. یحیی و عباس و اسماء و فاطمه صغری که اینها نیز فرزند چند کنیز صاحب فرزندی بودند(3).

ابن خشاب گفته است: امام صادق علیه السّلام شش پسر و یک دختر داشت. اسماعیل و امام موسی کاظم علیه السّلام و محمّد و علی و عبد اللَّه و اسحاق و ام فروه که او را بازدواج پسر عمویش در آورد که با زید بن علی قیام کرد(4).

1- . مطالب السئول: 82
2- . کشف الغمه 2 : 378
3- . همان 2 : 378
4- . کشف الغمه 2 : 415

2. ارشاد: امام صادق ع دارای ده فرزند بود اسماعیل و عبد اللَّه و ام فروه که مادرشان فاطمه دختر حسین بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب بود و موسی علیه السّلام و اسحاق و محمّد فرزندان کنیزی ام ولد بودند. عباس و علی و اسماء و فاطمه که فرزند چند کنیز ام ولد دیگرند. اسماعیل بزرگترین برادر امام موسی کاظم بود حضرت صادق علیه السّلام او را بسیار دوست داشت و مورد محبت و لطف خویش قرار میداد گروهی از شیعه خیال می کردند او بعد از حضرت صادق امام و جانشین پدرش است چون از همه برادران سنش زیادتر بود و امام هم او را خیلی دوست داشت و احترام می کرد اسماعیل در زمان حیات پدر در محلی نزدیک مدینه بنام عریض از دنیا رفت از همان جا جنازه را بر روی دوش مردم بمدینه نزد حضرت صادق آوردند و در بقیع دفن شد(1). روایت شده که امام صادق علیه السّلام در فوت او بسیار بی تابی کرد و خیلی محزون و اندوهناک شد بدون کفش و رداء جلوی جنازه فرزندش آمد چندین مرتبه دستور داد جنازه را بزمین بگذارند روپوش از روی صورتش بر می داشت و او را میدید. قصد امام این بود که برای آنهایی که گمان میکردند او بعد از پدرش امام است ثابت کند پسرش از دنیا رفته است و این شبهه از میان برود. پس از فوت اسماعیل رحمه اللَّه علیه، کسانی که از اصحاب حضرت صادق بودند و چنین گمانی داشتند دست از این اعتقاد کشیدند جز گروه اندکی که معتقد بودند اسماعیل زنده است که آنها از اصحاب خاص یا راویان امام صادق ع محسوب نمی شدند بلکه اشخاصی دور از امام و با فاصله بودند پس از درگذشت امام صادق علیه السّلام بعضی از همین اشخاص بامامت حضرت موسی بن جعفر معتقد شدند و بقیه دو فرقه تشکیل دادند. 1- گروهی گفتند اسماعیل از دنیا رفته و پسرش محمّد بن اسماعیل را امام میدانستند زیرا معتقد بودند که امامت متعلق بپدرش بوده و پسر برای امامت از برادر مقدم تر است. 2- گروهی دیگر معتقد بودند اسماعیل زنده است که هم اکنون عده ی کمی از آن ها باقی ماندند و قابل توجه نیستند این دو دسته مشهور باسماعیلیه میباشند. اما گروه معروف از این دو دسته

1- . ارشاد: 303

همان هایی هستند که میگویند امامت بعد از اسماعیل متعلق به فرزندش است و تا روز قیامت همین طور در میان فرزندان و اعقاب اسماعیل است(1).

عبد اللّٰه بن جعفر بزرگترین برادر امام پس از اسماعیل بود هیچ کدام از برادران به اندازه او نزد پدر قرب و منزلت نداشتند درباره اش حرفها میزدند از جمله اینکه مخالف پدرش حضرت صادق است، با حشویه رفت و آمد می کند و به مذهب مرجئه علاقه دارد. او پس از پدر ادعای امامت کرد و بر این استدلال می نمود که از همه برادرانی که باقی مانده اند بزرگتر است. بعضی از اصحاب حضرت صادق بامامت او معتقد شدند بعد همه برگشتند و بامامت حضرت موسی بن جعفر علیهما السّلام معتقد شدند چون متوجه نارسایی دلیل وی شدند، در ضمن وقتی امام موسی بن جعفر علیه السّلام با دلایل و معجزات امامتش روشن گشت تعداد بسیار کمی بر امامت عبد اللّٰه باقی ماندند که مشهور بفطحی شدند این لقب را از آن جهت بایشان دادند که عبد اللّٰه پاهایش دراز بود بعضی گفته اند کسی که مردم را بامامت عبد اللّٰه دعوت میکرد نامش عبد اللّٰه بن افطح بود، به این خاطر به آن ها لقب فطحی دادند. اسحاق بن جعفر فرزند دیگر امام صادق ع بسیار دانا و صالح، پرهیزکار و در عبادت کوشا بود، مردم از او حدیث و آثاری نقل نموده اند او بامامت برادرش موسی بن جعفر علیه السّلام معتقد بود خودش حدیث تصریح بامامت آن حضرت را از پدرش نقل کرده است. محمّد بن جعفر یکی دیگر از فرزندان امام صادق مردی شجاع و سخاوتمند بود یک روز در میان روزه میگرفت و در قیام با شمشیر هم عقیده با زندیها بود همسرش خدیجه دختر عبد اللّٰه بن حسن میگفت محمّد هرگز با لباسی از خانه خارج نشد مگر اینکه آن لباس را به دیگری بخشید هر روز یک گوسفند برای مهمانان خود میکشت. در سال 199 زمان مأمون در مکه قیام کرد پیروان زید که مشهور بزیدیه جارودی بودند با او همداستان شدند. عیسی جلودی مأمور جنگ با او شد سپاهیانش را متفرق نموده او را گرفت و پیش مأمون فرستاد. وقتی بر مأمون وارد شد او را احترام کرد و نزدیک خود جای داد جایزه گرانی باو بخشید در خراسان همراه او بود هر وقت بدربار مأمون میرفت با گروهی از پسر عموهای خود

1- . همان: 304

سوار می شد و به مقر خلافت میرفت. مأمون خیلی او را تحمل میکرد بطوری که کمتر پادشاهان از رعایای خود چنان تحملی دارند. مأمون گفت: من خوشم نمی آید هر وقت میخواهی پیش من بیایی با این خویشاوندانت که در سال 200 بر علیه من خروج کرده اند و آنها را امان دادم می آیی دستور داد که دیگر با محمّد بن جعفر سوار نشوند. هر وقت میخواهند بیرون بیایند با عبید اللَّه بن حسین سوار شوند. آنها پس از این دستور ملازم منزل شدند و از بیرون آمدن با عبید اللَّه بن حسین امتناع کردند. باز دستور داد با هر کس مایلید خارج شوید. پس از این دستور هر وقت محمّد بن جعفر میخواست پیش مأمون برود با او سوار می شدند و به همراه او از دربار مأمون برمیگشتند. موسی بن سلمه گفت به محمّد بن جعفر خبر دادند که غلامان ذو الریاستین غلامانت را بر سر خریدن هیزم کتک زدند. از منزل خارج شد یک برد بکمر و یکی بشانه انداخته بود و بر دست چوبدستی ضخیمی داشت این رجز را میخواند: (الموت خیر لک من عیش بذل) مرگ بهتر از زندگی با خواری است، گروهی از مردم به حمایت او آمدند غلامان ذو الریاستین را زدند و هیزم را از آنها گرفتند این خبر بمأمون رسید به ذو الریاستین پیغام داد که نزد محمّد بن جعفر برو و از او عذر خواهی کن. محمّد بن سلمه گفت: من پیش محمّد بن جعفر بودم که ذو الریاستین آمد باو گفتند اینک ذو الریاستین وارد می شود گفت باید روی زمین بنشیند فرشی که در خانه بود جمع نمودند و بگوشه ای انداختند در اطاق جز یک تشک که محمّد بن جعفر بر روی آن نشسته بود وجود نداشت وقتی ذو الریاستین وارد شد محمّد او را تعارف کرد که روی تشک بنشیند. ولی ذو الریاستین امتناع ورزیده روی زمین نشست و عذرخواهی نمود و تنبیه غلامان خود را در اختیار او گذاشت تا هر کیفری بخواهد بکند. محمّد بن جعفر در زمان مأمون در خراسان از دنیا رفت مأمون برای تشییع جنازه اش خارج شد وقتی رسید که او را بیرون آورده بودند همین که چشمش افتاد از مرکب پیاده شد همان طور جلوی جنازه پیاده رفت تا آن را بر زمین گذاشتند بر جنازه او نماز خواند پیکرش را بلند کرد و داخل قبر گذاشت در همان جا بود تا لحد را ترتیب دادند بعد خارج شد باز ایستاد تا کار دفن او بپایان رسید. عبید اللَّه بن حسین در حالی که برای مأمون دعا میکرد گفت یا امیر

المؤمنین خیلی خسته و ناراحت شدید اگر سوار شوید بهتر است گفت این یک خویشاوندی بود که مدت دویست سال قطع شده بود. اسماعیل بن محمّد بن جعفر گفت: من به برادرم که پهلویم ایستاده بود گفتم خوب است با مأمون درباره قرض پدرمان صحبت کنیم که موقعی مناسبتر از این نیست. مأمون قبل از اینکه چیزی بگوییم گفت پدرتان چقدر بدهی دارد؟ گفتیم بیست و پنج هزار دینار. گفت خدا قرض او را پرداخت نموده است. بکه وصیت کرده گفتم پسری بنام یحیی دارد که ساکن مدینه است. گفت او در مدینه نیست در مصر است. ما اطلاع داشتیم که او در مصر است نمی خواستیم چیزی بگوییم مبادا ناراحت شود چون می دانست ما خوش نداشتیم آنها از مدینه خارج شوند(1). علی بن جعفر (رضی اللّه عنه) فرزند دیگر حضرت صادق راوی حدیث و صاحب عقیده کامل و بسیار پرهیزکار و دانشمند بود که پیوسته ملازم برادر خود موسی بن جعفر علیه السّلام بود و احادیث زیادی از برادر خود نقل کرده است. عباس فرزند دیگر امام صادق (رحمه اللّه علیه) مردی فاضل بود. امام موسی بن جعفر علیه السّلام باشخصیت ترین فرزند حضرت صادق علیه السّلام بود از همه بالاتر و مشهورتر و سخاوتمندترین مردم و گرامی ترین اشخاص از نظر زندگی و عابدترین و پرهیزکارترین و بزرگوارترین و فقیه ترین فرد روی زمین بشمار میرفت. تمام شیعیان پدرش امامت او را پذیرفته و بحق ایشان احترام نموده و در مقابل دستورش تسلیم شدند روایات زیادی از پدرش در مورد امامت ایشان نقل کردند و دلایل زیادی که شاهد جانشینی ایشان بود ذکر نمودند. پناه علمی شیعیان بود و دستورات دینی را به آنها می آموخت معجزات و دلایل زیادی از ایشان نقل کردند که موجب یقین بامامت و اعتقاد برهبری ایشان است(2).

3. کمال الدین(3)، امالی صدوق: عنبسه بن بجاد عابد گفت: پس از اینکه اسماعیل پسر امام صادق ع فوت شد و از کار تجهیز و دفن او فارغ شدیم امام صادق علیه السّلام نشسته سر بزیر انداخت ما نیز اطراف ایشان جمع شدیم. سر بلند

1- . ارشاد: 306
2- . ارشاد:307
3- . کمال الدین و تمام النعمه 1 : 163

کرده فرمود: مردم دنیا محل جدایی و جایگاه موقتی است نه منزلگاه همیشگی ولی جدایی انسان از کسی که باو انس گرفته واقعا دل را می سوزاند و سخت ناراحت کننده است که علاج پذیر نیست ولی شخصیت اشخاص با مقاومت نیکو در مقابل این حوادث و اندیشه صحیح در چنین مواردی سنجیده می شود هر که بر برادر خود گریه نکند برادرش بر او خواهد گریست کسی که فرزند خویش را پیش نفرستد خودش جلوتر از فرزند خواهد رفت در این موقع شعر ابی خراش هذلی(1) را که در مرثیه برادرش سروده بود بعنوان شاهد خواند

و لا تحسبی انی تناسیت عهده

و لکن صبری یا امیم جمیل(2)

4. عیون اخبار الرضا: عمیر بن یزید گفت: خدمت امام رضا علیه السّلام بودم سخن از محمّد بن جعفر بمیان آمد فرمود: من تصمیم گرفتم که با او در یک اطاق نباشم. من با خود فکر کردم این آقا ما را به صله رحم امر میکند و خودش درباره عموی خود چنین میگوید. در این موقع نگاهی بمن نموده فرمود همین کار من از خیر خواهی و صله رحم است او وقتی با من رفت و آمد داشته باشد مردم

1- . امیمه همسر عروه برادر ابی خراش بود پس از فوت عروه ابی خراش با بچه او بازی میکرد امیمه گفت انتقام و مصیبت برادرت را فراموش کرده ای که با بچه او بازی میکنی بخدا قسم اگر تو کشته شده بودی او تو را فراموش نمی کرد ابو خراش گریه کرد و این شعر را سرود که خیال نکن او را فراموش کرده ام اما در مصیبت او صبر جمیل دارم. لعمری لقد راعت امیمه طلعتی و ان ثوائی عندها لقلیل و قالت أراه بعد عروه لاهیا و ذلک رزء لو علمت جلیل فلا تحسبی أنی تناسیت فقده و لکن صبری یا امیم جمیل أ لم تعلمی أن قد تفرق قبلنا ندیما صفاء مالک و عقیل أبی الصبر أنی لا یزال یهیجنی مبیت لنا فیما خلا و مقیل و انی إذا ما الصبح آنست ضوءه یعاودنی قطع علی ثقیل اغانی 21: 45 4. امالی صدوق: 237

-2

سخنانی که درباره ام میگوید تصدیق میکنند ولی وقتی نه من با او رفت و آمد داشته باشم نه او با من کسی حرفش را قبول نمیکند(1).

5. عیون اخبار الرضا: اسحاق بن موسی گفت وقتی عمویم محمّد بن جعفر در مکه قیام کرد و مردم را برهبری خویش دعوت نمود اسم خود را امیر المؤمنین گذاشت و برای خلافت با او بیعت نمودند. امام رضا علیه السّلام پیش او رفت من هم بودم. فرمود: بپدر و برادرت دروغ نبند زیرا این جریان برای تو تمام نخواهد شد این سخن را فرمود و با هم بطرف مدینه رفتیم چیزی نگذشت که جلودی مأموریت یافت و محمّد بن جعفر را شکست داد او امان خواست لباس سیاه پوشیده بر منبر رفت و خود را از خلافت خلع نمود و گفت خلافت متعلق بمأمون است و من حقی در آن ندارم او را به خراسان فرستادند و در گرگان از دنیا رفت(2).

6. کمال الدین: ولید بن صبیح گفت مردی پیش من آمده گفت بیا تا بتو نشان بدهم آن مرد کجاست (منظورش اسماعیل پسر حضرت صادق بود که این شخص باو ارادت داشت) با او رفتم مرا پیش چند نفر برد که مشغول شراب خواری بودند اسماعیل بن جعفر نیز با آنها بود با اندوه تمام از آنها جدا شدم کنار خانه کعبه آمدم دیدم اسماعیل بن جعفر دست به پرده کعبه گرفته چنان اشک میریزد که پرده از اشکش تر شده است. با عجله برگشتم دیدم اسماعیل با همان چند نفر نشسته است. باز بطرف کعبه برگشتم دیدم دست به پرده دارد و اشک میریزد. جریان را برای امام صادق علیه السّلام عرض کردم فرمود پسرم اسماعیل گرفتار شیطانی شده که خود را بشکل او در می آورد(3).

7. در خرایج از ولید نقل میکند که گفت بیا برویم پسر خدایت را بتو نشان دهم.

ص: 265

1- . عیون اخبار رضا ع 2 : 204
2- .[2] عیون اخبار رضا ع 2 : 207
3- . کمال الدین و تمام النعمه 1 : 159

8. کمال الدین: حسن بن راشد گفت از امام صادق ع در مورد اسماعیل پرسیدم گفت او گناهکار است گناهکاری که بمن و هیچ کدام از اجدادش شباهت ندارد(1).

9. کمال الدین: عبید بن زراره گفت نزد امام صادق ع سخن از اسماعیل شد امام فرمود او به من و هیچ کدام از اجدادش شباهت ندارد(2).

10. کمال الدین : سعید بن عبید اللّه گفت امام صادق ع فرمود وقتی اسماعیل از دنیا رفت در حالی که او را پیچیده بودند گفتم بازش کنند صورت و چانه و گردنش را بوسیدم باز گفتم او را بپوشانند. دو مرتبه گفتم باز کنند باز پیشانی و چانه و زیر گلویش را بوسیدم باز گفتم بپوشانند سپس دستور دادم او را غسل بدهند وقتی کفن بر پیکرش کرده بودند گفتم صورتش را باز کنند پیشانی و چانه و زیر گلویش را بوسیدم و دعایی برای اینکه در آینده محفوظ باشد خواندم سپس در کفن پوشاندند عرض کردم از چه دعایی برای حفظ او استفاده کردید؟ فرمود از قرآن.

صدوق بعد از این روایت مینویسد این که امام فرمود دستور دادم او را کفن کنند امامت اسماعیل را باطل میکند زیرا امام را فقط امام باید غسل بدهد وقتی حضور داشته باشد(3).

11. کمال الدین: ابو کهمس گفت در هنگام مرگ اسماعیل پسر حضرت صادق حضور داشتم. امام صادق سجده ای طولانی نمود بعد سر برداشت و نگاه مختصری بصورت او نمود باز بسجده رفت که از سجده اول طولانی تر بود بعد سر برداشت در این موقع اسماعیل بحال مرگ رسید امام چشمهای او را بست و چانه اش را بهم نزدیک نمود و روی او لحافی انداخت آنگاه از جای حرکت نمود ولی چنان ناراحت بود که خدا میداند.

1- . همان 1 : 159
2- . کمال الدین و تمام النعمه 1 : 159
3- . همان 1 : 160

داخل اندرون شد پس از ساعتی بیرون آمد سرمه کشیده بود و خود را روغن زده لباسهایش را تغییر داده بود و آن ناراحتی بکلی از بین رفته بود در مورد کفن و دفن او دستورات لازم را داد وقتی کارش تمام شد کفن او را خواست و در حاشیه کفن نوشت اسماعیل گواهی میدهد که خدایی جز خدای یکتا وجود ندارد(1).

13. کمال الدین: حسن بن زید گفت دختری از امام صادق ع فوت شد یک سال بر او نوحه و زاری داشت باز فرزند دیگری از دنیا رفت یک سال دیگر نوحه و زاری داشت سپس اسماعیل از دنیا رفت بسیار اندوهگین و ناراحت شد دیگر نوحه و زاری را قطع نمود. بحضرت صادق عرض کردند آقا در خانه شما صدای نوحه و زاری می آمد فرمود پیامبر اکرم صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم فرمود (لکن حمزه لا بواکی له) ولی عمویم حمزه گریه کننده ندارد(2).

14. کمال الدین: محمّد بن عبد اللّٰه کوفی گفت هنگام وفات اسماعیل که رسید امام صادق ع سخت ناراحت شد پس از اینکه چشمهای او را بست پیراهنی کوتاه یا تازه خواست و پوشید آنگاه بیرون رفت و در مورد کفن و دفن او دستوراتی داد. یکی از اصحاب عرض کرد فدایت شوم ما خیال کردیم به خاطر شدت ناراحتی مدتی از وجود شما محروم خواهیم شد. فرمود ما خانواده ی هستیم که تا مصیبت وارد نشده جزع میکنیم وقتی گرفتار مصیبت شدیم صبر می کنیم(3).

15. کمال الدین: مره غلام محمّد بن خالد گفت پس از فوت اسماعیل حضرت صادق تا لب قبر رفت و نگاهی درون قبر نمود و در کنار آن نشست ولی داخل قبر نشد فرمود پیامبر اکرم نسبت بابراهیم همین کار را کرد(4).

16. کافی: مانند آن را روایت کرده است(5).

17. کمال الدین: وقتی که اسماعیل فوت کرد امام صادق ع بدون کفش و ردا جلوی جنازه او حرکت کرد(6).

1- . کمال الدین و تمام النعمه 1 : 161، شیخ طوسی در تهذیب 1 : 289 با کمی تفاوت و ص 309
2- . همان 1 : 162
3- . کمال الدین و تمام النعمه 1 : 162
4- . همان 1 : 161
5- . کافی 3 : 193
6- . کمال الدین 1 : 161

18. کافی: مانند آن را روایت کرده است(1).

19. کمال الدین: ارقط بن عمر گفت امام صادق ع در زمان وفات اسماعیل نزد او بود تا اینکه فوت کرد وقتی ارقط جزع و ناراحتی امام را دید گفت: یا ابا عبدالله رسول خدا ص نیز وفات یافت امام لرزید بعد فرمود راست گفتی من امروز از تو سپاسگذارم(2).

20. بصائر الدرجات: از هشام بن سالم روایت شده که گفت: بر عبد الله بن جعفر و ابو الحسن در مجلس وارد شدم و روبروی او آینه ای بود و شرمگاهش را با رداء پوشانده بود و مُوَزَّراً پس به عبدالله رو کردم و از او نپرسیدم تا اینکه سخن از زکات به میان آمد و من از او سؤال کردم و گفت: از من درباره زکات می پرسی؟ چه کسی چهل درهم داشت و در آن نیز درهمی بود؟ گوید: متوجه مقصودش شدم و شگفت زده گشتم و گفتم: خداوند اصلاحت کند. تو دوستی مرا با پدرت و دل کندنم به سوی او را شناخته ای، از او کتاب هایی شنیده ام آیا دوست داری آن ها را برایت بیاورم؟ گفت: آری برادرزاده ها نزد ما آئید. برخاستم و از رسول خدا صلی الله علیه و آله یاری جستم و به سوی قبر مبارک آمدم و عرضه داشتم: یا رسول الله! به طرف که؟ به طرف قدریه؟ حروریه؟ به سمت مرجئه؟ به سوی زیدیه؟ گفت: در همین حال بودم که پسرکی که کمتر از پنج سال سن داشت نزد من آمد و پیراهنم را گرفت و به من گفت: جواب بده. گفتم: که؟ گفت: سرورم موسی بن جعفر، پس به صحن خانه داخل شدم و دیدم ایشان در خانه تشریف دارند و سرپوش بر سر مبارک بود، فرمود: ای هشام! عرض کردم: لبیک. فرمود: نه به مرجئه و نه به قدریه، بلکه به سوی ما. سپس به محضر حضرت وارد شدم(3).

1- . کافی 3 : 204 ، شیخ طوسی در تهذیب 1 : 463 آن را آورده و شیخ صدوق در من لا یحضره الفقیه 1 : 112 آن را روایت کرده است.
2- . کمال الدین 1 : 161
3- . بصائر الدرجات 5 : 68 باب 12

توضیح: شاید مراد از استشعار نگاه کردن از روی تعجب باشد و الکله با کسره پوشش نازکی است که به شکل خانه دوخته شده و برای حفاظت در برابر حشره استفاده می شود.

21. الخرائج و الجرائح: مفضل بن مرثد گفت: به امام صادق ع گفتم اسماعیل پسر شماست خداوند ما یاری کند تا همان طور که از اجداد او اطاعت کردیم از اسماعیل نیز اطاعت کنیم، اسماعیل در آن زمان زنده بود. امام فرمود: او از این امر بی نیاز می شود، گمان کردم که امام میخواهد از من پنهان کند امام طولی نکشید که اسماعیل فوت کرد.

توضیح: شاید منظور این باشد که خداوند اسماعیل را با مرگش از این سختی بی نیاز کرد.

22. خرایج: مفضل بن عمر گفت وقتی امام صادق ع از دنیا رفت، امام پس از خود را موسی بن جعفر قرار داد اما برادرش عبد اللّٰه مشهور بافطح که بزرگترین فرزند امام بود ادعای امامت نمود. موسی بن جعفر علیه السّلام دستور داد مقداری هیزم در وسط حیاط جمع کردند آنگاه به دنبال عبد اللّٰه فرستاد و از او خواست که به آنجا بیاید گروهی از شیعیان در خدمت امام حضور داشتند وقتی عبد اللّٰه آمد و نشست امام دستور داد آتش را بیفروزند تمام هیزمها آتش گرفت کسی نمیدانست این آتش افروزی برای چیست بالاخره تمام آن بصورت آتش گداخته در آمد امام موسی ابن جعفر از جا حرکت کرد و با لباسهایش وسط آتش نشست نزدیک به یک ساعت شروع کرد با ما سخن گفتن بعد از جا حرکت نموده لباسهای خود را تکان داد و به جای اول خویش برگشت.

آنگاه رو بعبد اللّٰه نموده فرمود اگر گمان میکنی که تو بعد از پدرت امام هستی برو درون همان آتش ها بنشین. رنگ عبد اللّٰه پرید از جا حرکت نموده با ناراحتی بسیار از منزل موسی بن جعفر خارج شد(1).

1- . الخرائج و الجرائح: 200

23. خرایج: داود بن کثیر رقی گفت شخصی بنام ابا جعفر وارد خراسان شد گروهی از خراسانیان پیش او اجتماع نموده تقاضا کردند پولها و امانتها و مسائل و درخواستهایی که دارند پیش امام ببرد. ابو جعفر وارد کوفه شد و برای زیارت حضرت امیر المؤمنین علیه السّلام رفت در یک قسمت حرم مردی را دید که گروهی اطرافش را گرفته اند پس از زیارت پیش آنها رفت دید همه شیعه و فقیه هستند و از استاد خود درس میگیرند.

از کسی که درس میداد پرسید که کیست؟ گفتند ابو حمزه ثمالی است گفت در همین بین که نشسته بودیم مردی عربی وارد شده گفت من از مدینه آمده ام امام صادق ع از دنیا رفت ابو حمزه ناله ای بلندی زده و دو دست خود را بر زمین کوبید. پرسید شنیدی که وصیتی کرده باشد. گفت بله بفرزندش عبد اللّٰه و پسرش موسی و منصور دوانیقی وصیت کرد. ابو حمزه گفت خدا را سپاس که ما را راهنمایی کرد. ما را متوجه کرد که فرزند کوچک امام است و بزرگ را مشخص گردانید و امر امامت را با وصیت کردن بمنصور مخفی نگه داشت. ابو حمزه بطرف قبر امیر المؤمنین رفت و شروع کرد بنماز خواندن. ما هم نماز خواندیم من باو گفتم نفهمیدم چه گفتی برایم تفسیر کن. گفت با این وصیت فهماند که بزرگی لیاقت امامت را ندارد و فرزند کوچک را بعنوان امامت برگزید زیرا او را با فرزند بزرگ خود شریک قرار داد و با وصی قرار دادن منصور امر امامت را مخفی نمود. خراسانی گفت باز هم توضیح ابو حمزه را نفهمیدم بالاخره وارد مدینه شدم تمام پولها و امانت و نامه ها همراه من بود از آن جمله یک درهم بود که زنی بنام شطیطه با حوله ای داد. باو گفتم این یک درهم چیست برای امام باید صد درهم بفرستی گفت «ان اللَّهُ لا یَسْتَحْیِی مِنَ الْحَقِ» خدا از بیان حق خجالتی ندارد. من درهم او را برای اینکه نشانه داشته باشد کج کردم و داخل یکی از کیسه ها انداختم وارد مدینه شدم از جانشین امام صادق علیه السّلام سؤال کردم گفتند پسرش عبد اللّٰه است. پیش او رفتم دیدم در خانه آب پاشی شده و جارو کرده اند و خدمتکاری بر در خانه است با خود گفتم این رسم امام نبوده بالاخره اجازه خواستم. پس از اجازه دادن وارد شدم. دیدم عبد اللّٰه در محل مخصوص خود نشسته این نیز بنظر من خوب نیامد. گفتم آقا شما جانشین حضرت

صادق امام و پیشوای خدا بر خلق هستی؟ گفت بله. گفتم در دویست درهم چقدر باید زکات بدهند گفت پنج درهم. گفتم در صد درهم چقدر گفت دو درهم و نیم. گفتم مردی بزنش گفت تو بعدد ستارگان آسمان طلاق داده شده ای بدون شاهد. گفت طلاقش صحیح است و از میان ستارگان همان رأس الجوزاء برای سه مرتبه طلاق کافی است. از جوابهای او و وضعی که برای خود ترتیب داده بود در شگفت شدم. گفت هر چه با خود آورده ای بمنزل ما بیاور گفتم من چیزی نیاورده ام. از آنجا خارج شده بزیارت قبر پیامبر رفتم پس از بازگشت بمنزل دیدم غلام سیاهی ایستاده بمن سلام کرد جواب دادم گفت بیا پیش کسی برویم که او را جستجو میکنی. با او رفتم مرا بدر خانه ای دور افتاده برد خودش داخل شد بعد مرا نیز داخل خانه نمود چشمم بموسی بن جعفر علیه السّلام افتاد که روی بوریای نماز است فرمود جلو بیا ابا جعفر! مرا نزدیک خود نشاند دلایل امامت را از نظر ادب و علم و سخن گفتن در ایشان آشکارا دیدم. فرمود هر چه با خود داری بیاور. امانتها را خدمت ایشان بردم بیک کیسه اشاره نمود فرمود این کیسه را باز کن باز کردم فرمود هر چه دارد روی زمین بریز روی زمین ریختم یک درهم کج شطیطه آشکار شد همان را برداشت فرمود این بسته را نیز باز کن باز کردم حوله ای که او داده بود برداشت فرمود این را برایم فرستاده «ان اللّٰهُ لا یَسْتَحْیِی مِنَ الْحَقِ» خدا از بیان حق خجالتی ندارد سلام مرا بشطیطه برسان و این کیسه پول را باو بده. بقیه امانتهایی که آورده ای برگردان بخراسان و بصاحبانش بده و بگو قبول کرد و بخودتان باز گردانید مدتی در خدمت امام بودم مرا تعلیم مینمود و سخن میکرد فرمود مگر وقتی برای زیارت امیر المؤمنین علیه السّلام رفته بودی ابو حمزه ثمالی بتو نگفت جانشین حضرت صادق کیست. گفتم چرا. فرمود مؤمن (1)

این طور است وقتی خداوند قلب او را نورانی کند از اشاره ها واقع را درک کند سپس فرمود اکنون برو از اصحاب مورد اعتماد پدرم بپرس که وصی و جانشین پدرم کیست. گروهی از اصحاب حضرت صادق را دیدم که گواهی دادند امام صادق موسی بن جعفر را وصی خود قرار داده است. داود رقی گفت از خراسان برایم نامه نوشت: اشخاصی که پولهایشان را امام نپذیرفت همه

1- . اشاره به ابو حمزه میفرماید که با همان اشارات جریان را درک کرد.

فطحی مذهب شده بودند ولی شطیطه منتظر بازگشت من بود. وقتی او را دیدم سلام مولا را رساندم و گفتم که تنها پول او را قبول کرد و پول بقیه را باز گردانید و کیسه زر را باو دادم خیلی خوشحال شد گفت این پولها نزد تو امانت باشد برای کفن و دفنم و پس از سه روز از دنیا رفت.

توضیح: این عبارت که می گوید «بین أن الکبیر ذو عاهه» یعنی اگر فرزند بزرگ تر عیبی نداشت تنها او را وصی قرار می داد بنابراین وقتی فرزند کوچک را هم در وصیت با او شریک می کند متوجه می شوم که فرزند بزرگ صلاحیت امامت را ندارد. عبارت «احمل عنک مائه درهم» به این معناست که مرد شرم می کرد که تنها یک درهم با خود ببرد به خاطر کم بودنش به همین خاطر گفت فقط صد درهم از جانب تو می برم که زن جواب داد «إن الله لا یستحیی من الحقّ» از این کار خجالت نکش، و مرد آن یک درهم را کج کرد که با بقیه پول ها اشتباه گرفته نشود.

سخن امام که فرمود: «کان علمه بالوجه» یعنی چیزی را که باید درک کند درک می کند یا اینکه حتی با اشارات و بدون بیان آشکار حقیقت را در می یابد، هم چنان که وارد شده قرآن صاحب وجوه مختلف است و چند وجه دارد یا هنگامی که به چهره آن مرد نگاه می کند از باطن او آگاه می شود، این عبارت به عنوان مثال ذکر شد.

24. مناقب: امت اسلام پس از درگذشت پیامبر اختلاف کردند که آیا امامت باید با تعیین پیامبر باشد یا بانتخاب مردم. برای کسانی که میگویند باید پیامبر تعیین کند و نص صریح داشته باشد از طریق شیعه و اهل سنت ثابت شد که ائمه دوازده نفرند ولی پس از امام صادق ع گروهی پیدا شدند که بر خلاف همه مدعی شدند امامت در هفت نفر تمام میگردد و هفت امامی شدند. با اینکه حضرت صادق بامامت پسرش موسی بن جعفر تصریح کرده بود و دو فرزندش اسحاق و علی را شاهد و مفضل بن عمر و معاذ بن کثیر، عبد الرحمن ابن حجاج و فیض بن مختار و یعقوب سراج و عمران بن اعین و ابا بصیر و داود رقی و یونس بن ظبیان و یزید بن سلیط و سلیمان بن خالد و صفوان جمال را شاهد گرفت و نوشته هایی که بآنها داد گواه بر این مطلب است که خود امام نیز اطلاع داد که بعد از درگذشت او چه فتنه ای

می شود. بهمین جهت مرگ فرزند خود اسماعیل را آشکارا کرد و غسل و تجهیز و دفن و تشییع جنازه او را با پای برهنه انجام داد و بعد از فوت او کسی را مأمور کرد که به نیابت از او حج گزارد(1).

منصور بن حازم گفت بر در خانه خدمت حضرت صادق نشسته بودم اسماعیل نیز حضور داشت در این موقع موسی بن جعفر که پسر بچه ای بود رد شد اسماعیل گفت پسر کنیزی تمام سعادت و نیکی را بدست آورد.

زراره بن اعین گفت: امام صادق ع داود بن کثیر رقی و حمران بن اعین و ابا بصیر را خواست مفضل بن عمر نیز آمد و گروهی را آورد تا به سی نفر رسیدند. گفت داود صورت اسماعیل را باز کن رو پوش از روی او برداشت فرمود خوب نگاه کن مرده است یا زنده؟ عرض کرد آقا مرده است به یک یک آنها نشان داد تا همه دیدند فرمود خدایا تو شاهد باش. دستور داد او را غسل دهند و کفن کنند بعد فرمود مفضل صورتش را باز کن ببین زنده است یا مرده همه نگاه کنید گفت آقا مرده است فرمود درست نگاه کردید دقت نمودید؟ گفتند آری از این کار امام تعجب کردند. گفت خدایا تو شاهد باش او را برای دفن بردند وقتی درون قبر گذاشتند فرمود مفضل صورتش را باز کن. صورت او را که باز کرد فرمود نگاه کنید ببینید مرده است یا زنده عرض کرد آقا مرده است گفت خدایا شاهد باش بزودی گروهی هواپرست تصمیم میگیرند نور خدا را خاموش کنند بعد اشاره بموسی بن جعفر نمود ولی خداوند نور خود را کامل خواهد کرد گرچه کافران نخواهند. خاک بر روی قبر او ریختند باز سخن خود را تکرار نمود و رو بمردم نموده فرمود: این مرده غسل داده و کفن کرده که در لحد گذاشته شده کیست؟ گفتند اسماعیل پسر شما است. فرمود خدایا شاهد باش. در این موقع دست موسی را گرفته فرمود: این شخص حق است و حق با اوست و بقیه ائمه و پیشوایان از نسل او خواهند بود تا خداوند زمین و ساکنان آن را در اختیار دوازدهمین پیشوا گذارد.

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1 : 228

عنبسه العابد گفت: وقتی اسماعیل فوت کرد امام صادق ع فرمود: ای مردم این دنیا دار جدایی و سختی است نه دار آسایش و راحتی بعد شعر ابو خراش را به عنوان شاهد خواند:

فَلَا

تَحْسَبِنَّ أَنِّی تَنَاسَیْتُ عَهْدَهُ-

وَ لَکِنَّ صَبْرِی یَا أُمَیْمُ

جَمِیلٌ

ابو کهمس در حدیثی گفت: هنگام وفات اسماعیل من آنجا بودم، امام صادق ع نیز نزد او نشسته بود سپس بعد از سخنی فرمود بر حاشیه کفن اسماعیل نوشته شده که او شهادت می دهد خدایی جز خدای یکتا وجود ندارد(1).

روایت شده که حضرت صادق یکی از شیعیان را خواست و باو مقداری پول داد تا به نیابت از اسماعیل حج گزارد باو فرمود وقتی تو به نیابت از او حج بگزاری نه سهم از ثواب مال تو است و یک سهم باسماعیل میرسد(2).

25. مناقب: امام صادق فرمود: پدرم فرمود: بدان که عبد الله برادرت مردم را به سوی خود می خواند با او کاری نداشته باش زیرا عمر او کوتاه است. همان طور شد که پدرم گفته بود طولی نکشید که عبد الله فوت کرد(3).

26. مناقب: فرزندان امام صادق ع ده نفر بودند اسماعیل امین(4) و عبد الله(5) که فرزند فاطمه دختر حسین اصغر بود و موسی که امام بعد از ایشان بود و محمد

1- . مناقب ابن شهر آشوب 1 : 229
2- . همان 1 : 230
3- . مناقب 3 : 351

4- . لقب اسماعیل که بزرگ ترین فرزند پدرش بود امین و اعرج بود، پدرش به او محبت بسیار داشت و نسبت به او لطف و محبت می کرد. گروهی از شیعیان گمان می کردند بعد از پدرش او به امامت خواهد رسید، هم به این خاطر که از همه برادرانش بزرگ تر بود و هم اینکه پدرش به وی احترام می گذاشت و او را دوست داشت. اسماعیل در زمان حیات پدرش در عریض از دنیا رفت و بر روی شانه مردم نزد پدرش به مدینه برده شد تا در بقیع دفن گردد، این اتفاق در سال 133 و تقریبا بیست سال قبل از وفات امام صادق ع رخ داد. هنگام وفات اسماعیل امام صادق ع حالی داشت که وصف آن شایسته است، امام ع شدیدا جزع و ناله می کرد و بدون کفش و ردا جلوی جنازه اش حرکت می کرد، دستور داد پیش از دفنش تابوت او را بر زمین بگذارند، این کار را چندین بار انجام داد، هر بار صورت او را باز کرده و به او می نگریست، هدف امام این بود که کسانی که گمان می کردند اسماعیل جانشین پدرش خواهد بود یقین پیدا کنند که اسماعیل فوت کرده است و در زمان حیات امام این شبهه از بین برود. با وجود این باز هم گروهی اصرار داشتند اسماعیل امام بعد پدرش است این گروه را اسماعیلیه می گفتند. مجلسی، محمد باقر بن محمد تقی، بحار الأنوارالجامعه لدرر أخبار الأئمه الأطهار (ط - بیروت)، 111جلد، دار إحیاء التراث العربی - بیروت، چاپ: دوم، 1403 ق.

5- . عبد الله معروف به افطح بود (زیرا همان طور که در رجال کشی: 164 آمده سر بزرگی داشته یا همان طور که در ارشاد: 305 آمده پاهای بزرگی داشته است)، او بعد از اسماعیل از همه برادرانش بزرگ تر بود. شیخ مفید در ارشاد گفته است که جایگاه عبد الله نزد پدرش به لحاظ احترام مانند دیگر فرزندان نبود، او به مخالفت با اعتقاد پدرش متهم بود، گفته شده او با حشویه در آمیخته بود و به مذهب مرجئه گرایش داشت. او بعد از پدرش ادعای امامت کرد با این برهان که بزرگ تر از برادران خود است و گروهی پیرو او شدند. عبد الله هفت روز بعد از پدرش فوت کرد و اولین فرد از خانواده ایشان بود که به او پیوست. از پدر او امام صادق ع روایت شده که ایشان به امام موسی کاظم ع فرمود: پسرم برادرت بر جای من می نشیند و بعد از من ادعای امامت می کند کلمه ای با او بحث نکن چون او اولین کسی است که از خانواده به من ملحق می شود. وفات عبد الله تقریبا در سال 149 و دهه اول ماه محرم بود. او فقط دختری به اسم فاطمه داشت که نام مادرش علیه دختر حسین بن زید بن علی بود. ابتدا عباس بن موسی عباسی با او ازدواج کرد و بعد پسر عمویش علی بن اسماعیل. اخبار عبد الله را در کتب فرقه ها در ذکر فطحیه، و در جمهره انساب العرب: 59 و نسب قریش مصعب: 64 و رجال کشی: 164 – 165 و جامع الرواه 1 : 479 ملاحظه کنید.

دیباج(1) و اسحاق(2) پسر ام ولد که سومین آن ها بود و علی عریضی(3) پسر ام ولد و عباس پسر ام ولد، دختر او اسماء ام فروه بود که با پسر عموی امام ازدواج کرد و

1- . او به خاطر زیبایی چهره اش معروف به دیباج یا دیباجه است و لقب وی مأمون و کنیه اش ابو جعفر می باشد، مادر او مادر برادرانش موسی و اسحاق، ام ولد است که به او حمیده می گفتند. محمد دیباج استادی آرام و نزد مردم محبوب بود، او علم و دانش را از پدرش امام جعفر صادق ع روایت می کرد و مردم می نوشتند

2- . او به عریضی معروف است چون در عریض متولد شد، کنیه اش ابو محمد بود و بیش از همه مردم به رسول خدا ص شباهت داشت، مادرش مادر برادرانش موسی و عبد الله بود. شیخ طوسی در کتاب رجال خود او را از اصحاب پدرش امام جعفر صادق ع به شمار آورده است و از قول او حدیث روایت کرده است، شیخ مفید نیز در ارشاد او را ستوده و گفته است: اسحاق شخصی صالح و اهل فضیلت، پرهیزگاری و اجتهاد بود و مردم از قول او حدیث روایت کرده اند. او معتقد به امامت برادرش موسی کاظم ع، و محدثی جلیل القدر بود.

3- . او ابو الحسن عریضی است نسبت او به عریض بر وزن زبیر می رسد که سرزمینی در مدینه است، اموال خانواده او در این سرزمین قرار داشت. زبیدی در تاج العروس زیل کلمه «عرض» از او نام برده و گفته است: نسب امام ابو الحسن علی بن جعفر عریضی به این سرزمین برمی گردد زیرا به آنجا رفته و در آن سکونت داشت، فرزندان او عریضی ها بودند که به این اسم شناخته می شدند و تعداد فرزندان او زیاد بود. ابو الحسن عریضی کوچک ترین فرزند پدرش بود و در زمان کودکی پدرش را از دست داد، او همراه برادرش محمد دیباج بود هنگامی با گروه طالبیین در مکه قیام کرد.

گفته شده ایشان سه دختر داشته ام فروه دختر فاطمه دختر حسین اصغر و اسماء پسر ام ولد و فاطمه دختر ام ولد(1).

27. غیبت نعمانی: فیض بن مختار گفت به امام صادق علیه السّلام عرض کردم فدایت شوم من زمینی را از سلطان اجاره میکنم بعد بدیگری اجاره میدهم که نصف محصول آن یا ثلث یا بیشتر و یا کمتر مال من باشد این کار اشکالی دارد؟ فرمود نه. پسرش اسماعیل عرض کرد پدر جان این کار سابقه ندارد. فرمود پسر جان مگر من همین کار را با کشاورزان خودم نمیکنم مگر بهمین جهت بتو نمیگویم با من باش تو این کار را نمیکنی. اسماعیل از جای بلند شد و رفت. عرض کردم آقا چه لزومی دارد تا وقتی خودت هستی اسماعیل با شما باشد هر وقت شما رفتی میراث انبیا و امامت باو میرسد همان طور که از پدر بشما رسید. فرمود: فیض! اسماعیل نسبت بمن آن طور که من برای پدرم بودم نیست. عرض کردم آقا شکی نیست که بعد از شما مرجع مردم خواهد بود بالاخره خدای ناکرده اگر اتفاقی افتاد امام ما کیست؟ حضرت صادق جوابی نداد. زانوان مبارکش را بوسیده عرض کردم آقا با این ریش سفید بمن رحم بفرمایید مسأله آتش جهنم است خدا شاهد است اگر میدانستم قبل از شما می میرم باکی نداشتم ولی میترسم پس از شما بمانم (و امام خود را نشناسم). فرمود صبر کن از جای حرکت نموده پرده ای را بالا زد و داخل شد مختصری که گذشت مرا صدا زد، وارد شدم دیدم در محل نماز است نماز را خواند و روی از قبله برگردانید در خدمتش نشستم. در این موقع حضرت موسی بن جعفر که کودکی بود وارد شد در دستش شلاقی بود او را روی زانوان خود نشاند

1- . مناقب 3 : 400

فرمود پدر و مادرم به فدایت این شلّاق چیست که در دست داری؟ عرض کرد این شلاق دست برادرم علی بود که با آن چهارپایان را میزد از دستش گرفتم. امام صادق ع فرمود فیض! صحف ابراهیم و موسی به پیامبر اکرم رسید او در اختیار علی گذاشت بعد ایشان بامام حسن سپرد و امام حسن ع در اختیار امام حسین گذاشت و ایشان به علی بن الحسین دادند و ایشان به محمّد بن علی ع داد و پدرم آنها را بمن سپرد این صحف نزد من بود به همین جهت من هم با وجود سنّ کمی که این پسرم دارد در اختیار او گذاشتم آن صحف نزد اوست فهمیدم منظورش چیست. عرض کردم آقا باز هم بفرمایید. فرمود پدرم هر وقت میخواست دعایش مستجاب گردد مرا در طرف راست خود می نشاند دعا میکرد و من آمین میگفتم دعایش رد نمیشد من نیز همین کار را نسبت باین پسرم انجام می دهم. دیروز در موقف حج دعا کردم برای تو نیز دعای خیر کردم من از شادی اشک هایم جاری شد. باز گفتم آقا اضافه بفرمایید. فرمود هر وقت پدرم بسفر میرفت و من با ایشان بودم اگر خوابش میگرفت مرکب سواری خود را نزدیک مرکب ایشان میبردم یک یا دو میل تکیه بر شانه من میکرد و باندازه ای که مایل بود استراحت مینمود این پسرم نیز نسبت بمن همین طور است. عرض کردم باز بفرمایید فرمود من همان آینده ای که یعقوب در یوسف می دید در آینده این پسرم می بینم. باز گفتم اضافه بفرمایید. فرمود این امام تو است که از من می پرسیدی اکنون برخیز و به حق او اقرار کن. برخواستم و دست و سرش را بوسیدم و برایش دعا کردم. امام صادق ع فرمود بار اول بمن اجازه داده نشده بود این موضوع را برای تو بازگو کنم. عرض کردم آقا اجازه میدهید این جریان را بدیگران بگویم؟ فرمود آری بزن و بچه ات و رفیق هایت بگو. زن و بچه ام همراه من بودند. یونس بن ظبیان نیز از رفقای من بود که در این سفر همراهم بود. وقتی بآنها جریان را گفتم خدا را بر این نعمت بزرگ سپاس گفتند. یونس گفت نه بخدا من باید از خود امام بشنوم مردی عجول بود خدمت حضرت صادق ع رفت منهم به دنبال او رفتم همین که بدر خانه رسید شنیدم حضرت صادق باو میفرماید جریان همان طوری است که فیض برایت نقل کرده ساکت باش و قبول کن. گفت آقا بچشم قبول

کردم. وقتی من وارد شدم حضرت صادق علیه السّلام فرمود فیض این مطلب را داشته باش و محفوظ نگه دار عرض کردم بچشم(1).

28. غیبت نعمانی: اسحاق بن عمار گفت برادرم اسماعیل برای حضرت صادق اعتقاد و دین خود را بازگو کرد. گفت بوحدانیت خدای یکتا و رسالت پیامبر اسلام محمّد مصطفی شهادت میدهم و اینکه جانشینان او علی بن ابی طالب علیه السّلام است یکی یکی ائمه را نام برد تا بحضرت صادق رسید گفت پس از شما اسماعیل فرمود نه اسماعیل نیست(2).

29. رجال کشی: فطحی مذهبان معتقد بامامت عبد اللّٰه بن جعفر بن محمّد علیه السّلام هستند آنها را فطحی گفته اند چون میگویند عبد اللّٰه سر بزرگی داشت بعضی گفته اند پاهایش دراز بود. گروهی نیز میگویند این لقب بواسطه یکی از رئیسهای آنها در کوفه است که عبد اللّٰه بن فطیح نام داشت ابتدا گروهی از بزرگان صحابه و فقها باین مطلب اعتقاد داشتند چون روایتی داشتند که فرموده اند: امامت در فرزند بزرگتر است. بعضی پس از اینکه او را امتحان کردند و مسائلی از حلال و حرام پرسیدند و جواب صحیح نشنیدند از امامت او برگشتند در ضمن کارهایی میکرد که شایسته امام نبود. عبد اللّٰه هفتاد روز پس از درگذشت امام صادق ع از دنیا رفت بقیه از امامت او دست کشیدند و بامامت موسی بن جعفر علیه السّلام معتقد شدند مگر گروه اندکی که میگفتند امامت در هیچ دو برادری جز امام حسن و امام حسین نخواهد بود این دسته معدود بر امامت عبد اللّٰه باقیماندند که آنها نیز بعد از فوت عبد اللّٰه معتقد بامامت حضرت موسی ابن جعفر شدند.

از امام صادق ع روایت شده که به پسرش موسی بن جعفر ع فرمود: پسرم برادرت ادعای مقام مرا خواهد کرد با او نزاع مکن و حرفی باو مزن او اولین کسی است که بمن ملحق می شود(3).

1- . غیبه النعمانی: 176
2- . همان: 176
3- . رجال کشی: 164

توضیح: جوهری گفت رجل افطح بین الفطح یعنی کسی که سر بزرگی دارد.

30. رجال کشی: هشام بن سالم گفت: پس از درگذشت امام صادق علیه السّلام ما در مدینه بودیم من و مؤمن طاق و ابو جعفر و سایر مردم بامامت عبد اللَّه اعتقاد داشتیم. من و مؤمن طاق زمانی که گروهی از مردم در خانه او جمع شده بودند وارد شدیم. اعتقاد ما بامامت ایشان بواسطه روایتی بود که می گفت امامت متعلق بفرزند بزرگتر است مگر آنکه نقصی و عیبی داشته باشد. خواستیم چند مسأله از او سؤال کنیم. گفتیم زکات در چه مقدار واجب می شود؟ گفت در دویست درهم پنج درهم. گفتیم در صد درهم چقدر گفت دو درهم و نصف.

گفتیم بخدا مرجئه چنین نمیگویند. عبد اللَّه دست به آسمان برداشته گفت بخدا من نمیدانم مرجئه چه میگویند.

با گمراهی از پیش او خارج شدیم نمیدانستیم بکه پناه بریم. میان کوچه های مدینه نشستیم بگریه کردن حیران و سرگردان نمیدانستیم بکه پناه بریم، امام ما کیست با خود میگفتیم بمرجئه بپیوندیم یا بقدریه، جزو زیدی ها شویم یا بمعتزله ملحق گردیم یا جزو خوارج شویم. در همین موقع ناگاه چشمم به پیرمردی افتاد که با دست بمن اشاره میکند ترسیدیم از جاسوسهای منصور باشد زیرا او در مدینه جاسوسهایی داشت که مواظب باشند طرفداران حضرت بامامت چه کسی معتقد می شوند تا گردن او را بزنند ترسیدیم این شخص از همان ها باشد.

بمؤمن طاق گفتم تو کناره بگیر من از این شخص میترسم اکنون که مرا میخواهد و بتو کاری ندارد خودت را بدام نینداز و بی جهت بکشتن مده او فاصله گرفت من به دنبال پیرمرد رفتم گویا از چنگ او خلاصی نداشتم مرتب او را تعقیب می کردم تا به در خانه موسی بن جعفر علیه السّلام رسیدیم پیر مرد مرا رها کرد و خودش رفت. در این موقع غلامی بر در خانه ایستاد بمن گفت وارد شو خدا تو را رحمت کند وارد شدم حضرت موسی بن جعفر قبل از هر چیز فرمود: بمرجئه و قدریها و زیدیها و معتزله و خوارج پناه نبر بسوی من بسوی من بیا بسوی من!! عرض کردم فدایت شوم پدرت از دنیا رفت؟ فرمود آری. گفتم پس از او امام ما

کیست فرمود؟ اگر خدا بخواهد هدایت میشوی. گفتم عبد اللّٰه خود را امام میداند فرمود عبد اللّٰه مایل است خدا پرستیده نشود. گفتم پس امام کیست؟ باز فرمود: اگر خدا بخواهد هدایت میشوی. عرض کردم شما امام هستی؟ فرمود: این جواب را نمیدهم. با خود گفتم درست سؤال نکردم گفتم فدایت شوم آیا شما امام داری؟ فرمود نه. ناگهان چنان هیبت و جلال و عظمت آن آقا بر دلم وارد شد، بیش از هیبتی که در زمان امام صادق ع از ایشان در دل داشتم عرض کردم آقا اجازه میدهی از همان مسائلی که از پدرت میپرسیدم سؤال کنم؟ فرمود بپرس ولی مبادا این مطلب را آشکار کنی که کشته خواهی شد. سؤال کردم دریایی خروشان بود عرض کردم آقا شیعیان شما و پدرت گمراه و سر گردانند اجازه میدهی آنها را متوجه کنم شما دستور دادی که آشکار نکنم. فرمود هر کدام را لایق و شایسته راهنمایی می بینی باو بگو ولی پیمان بگیر که آشکار نکنند اگر آشکار کنند سبب کشته شدن می گردند اشاره بحلقوم مبارک خود نمود. از خدمت ایشان خارج شدم در بین راه مؤمن طاق را دیدم گفت: چه خبر؟ گفتم هدایت یافتیم جریان را توضیح دادم بعد مفضل عمر و ابا بصیر را دیدم آنها خدمت موسی بن جعفر رفتند سخنان ایشان را شنیده مسائلی سؤال کردند و بامامت ایشان یقین پیدا کردند. گفت بعد دسته دسته مردم را میفرستادم همه بامامت موسی بن جعفر یقین پیدا می کردند جز گروهی چون عمار و دوستانش اما عبد اللّٰه دیگر بازارش کساد شد و کسی پیش او نمی رفت. پرسید چه شده که کسی اینجا نمی آید باو گفتند هشام بن سالم مردم را از شما برگردانده چند نفر را در مدینه مأمور کرده بود که مرا بزنند(1).

31. رجال کشی: علی بن جعفر پسر امام صادق ع گفت مردی که گمان می کنم از واقفی(2)

مذهبان بود بمن گفت برادرت موسی بن جعفر چه شد؟ گفتم: از دنیا رفت گفت از کجا می دانی؟ گفتم اموالش را تقسیم کردیم، زنانش ازدواج کردند و امام بعد از او جانشینش شد. گفت امام بعد او کیست؟ گفتم پسرش علی (بن موسی الرضا) گفت او چه شد؟ گفتم از دنیا رفت. باز گفت از کجا میدانی مرده

1- . رجال کشی: 182

2- . کسانی که به امامت حضرت رضا ع اعتقاد نداشتند و در موسی بن جعفر ع توقف کردند.

است؟ گفتم اموالش را تقسیم کردیم و زنانش ازدواج نمودند و جانشین او اکنون امام است. گفت جانشین او کیست؟ گفتم پسرش ابو جعفر محمّد تقی گفت: تو با این سن و مقامی که داری و با وجود اینکه پدرت امام صادق ع بوده درباره پسر بچه ای این حرف را میزنی؟ گفت تو یک شیطان هستی. در این موقع محاسن خود را گرفت و بطرف آسمان بلند کرده گفت چه می توان کرد وقتی خداوند او را لایق منصب امامت میداند ولی مرا با این محاسن و پیری شایسته نمی داند(1).

32. رجال کشی: حسین بن موسی بن جعفر گفت: خدمت امام جواد ع در مدینه بودم. علی بن جعفر (پسر حضرت صادق) نیز حضور داشت مردی عربی از اهالی مدینه در مجلس بود. اعرابی گفت این جوان کیست؟ و به امام محمّد تقی اشاره کرد. گفتم این وصی پیامبر است. گفت سبحان اللّه پیامبر بیش از دویست و چند سال است که فوت شده این شخص جوان است چطور می شود وصی پیغمبر باشد. گفتم این وصی علی بن موسی است ایشان وصی موسی بن جعفر و ایشان وصی محمّد بن علی و ایشان وصی علی بن الحسین و ایشان وصی حسین بن علی و آن جناب وصی حسن بن علی و ایشان وصی علی بن ابی طالب است که علی بن ابی طالب وصی پیامبر است صلوات اللّه علیهم. در این موقع طبیب جلو آمد تا امام محمّد تقی را فصد کند علی بن جعفر از جای حرکت نموده گفت: آقای من اجازه بدهید اول مرا فصد کند تا زهر آهن در من اثر کند بعد شما را فصد نماید. به آن مرد عرب گفتم: این شخص عموی پدر اوست. طبیب رگ او را زد وقتی امام محمّد تقی ع خواست برخیزد علی بن جعفر بلند شد و کفش های امام را جفت کرد و مقابلش گذاشت تا بپوشد(2).

33. کافی: عبد الله بن راشد گفت: وقتی اسماعیل پسر امام صادق ع فوت کرد من همراه امام بودم ایشان داخل قبر رفت بعد به سمت قبله خود را بر زمین انداخت و فرمود: پیامبر ص با فرزندش ابراهیم چنین کرد(3).

1- . رجال کشی: 269

2- . همان: 269

3- . کافی 3 : 194 با مطلبی اضافه در آخرش.

34. کافی: زراره گفت: پسری از امام صادق ع دیدم که در زمان حیات پدرش حضرت باقر تازه براه افتاده بود. غلامی به همراه او بود به آن پسربچه گفتم این کیست؟ گفت غلام من است غلام از روی شوخی گفت من غلام تو نیستم پسربچه گفت این بضرر تو است غلام پسربچه را طوری زد که مرد. جنازه او را در پارچه ای پیچیده بقبرستان بقیع آوردند حضرت باقر در حالی که جبّه ی خز زرد رنگ و عمامه ای بهمین رنگ و ردای خز زرد رنگی بر تن داشت بطرف بقیع می آمد بمن تکیه کرده بود مردم بواسطه فوت پسرزاده اش به او تسلیت می گفتند وقتی به بقیع رسید جنازه بچه را جلو برد و نماز خواند چهار تکبیر گفت دستور داد او را دفن نمایند. بعد دست مرا گرفت و به یک کنار برد فرمود لازم نیست برای بچه ها نماز بخوانند. بعد از پیامبر امیر المؤمنین دستور میداد آنها را دفن میکردند و نماز بر آنها خوانده نمی شد ولی من بر این پسر بچه نماز خواندم تا مردم مدینه نگویند اینها بر بچه های خود نماز نمی خوانند(1).

توضیح: قد درج یعنی تازه به راه افتاده بود، عبارت ذاک شر لک یعنی اینکه انکار می کنی غلام من هستی برای تو بد است زیرا اینکه غلام من باشی موجب شرافت توست. عبارت فی جنازه الغلام گویا از باب مجاز است از باب مشارفت و نزدیکی این اتفاق. در تهذیب(2) چنان آمده است که این کلمه واضح تر است و گفته شده حتار با کسره، در قاموس(3) آمده که حتار حلقه پشت است یا قسمتی که بین پشت و جلوست......... .

عبارت من وراء در تهذیب و استبصار من وراء وراء با تکرار آمده است و در نهایه(4) آمده است از آن جمله حدیث شفاعت که ابراهیم می گوید إنی کنت خلیلا من وراء وراء که مبنی بر فتح روایت شده است یعنی من دوستی بودم از ورای حجاب.

1- . کافی 3 : 206
2- . تهذیب 3 : 198 ، شیخ نیز در استبصار 1 : 479 آن را آورده است.
3- . قاموس 2 : 4
4- . نهایه 4 : 207

از آن جمله حدیث معقل است که برای ابن زیاد حدیثی روایت می کند، او گفت: آیا این حدیث را از رسول خدا ص شنیدی أو من وراء وراء یعنی یا از کسی شنیدی که پس از او آمده است، به فرزند فرزند وراء گفته می شود.

می گویم ظاهرا این عبارت یا کنایه از عدم حضور در جمع برای خواندن نماز برای بچه است و یا احضار نکردن مردم و خبر ندادن به آن ها برای خواندن نماز است.

احتمال دارد که این کلمه توضیحی برای ضمیر یدفنون باشد یعنی ایشان در مورد فرزندان فرزندانش این دستور را می داد، احتمال دیگر آن است که امام ع بعد از پیامبر ص و بعد از زمان های متصل به عصر ایشان این کار را انجام می داد در نتیجه غرض آن است که بگوید این حکم از زمان پیامبر تا زمان های پس از ایشان استمرار داشته با این هدف که بگوید کاری که آن ها بر خلاف آن انجام می دهند بدعت آشکار است.

35. کافی: محمّد بن حسن بن عماد گفت: نزد علی بن جعفر بن محمّد پسر حضرت صادق نشسته بودم مدت دو سال بود نزد او بودم و هر چه از برادرش موسی بن جعفر علیه السّلام شنیده بود و میگفت و من می نوشتم. در این موقع محمّد بن علی پسر امام رضا ع وارد مسجد پیامبر شد علی بن جعفر با پای برهنه و بدون ردا از جای حرکت کرده باستقبال او رفت دستش را بوسید و بسیار احترام نمود. امام محمّد تقی باو گفت: عمو جان بنشین خدا تو را رحمت کند. گفت: آقای من چگونه بنشینم در حالی که شما ایستاده اید. وقتی علی بن جعفر بازگشت اصحاب او شروع بسرزنش نموده گفتند شما عموی پدر او هستید چرا این کارها را نسبت به او انجام میدهی؟ گفت ساکت باشید بعد با دست محاسن خود را گرفته گفت وقتی خداوند مرا با این پیری شایسته امامت ندانسته و این جوان را لایق امامت دانسته و او را باین مقام مفتخر نموده است من منکر مقامش شوم؟ بخدا پناه میبرم از آنچه شما میگویید من بنده ی او هستم.(1).

1- . کافی 1 : 322

36. تهذیب: محمّد بن مسلم گفت خواستم وارد خیمه حضرت صادق شوم دیدم امام با زنی صحبت میکند لحظه ای صبر کردم فرمود وارد شو این زن مادر اسماعیل است که آمده من خیال میکنم اینجا همان مکانی است که سال اول او حج خود را از بین برد و خداوند آن حج را قبول نکرد. من تصمیم داشتم احرام ببندم گفتم آب داخل خیمه بگذارید کنیزم رفت تا آب را داخل خیمه ببرد من که وارد شدم دیدم مانعی برای همبستر شدن با کنیز نیست با او همبستر شدم. گفتم سرت را غسل بده ولی خوب خشک کن که همسرم صاحب تو نفهمد وقتی خواستی احرام ببندی بدنت را غسل بده دیگر سرت را غسل نده مبادا همسرم متوجه شود. کنیز وارد خیمه همسرم شد رفت تا چیزی بر دارد صاحبش دست به سر او کشید متوجه شد که تر است سر او را تراشید و کتک زد اکنون باو گفتم اینجا همان محلی است که خدا حج تو را نپذیرفت(1).

توضیح: سخن امام که فرمود: فاستخففتها یعنی همبستر شدن با او را آسان یافتم و احتمال دارد که کنایه از مراوده باشد و از این سخن آن ها گرفته می شود که استخف فلانا عن رأیه یعنی از نادانی او انتقاد کرد و او را از نظرش منصرف ساخت.

37. تهذیب الأحکام: اسماعیل بن جابر گفت: زمانی که اسماعیل پسر امام صادق ع فوت کرد نزد امام رفتم، اسماعیل فوت کرده بود و امام شروع کرد به بوسیدن او، گفتم فدایت شوم مگر چنین نیست که نباید مرده را بعد از مرگش لمس کرد که در این صورت فرد باید غسل کند امام فرمود: اگر مرده هنوز گرم باشد عیبی ندارد او را لمس کنیم اما وجوب غسل در صورتی است که مرده سرد شده باشد(2).

38. کافی: اسماعیل پسر امام صادق ع مقداری پول داشت مردی از قریش تصمیم گرفت به یمن سفر کند. اسماعیل خدمت حضرت صادق رسیده عرض کرد پدر جان فلان کس میخواهد بیمن برود و من فلان قدر پول دارم صلاح میدانی در اختیار او بگذارم تا از یمن چیزی برایم بخرد؟ امام صادق فرمود: پسر جان مگر نشنیدی که او شراب میخورد؟ اسماعیل گفت: مردم چنین میگویند. فرمود: این کار

1- . تهذیب 1 : 134 ، شیخ در استبصار 1 : 124 آن را آورده است.

2- . تهذيب 1 : 429

را نکن. ولی اسماعیل بر خلاف دستور پدر پول را باو سپرد آن مرد پول اسماعیل را هدر داد و چیزی از سفر یمن نیاورد. اتفاقا همان سال اسماعیل و امام صادق ع بحج رفتند اسماعیل مشغول طواف خانه خدا بود و میگفت خدایا پاداش مرا در مورد آن پول بده و عوض آن را عطا کن. امام صادق علیه السّلام از پشت با دست بازویش را فشار داده فرمود نه پسرم حقی بر خدا نداری نه پاداش میدهد و نه عوض آن را خواهد داد چون تو شنیده بودی که او شراب میخورد گفت پدر! من که ندیدم او شراب بخورد از مردم شنیدم. فرمود پسر جان خداوند در قرآن میفرماید: «يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَ يُؤْمِنُ لِلْمُؤْمِنِينَ»(1) {به خدا ایمان دارد و [سخن] مؤمنان را باور می کند} یعنی سخن خداوند و مؤمنین را باور می کند. وقتی مؤمنین گفتند او شراب خوار است باید سخن ایشان را باور می کردی و به شراب خوار اعتماد نمی کردی خداوند در قرآن میفرماید: «وَ لا تُؤْتُوا السُّفَهاءَ أَمْوالَكُمُ»(2) { و اموال خود را به سفیهان مدهید}. چه کسی از شراب خوار نادان تر است به شراب خوار نباید زن داد و نباید وساطت او را پذیرفت و نباید او را امین دانست هر کس باو اعتماد کند اگر مالش از دست رفت نه خدا باو اجری میدهد و نه عوض آن مال را خواهد داد(3).

می گویم بعضی از احوال امام صادق ع را در باب احتجاج امام رضا ع بر ارباب ملت ها و بعضی از احوال اسماعیل را در باب مکارم اخلاق پدر او آورده ایم.

39. تمحیص: عبد اللَّه بن سنان گفت از معتب شنیدم که اسماعیل پسر امام صادق ع مبتلا به تب شدیدی شد جریان را بحضرت صادق خبر دادند فرمود برو از او بپرس امروز چه کار ناشایستی کرده ای که خداوند فوری تو را بکیفر آن مبتلا ساخت؟ وقتی وارد شدم در بستر افتاده بود از کارش پرسیدم چیزی نگفت ولی بمن گفتند امروز کنیزی را که دختر شخصی بنام زلفی بود زده است. کنیز به در اطاق بر خورد نموده و صورتش مجروح شده است. خدمت حضرت صادق رسیدم و جریان را عرض کردم. فرمود خدا را سپاس که فرزندان ما خانواده را در همین دنیا کیفر

1- . توبه / 61
2- . نساء / 5
3- . کافی 6 : 299

میکند. آن کنیز را خواست باو فرمود: اسماعیل را به خاطر کتکی که بتو زده حلال کن گفت حلال کردم. امام علیه السّلام باو چیزی بخشید باز فرمود برو ببین حالش چطور است وقتی رفتم دیدم تب او قطع شده است.

40. بصائر: عمار بن حیان گفت امام صادق علیه السّلام از نیکوکاری که اسماعیل فرزندش نسبت باو نموده خبر داد و فرمود من او را دوست داشتم ولی حالا محبتم به او زیادتر شد.

می گویم این حدیث به صورت کامل در باب نیکی به والدین خواهد آمد.

41. زید نرسی: امام صادق ع فرمود: برای خدا بدائی بزرگتر از بدائی که برای اسماعیل پسرم پدید آمد پیدا نشده است(1).

42. در همان کتاب می نویسد: امام صادق ع فرمود: من با خدا درباره اسماعیل راز و نیاز کردم که او امام پس از من باشد ولی خداوند امتناع ورزید و خواست که حتما پسرم موسی امام باشد(2).

43. امام صادق ع فرمود: شیطانی شیفته پسرم اسماعیل شده است و به شکل او در می آید تا مردم را فریب دهد این شیطان به شکل پیامبر و یا جانشین پیامبر در نمی آید پس هر کس از مردم به تو گفت که پسرم اسماعیل زنده است و نمرده بدان که او همان شیطان است که به شکل اسماعیل برای او ظاهر شده است. من پیوسته در مورد اسماعیل پسرم با خدا راز و نیاز و زاری می کردم تا خداوند او را برایم زنده کند و او پس از من قیم باشد امام خداوند از این کار امتناع ورزید و این امری است که در اختیار هیچ یک از ما نیست تا بتوانیم هر که را بخواهیم انتخاب کنیم بلکه این امر عهدی است از جانب خداوند عز و جل که آن را به هر که بخواهد عطا می کند و خداوند خواست امام پس از من پسرم موسی باشد و امتناع ورزید از اینکه اسماعیل امام باشد. اگر شیطان تلاش می کرد که به شکل پسرم موسی ظهور کند هرگز نمی توانست چنین کاری کند، خدا را شکر(3).

1- . اصل زید النرسی: 49 از اصول شش گانه

2- . اصل زيد النرسى: 49 از اصول شش گانه
3- . اصل زيد النرسى: 49 از اصول شش گانه

روایات:

1. بصائر الدرجات: علی صائغ گفت حضرت صادق با محمّد بن عبد اللَّه بن حسن ملاقات کرد محمّد او را بمنزل خود دعوت نمود امام علیه السّلام از رفتن امتناع ورزید اسماعیل را فرستاد و اشاره کرد که چیزی نگوید با دست بر روی دهان خود گذاشت که سخنی نگوید. وقتی بمنزل رفت باز یک نفر را فرستاد که امام بیاید امام صادق ع نرفت. فرستاده برگشت و اطلاع داد که امام امتناع کرده است. محمّد خندیده گفت چیزی او را از آمدن باز نمیدارد جز اینکه مشغول مطالعه صحف است (از روی تمسخر این حرف را زد). اسماعیل برگشت و حرف محمّد را برای پدر خود نقل نمود امام علیه السّلام یک نفر را فرستاده فرمود اسماعیل سخن تو را بمن گفت، راست میگویی من صحف اولی را صحف ابراهیم و موسی را مطالعه میکنم. از خود و پدرت بپرس ببین این کتابها پیش شما هست. پیغام امام را که رساند محمّد سکوت کرده جوابی نداد فرستاده سکوت محمّد را بامام عرض کرد فرمود وقتی جواب درستی بشنوند کمتر سخن میگویند(1).

2. بصائر: محمّد بن عبد الملک گفت ما در حدود شصت نفر در خدمت حضرت صادق بودیم و ایشان در وسط ما بود عبد الخالق پسر عبد ربه آمد و گفت من پیش ابراهیم بن محمّد نشسته بودم صحبت از این شد که شما مدعی هستی کتاب حضرت علی نزد شما است. امام صادق فرمود نه بخدا حضرت علی ع کتابی نداشت

1- . بصائر الدرجات 3 : 37 باب 10

فقط دو پوست پیش ما هست که میل داشتم آنها پیش این غلامم باشد و اهمیتی ندارد. امام علیه السّلام نشست بعد بما توجه نموده فرمود بخدا آن طور که میگویند نیست که دو جفر نوشته باشد بخدا دو پوست تخت است که هنوز پشم ها و مویهای آن نریخته یکی از آن دو پر از کتاب و نوشته است و در پوست تخت دیگر اسلحه پیامبر اکرم است. بخدا سوگند پیش ما صحیفه ایست بطول هفتاد ذراع خداوند حلال و حرامی ندارد جز اینکه در آن صحیفه ذکر شده حتی جریمه یک خدشه وارد کردن. با ناخن خود روی دست خط کشید حتی باین اندازه خدشه وارد کردن. مصحف فاطمه علیها السّلام که در قرآن نیست نزد ما است(1).

توضیح: مدحوسین یعنی پر.

3. بصائر: علی بن سعید گفت: خدمت امام صادق ع نشسته بودم مردی گفت: فدایت شوم عبد اللَّه بن حسن میگوید آنچه از امر امامت در اختیار ما است نزد دیگری نیست. امام صادق علیه السّلام پس از سخنانی فرمود از عبد اللَّه تعجب نمی کنید؟ خیال میکند پدرش علی امام نبوده میگوید علمی نزد ما نیست بخدا راست میگوید او علمی ندارد ولی بخدا سوگند- اشاره بسینه خود کرد- اسلحه پیامبر زره و شمشیرش نزد ما است و مصحف فاطمه که یک آیه از قرآن در آن نیست نزد ما است و گفتاری از پیامبر اکرم وجود دارد که علی علیه السّلام بخط خود نوشته است. جفر نیز نزد ما است که نمیدانند جفر چیست پوست گوسفند یا شتر نیست(2).

4. بصائر: علی بن سعید گفت خدمت حضرت صادق نشسته بودم گروهی از شیعیان نیز حضور داشتند. معلی بن خنیس گفت فدایت شوم چقدر از حسن بن حسن مصیبت کشیدی. طیار عرض کرد در بین راه محمّد بن عبد اللَّه بن حسن را دیدم سوار بر الاغ بود و گروهی از زیدیه اطرافش را گرفته بودند چشمش که بمن افتاد گفت بیا بیا! پیامبر اکرم فرمود هر که نماز ما را بخواند و بطرف قبله ما بایستد و کشتار ما را بخورد او مسلمانی است که در پناه خدا و پیامبر است هر که میخواهد بخواهد و هر که نمیخواهد برود. گفتم از خدا بترس اینها که اطراف تو را گرفته اند

1- . همان 3 : 40 باب 14
2- . بصائر الدرجات 3 : 41 باب 14 با اضافاتی در آخر آن

فریبت ندهند. امام صادق علیه السّلام به طیار گفت: دیگر چیزی نگفتی؟ گفت: نه. فرمود: چرا نگفتی که این فرمایش را پیامبر موقعی فرمود که مسلمانان همه مطیع او بودند بعد از درگذشت او اختلاف ایجاد شد و این مطلب از بین رفت. محمّد بن عبد اللّٰه بن علی گفت از عبد اللّٰه بن حسن تعجب می کنم که از روی تمسخر میگوید این مطلب در جفر شما است که ادعا میکنید؟ امام صادق خشمگین شده فرمود: از عبد اللّٰه بن حسن باید تعجب کرد که میگوید در میان ما امام واقعی نیست راست گفت نه خودش امام است و نه پدرش امام بود او خیال میکند علی بن ابی طالب امام نبوده و این مطلب را ردّ میکند. اما اینکه از جفر صحبت کرده آن جفر پوست گاوی است مانند خیک و در آن نوشته هایی است که جواب هر چه مردم تا روز قیامت از حلال و حرام بآن احتیاج داشته باشند بفرموده پیغمبر و خط علی وجود دارد و در همان جفر مصحف فاطمه هست که یک آیه از قرآن در آن نیست انگشتر پیامبر و زره و شمشیر و پرچم در نزد من است بله جفر نزد من است دماغ کسی که به تمسخر میگیرد بخاک مالیده شود(1).

5. بصائر: ابن خنیس گفت خدمت حضرت صادق بودم محمّد بن عبد اللّٰه بن حسن آمد سلام کرده رفت امام علیه السّلام چشمهایش پر از اشک شد عرض کردم آقا کاری کردی که تاکنون نمیکردی. فرمود دلم بحالش سوخت زیرا مردم او را بمقامی نسبت میدهند که مال او نیست در نوشته های حضرت علی علیه السّلام نام او را جزو خلفا و پادشاهان ندیده ام(2).

6. بصائر الدرجات: از امام صادق ع در مورد محمد سؤال شد فرمود: دو کتاب نزد من است که در آن اسم هر پیامبر و پادشاهی که حکومت کند نوشته شده است، نه به خدا قسم نام محمد بن عبد الله در هیچ یک از آن دو نیست(3).

7. بصائر الدرجات: فضیل سکره گفت نزد امام صادق ع رفتم فرمود: ای فضیل آیا می دانی پیش از این به چه چیزی نگاه می کردم؟ گفتم نه فرمود: به کتاب

1- .بصائر الدرجات 3 : 41 باب 14
2- . همان 4 : 45 باب 2

3- . بصائر الدرجات 4 : 45 باب 2

فاطمه علیها السلام نگاه می کردم هیچ پادشاهی حکومت نمی کند مگر آنکه اسم او و پدرش در آن نوشته شده است من نامی از فرزندان حسن در آن نیافتم(1).

توضیح: شاید منظور فرزندان امام حسن ع باشد که در آن زمان بودند.

8.: امام صادق ع فرمود: هیچ پیامبر، وصی و پادشاهی نیست مگر آنکه اسم او در کتابی نزد من است نه به خدا قسم نامی از محمد بن عبد الله بن حسن در آن نیست(2).

9. بصائر الدرجات: از امام صادق ع مانند آن را روایت کرده است(3).

10. احتجاج: امام صادق ع فرمود: هیچ یک از ما نیست مگر آنکه دشمنی از اهل بیت خود دارد. به او گفته شد فرزندان حسن نمی دانند حق از آن کیست امام فرمود: آن ها می دانند اما حسادت مانع آن ها می شود(4).

11. احتجاج: ابن ابی یعفور گفت: من و معلی بن خنیس به حسن بن حسن برخورد کردیم گفت یهودی بیا ببینم جعفر بن محمّد چه گفته؟ امام علیه السّلام فرمود بخدا او از شما به یهودی بودن سزاوارتر است یهودی کسی است که شراب میخورد(5).

احتجاج: با همین اسناد گفت: شنیدم امام صادق علیه السّلام میفرمود اگر حسن ابن حسن با زنا و ربا و شراب بمیرد بهتر است از مردن بحالی که اکنون دارد(6).

13. عیون اخبار الرضا: عبید بن زراره گفت در همان سالی که ابراهیم بن عبد اللّٰه بن حسن قیام کرد خدمت امام صادق علیه السّلام رسیدم عرض کردم فدایت شوم این مرد مردم را فریب داده و گروهی را اطراف خود جمع کرد شما چه

1- . همان 4 : 45 باب 2
2- . بصائر الدرجات 4 : 45 باب 2
3- . بصائر الدرجات 4 : 45 باب 2
4- . احتجاج: 204

5- . همان: 204
6- . احتجاج: 204

میفرمایید؟ فرمود از خدا بترسید تا آسمان و زمین پا برجا است شما نیز سکون را اختیار کنید(1).

14. کشف الغمه: عبد العزیز بن اخضر گفت بین امام صادق ع و عبد اللّٰه بن حسن گفتگویی سر گرفت اول صبح عبد اللّٰه بن حسن خیلی درشتی کرد از هم جدا شدند و بطرف مسجد رفتند. جلوی در مسجد بهم رسیدند.

امام صادق بعبد اللّٰه بن حسن فرمود شب شما چطورگذشت؟ با خشم و عصبانیت گفت خوش گذشت. فرمود ای ابا محمّد مگر نمیدانی صله رحم باعث تخفیف حساب روز قیامت می شود. گفت همیشه یک حرفهایی میزنی که ما نمی فهمیم. فرمود من برایت از قرآن دلیل می آورم گفت از قرآن هم دلیل می آوری؟ فرمود آری. گفت بیاور. فرمود خداوند میفرماید «وَ الَّذِینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ یَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ»(2)

{و آنان که آنچه را خدا به پیوستنش فرمان داده می پیوندند و از پروردگارشان می ترسند و از سختی حساب بیم دارند } عبد اللّٰه بن حسن گفت دیگر نخواهی دید که من قطع رحم نمایم(3).

15. ابن ابی زکار واسطی گفت: نزد امام صادق ع بودم که مردی آمد و سلام کرد سپس سر امام را بوسید امام لباس او را لمس کرد و فرمود: تا امروز لباسی سفید تر و زیباتر از این ندیدم، مرد گفت: فدایت شوم این لباس سرزمین ماست و من بهتر از آن را برای شما آورده ام. امام فرمود: معتب آن را بگیر بعد مرد بیرون رفت امام صادق ع فرمود: توصیف او درست از آب در آمد و آن زمان نزدیک شده است او صاحب پرچم هایی است که از خراسان می آید سپس فرمود: معتب خود را به او برسان و اسمش را بپرس سپس فرمود: اگر نامش عبد الرحمن باشد به خدا قسم خود اوست معتب برگشت و گفت که گفته نام من عبد الرحمن

1- . عیون اخبار الرضا ع 1 : 310 ، منظورش این است که او ادعای مهدویت میکند امام میفرماید تا آسمان صدا بنام مهدی بلند نکرده و زمین سپاه را فرو نبرده زمان ظهور مهدی نیست.
2- . رعد / 21

3- . كشف الغمه 2 : 381

است. زکار بن ابی زکار گفت زمانی گذشت وقتی که بنی عباس بر سر کار آمدند به او که با سپاهی آمده بود نگاه کردم به یارانش گفتم این مرد کیست؟ گفتند عبد الرحمن ابو مسلم.

ابن جمهور در کتاب واحده مینویسد: که محمّد بن عبد اللّٰه بن حسن بن حسن به امام صادق ع گفت بخدا من از تو داناتر، سخاوتمندتر و شجاعتر هستم. فرمود اما اینکه گفتی از من داناتری جد تو و من هزار بنده از دسترنج خود آزاد کرد آنها را نام ببر. اگر بخواهی اسامی آنها را تا آدم برایت ذکر میکنم. اما اینکه گفتی سخاوتمندتری بخدا من سوگند یک شب نخوابیده ام که خدا بر گردن من حقی داشته باشد که از من مطالبه فرماید. اما اینکه گفتی که تو شجاع تری گویا سر تو را می بینم که آورده اند و در فلان محل بر در لانه زنبورها آویزان کرده اند و خون از آن جاری است. محمّد نزد پدر خود رفت و جریان را نقل کرد که با جعفر بن محمّد گفتگویی کردم او چنین گفت. پدرش گفت خداوند مرا به خاطر مصیبت تو اجر دهد جعفر بمن به من خبر داده که سر تو را بر کنار لانه زنبوران می آویزند(1).

16. رجال کشی: سلیمان بن خالد گفت: حسن بن حسن را ملاقات کردم گفت: بدان که ما حق و حرمتی داریم که اگر یکی از ما را انتخاب کنی تو را کفایت می کند. من جوابی نداشتم که به او بدهم امام صادق ع را ملاقات کردم و ایشان را از سخن او باخبر کردم. فرمود: نزد شما آمدیم و گفتیم که آیا چیزی نزد شما هست که نزد دیگران نباشد؟ گفتید نه ما شما را باور کردیم همین طور هم بود. نزد پسر عموهایتان آمدیم و گفتیم آیا چیزی نزد شما هست که نزد مردم نباشد؟ گفتند بله آن ها را باور کردیم همین طور هم بود. حسن بن حسن را دیدم و آنچه امام فرموده بود گفتم. حسن گفت: نزد ما چیزی است که نزد مردم نیست، من جوابی برایش نداشتم نزد امام صادق ع رفتم و ایشان را باخبر کردم ایشان فرمود: او ملاقات کن و بگو خداوند عز و جل در کتابش می فرماید: «اِئْتُونِی بِکِتابٍ مِنْ قَبْلِ هذا أَوْ أَثارَهٍ مِنْ عِلْمٍ إِنْ کُنْتُمْ صادِقِینَ» (2) {اگر راست می گویید، کتابی پیش از این [قرآن] یا بازمانده ای از

1- . اعلام الوری: 272
2- . احقاف / 4

دانش نزد من آورید } با ما بنشینید تا از شما سؤال کنیم او را ملاقات کرده سخن امام را بیان کرده و با او بحث کردم گفت: چیزی پیش شما نیست جز اینکه از ما عیبجویی کنید اینکه فلانی (منظورش حضرت صادق است) بیکار است و بمطالعه علوم می پردازد ولی ما گرفتار هستیم و به دنبال علم نمی رویم باعث می شود که او از ما عالم تر بوده و حق ما از بین برود(1).

توضیح: إلا تعیبونا یعنی إلا أن تعیبونا و ممکن است ألا خوانده شود با فتحه تا بدل یا عطف بیان از شیء باشد. فلانی کنایه از امام صادق ع است و منظور او این است که فارغ و آسوده بودن او باعث اعلمیت او شده و سرگرم بودن ما به امور موجب جهلمان شده است.

17. غیبت شیخ طوسی: سالمه کنیز امام صادق ع گفت: هنگامی که امام صادق ع در آستانه وفات بود من نزد ایشان بودم بیهوش شد وقتی به هوش آمد فرمود به حسن بن علی بن حسین که افطس است هفتاد دینار بدهید و به فلانی این قدر و به فلانی این قدر گفتم: آیا به کسی پول می دهی که می خواست شما را با شمشیر بکشد؟ فرمود: می خواهی از کسانی نباشم که خداوند عز و جل فرمود: «وَ الَّذِینَ یَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ یُوصَلَ وَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ یَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ»(2) {و آنان که آنچه را خدا به پیوستنش فرمان داده می پیوندند و از پروردگارشان می ترسند و از سختی حساب بیم دارند} بله سالمه خداوند بهشت را آفرید و آن را خوش بو ساخت، رایحه بهشت از مسیر هزار سال به مشام می رسد، کسی که عاق والدین شده و قطع رحم کرده است رایحه بهشت را استشمام نمی کند(3).

18. اعلام الوری(4)، مقایل الطالبیین(5): گروهی از بنی هاشم در ابواء اجتماع نمودند از آن جمله ابراهیم بن محمّد بن علی بن عبد اللّٰه بن عباس و منصور (دوانیقی) و صالح ابن علی و عبد اللَّه بن حسن و دو پسرش محمّد و ابراهیم و

1- . رجال کشی: 230
2- . رعد / 21
3- . غیبت شیخ طوسی: 128

4- . اعلام الورى: 271 - 272
5- . مقاتل الطالبيين: 205 - 208

محمّد بن عبد اللَّه بن عمرو بن عثمان. صالح بن على گفت: میدانید که امروز چشم مردم بشما است خداوند شما را اینجا جمع کرده است اکنون با یک نفر از بین خود بیعت کنید و به او اعتماد کنید تا خداوند فرجی عنایت کند. عبد اللّه بن حسن پس از حمد خدا و ستایش او گفت شما میدانید که این پسرم مهدی است بیایید با او بیعت کنید. ابو جعفر منصور گفت چرا خود را فریب میدهید میدانید مردم به هیچ کس آنقدر که باین جوان تمایل دارند میل و علاقه اطاعت ندارند منظورش همان محمّد بن عبد اللّه بود. گفتند واقعا این مطلب را همه قبول دارند. همه با محمّد بیعت کردند و دست در دستش گذاشتند. عیسی بن عبد اللّه گفت: فرستاده ای از طرف عبد اللَّه بن حسن پیش پدرم آمد و پیغام آورد که تو نیز بیا ما در اینجا برای کاری جمع شده ایم، به جعفر بن محمّد نیز خبر بده او هم بیاید ولی دیگران این قسمت را چنین نقل کرده اند که عبد اللَّه بن حسن گفت: به جعفر بن محمّد چیزی نگویید او کار را خراب خواهد کرد. عیسی گفت: پدرم مرا فرستاد تا ببینم اجتماع آنها برای چیست؟ وقتی رسیدم که محمد بن عبد اللّه روی جل الاغی مشغول نماز بود. گفتم پدرم مرا پیش شما فرستاده تا بپرسم برای چه اجتماع کرده اید. عبد اللّه گفت: جمع شده ایم تا با مهدی محمّد بن عبد اللَّه بیعت کنیم در این موقع جعفر بن محمّد ع وارد شد عبد اللّه بن حسن باو احترام نموده او را پهلوی خود نشاند و همان سخن را تکرار نمود. جعفر بن محمّد ع فرمود: چنین کاری نکنید که فایده ای ندارد اگر تو خیال میکنی این پسرت مهدی است چنین نیست الآن زمان ظهور مهدی نیست اگر می خواهی او را بواسطه امر بمعروف و نهی از منکر بقیام وادار کنی در این صورت ما از تو نمی گذریم زیرا تو بزرگ قبیله ما هستی ما با خودت بیعت میکنیم نه با پسرت. عبد اللّه بن حسن خشمگین شده گفت: میدانستم تو موافقت نخواهی کرد از کجا معلوم خدا تو را از غیب با خبر کرده باشد تو این حرفها را به خاطر حسادت به فرزندش می زنی. فرمود: نه بخدا حسد مرا وادار نکرده این حرف را بزنم این شخص، برادرهایش و فرزندان آنها این موفقیت را بچنگ می آورند و دست بر شانه ابو العباس سفاح زد باز دست روی شانه عبد اللّه بن حسن گذاشته فرمود: بخدا خلافت به تو و دو پسرت نخواهد رسید این مقام را آنها بدست می آورند و دو پسرت کشته

خواهند شد. در این موقع از جا برخاست بر دست عبد العزیز بن عمران زهری تکیه زده فرمود: آن کس که ردای زرد دارد می بینی منظورش منصور دوانیقی بود گفت بله فرمود من می بینم که او را می کشد. عبد العزیز گفت: محمّد را میکشد؟ فرمود: آری و من با خود گفتم این از سر حسادت است. ولی بخدا هنوز نمرده بودم که دیدم هر دو را منصور کشت. وقتی امام صادق ع این حرف را فرمود و رفت آنها متفرق شدند. عبد الصمد و ابو جعفر (منصور دوانیقی) به دنبال امام رفته گفتند این حرف را از روی حقیقت میگویی؟ فرمود: بله میگویم و به آن یقین دارم(1).

ابو الفرج(2) از عنبسه بن بجاد عابد نقل می کند: وقتی امام صادق ع محمد بن عبد الله بن حسن را دید اشک در چشمانش حلقه و به من گفت او کسی است که مردم در موردش این حرف ها را می زنند ولی او کشته خواهد شد در کتاب علی ع نام او جزو خلفای این امت نیست(3).

19. کافی: عبد اللَّه بن ابراهیم بن محمّد جعفری گفت: نزد خدیجه دختر عمر بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب رفتیم تا برای فوت پسر دخترش به او تسلیت بگوییم دیدیم موسی بن عبد اللّٰه بن حسن نیز آنجا است خدیجه پهلوی زنان بود به آنها تسلیت گفتیم بعد متوجه موسی شدیم که به دختر ابی یشکر مرثیه خوان میگفت این شعرها را بخوان او خواند:

اعدد رسول اللَّه و اعدد بعده

اسد الا له و ثالثا عباس

و اعدد علی الخیر و اعدد جعفرا

و اعدد عقیلا بعده الرواسا

گفت بارک اللَّه مرا محزون کردی باز هم بخوان شروع کرد بخواندن:

و منا امام المتقین محمّد

حمزه منا و المهذب جعفر

و منا علی صهره و ابن عمه

و فارسه ذاک الامام المطهر

1- . ارشاد المفيد: 294 - 296
2- . مقاتل الطالبيين: 205
3- . اعلام الورى: 272، ارشاد: 296

تا نزدیک غروب آنجا بودیم در این هنگام خدیجه گفت: از عمویم محمّد بن علی صلوات اللّه علیه شنیدم میگفت: زن به نوحه سرا احتیاج دارد تا اشکش جاری شود ولی شایسته نیست که او در نوحه سرایی فحش و ناسزا بگوید. وقتی شب شد ملائکه را با نوحه سرایی اذیت نکنید. ما خارج شدیم فردا صبح زود پیش آنها رفتیم با خدیجه صحبت از این شد که چرا از خانه حضرت صادق فاصله گرفته است. موسی بن عبد اللّه گفت: خانه خدیجه را خانه دزد مینامند بواسطه دزدی که آنجا می شد این انتخابی بود که مهدی ما کرد منظورش محمّد بن عبد اللّه بن حسن بود با نسبت مهدی او را مسخره میکرد و شوخی می نمود منظورش این بود که او ما را در آن خانه جای داد. موسی بن عبد اللّه گفت: به شما از یک جریان شگفت انگیز خبر دهم!! پدرم وقتی تصمیم گرفت کار محمّد بن عبد اللّه را درست کند و با یاران او ملاقات نماید گفت: این کار روبراه نخواهد شد مگر اینکه با جعفر بن محمّد ملاقات کنم. با هم رفتیم پدرم بمن تکیه کرده بود وقتی نزدیک منزلش رسیدیم از خانه خارج شده بود و تصمیم داشت به مسجد برود پدرم او را نگه داشت و صحبت کرد فرمود اینجا مناسب نیست در این مورد حرف بزنیم ان شاء اللّه همدیگر را خواهیم دید. پدرم شادمان برگشت فردا صبح یا یک روز بعد با هم رفتیم پدرم وارد شد من هم با او بودم شروع بصحبت کرد از آن جمله گفت فدایت شوم خودت میدانی من از تو سنّم زیادتر است در میان فامیل از تو بزرگتر هست از نظر من با این موضع خداوند ترا دارای مقامی کرده که هیچ کس آن مقام را ندارد من باعتماد لطفی که داری پیش تو آمده ام میدانم اگر با من موافقت کنی یک نفر از اصحاب هم از من کناره نمیگیرد از قبیله قریش و سایر مردم دو نفر هم مخالف من نخواهند بود. امام صادق فرمود: تو برای این کار از من شنواتر پیدا میکنی بمن احتیاجی نداری خودت میدانی که من وقتی میخواهم بروم خارج شهر یا تصمیم این کار را میگیرم عاجز میمانم یا برای انجام حج جز با مشقت و ناراحتی زیاد نمی- توانم این کار را بکنم برو کسی دیگری را پیدا کن و به کسی نگو پیش من آمده ای. پدرم گفت: مردم همه چشم بتو دوخته اند اگر تو دعوت مرا بپذیری هیچ کس با من مخالفت نمیکند تو می توانی جنگ نکنی و خود را بزحمت نیندازی. در این موقع شلوغ شد، چند نفر

آمدند و صحبت ناتمام ماند. پدرم گفت: فدایت شوم چه میگویی؟ فرمود: ان شاء اللّٰه همدیگر را خواهیم دید گفت آن طور که من میخواهم فرمود آن طور که تو میخواهی ان شاء اللّٰه بنحوی که بصلاح تو باشد.

پدرم بخانه برگشت کسی را بنام اشقر پیش محمّد فرستاد که در کوه بجهینه بود و دو شبانه روز راه تا مدینه فاصله داشت باو اطلاع داد که تا حدودی بمنظور و هدف او نزدیک شده است. پس از سه روز باز رفتیم جلوی در ایستادیم هر وقت ما میخواستیم وارد شویم کسی مانع نمیشد. ولی غلام طول داد و دیر جواب آورد بعد اجازه داد وارد شدیم من در یک گوشه نشستم پدرم نزدیک شد سر ایشان را بوسیده گفت من بامیدی آمده ام مرتبه سوم است با این امید آمده ام که به هدف خود خواهم رسید. امام صادق فرمود: پسر عمو جان تو را از اقدام کردن به این کاری که تصمیم گرفته ای بخدا میسپارم میترسم انجام این کار موجب ناراحتی تو بشود بین آنها سخنانی رد و بدل شد تا بجایی رسید که نباید میرسید از جمله گفتار پدرم این بود که گفت: بچه دلیل اولاد حسین بخلافت از اولاد حسن سزاوارترند. امام صادق ع فرمود: خدا امام حسن و امام حسین را رحمت کند تو چرا چنین حرفی را میزنی؟ گفت: برای اینکه امام حسین ع باید امامت را به بزرگترین فرزندان امام حسن میداد.

امام صادق فرمود: خداوند وقتی بحضرت محمّد وحی کرد هر چه مایل بود دستور داد و دیگری را معین نکرد. حضرت محمّد نیز علی را وصی قرار داد او نیز آنچه پیامبر دستور داده بود انجام داد ما هرگز درباره علی چیزی جز همان احترام و گواهی که پیامبر نسبت بمقام او داشت نمیگوییم اگر بنا بود امام حسین امامت را به بزرگترین فرزند امام حسن بدهد یا امامت را در اولاد هر دو قرار دهد قرار میداد ما هرگز به باو بدبین نیستیم و فکر نمی کنیم که او امامت را از پیش خود برای فرزندان خویش نگه داشت او از دنیا رفت و چنین کاری را نکرد و بدستور خدا عمل نمود او جد تو (از طرف مادر است زیرا مادرش دختر امام حسین بود) و عموی تو است اگر نسبت خوبی باو بدهی وظیفه خود را انجام داده ای و اگر نسبت ناروایی به او بدهی خدا تو را بیامرزد به من گوش کن و اطاعت نما قسم بخدای یکتا که در خیر خواهی چیزی فروگذاری نکردم ولی خیال نمیکنم تو به حرف من عمل کنی قضای خدا

قابل برگشت نیست. در این موقع پدرم روزنه ی امیدی پیدا کرده شاد شد. حضرت صادق علیه السّلام فرمود بخدا قسم میدانی این همان چشم چپی است که جلو سرش مو ندارد و سیاه چهره است همان کسی است که در سیل بند اشجع بین کوچه ها کشته می شود نزدیک رودخانه. پدرم گفت: این آن شخص نیست در آینده انتقام خون فرزندان ابو طالب را خواهیم گرفت کاملا مطابق ستمی که بما روا داشته شد. حضرت صادق فرمود خدا ترا بیامرزد میترسم معنی این شعر درباره تو صدق کند

«منتک نفسک فی الخلاء ضلالا»(1)

بخدا قسم حکومت او از مدینه تجاوز نخواهد کرد و بطائف نمیرسد هر چه کوشش کند بالاخره اتفاق خواهد افتاد بخود و برادرانت رحم کن بخدا قسم میبینم که او منفورترین فرد روی زمین خواهد بود او را در میان قبیله اشجع میکشند اکنون پیکرش را می بینم که روی زمین افتاده و با لباس بدار آویخته شده و زیر پای او را آجر چیده اند این برادرش که حرفهای ما را می شنود بگوشش نمیرود. موسی بن عبد اللَّه گفت: از این سخن منظورش من بودم. با او قیام می کند برادرش کشته می شود او فرار میکند باز پرچم دیگری را بدوش میگیرد (با برادر دیگرش بنام ابراهیم) ابراهیم کشته می شود و سپاهش فرار می کنند اگر این شخص بحرف من گوش بکند در آن زمان از بنی عباس امان میگیرد تا خدا به او فرجی بدهد ولی من میدانم این کار شدنی نیست من و تو هر دو میدانیم که پسرت همان که چشمش چپ است و سیاه چهره و موی پیشانیش کم است در سیل بند محله اشجع داخل کوچه ها نزدیک رودخانه کشته می شود. پدرم برخاست در حاالی که میگفت: خدا ما را از تو بی نیاز میکند بالاخره تو و دوستانت بزور خواهید آمد منظورت از بیعت نکردن اینست که

1- . نیم خط دوم شعر است که مربوط باخظل شاعر است نیم خط اول آن اینست انعق بضأنک یا جریر فإنما یعنی میش خود را باز دار که با گرگ پنجه نیفکند نفس بتو وعده های شیرینی داده و باعث بدبختی تو خواهد شد.

دیگران بواسطه عقب نشینی تو با ما همداستان نشوند. فرمود: خدا میداند که من جز خیر خواهی نظری ندارم چاره ی دیگری نیست. پدرم با خشم تمام از جا بلند شد لباسش روی زمین کشیده می شد امام صادق ع به دنبال او آمده گفت: من از عمویت که دایی تو نیز هست شنیدم میگفت تو و برادرهایت کشته خواهید شد. اگر اطاعت میکنی راه بهتری را انتخاب کن و خود را از این گرفتاری خلاص کن به آن خدای یکتا و بی همتا که پنهان و آشکار را میداند رحمان و رحیم و بزرگ و بلند مرتبه است دوست داشتم خود یا عزیزترین فرد خانواده ام فدایت بشویم من هیچ کس را مثل تو دوست ندارم مبادا خیال کنی من بتو خیانت میکنم. پدرم با ناراحتی و خشم از خدمت ایشان رفت. بیش از بیست روز طول نکشید که فرستاده های منصور آمدند پدرم و عموهایم سلیمان بن حسن و حسن بن حسن و علی بن حسن و داود بن حسن و علی بن حسن و سلیمان بن داود بن حسن و علی بن ابراهیم بن حسن و حسن بن جعفر بن حسن و طباطبا ابراهیم بن اسماعیل بن حسن و عبد اللّه بن داود را گرفتند و در غل و زنجیر بستند آنها را درون محمل های بدون سرپوش و فرش جای داده به مصلی بردند تا مردم بایشان ناسزا بگویند ولی مردم علاوه بر اینکه ناسزا نگفتند به خاطر ناراحتی و کمال آزاری که بآنها روا داشتند دلشان بحال آنها سوخت و گریه کردند. بعد آنها را جلوی در مسجد پیامبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم بردند. عبد اللّه بن ابراهیم جعفری گفت خدیجه دختر عمر بن علی نقل کرد که وقتی آنها را جلو در مسجد همان در موسوم بباب جبرئیل نگه داشتند امام صادق علیه السّلام از پنجره خانه آنها را تماشا میکرد بعد خود را بدر مسجد رساند تمام ردایش از ناراحتی و اندوه روی زمین کشیده میشد سه مرتبه فرمود خدا شما انصار را لعنت کند با پیامبر اکرم چنین پیمانی نبستید و با این وضع بیعت نکردید(1). بخدا قسم چقدر تلاش کردم و علاقه نشان دادم که به این روز نیفتند اما چاره ای نداشتم نمیتوان جلوی قضا را گرفت. در این موقع از جای بلند شد از ناراحتی که داشت یک نعلین خود را بپا کرد و یکی را در دست گرفت تمام ردایش روی زمین کشیده

1- . انصار در بیعت عقبه ضمن بیعت شرط کردند که از زن و فرزند و اولاد پیامبر دفاع کنند همان طوری که از زن و فرزند خود دفاع میکنند.

میشد سپس وارد منزل خود شد و بیست روز تمام تب داشت شب و روز گریه میکرد بطوری که ترسیدیم جانش را از دست بدهد.

جعفری گفت موسی بن عبد اللَّه نقل کرد وقتی محمل های آنها نمودار شد امام صادق علیه السّلام از مسجد بیرون آمده بطرف محملی که عبد اللَّه بن حسن در آن بود رفت میخواست با او صحبت کند به شدت مانع او شدند و یکی از پاسبانان بامام حمله کرد و با دست ایشان را زده گفت از این شخص دور شو بزودی خدا چاره ی شما و دیگران را می سازد. آنها را در کوچه ها بردند. امام صادق ع بطرف منزل خود رفت. هنوز به بقیع نرسیده بودند که آن پاسبان را یکی از شترها با پای خود زد ران پایش را چنان کوبید که از دنیا رفت آنها رفتند. بعد محمّد بن عبد اللَّه بن حسن آمد و خبر آورد که منصور همه آنها را به جز حسن بن جعفر و طباطبا و علی بن ابراهیم و سلیمان بن داود بن حسن و عبد اللَّه بن داود کشته است. در این موقع محمّد بن عبد اللَّه قیام کرد و مردم را به بیعت با خود دعوت کرد. گفت: من سومین نفر بودم که با او بیعت کردم مردم در بیعت با او همداستان شدند یک نفر از قریش و انصار و سایر عرب مخالفت نکرد. محمّد بن عبد اللَّه با عیسی بن زید که از محرمان او بود و ریاست شهربانی را بعهده داشت مشورت کرد که آیا به دنبال سران قوم خود بفرستد یا نه؟ عیسی گفت: اگر آنها را با ملایمت بخوانی جواب نخواهند داد مگر اینکه سخت بگیری بمن اجازه بده تا با آنها روبرو شوم. گفت: پیش هر کدام مایلی برو. گفت: اول به دنبال رئیس و بزرگ آنها ابا عبد اللَّه جعفر بن محمّد بفرست وقتی بر او سخت بگیری دیگران میفهمند بقیه را نیز به همین طریق وادار خواهی نمود. چیزی نگذشت که امام صادق را آوردند عیسی بن زید گفت: (اسلم تسلم) اسلام آور تا سالم بمانی. فرمود: بعد از حضرت محمّد پیامبر تازه ای آمده محمّد گفت: نه اما بیعت کن تا مال و جان و خانواده ات در امان باشد تو را بجنگ وادار نخواهم کرد. امام صادق ع فرمود مرا توان جنگ و جدال نیست من قبلا پدرت را نسبت بآن گرفتاری که مبتلا شد گوشزد کرده او را بر حذر داشتم ولی ترسانیدن از چیزی که مقدر شده است چه سودی می بخشد پسر برادر تو نیز جوانان را جمع کن و به پیر مردها کاری نداشته باش.

محمّد گفت سن من و شما خیلی بهم نزدیک است. امام فرمود من با تو سر ستیز ندارم و نیامده ام که خود را قبل از تو بریاست رسانم. محمّد گفت بخدا قسم چاره ای جز بیعت نداری. فرمود پسر برادر در من جنبش و جست و گریزی باقی نمانده گاهی که تصمیم میگیرم که از ملک و باغ خود خبر بگیرم ضعف و ناتوانی مانع می شود بارها خانواده ام مرا فقط بواسطه ضعف از رفتن بازداشته اند تو را بخدا و حرمت خویشاوندی قسم میدهم که مرا مجبور به بیعت نکن. که بعد از تو ما را بواسطه این بیعت شکنجه کنند. گفت: ابو الدوانیق (منصور) مرد فرمود مرا چه کار با اینکه او مرده است یا زنده گفت: خواستم خوشحال شوی و خود را زینت نمایی. فرمود: دیگر موقع این کارها گذشته بخدا قسم منصور نمرده مگر اینکه بخواب رفته باشد. گفت بخدا اگر بیعت نکنی بزور وادار خواهی شد که آن وقت بیعت خوبی نخواهد بود هر چه او اصرار ورزید امام صادق ع انکار کرد دستور داد ایشان را زندانی کنند. عیسی گفت میترسم اگر او را زندانی کنیم چون زندان خراب شده و قفل و بندی ندارد فرار کند. امام علیه السّلام خندیده گفت: لا حول و لا قوه الا باللّه العلی العظیم . واقعا میخواهی مرا زندانی کنی؟ گفت: آری بآن خدایی که محمّد را به پیامبری گرامی داشته تو را زندانی میکنم و سخت هم میگیرم. عیسی بن زید گفت: اگر صلاح است او را در مخفی گاه زندانی کنیم. اکنون آن محل خانه ریطه مادر یحیی بن زید است. امام علیه السّلام فرمود: من میگویم و بزودی باثبات میرسانم. عیسی گفت: اگر حرف بزنی دهانت را میشکنم.

فرمود ای چشم آبی سیاه چهره تو را می بینم که در جستجوی سوراخی هستی تا خود را پنهان کنی تو که لیاقت جنگ و نیروی نبرد نداری من خیال میکنم اگر پشت سرت دست را بهم بزنند از ترس مثل شترمرغ پرواز میکنی. محمّد با تندی و شدت سخت گیری گفت او را زندانی کن و بر او سخت بگیر. امام صادق ع فرمود ترا نیز می بینم بخدا قسم از سیل بند محله اشجع بطرف بیابان خارج میشوی. سواری که نشانی بر سینه دارد بتو حمله میکند نیزه کوتاهی که نصف آن سفید و نصف دیگرش سیاه است بدست گرفته سوار بر اسبی است که رنگش بین سیاه و قرمز است روی پیشانی اسب مقداری سفید است آن سوار نیزه ای بتو میزند ولی کارگر

نمیشود ولی تو با شمشیر بر بینی اسب او میزنی از اسب بزمین می افتد. یک نفر دیگر از کوچه آل ابی عمار که در قبیله دئلیها است به تو حمله میکند دارای دو زلف است که آنها را بافته و از زیر او آشکارا دیده می شود بخدا قسم او قاتل تو است خدا هرگز او را نیامرزد. محمّد گفت یا ابا عبد اللّه حساب تو اشتباه است. در این موقع سراقی پسر مسلح از جا بلند شد و با مشت بر پشت مبارک امام زده بزور ایشان را زندانی کرد و اموال امام و اصحابش را که با محمّد بیعت نکردند بنفع خود ضبط کردند. اسماعیل بن عبد اللّه بن جعفر بن ابی طالب که پیرمردی ضعیف و از یک چشم نابینا بود آوردند پاهایش از گیر افتاده بود او را بدوش گرفته بودند گفتند باید بیعت کنی. گفت: من پیر مردی ضعیف و ناتوانم اکنون بکمک شما احتیاج دارم نه بیعت کردن گفتند: چاره ای نیست باید بیعت کنی. گفت: از بیعت من چه سودی میبری جز اینکه با نوشتن نام من جای اسم یک نفر را در دفتر تو میگیرم گفت راهی ندارد با شدت بر او سخت گرفت. اسماعیل گفت پس جعفر بن محمّد را بیاورید شاید با هم بیعت کنیم امام صادق ع را آوردند اسماعیل گفت آقا فدایت شوم آینده آنها را خوب آشکار کن شاید دست از سر ما بردارند. فرمود: من تصمیم گرفته ام با او صحبت نکنم هر کار مایل است بکند. اسماعیل به امام صادق عرض کرد: بخاطر داری روزی که ما خدمت پدرت حضرت باقر رسیدیم و من دو جامه زرد رنگ پوشیده بودم، با دقت بمن نگاه کرده اشکش جاری شد. عرض کردم آقا چرا گریه میکنید؟ فرمود: گریه ام برای اینست که تو را در آخر پیری بی سر و صدا بدون اینکه اختلافی و زد وخوردی شود می کشند. گفتم این جریان چه وقت خواهد بود فرمود وقتی تو را دعوت بکار ناشایستی کنند و تو خودداری نمایی همان موقعی که چشمت به آن مرد چشم چپ از اولاد امام حسن افتاد که بالای منبر پیامبر رفته مردم را بسوی خویش فرا می خواند تا با او بیعت کنند. نامی که مربوط باو نیست روی خود گذاشته (مهدی، نفس زکیه) وصیت خود را کن و هر چه لازم میدانی سفارش کنی بگو که امروز یا فردا کشته خواهی شد. امام صادق علیه السّلام فرمود: آری. ولی نه بپروردگار کعبه قسم این شخص هم مختصری از ماه رمضان را روزه میگیرد. تو را بخدا می سپارم و اجر مصیبت تو را از خداوند می خواهم خداوند نگه

دار فرزندان و خانواده ات باشد «إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ» اسماعيل را بردند و امام صادق عليه السّلام را بزندان بر گرداندند. بخدا قسم هنوز شب نشده بود كه پسران برادر اسماعيل يعنى پسران معاويه ابن عبد اللّٰه بن جعفر آن پيرمرد را آنقدر زير پا كوبيدند تا از دنيا رفت، ولى محمّد امام صادق ع را آزاد كرد. تا اول ماه رمضان به همين وضع گذشت بعد شنيديم كه عيسى بن موسى برادرزاده منصور مأمور سركوبى مدينه شده است. محمّد بن عبد اللّٰه سپاه خود را ترتيب داد جلودار سپاه يزيد بن معاويه بن عبد اللّٰه ابن جعفر بود. جلودار سپاه عيسى بن موسى پسر حسن بن زيد بن حسن (1) قاسم و محمّد پسر زيد و على و ابراهيم پسران حسن بن زيد بودند. جلو دار سپاه محمّد زيد بن معاويه فرار كرد عيسى وارد مدينه شد داخل شهر بجنگ پرداختند و بكوه ذباب پناه بردند، سياه پوشان از پشت حمله كردند محمّد و سپاهيانش وارد بازار شدند محمّد رفت تا سپاهيان خود را جمع كند، بمسجد چرم فروشان رسيد در آنجا نه از سپاهيان بنى عباس (سياهپوشان) و نه از سپاهيان خود (سفيدپوشان) اثرى نديد پيش رفت تا رسيد بدره ى بنى فزاره بعد داخل محله هذيل شد تا بالاخره بمحله اشجع رسيد. در اينجا همان سوارى كه حضرت صادق فرمود از پشت سر بر او حمله كرد و نيزه اى بر او زد ولى كارگر نشد محمّد باو حمله نمود و شمشيرى بر پيشانى اسبش زد سوار نيزه را حواله محمّد نمود نيزه او داخل زره محمّد گرديد. ولى او با يک حمله ديگر سوار نيزه دار را مجروح كرد. در اين موقع حميد بن قحطبه در حالى كه محمّد سوار را تعقيب ميكرد از طرف كوچه هاى عماريها بيرون آمد. نيزه اى به محمّد حواله نمود كه كارگر افتاد و نيزه شكست محمّد بحميد حمله كرد. حميد بن قحطبه با آهن ته نيزه ضربتى به محمّد زد كه از روى اسب بزمين افتاد بعد از اسب پياده شد آن قدر بر او جراحت وارد كرد كه توانش را

1- . صاحب عمده الطالب مى نويسد زيد بن حسن بن على متصدى موقوفات پيغمبر بود و در كربلا با عموى خود نرفت پس از شهادت امام حسين ع با عبد اللّٰه بن زبير بيعت كرد چون خواهرش زن او بود پس از كشته شدن عبد اللّٰه بن زبير زيد دست خواهرش را گرفت و بمدينه آورد چند سال زندگى كرد پسرش حسن بن زيد است كه از طرف منصور فرماندار مدينه و ناظر اوضاع خارج از مدينه بود بنى عباس را يارى ميكرد

بر خلاف پسر عموهایش حسن مثنی این شخص اولین نفر از بنی هاشم بود که لباس سیاه بنی عباس را پوشید و تا زمان هارون الرشید زنده بود.

از دست داد حمید سر او را جدا نمود سپاه آنها از هر طرف حمله کردند و مدینه را بتصرف در آوردند ما فراری شدیم. موسی بن عبد اللّٰه گفت: من بالاخره خود را بابراهیم ابن عبد اللّٰه (1) رساندم دیدم عیسی بن زید نیز پیش او مخفی شده او را از تدبیر بدی که در مورد آزاد کردن امام صادق و کشتن اسماعیل و ستم بمردم و حفر خندق با اینکه مردم آنها را از این کار برحذر داشته بودند سرزنش کردم. با هم رفتیم بالاخره عیسی بن زید در بین راه از دنیا رفت من با پسر برادرم عبد اللّٰه بن محمّد بن عبد اللّٰه بن حسن بهند رفتم در آنجا پسر برادرم نیز از دنیا رفت من آواره و سرگردان برگشتم روی زمین جایی برایم نبود در این موقع که از ترس در هیچ جا نمی توانستم بمانم به یاد فرمایش امام صادق علیه السّلام افتادم. در همان سال مهدی خلیفه عباسی بحج رفته بود من نیز بمکه آمدم مشغول سخنرانی بود که من از پای منبرش برخاستم فریاد زدم ای امیر المؤمنین بمن امان بده تا جریانی را که بنفع تو است برایت بگویم. گفت اشکالی ندارد در امان هستی. آن جریان چیست؟ گفتم: من تو را راهنمایی میکنم که موسی بن عبد اللّٰه بن حسن کجا است. گفت بسیار خوب در امان هستی. گفتم به من اطمینان بده. او قسم خورد و آنقدر اصرار کردم و او پیمان میداد تا یقین کردم امان خود را از بین نمیبرد در این موقع گفتم من موسی بن عبد اللّٰه بن حسن هستم. مهدی تحت تأثیر این کار من قرار گرفته گفت: بسیار

1- . ابراهیم برادر محمد پنج سال فراری بود تا بالاخره وارد بصره شد در همان سالی که برادرش در مدینه قیام کرد چهار هزار نفر با او بیعت کردند برادرش محمد نوشت که قیام کند اول ماه رمضان سال صد و چهل و پنج قیام کرد بصره را بتصرف درآورد و لشکر باهواز و فارس فرستاد کم کم تقویت شد بطوری که در دفتر سپاهیانش نام صد هزار مرد جنگی نوشته شده بود در اهالی بصره میگفتند از بصره خارج نشود و لشکر باطراف نفرستد ولی بحرف آنها گوش نداد بطرف کوفه رفت منصور که از او بوحشت افتاده بود عیسی بن موسی را با پانزده هزار جنگجو فرستاد جلودار آنها حمید بن قحطبه بود با سه هزار نفر بین آنها جنگ سختی درگرفت و سپاه عیسی که هوادار منصور بودند فرار کردند بطوری که بیش از چند نفر با عیسی باقی نماند در این موقع جعفر و ابراهیم فرزندان سلیمان بن عیسی از پشت سر سپاه ابراهیم بن عبد اللّٰه آمدند هزیمت

شدگان نیز از جلو برگشتند و سپاه محمد را محاصره نمودند ابراهیم کشته شد و سپاهش متفرق شدند سر او را برای منصور آوردند روز دوشنبه پنج روز باقی مانده از ذی قعده کشته شد از مدت حکومت او از زمان خروج سه ماه و پنج روز کم شد.

خوب تو گرامی هستی و مورد لطف ما خواهی بود. گفتم: مرا به یکی از خویشاوندانت بسپار تا تحت نظر او باشم. گفت: هر کدام را مایلی انتخاب کن. گفتم: عمویت عباس. عباس گفت: من کاری بتو ندارم. گفتم: امروز من بتو کار دارم تو را بجان امیر المؤمنین قبول کن. از روی ناچاری قبول کرد. مهدی گفت: در میان اینها که حضور دارند چه کسی تو را می شناسد بیشتر هواداران ما اطراف او جمع بودند. گفتم: حسن بن زید مرا می شناسد. موسی ابن جعفر (امام هفتم) و حسن بن عبد اللّٰه بن عباس نیز مرا می شناسند. اینها همه تصدیق کردند. بمهدی گفتم: قبل از اینکه دچار چنین وضعی شوم و سرگردان شهرها گردم پدر این شخص اشاره بموسی بن جعفر نمودم مرا از تمام این پیش آمدها با خبر کرد. یک دروغ هم بحضرت صادق بستم گفتم بمن گفت: سلام مرا بمهدی برسان که او پیشوایی عادل و بخشنده است. مهدی دستور داد بموسی بن جعفر علیه السّلام پنج هزار دینار بدهند. امام موسی بن جعفر ع از آن مبلغ دو هزار دینار را بمن بخشید بزرگان اصحاب او نیز بمن کمک می نمودند او خود نیز لطف فراوانی کرد. هر وقت صحبت از فرزندان امام باقر محمّد بن علی بن الحسین شود بگویید: خداوند و ملائکه و حاملین عرش و کرام الکاتبین به آنها صلوات و درود فرستند و از میان آن خانواده به امام صادق ع بهترین درود را فرستند و خداوند بموسی بن جعفر جزای خیر دهد بخدا قسم من غلام آنهایم و آنها را بعد از خدا رهبر خود میدانم(1).

توضیح: عبارت «قریبا» حال برای ضمیر مستتر در ظرف و مذکر بودن آن به خاطر آن چیزی است که جوهری(2) ذکر کرده و آن سخن خداوند متعال است که فرموده: «إِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ»(3) {رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است} و نگفته است: «قریبه» زیرا منظور از رحمت در این آیه احسان است و به این دلیل که آنچه مؤنث حقیقی نباشد مذکر بودن آن جایز است. فراء(4) گفته است:

1- . کافی 1 : 358 - 366
2- . صحاح 1 : 198
3- . اعراف / 56
4- . معانی القرآن 1 : 380 با کمی تفاوت در نقل از آن.

اگر «قریب» به معنای مسافت باشد هم مذکر می شود هم مؤنث و علما در این مورد اختلاف نظری ندارند. پایان

«أسد الإله» حمزه رحمه الله است و منظور از «علی الخیر» بنا بر اضافه امیرالمؤمنین علی ع است که سرچشمه هر خیری است و «الرؤاس» با ضمه راء و تشدید همزه جمع رأس و صفتی برای جمیع است. «الطرب» یعنی شادی و اندوه و معنای دوم مناسب تر است. «اندفعت» یعنی یعنی کلام را آغاز کرد ، «الهجر» با ضمه یعنی سخن ناسزا.

«الاختزال» یعنی تنها ماندن و دوری. «فقال فقال أی جعفری» یعنی: خانه خدیجه که «دار السرقه» نامیده شده به خاطر سرقت های زیادی که در آن اتفاق افتاده است.

خدیجه گفت: که محمد بن عبد الله این خانه را انتخاب کرده وپس از آن ما در آنجا ماندیم و احتمال دارد که ضمیر عائد در عبارت «فقال» به موسی برگردد و این خانه را بدین دلیل دار السرقه نامیده که این خانه از آن مکان هایی است که حضرت محمد بن عبدالله از مخالفان خود گرفت و منظور از الاصطفاء (برگزیدن) نیز همین است، مورد اول اظهر است. ضمیر «تمازحه للجعفری» بنا بر التفات یا به موسی یا به محمد باز می گردد؛ یعنی او را مورد تمسخر قرار می دهد؛ چراکه ادعای مهدویت کرده بعد کشته می شود و دروغش آشکار می گردد.

سخن امام که فرمود: «لقد ولی و ترک» (حکومت کرد و آن را رها کرد) یعنی چگونه آن را برای خود ذخیره می کند در حالی که شهید شده و آن را برای دیگری به جا گذاشته است؟ سخن امام ع که فرمود «هو جدک» به این دلیل بود که مادر او دختر امام حسین ع بود. مطرزی(1) گفته است: «لا آلوک نصحا» یعنی: که تو را از آن منع نمی کنم، از «آلی فی الأمر یألو» وقتی قصور کند. پایان.

سخنش «فکیف» از نوع اکتفا به بخشی از کلام است؛ یعنی: چگونه در خیر خواهی تو کوتاهی کنم در حالی که به خاطر سنت و نسبتی که با من داری دوستی و محبت به تو بر من واجب است؟ سخنش «و لا أراک» جمله مستأنفه است و احتمال

1- . مغرب 1 : 18 و در نقل مؤلف از او تقدیم و تأخیر وجود دارد.

دارد به این معنا باشد که چگونه سخن من حمل بر غیر خیرخواهی شود در حالی که من می دانم تو چنین نمی کنی، اگر این نبود که از امر خداوند اطاعت کند قطعا سخن او با وجود عدم جواز تأثیر، لغو و بیهوده بود و معنای اول اظهر است و سخنش «لتعلم» برای زمان آینده است و دخول لام برای تحقق وقوع است گوئی که این امر واقع شده و ممکن است برای زمان حال باشد به این معنا که او به اخبار پدرانش یا اخبار آن حضرت علیه السلام آگاه است و با این وجود می کوشیده به سبب حرص و آز به فرمانروایی آن را به چنگ آورد یا بنا به احتمال بداء و «الأکشف» یعنی کسی که «کَشَف» دارد یعنی برگشتن تارهای موی سر از طرف پیشانی به شکل دایره. و اعراب این را نشانه شومی می دانند و «الأخضر» چنانچه در القاموس(1) آمده یعنی سیاه یا اینکه مراد از آن سبز چشم است و «السده» با ضمه یعنی در و گاه با فتحه خوانده می شود به سبب مناسبت با مسیل[=آبراهه سیل]

«الأشجع» نام قبیله ای از غطفان است و ضمیر «مسیلها» برای «سده» یا «أشجع» است؛ زیرا اسم قبیله است. «لیس هو» یعنی محمد کسی نیست که ذکر کردم یا موضوع آنچنان که امروز گفتم نیست یعنی به ازای هر روز ظلم بنی امیه و بنی عباس روزی وجود دارد یعنی روز انتقام و بیت برای اخطل است که در آن جریر را هجو می گوید و صدر آن چنین است:

انعق بضأنک یا جریر فإنما(2)

یعنی: بخشش تو در مورد تو بخل ورزید و مانع از رویارویی تو با گرگ شد یعنی موجب شد تو آرزوهای باطل در سر بپرورانی. «ضلالا» یعنی محال و معنای بیت این است که گوسفند بر گرگ غلبه پیدا کند و «طائف» طائف حجاز است و گفته شده مراد در اینجا مکانی نزدیک مدینه است.

در القاموس(3) آمده «الإحتفال» یعنی: مبالغه و نیک پرداختن به امور، رجل حفیل یعنی: در کاری که انجام داده زیاده روی می کند و «ما للأمر» یعنی آنچه ذکر

1- . القاموس 2 : 21

2- . پیش از این به تعیین شعر اشاره شد.

3- . القاموس 3 : 358

کردم در مورد عدم استمرار دولت او یا قضای خداوند متعال و در القاموس(1) گفته است: «السلاح» بر وزن غراب یعنی: باد معده و در المغرب(2)

گفته: «السلح» یعنی بیرون دادن غائط و در مثل گفته می شود: « أسلح من حباری » و سخن عمر به زیاد در شهادت بر مغیره: « قم یا سلح الغراب » به این معناست که «ای خبیث» و در المصباح(3)

آمده: «سلحه» اسم مصدر است. ضمیر «بین دورها» به قبیله اشجع و گفته شده به سده برمی گردد.

در القاموس(4)

گفته است: «البز» یعنی لباس و سلاح، همانند بزه با کسره و «بزه» با کسره هیئت است. «یقتل صاحبه» یعنی: محمد. «فیخرج معه» یعنی با موسی و اظهر این است که مع بدون ضمیر بیاید و «الکبش» با فتحه یعنی بزرگ و رهبر قوم و مراد در اینجا ابراهیم است. «لتعودن» یعنی به وقت برپایی دولت ما با انتخاب خود از امتناع بازخواهی گشت. « أو لیفی ء الله بک » از ریشه «فیء» به معنای گرسنگی است و باء برای تعدیه است یعنی: خداوند برای ما میسر می کند تا تو را با زور ببریم. «إلا امتناع غیرک» یعنی: تو می خواهی به دلیل امتناع خودت از بیعت، دیگری هم با ما بیعت نکند و تو وسیله ای باشی برای جلوگیری آنان و این اشاره ای است به امتناع و در برخی نسخ آمده: « بهذا الامتناع غیرک » یعنی: هدف تو از امتناع این است که تو خروج کنی و بیعت را برای خودت بخواهی و وسیله آنان برای خروج و جهاد گردی و معنای اول اظهر است.

«الجهد» با فتحه یعنی تلاش با نهایت توان. «عمک» مجازاً یعنی: علی بن حسین علیه السلام، در صورتی که در حقیقت او دائی او بود؛ زیرا مادر عبدالله فاطمه بنت حسین علیه السلام بود. «بنی أبیک» یعنی برادرانت و پسرانشان و «رأیت» یعنی تو انتخاب کردی که به بهترین شیوه دفع کنی یعنی آنچه را که از من به بدی

1- . القاموس 1 : 229

2- . المغرب مطرزی 1 : 259
3- . المصباح المنیر فیومی : 386 چاپ بولاق، چ دوم
4- . القاموس 2 : 166

گمان بردی با گذشت و نیکی پاسخ دهی که اشاره ای است به قول باری تعالی: « ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ أَحْسَنُ السَّیِّئَهَ »(1) {بدی را به شیوه ای نیکو دفع کن. }

یا یعنی: قتل را با شیوه ای که بهتر است از خودت دفع می کنی و آن عدم خروج است بنا بر احتمال بداء و برداشت اول اظهر است. «علی خلقه» متعلق است به متعال. « فدیتک علی المعلوم » یعنی فدایت گردم و احتمال دارد مراد در اینجا نجات او از گمراهی و عذاب باشد و « ما یعدلک » یعنی با تو برابری نمی کند. « رسل أبی جعفر » یعنی: دوانیقی.

« فصفدوا » به صورت مجهول از باب ضرب و تفعیل از «صفده» است یعنی آن را محکم بست و «الأعراء» جمع عراء است بر وزن سحاب یعنی: پوششی بر بالای سر و فرش و زیراندازی در زیر خود نداشتند. «عنهم» یعنی از شماتت آنان یا ناسزاگوئی به آنان.

« أطلع علیهم » از باب افعال یعنی سر او به آن ها [مشرف شد] و در دومی از باب افتعال یعنی از در بیرون آمد و به آنان مشرف شد یا هر دو از باب افتعال و اطلاع هستند؛ اولا از درب کوچک مسجد که به راه گشوده شده در مقابل مقام جبرئیل قبل از رسیدن به درب و ثانیا به هنگام خروج از درب یا هر دو آن ها از درب صورت گرفته و اولی به معنای اشراف است و دومی به معنای خروج یا اطلاع اولا بر مسیر و ثانیا بر اهل مسجد و سخن گفتن با آنان و اظهر این است که اطلاع در ابتدا از خانه حضرت علیه السلام بوده باشد و دوم از درب مسجد، اهل خود را از انصار صدا می کند چنانچه در روایت ابو الفرج ذکر خواهد شد و انداختن رداء و کشیدن آن بر روی زمین به دلیل خشم است و تذکیر «مطروح» به اعتبار این است که تأنیث آن غیر حقیقی است یا به اعتبار رداء یا به دلیل اینکه به معنای «أکثر» است.

« ما علی هذا عاهدتم » اشاره ای است به بیعتی که در عقبه با او بستند تا مانع رسول خدا صلی الله علیه و آله و ذریه او نشوند آنگونه که خود و اولاد را منع می کنند. « أن کنت » أن مخففه است و ضمیر شأن محذوف است و «حریصا» یعنی

1- . مؤمنون / 96

حریص بر دفع این امر از آنان با پند و اندرز. « لکنی غلبت » بنا بر مجهول یعنی قضا بر من غلبه کرد یا اینکه بدبختی کسی که او را نصیحت می کند و کم عقلی او و ... در دست اوست، این حالت کسی است که نهایت اندوه و تأسف بر او غلبه یافته باشد. « حتی خفنا علیه » یعنی: بر مرگ. « لما طلع » بنا بر مجهول از «طلع فلان» یعنی ظاهر شد و باء برای تعدیه است. « ثم أهوی » یعنی: تمایل پیدا کرد و «الحرسی» مفرد حرس یعنی نگهبان پادشاه. « سیکفیک » یعنی: شر تو را دفع می کند. « فلم یبلغ » یا معلوم است یا مجهول و گفته می شود: « رمحه الفرس » یعنی: با پا به او لگد زد و او مرد. «فیها» یعنی به سبب آن و ضمیر به «رمحه» یا «ناقه» باز می گردد و « مضی و أتی و أخبر » همه مجهول هستند و « استوسق الناس » یعنی گرد آمدند و در برخی نسخ با ثاء آمده یعنی: وثیقه گرفت و رفع و نصب «ناس» هر دو احتمال دارد.

چنانچه در مقاتل الطالبین(1) تصریح کرده عیسی پسر زید بن علی بن حسین است و «الشرط» بر وزن صرد جمع شرطه است با ضمه و آن اولین لشکری است که در جنگ حاضر و برای مرگ آماده می شود و نیز گروهی از کمک کاران حکمرانان. «یسیرا» یعنی با مدارا. «أو تغلظ» أو به معنای «إلی أن» یا «إلا أن» است.

«أسلم» از اسلام است به معنای ترک کفر یا تسلیم شدن. «تسلم» از ریشه سلامه است و قول حضرت علیه السلام « أحدثت نبوه » بنا بر معنای اول مشخص است و بنا بر دومی مبتنی بر آن است که تغییر موضع امام از آنچه رسول اکرم صلی الله علیه و آله بر گردن او نهاده اتفاق نمی افتد مگر با بعثت پیامبری دیگر که دین او را منسوخ کند. « لا تکلفن » به صورت مجهول. « و لا قتال » با کسره یعنی مبارزه و « قوه علیها » از نوع عطف یکی از دو مترادف به دیگری است یا با فتحه به معنی قوت. «من قدر» متعلق است به «حذر» یا به «ینفع» با تضمین معنای «إنجاء[=آزاد کردن]» و «المعازه» یعنی چیره شدن و از همین ریشه است فرمایش باری تعالی: « وَ عَزَّنِی فِی الْخِطابِ »(2) {و در سخنوری بر من غالب آمده است} «فیصدنی ذلک»

ص: 310

1- . مقاتل الطالبین : 296
2- . ص / 23

یعنی: این خروج برای من میسر نیست گوئی که او مرا باز می دارد یا اشاره ای است به ضعفی که از کلام پیش فهمیده می شود. « و الله و الرحم » با جر یعنی به خدا و رحمتش سوگند یاد کرد که پشت نکنی یا با نصب با تقدیر «أذکرهما». « فی أن تدبر » یعنی: نصیحت ما را قبول نکنی و ما با کشته شدن و از دست دادن تو رنج ببینیم یا بیعت را بر ما تحمیل نکن که همانطور که مقدر شده کشته شوی و با بیعت خویش موجب رنج و سختی ما مشو و این اظهر است. «جمال» یعنی زینت. «إلا أن» استثناء منقطع است و « موت النوم[=خواب مرگ] » از نوع لجین الماء[=آب نقره ای] است.

« أما إن طرحناه بالتخفیف » «خفنا» جواب شرط است. « دار ریطه » در برخی نسخ با باء آمده یعنی: خانه ای که در آن اسبان را می بندند و در برخی نسخ با یاء مثنای تحتانی آمده و آن نام دختر عبدالله بن محمد بن حنفیه مادر یحیی بن زید است که در آنجا سکونت داشت، اینگونه به ذهن خطور کرد. نیز «ریطه» نام نوعی لباس است و این معنا نیز احتمال می رود. «سأقول» سین برای تأکید است. « ثم أصدق » بر بنای مفعول از باب تفعیل است یعنی: مردم به هنگام وقوع آن مرا تأیید می کنند یا اینکه مجرد معلوم است، در اینجا برای آگاه ساختن آنان به این مطلب است که صداقت در مورد آن مهم است. « دون القول عند اللقاء » یعنی رویارویی با دشمن. « إذا صفق » به صورت مجهول، زدن همراه با تولید صداست.

« الهیق » یعنی شترمرغ نر و به این حیوان اختصاص داده زیرا سریع تر و هوشیارتر می دود و در القاموس(1)

آمده: « نفره علیه » او را با چیرگی کشت و « الانتهار » یعنی: راندن با صدا و مخاطب عیسی یا سراقی است و بدان سوار برای خود نشانه دلاوران را در نبرد قرار داده و خود می داند و «الطراد» با کسره یعنی نیزه کوچک و «الکمیت» بین سیاهی و قرمزی است و «القرحه» یعنی: سفیدی در پیشانی سواران و غیر از غرّه[=زیبایی و سفیدی چهره] است.

« فطرحته » ضمیر به خیشوم یا فارس برمی گردد و « الدئل » با کسره نام دو قبیله است و «الغدیره» یعنی موی سر. «الظفر» یعنی موی بافته. «صاحبک» یعنی

1- . القاموس 2 : 146

قاتلت و «الرمه» با کسره یعنی: استخوان های پوسیده یعنی خداوند هیچ وقت او را نیامرزد حتی پس از تبدیل شدنش به استخوان پوسیده. «حسبت» از حساب یعنی: به تعداد ستارگان آن سخن را گفتم یا از حسبان به معنی گمان است. «فدفع» یعنی: او که خدایش لعنت کناد با دست خود زد. «حتی أدخل» به صورت معلوم یا مجهول و همینطور «اصطفی» هم احتمال دارد معلوم یا مجهول باشد؛ یعنی: اموال او و یارانش را غصب و غارت کرد. «فطلع» مجهول است. «احوج» یعنی: از من به درخواست بیعت محتاج تر است. « لأضیق علیک » یعنی: در دفتر. «أن تبین له» یعنی: عاقبت امرش و عدم جواز آنچه انجام می دهد بر او روشن شود. « قد أجمعت » یعنی تصمیم گرفت.

و در القاموس(1)

آمده است: مات ضیاعا بر وزن سحاب یعنی: بی آنکه کسی در پی اش باشد. « لا ینتطح فی دمک » کنایه است از عدم وقوع ستیزه در انتقام خون او و گفته شده از کم خونی او و به خاطر کهنسالیش یعنی: وقتی آن دو با شاخ خود به زمین بزنند خونت پایمال می شود و ظاهر معنای اول است. در المغرب(2) گفته است: در امثال گفته شده است: «لا ینتطح فیها عنزان» برای مسئله آسانی مثل زده می شود که قابل تغییر و انکار نیست و در النهایه(3) گفته: در این امر دو ضعیف با هم نبرد نمی کنند؛ زیرا شاخ زدن کار بزغاله های پرجهش و میشان است نه بزان. «ینتمی» یعنی: از درجه خویش بالا رود و ادعای چیزی را کند که از آن او نیست. گاه به نام غیر خود نامیده می شود مثل مهدی و صاحب نفس زکیه. « فأحدث عهدک » یعنی: وصیت یا ایمان به تو و پیمانت را تجدید کنم. « أو من غد » تردید از سوی راوی یا حضرت علیه السلام است بنا به مصلحت تا علم غیب به او نسبت داده نشود. و «هذا» یعنی محمد.

1- . القاموس 3 : 58
2- . المغرب مطرزی 2 : 215، جاحظ گفته است: هنگامی که عمیر بن عدی کشته شد اولین کسی که پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله با او صحبت کرد عصماء بود.
3- . النهایه 4 : 153

و پسران معاویه مردانی بدکردار بودند از آن جمله بودند عبدالله و حسن و یزید و علی و صالح که همگی پسران معاویه بن عبدالله بن جعفر بودند و عبدالله در زمان یزید بن ولید خروج کرد و تعدادی از کوفیان گرد او درآمدند و سپس خروج کرد و بر بصره و همدان و قم و ری و قومس و اصفهان و فارس مسلط شد و در اصفهان اقامت گزید و برادرانش را به عنوان کارگزار به شهرها فرستاد.

صاحب مقاتل الطالبین(1) گفته است: در نبرد رفتارش ناپسند و شیوه اش بد بود و کسانی که از فرزندان معاویه با محمد بیعت کردند بر اساس آنچه صاحب مقاتل ذکر کرده، حسن و یزید و صالح بودند. « فتوطئوه » یعنی او را لگدکوب کردند.

عیسی پسر برادر دوانیقی است و نامش عیسی بن موسی بن محمد بن علی بن عبدالله بن عباس است.

سخنش « ولد الحسن بن زید »، ظاهر آن است او نیز پسر حسن بن زید بن حسن بود. قاسم و زید و علی و ابراهیم پسران حسن بن زید بودند و محمد بن زید درست درنمی آید؛ زیرا زید فرزندی جز حسن نداشت و حسن هفت فرزند پسر داشت که عبارت بودند از قاسم و اسماعیل و علی و اسحاق و زید و عبدالله و ابراهیم.

صاحب عمده الطالب(2)

گفته است: زید بن حسن بن علی علیه السلام متولی صدقات رسول خدا صلی الله علیه و آله و جانشین عمویش حسین بود و با او به عراق نرفت و پس از قتل عمویش با عبدالله بن زبیر بیعت کرد؛ زیرا خواهرش همسر او بود، وقتی عبدالله کشته شد زید دست خواهرش را گرفت و به مدینه بازگشت و صد سال و گفته شده نود و پنج سال زندگی کرد و در محلی بین مکه و مدینه از دنیا رفت.

پسرش حسن بن زید از سوی دوانیقی امیر مدینه و نیز جاسوس او در سایر شهرها بود و پشتیبان بنی عباس علیه پسران عمویش حسن مثنی بود و اولین

1- . مقاتل الطالبين : 162
2- . عمده الطالب : 54

کس از علویان بود که جامه سیاه بر تن کرد و زمان رشید را نیز درک کرد. سپس گفت: حسن هفت پسر از خود به جا گذاشت: قاسم که بزرگترین فرزندش و زاهد و عابد بود، ولی طرفدار بنی عباس بر ضد پسران عمویش حسن بن مثنی بود. پایان.

از آنچه ذکر کردیم معلوم می شود که چیزی جز آنچه ما ذکر کردیم در عبارت درست در نمی آید یا اینکه چنین باشد: فرزندان حسن بن زید بن حسن قاسم و محمد و ابراهیم پسران حسن بن زید بودند و محمد بن زید، محمد بن زید بن علی بن حسن علیه السلام است و این وجه نیز شواهدی دارد.

«ذباب» با ضمه نام کوهی است در مدینه و « المسوده » با کسر واو سپاهیان بنی عباس است به خاطر سیاه بودن رنگ لباس هایشان همانند «المبیضه» برای سپاهیان محمد به خاطر سفیدی رنگ لباسشان.

سخنش « من خلفنا » اشاره ای است به آنچه ابن اثیر(1) ذکر کرده و آن اینکه در اثنای نبرد پس از شکست بسیاری از یاران محمد، پسران ابو عمرو غفاری راهی را در بین بنی غفار برای یاران عیسی گشودند و از آنجا وارد شدند و از پشت لشکریان محمد هجوم آوردند.

سخنش: « و مضی » یعنی: برای گرد آوردن سایر لشکریان یا سایر مصالح جنگ به مسجد خوامین رفت یعنی فروشندگان «خام» و خام به معنای پوست دباغی نشده و کرباس شسته نشده و تربچه است و سخنش « فضاء » با جر بدل است و یا با رفع خبر محذوف. «استقدم» یعنی: پیش رفت یا با جرأت اقدام به کاری کرد.

حاصل اینکه او پیش رفت تا اینکه به دره قبیله فزاره رسید، آنگاه وارد دره هذیل یا محل آنان شد و سپس به دره اشجع یا محله آنان رهسپار شد. « فأنفذه » یعنی: نیزه را در زره فرو برد و به بدنش نرسید. و « انثنی » یعنی: خم شد. « فأثخنه » یعنی: او را با زخم زدن سست کرد و او یعنی: محمد به ایرانیان پشت کرده بود با تضمین معنای رو کردن یا حمله و «الزجّ» با ضمه و تشدید یعنی: آهن قسمت

1- . تاریخ ابن اثیر 5 : 221 چاپ بولاق

پائین نیزه و گفته می شود: « أجلوا عن البلاد و أجليتهم أنا » یعنی: از شهر بیرون رفتند و من آنان را بیرون کردم. هم متعدی و هم لازم می آید.

در المقاتل(1)

آمده که محمد بن عبدالله دو شب از جمادی الثانی سال صد و چهل و پنج مانده بود خروج کرد و در روز(2)

دوشنبه شب چهاردهم ماه رمضان کشته شد.

و ابراهیم برادر محمد پنج سال در شهرها فراری بود تا اینکه در سالی که برادرش در مدینه خروج کرد به بصره آمد و چهار هزار نفر از اهالی بصره با او بیعت کردند و برادرش به او نامه نوشت و به او دستور داد خود را نشان دهد و او نیز در اول ماه رمضان سال صد و چهل و پنج خروج کرد و بر بصره سیطره یافت و سپاهیانی را به اهواز و فارس فرستاد و قدرت یافت و منصور مضطرب شد. دیوان او صد هزار مبارز شمارش شده بود و نظر بصریان این بود که از آنجا خارج نشود و سپاهیان را به شهرها گسیل دارد، ولی او مرتکب اشتباه شد و به آنان گوش فرا نداد و به سمت کوفه خروج کرد. منصور هم عیسی بن موسی را در رأس پانزده هزار سرباز به رویارویی با او فرستاد و پیش قراول لشکرش حمید بن قحطبه در رأس سه هزار نفر بود. ابراهیم حرکت کرد تا اینکه در اخمری فرود آمد که در فاصله شانزده فرسخی کوفه قرار داشت و نبرد در آنجا درگرفت و لشکر عیسی شکست خورد تا جایی که تنها تعدادی اندک همراه او باقی ماند. جعفر و ابراهیم دو پسر سلیمان بن علی از پشت سر یاران ابراهیم سر رسیدند و از دو طرف آنان را احاطه کردند و ابراهیم کشته و یارانش پراکنده شدند و سرش را برای منصور آوردند. وی در روز دوشنبه پنج روز از ذی قعده باقی مانده بود کشته شد و از مدت خروج تا کشته شدنش از سی ماه پنج روز کمتر طول کشید.

سخنش « مکمنا » یعنی از ترس منصور یا ترس از مردم به خاطر رفتار بد و تدبیر نادرستش پنهان شده بود. ضمیر به عیسی یا محمد بازمی گردد و سوء تدبیر آن دو از چند جهت است؛ زیان رساندن و توهین آن دو به شریف ترین ذریه طیبه

1- . مقاتل الطالبين : 263
2- . مقاتل الطالبين : 275

علیه السلام و کشتن اسماعیل و عدم خروج از مدینه در حالی که محمد بن خالد به آنان دستور داده بود و حفر خندق با وجود مخالفت مردم با آن و سایر عوامل یا در اصل خروج با وجود اینکه امام صادق علیه السلام آنان را از این کار باز داشته بود و از کشته شدن آنان خبر داده بود.

سخنش «ثم مضیت» صاحب مقاتل(1) گفته است: عبدالله اشتر بن محمد بن عبدالله بن حسن همان عبدالله بن محمد بن مسعده بود که معلمش پس از قتل پدرش او را به کشور هند تبعید کرده بود و در آنجا کشته شد و سرش را برای منصور فرستادند. ابن مسعده گفته: وقتی محمد کشته شد همراه پسرش اشتر خروج کردیم و به کوفه آمدیم، سپس به سمت بصره روانه شدیم و پس از آن به سند رفتیم و وارد منصوریه شدیم و چیزی در آنجا نیافتیم. آنگاه وارد قندهار شدیم و من در آنجا در قلعه ای ساکن شدم که هیچ کسی قصد آن را نمی کرد و پرنده ای در آنجا پر نمی زد و او دلیرترین کسی بود که در بین بندگان خدا دیده بودم، گمان نمی کنم نیزه ای را در دستش دیده باشم مگر به ندرت. گفت: برای حاجتی از قلعه خارج شدم و در پشت سرم چند تن از تاجران عراقی بودند. به او گفتند: اهل منصوریه با تو بیعت کرده اند و همچنان به آن پایبند هستند تا اینکه به آنجا رفت، پس منصور هشام بن عمر را به سند فرستاد و او را کشت و سرش را برایش فرستاد.

و مهدی محمد بن منصور پس از پدرش در ذی حجه شال دویست و پنجاه و هشت خلیفه شد و «تحبی» به صورت مجهول از ریشه «حباء» به معنی بخشش است. سخنش « أقطعنی » شاید از این ریشه باشد: « أقطعه قطیعه » یعنی بخشی از زمین خراج، کنایه است از نگهداری آن برای او و انفاقش؛ آنچنان که گویی ملک اوست یا از ریشه « أقطع فلانا » وقتی او را از رودی گذراند. «مولاهم» یعنی بنده یا آزاد شده آنان یا دوست دار یا پیروشان.

صاحب عمده الطالب(2) گفته است: زید بن حسن بن علی ع مسئول صدقات پیامبر ص بود، او از عمویش حسین ع عقب ماند و با ایشان به عراق نرفت، بعد از

1- . مقاتل الطالبین : 310 با اندکی تصرف و اقتباس

2- . عمده الطالب: 54

کشته شدن امام ع با عبد الله بن زبیر بیعت کرد چون خواهرش همسر عبد الله بود، وقتی عبد الله به قتل رسید زید دست خواهرش را گرفت و به مدینه بازگشت و صد سال زندگی کرد، گفته شده نود و پنج سال عمر کرده و بین مکه و مدینه از دنیا رفته است.

20. کافی: فضل کاتب گفته است: نزد امام صادق ع بودم که نامه ابو مسلم به ایشان رسید امام به آن شخص فرمود: نامه تو جوابی ندارد از نزد ما برو. ما آهسته با یکدیگر سخن گفتیم امام فرمود: ای فضل چه می گویید؟ خداوند که یاد نامش عزیز و بلند مرتبه است به خاطر شتاب و عجله بندگان شتاب نمی کند. از هم پاشیدن کوهی از جایش آسان تر از فروپاشی حکومتی است که مدت آن به پایان نرسیده است. سپس فرمود: فلانی فرزند فلانی است و تا هفت نفر از فرزند فلانی رسید گفتم فدایت شوم علامت و نشانه بین ما و شما چیست؟ فرمود: ای فضل زمین از بین نمی رود تا شخصی به نام سفیانی قیام کند هنگامی که سفیانی قیام کند به ما جواب دهید این را سه بار فرمود که این امر حتمی است(1).

21. امالی شیخ طوسی: هشام بن سالم گفت: وقتی طالب الحق قیام کرد مردم بحضرت صادق عرض کردند امیدواریم همین شخص آن یمانی معروف باشد (که قبل از ظهور مهدی قیام میکند) فرمود نه آن یمانی دوستدار علی است ولی این مرد دشمن علی بن ابی طالب است(2).

22. کافی: معلی بن خنیس گفت: قبل از ظهور بنی عباس وقتی سیاهپوشان قیام کرده بودند چند نامه از عبد السلام بن نعیم و سدیر و چند نفر دیگر برای حضرت صادق بردم. در آن نامه ها نوشته بودند: ما چنین پیش بینی کرده ایم که این مقام بتو خواهد رسید شما چه دستور میدهی ما چه کنیم؟امام علیه السّلام نامه ها را بر زمین زده فرمود: اف اف بر این ها بیزارم من امام ایشان نیستم مگر نمیدانند که مهدی موعود سفیانی را میکشد(3).

ص: 317

1- . کافی 8 : 274
2- . امالی ابن شیخ طوسی: 59
3- . کافی 8 : 331

23. کافی: معتب گفت: عبد الله بن حسن شخصی را نزد امام صادق ع فرستاد که می گفت ابو محمد می گوید من از تو شجاع تر، بخشنده تر و دانا تر هستم. امام به فرستاده او فرمود: در مورد شجاعت به خدا قسم تو در جنگی شرکت نکردی که مشخص شود شجاع هستی یا ترسو، و در مورد سخاوت شخص سخاوتمند کسی است هر چه بگیرد آن را در جایی که حق آن است قرار می دهد و در مورد علم، پدرت امام علی بن ابی طالب ع هزار بنده آزاد کرد اگر پنج نفر از آن ها را نام ببری تو عالم هستی. آن شخص نزد ابو محمد رفت و او را از این مطالب آگاه کرد سپس بازگشت و گفت: عبد الله بن حسن می گوید تو اهل کتاب خواندن هستی. امام فرمود: بله به خدا قسم کتاب های حضرت ابراهیم و موسی و عیسی را از اجدادم به ارث برده ام(1).

24. کافی: صفوان جمّال گفت: بین امام صادق ع و عبد الله بن حسن صحبتی شروع شد که در نهایت منجر به بحث بین آن دو شد، مردم جمع شدند، این اتفاق باعث جدایی خانواده آن دو از یکدیگر شد. صبح برای انجام کاری بیرون رفته بودم که دیدم امام صادق ع به خانه عبد الله بن حسن رفته و می گوید ای کنیز به ابو محمد بگو که آمده ام، ابو محمد بیرون آمد و گفت ابو عبد الله چه باعث شده صبح به این زودی به اینجا بیایی؟ امام فرمود: دیشب آیه ای از قرآن کتاب خداوند عز و جل تلاوت کردم که مرا نگران کرد، گفت کدام آیه؟ فرمود: آنجا که خداوند عز و جل می فرماید: «الَّذِينَ يَصِلُونَ ما أَمَرَ اللَّهُ بِهِ أَنْ يُوصَلَ وَ يَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ وَ يَخافُونَ سُوءَ الْحِسابِ»(2) {و کسانی که آنچه را خدا فرمان داده که پیوسته باشد پیوسته می دارند و از پروردگارشان پروا دارند و از بدی حساب می ترسند}. گفت: حق با توست گویی هرگز این آیه را در کتاب خدا نخوانده ام بعد یکدیگر را در آغوش گرفتند و گریستند(3).

1- . همان 8 : 363
2- . رعد / 21
3- . کافی 2 : 155

25. اقبال الاعمال: عطیه بن نجیح بن مطهر رازی و اسحاق بن عمار گفتند: وقتی عبد اللّه بن حسن و خانواده اش را بزندان بردند و منصور آنها را گرفت امام صادق علیه السّلام جهت تسلیت از این پیش آمد نامه ای برایش نوشت: به نام خداوند بخشنده مهربان این نامه ایست برای بازمانده صالح و اولاد پاک امام حسن ع از طرف پسر برادر و پسر عمویش جعفر بن محمّد. بدان که اگر تو و خانواده ات مبتلا باین گرفتاری شده اید، این حزن و اندوه و ناراحتی تنها برای تو نبوده من نیز به همان اندازه که تو ناراحت و اندوهگین شده ای در جزع و ناراحتی هستم اما من بدستور خداوند توجه میکنم که پرهیزکاران را به صبر و تسلیت یافتن امر فرموده است. چنانچه در این آیه به پیامبر خود میفرماید: «وَ اصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ فَإِنَّكَ بِأَعْيُنِنا»(1) {و در برابر دستور پروردگارت شکیبایی پیشه کن که تو خود در حمایت مایی} باز میفرماید: «فَاصْبِرْ لِحُكْمِ رَبِّكَ وَ لا تَكُنْ كَصاحِبِ الْحُوتِ»(2) {پس در [امتثال] حکم پروردگارت شکیبایی ورز، و مانند همدم ماهی [یونس] مباش} وقتی حمزه را گوش و بینی بریدند به پیامبرش فرمود: «وَ إِنْ عاقَبْتُمْ فَعاقِبُوا بِمِثْلِ ما عُوقِبْتُمْ بِهِ وَ لَئِنْ صَبَرْتُمْ لَهُوَ خَيْرٌ لِلصَّابِرِينَ»(3) {و اگر عقوبت کردید، همان گونه که مورد عقوبت قرار گرفته اید [متجاوز را] به عقوبت رسانید، و اگر صبر کنید البته آن برای شکیبایان بهتر است} پیامبر بواسطهٔ همین دستور، صبر کرد و از کیفر آنها گذشت. در این آیه میفرماید: «وَ أْمُرْ أَهْلَكَ بِالصَّلاةِ وَ اصْطَبِرْ عَلَيْها لا نَسْئَلُكَ رِزْقاً نَحْنُ نَرْزُقُكَ وَ الْعاقِبَةُ لِلتَّقْوى»(4) {و کسان خود را به نماز فرمان ده و خود بر آن شکیبا باش. ما از تو جویای روزی نیستیم، ما به تو روزی می دهیم، و فرجام [نیک] برای پرهیزگاری است} در این آیه میفرماید: «الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ مُصِيبَةٌ قالُوا إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ أُولئِكَ عَلَيْهِمْ صَلَواتٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ رَحْمَةٌ وَ أُولئِكَ هُمُ الْمُهْتَدُونَ»(5) { [همان] کسانی که چون مصیبتی به آنان برسد، می گویند: «ما از آنِ خدا هستیم، و به

1- . طور / 48
2- . قلم / 48
3- . نحل / 126
4- . طه / 132
5- . بقره / 156

سوی او باز می گردیم. بر ایشان درودها و رحمتی از پروردگارشان [باد] و راه یافتگان [هم] خود ایشانند} در آیه دیگر میفرماید: «إِنَّما یُوَفَّی الصَّابِرُونَ أَجْرَهُمْ بِغَیْرِ حِسابٍ»(1) {شکیبایان پاداش خود را بی حساب [و] به تمام خواهند یافت} در آیه دیگر از لقمان حکایت میکند که بفرزندش میگوید: «وَ اصْبِرْ عَلی ما أَصابَکَ إِنَ ذلِکَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ»(2) {و بر آسیبی که بر تو وارد آمده است شکیبا باش. این [حاکی] از عزم [و اراده تو در] امور است} از قول حضرت موسی نیز نقل میکنند که بقوم خود میگوید: « قالَ مُوسی لِقَوْمِهِ اسْتَعِینُوا بِاللَّهِ وَ اصْبِرُوا إِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ یُورِثُها مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَ الْعاقِبَهُ لِلْمُتَّقِینَ»(3) {موسی به قوم خود گفت: «از خدا یاری جویید و پایداری ورزید، که زمین از آنِ خداست آن را به هر کس از بندگانش که بخواهد می دهد و فرجام [نیک] برای پرهیزگاران است} در آیه دیگر میفرماید «الَّذِینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ وَ تَواصَوْا بِالْحَقِّ وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ»(4) { کسانی که گرویده و کارهای شایسته کرده و همدیگر را به حقّ سفارش و به شکیبایی توصیه کرده اند}. در آیه دیگر میفرماید «ثُمَّ کانَ مِنَ الَّذِینَ آمَنُوا وَ تَواصَوْا بِالصَّبْرِ وَ تَواصَوْا بِالْمَرْحَمَهِ»(5) {علاوه بر این از زمره کسانی باشد که گرویده و یکدیگر را به شکیبایی و مهربانی سفارش کرده اند} در این آیه میفرماید: «وَ لَنَبْلُوَنَّکُمْ بِشَیْ ءٍ مِنَ الْخَوْفِ وَ الْجُوعِ وَ نَقْصٍ مِنَ الْأَمْوالِ وَ الْأَنْفُسِ وَ الثَّمَراتِ وَ بَشِّرِ الصَّابِرِینَ»(6) {و قطعاً شما را به چیزی از [قبیلِ] ترس و گرسنگی، و کاهشی در اموال و جانها و محصولات می آزماییم و مژده ده شکیبایان را}. در این آیه میفرماید «وَ کَأَیِّنْ مِنْ نَبِیٍّ قاتَلَ مَعَهُ رِبِّیُّونَ کَثِیرٌ فَما وَهَنُوا لِما أَصابَهُمْ فِی سَبِیلِ اللَّهِ وَ ما ضَعُفُوا وَ مَا اسْتَکانُوا وَ اللَّهُ یُحِبُّ الصَّابِرِینَ»(7) {و چه بسیار پیامبرانی که همراه او توده های انبوه، کارزار کردند و در

1- . زمر / 10
2- . لقمان / 17
3- . اعراف / 128
4- . عصر / 3
5- . بلد / 17
6- . بقره / 155
7- . آل عمران / 146

برابر آنچه در راه خدا بدیشان رسید، سستی نورزیدند و ناتوان نشدند و تسلیم [دشمن] نگردیدند، و خداوند، شکیبایان را دوست دارد} در این آیه میفرماید: «وَ الصَّابِرِینَ وَ الصَّابِراتِ»(1) {و مردان و زنان شکیبا} در جای دیگر میفرماید: «وَ اصْبِرْ حَتَّی یَحْکُمَ اللَّهُ وَ هُوَ خَیْرُ الْحاکِمِینَ»(2) {شکیبا باش تا خدا [میان تو و آنان] داوری کند، و او بهترین داوران است} و از این قبیل آیات در قرآن بسیار است.

بدان عموجان! و پسر عموی عزیزم خداوند برای دوست خود اهمیتی بناراحتی در دنیا نمیدهد و برای دوست خود چیزی را بیشتر از ناراحتی و کوشش و گرفتاری که با صبر همراه باشد دوست ندارد. و هرگز برای دشمن خود به ثروت دنیا اهمیت نداده اگر چنین نبود دشمنان خدا دوستانش را نمیکشتند و آنها را پیوسته در وحشت و ناراحتی قرار نمیدادند در صورتی که خودشان آسوده و راحت و دارای قدرت و حکومت هستند و اگر چنین نبود حضرت زکریا و یحیی پسرش از سر ظلم و دشمنی کشته نمی شدند و جدّت علی بن ابی طالب و نیز عمویت حسین پسر فاطمه زهرا علیها السّلام را از روی ستم و دشمنی بواسطه قیام بحق نمیکشتند. اگر چنین نبود خداوند در قرآن نمی فرمود «وَ لَوْ لا أَنْ یَکُونَ النَّاسُ أُمَّةً واحِدَةً لَجَعَلْنا لِمَنْ یَکْفُرُ بِالرَّحْمنِ لِبُیُوتِهِمْ سُقُفاً مِنْ فِضَّةٍ وَ مَعارِجَ عَلَیْها یَظْهَرُونَ»(3)

{و اگر نه آن بود که [همه] مردم [در انکار خدا] امّتی واحد گردند، قطعاً برای خانه های آنان که به [خدای] رحمان کفر می ورزیدند، سقفها و نردبانهایی از نقره که بر آنها بالا روند قرار می دادیم} و در این آیه نمیفرمود «أَ یَحْسَبُونَ أَنَّما نُمِدُّهُمْ بِهِ مِنْ مالٍ وَ بَنِینَ نُسارِعُ لَهُمْ فِی الْخَیْراتِ بَلْ لا

یَشْعُرُونَ»(4) {آیا می پندارند که آنچه از مال و پسران که بدیشان مدد می دهیم*[از آن روی است که] می خواهیم به سودشان در خیرات شتاب ورزیم؟ [نه،] بلکه نمی فهمند}. اگر چنین نبود در حدیث نمی آمد که اگر مؤمن محزون نمیشد برای کافر یک روسری از آهن قرار میدادم که هرگز سرش درد نگیرد

1- . احزاب/ 35

2- . يونس / 109
3- . زخرف / 33
4- . مؤمنون / 55 و56

و باز در حديث ديگر نميفرمود دنيا در نظر خدا باندازه پر مگسى ارزش ندارد و اگر چنين نبود از اين دنيا بكافر شربت آبى نميداد. و اگر چنين نبود در حديث ديگر نميفرمود اگر مؤمنى در قله كوهى باشد خداوند كافر يا منافقى را ميفرستد تا او را اذيت كند و در حديث نمى آمد كه وقتى خدا مردمى را دوست داشته باشد يا بنده اى را دوست بدارد بشدت بر او بلا ميبارد و آن بنده از غمى خارج نميشود مگر اينكه دچار غم ديگرى ميشود. اگر اين مطلب نبود در حديث نمى آمد كه چيزى از اين دو جرعه نزد خدا محبوبتر نيست كه بنده مؤمن آن ها را در دنيا بياشامد، جرعه خشمى كه آن را فرو خورد و جرعه اندوه در مصيبت كه با شكيبايى كامل و اميد ثواب از خدا بر آن صبر كند.

اگر اين گونه نبود اصحاب پيامبر براى كسانى كه بآنها ستم روا ميداشتند از خدا تقاضاى طول عمر و صحت بدن و كثرت مال و فرزند نميكردند، اگر جز اين بود بما نميرسيد كه پيغمبر اكرم صلّى اللّه عليه و آله هر وقت به يكى از اصحاب خود امتياز مى بخشيد و او را مورد لطف خويش قرار ميداد طلب رحمت ميكرد و استغفار مينمود و از خدا براى خود درخواست شهادت ميكرد. اكنون عمو جان و پسر عموها و برادرانم شكيبا و راضى بقضاى خدا و تسليم در مقابل فرمان او باشيد كارها را بخدا بسپاريد و بر اين پيش آمد صبر كنيد و بفرمان او تمسک جوييد و سر باطاعتش فرود آوريد. خداوند صبر فراوان بشما عنايت كند و عاقبت ما و شما را بسعادت و پاداش ختم نمايد و ما را به نيرو و قدرت خودش از هر هلاكتى نجات بخشد، او شنوا و بما نزديک است و درود بر روان پاک محمّد مصطفى برگزيده تمام جهانيان و خاندان بزرگوارش باد.

در اينجا نامه تسليت آميز حضرت صادق بپايان ميرسد با خط محمّد بن على بن مهجناب بزاز در ماه صفر سال 448 اين نامه بر مقام و شخصيت عبد اللّه بن حسن دلالت ميكند چون او را عبد صالح خطاب ميكند و براى او و پسر عموهايش تقاضاى سعادت مينمايد. اينها نشانه آن است كه كسانى كه منصور آن ها را برده نزد حضرت صادق پسنديده سيرت و مظلوم بودند و بمقام امامت ايشان آشنا بوده اند.

و شاید آنچه در بعضی کتاب ها دیده می شود که اولاد امام حسن از قبیل عبد اللّٰه بن حسن از حضرت صادق و امام باقر کناره میگرفتند، از باب تقیه بوده تا قیامها و مخالفتهای آنها با حکومت وقت را بائمه طاهرین نسبت ندهند.

از مطالبی که دلیل بر این مطلب است روایتی است که از خلاد بن عمیر کندی نقل کردیم که گفت: خدمت حضرت صادق رسیدم ایشان فرمود: آیا شما خبری از اولاد امام حسن که آنها را بردند دارید؟ ما خبری داشتیم ولی مایل نبودیم ما این خبر را بگوییم و گفتیم ان شاء اللّٰه خدا آنها را نجات خواهد داد. فرمود کجا نجات خواهند یافت آن وقت چنان با صدای بلند شروع کرد بگریه کردن که ما نیز گریه کردیم. بعد فرمود: پدرم از فاطمه دختر امام حسین ع نقل کرد که گفت از پدرم شنیدم میفرمود گروهی از اولاد تو در کنار شط فرات کشته میشوند که نه گذشتگان بر آنها پیشی نگرفته اند و نه دیگران بآنها خواهند رسید اکنون جز آنها از فرزندان فاطمه کسی باقی نمانده است.

این دلیل واضحی است بر اینکه کسانی که از فرزندان امام حسن در دست منصور گرفتار شدند اشخاص پسندیده و خوبی بودند و با مقامی ارجمند بسوی خدا رهسپار شده و بسعادت و ثواب آخرت نایل شدند.

از آن جمله روایتی است که ابو الفرج اصفهانی از یحیی بن عبد اللّٰه نقل میکند یحیی از فرزندان امام حسن علیه السّلام بود که از زندان منصور نجات یافت. عبد اللّٰه پسر فاطمه صغری از پدر خود از جده اش فاطمه زهرا دختر پیامبر اکرم روایت کرد که رسول خدا ص فرمود: هفت نفر از فرزندان من در کنار شط فرات دفن میشوند که گذشتگان در نیکی بر آنها سبقت نگرفته اند و آیندگان بآنها نخواهند رسید. گفتم ما که هشت نفر هستیم. گفت: من این طور شنیده ام. اما وقتی در را باز کردند همه مرده بودند من مختصر رمقی داشتم. مقداری آب بمن دادند و از زندان خارج نمودند من زنده ماندم.

از خبرهایی که دلیل بر عارف بودن آنها بمقام امام است خبری است که در کتاب مصابیح نقل شده: زمانی که عبد اللّٰه بن حسن در محمل بود و او را بطرف زندان کوفه میبردند چند نفر از او پرسیدند یا بن رسول اللّٰه پسر شما مهدی است؟

در جواب آنها گفت: محمّد از اینجا خروج میکند بمدینه اشاره کرد و باندازه ای که گاو دماغش را می لیسد حکومت خواهد کرد سپس کشته می شود ولی هر وقت شنیدید انتقام گیرنده ای از خراسان قیام کرد او مهدی است.

این اعتراف دلیل بر این است که آنها عارف بمقام امام و مهدی موعود بوده اند.

آنچه بیشتر این مطلب را ثابت میکند روایتی است که ابو جعفر طوسی از ابو الفرج معروف به سندی نقل میکند. گفت: امام صادق علیه السّلام برای انجام حج بمکه آمده بود زیر ناودان خانه خدا رفت و شروع بدعا کرد. در طرف راست ایشان عبد اللّه بن حسن و طرف چپ حسن بن حسن و پشت سرش جعفر بن حسن قرار داشت.

در این موقع عباد بن کثیر بصری آمده گفت: یا ابا عبد اللّه حضرت جوابی نداد تا سه مرتبه ایشان را صدا زد مرتبه چهارم گفت: ای جعفر. فرمود: چه میخواهی ابا کثیر؟ گفت: من کتابی دارم که در آن نوشته است که مردی سنگهای این خانه را دانه دانه بر میکند. فرمود: کتاب تو دروغ گفته است، بخدا قسم مثل اینکه اکنون می بینم مردی را که پاهای زرد رنگ و ساقهای باریک دارد با شکم بزرگ و گردن باریک و سری بزرگ در کنار این رکن ایستاده، برکن یمانی اشاره کرد، و مردم را از طواف باز میدارد بطوری که مردم از او میترسند. بعد خداوند مردی از فرزندان مرا (بسینه خود اشاره نمود) میفرستد او را میکشد همان طور که عاد و ثمود و فرعون ذی الاوتاد کشته شدند. در این موقع عبد اللّه بن حسن گفت: بخدا قسم حضرت ابا عبد اللّه راست میگوید همه ایشان را تصدیق کردند.

این تصدیق از آن جهت بود که آنها عارف بمقام مهدی موعود و آن پرچمدار حقیقت بودند. در ضمن باید توجه داشته باشید که فرزندان امام حسن اعتقاد نداشتند کسی که از بین آنها قیام میکند مهدی واقعی است گرچه این نام را بر خود میگذاشتند اولین کسی که خروج کرد و این نام را داشت محمّد بن عبد اللّه بن حسن است.

با اینکه یحیی بن حسین حسنی در کتاب امالی مینویسد: طاهر بن عبید از ابراهیم بن عبد اللّه سؤال کرد آیا برادرت محمّد همان مهدی معروف است؟ گفت: مهدی وعده ایست که خدا به پیامبر خود داده که از خانواده اش یک نفر را مهدی قرار خواهد داد او را به طور دقیق نام نبرده و زمانش را مشخص نکرده است. برادرم برای اقامه دین و امر بمعروف و نهی از منکر قیام کرد اگر خدا بخواهد او همان مهدی معروف باشد این فضل و لطفی از جانب او است که بهر کس بخواهد میدهد و گر نه برادرم واجب خدا را که قیام برای امر بمعروف و نهی از منکر است بانتظار وعده ای که دستور انتظار آن را نداده اند ترک نکرده است.

در حدیث قبل از همان امالی از ابی خالد واسطی نقل میکند: که محمّد بن عبد اللّه ابن حسن گفت ابا خالد من قیام میکنم و بخدا قسم کشته خواهم شد بعد عذر خویش را با اینکه میدانست کشته می شود بیان نمود.

تمام اینها دلیل بر این است که آن ها بخدا و رسولش متمسک شده اند. این آخرین قسمتی بود که از کتاب اقبال نقل کردیم(1).

26.کافی: علی بن ابی حمزه از اسماعیل بن ارقط و مادرش ام سلمه خواهر حضرت صادق نقل کرد: که من در ماه رمضان سخت مریض شدم بطوری که بمرگ نزدیک شدم بنی هاشم برای برداشتن جنازه جمع شدند همه یقین داشتند که من میمیرم مادرم خیلی ناراحتی کرد. دایی من حضرت صادق باو فرمود بالای پشت بام برو دست بدعا بردار و بخدا توجه کن و دو رکعت نماز بگذار پس از نماز بگو بار خدایا تو این فرزند را بمن دادی با اینکه وجود نداشت خدایا من او را از تو میخواهم بمن برگردان. مادرم باین دستور عمل کرد من بهوش آمدم و نشستم موقع سحر شد سحری آوردند من نیز با آنها سحری خوردم(2).

ابو الفرج اصفهانی از حسین بن زید نقل میکند که گفت: من بین قبر و منبر پیامبر ایستاده بودم دیدم فرزندان امام حسن را به همراه ابو الازهر از خانه مروان خارج نمودند و میخواهند بربذه ببرند حضرت صادق به دنبال من فرستاده پرسید چه

1- . اقبال: 51

2- . کافی 3 : 478

خبر داری؟ گفتم فرزندان امام حسن را بیرون آوردند و سوار محمل نمودند فرمود بنشین من نشستم غلامی را خواست بعد دعای زیادی کرد آنگاه بغلام خود فرمود برو هر وقت آنها را سوار کردند بیا بمن خبر بده. غلام آمده گفت آنها را میاورند. حضرت صادق از جای حرکت کرد و پشت پرده ای که از موی سفید بافته شده بود ایستاد عبد اللّٰه بن حسن و ابراهیم بن حسن و سایرین را آوردند در مقابل هر کدام از آنها یک نفر از سپاهیان بنی عباس قرار داشت و همین که چشم امام صادق ع بآنها افتاد اشکش جاری شد و بر روی محاسن مبارکش ریخت. رو بمن نموده فرمود بخدا بعد از این کار دیگر احترامی برای خدا نگه نمی دارند بخدا انصار و فرزندان انصار به پیمانی که در بیعت عقبه با پیامبر بستند وفا نکردند. امام صادق ع فرمود پدرم از پدر خود از جدش از علی بن ابی طالب نقل کرد که پیامبر به علی علیه السّلام فرمود: از آنها در عقبه بیعت بگیر. عرض کرد چگونه بیعت بگیرم فرمود پیمان بگیر که با خدا و پیامبرش بیعت میکنند مشروط بر اینکه: ابن جعد در حدیث خود دنباله آن را چنین نقل کرده که بیعت بگیر معصیت خدا را نکنند و مطیع او باشند. سایر محدثین گفته اند بیعت بگیر بر اینکه از رسول خدا و خانواده و فرزندانش دفاع کنند همان طوری که از خود و فرزندان خویش دفاع می کنند بخدا قسم وفا نکردند تا پیامبر از میان آنها رفت بعد از او نیز احدی جلو دست کسی را نگرفت خدایا انتقامی سخت از انصار بگیر.

با همین سند از علی بن اسماعیل نقل میکند که عیسی بن موسی را آوردند امام صادق ع فرمود این همان است عرض کردند منظورتان کیست؟ فرمود کسی که با خون ما خاندان پیامبر بازی میکرد بخدا ذره ای از آب حوض کوثر نخواهد آشامید(1).

سعید رومی غلام امام جعفر صادق ع گفت: امام جعفر صادق ع مرا فرستاد تا ببینم آن ها چه می کنند به ایشان خبر دادم که محمد کشته شده و عیسی ابو زیاد را دستگیر کرده است، امام مدت زیادی سرش را پایین انداخت سپس فرمود: چه

1- . مقاتل الطالبیین: 272 با کمی تفاوت

باعث شده عیسی به ما بد کرده و رابطه اش را با ما قطع کند به خدا قسم نه او و نه فرزندانش از حوض کوثر نخواهند چشید(1).

از مخول بن ابراهیم روایت شده که گفت: حسین بن زید در جنگ محمّد و و ابراهیم پسران عبد اللّٰه بن حسن حضور داشت بعد پنهان شد و در خانه امام صادق علیه السّلام بود، امام صادق ع از زمانی که پدرش کشته شد او را در دامن خود بزرگ کرده بود و او در محضر امام صادق ع دانش فراوان کسب کرد.

عباد بن یعقوب گفت حسن بن زید را بواسطه گریه زیادی که میکرد(ذو الدمعه) صاحب اشک میگفتند.

27. عیون اخبار رضا ع: حاکم ابو احمد محمّد بن محمّد بن اسحاق انماطی نیشابوری با اسناد متصل گفت که: وقتی منصور دوانیقی خانه های بغداد را می ساخت، با جدیت هر چه تمام تر شروع بجستجوی سادات علوی کرد هر کس را پیدا میکرد درون دیوارها و پایه هایی که از گچ و آجر ساخته میشد قرار میداد. روزی پسر بچه ی زیبایی از سادات بدست آورد که موهای مشکی داشت و از فرزندان حسن بن علی بن ابی طالب بود او را در اختیار بنا گذاشت تا درون دیوار بگذارد و چند نفر از اشخاص مورد اعتمادش را گماشت که مواظب کار بنا باشند و مشاهده نمایند که آن پسربچه را داخل پایه دیوار بگذارد. بنا بدستور عمل کرد ولی خیلی دلش بحال او سوخت به همین خاطر در دیوار منفذ و سوراخی باقی گذاشت تا هوا داخل شود و پسرک بتواند نفس بکشد باو گفت ناراحت نباش صبر کن من به زودی تو را بیرون می آورم تاریکی شب که همه جا را بگیرد از داخل دیوار خارج خواهی شد. وقتی شب شد بنا در آن تاریکی آمد و پسر بچه سید را از بین دیوار خارج نمود ولی به او سفارش کرد که مواظب خون من و کارگرانی که با من کار میکردند باش مبادا بر باد دهی به هر وسیله که ممکن است خود را مخفی نما، من در این دل شب تو را از داخل دیوار خارج کردم تا مبادا جدت روز قیامت از من دادخواهی کند بعد با همان ابزار بنایی مقداری از موی سر آن پسر را چید باز سفارش نمود که خود را پنهان کن مبادا دیگر پیش مادرت برگردی. پسرک گفت اگر

1- . مقاتل الطالبیین: 273

چنین است که نباید پیش مادرم برگردم به مادرم خبر برسان که نجات یافته ام و فراری هستم تا نگران من نباشد شاید کمتر گریه کند. پسرک فرار کرد نمیدانست کجا برود بالاخره راه افتاد و بدون هدف پیش رفت. بنا گفت آن پسر بچه نشانی مادرش را بمن داده بود و به عنوان نشانه از موی خود در اختیار من گذاشت. من بهمان آدرس مراجعه کردم صدایی مانند صدای زنبور شنیدم. این صدای گریه مادرش بود پیش رفتم و جریان پسرش را نقل کردم و موی پسرش را باو دادم و برگشتم(1).

28. اقبال الاعمال: می نویسد از روایاتی که در باره دعای نیمه رجب رسیده یکی اینست که وقتی منصور عبد اللّٰه بن حسن و گروهی دیگر از فرزندان ابی طالب را زندانی کرد و دو فرزند عبد اللّٰه محمّد و ابراهیم را کشت داود بن حسن ابن حسن را نیز گرفت. این داود پسر دایه ی حضرت صادق علیه السّلام بود زیرا ام داود امام صادق علیه السّلام را با شیر همین بچه شیر داده بود. داود را در غل و زنجیر بردند. مادرش گفت مدتها از نظرم دور بود و در عراق در زندان بسر می برد هیچ خبری از او نداشتم پیوسته دعا و زاری میکردم و از خداوند تقاضای نجات او را مینمودم از دوستان متدینم که اهل عبادت و کوشش در راه خدا بودند التماس دعا مینمودم ولی هیچ اثر اجابتی در دعای خود نمیدیدم. روزی برای عیادت خدمت حضرت صادق رسیدم چون بیمار بود جویای حالش شدم و دعا کردم بمن فرمود ام داود! از داود که من از شیر او خوردم چه خبر؟ عرض کردم آقا داود کجاست. مدت زیادی است که او را ندیده ام در زندان عراق است. فرمود پس چرا دعای استفتاح را نمیخوانی؟ استفتاح دعایی است که درهای آسمان برایش گشوده می شود و دعای فرد همان ساعت مستجاب میگردد صاحب آن دعا در نزد خدا جزایی جز بهشت ندارد عرض کرد آقا فدایت شوم آن دعا چیست؟ فرمود: ام داود ماه بزرگ حرام نزدیک می شود. رجب ماهی است که دعا در آن مستجاب است ماه خداست که آن

1- . عیون اخبار الرضا ع 1 : 111

را اصمّ(1) مینامند. در ایام البیض سه روز روزه بگیر روز سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم در روز پانزدهم هنگام ظهر غسل کن(2). بعد دعایی با اعمال مخصوص باو آموخت که در جای خود خواهد آمد (که معروف باعمال ام داود است)(3). سپس سید گفت مادر جدمان داود رضوان اللّه علیه گفت آن دعا را نوشتم و رفتم ماه رجب آمدم هر چه دستور داده بود انجام دادم. آن شب بخواب رفتم آخر شب در خواب دیدم حضرت محمّد و تمام کسانی که بر آنها صلوات فرستادم از ملائکه و پیامبران حضور دارند. حضرت محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلم فرمود ام داود مژده باد تو را و تمام دوستانت را (در روایت دیگر است تمام برادر و یارانت را) همه تو را شفاعت کردند و به برآورده شدن حاجتت مژده میدهند. خداوند تو و فرزندت را حفظ میکند و بزودی پیش تو خواهد آمد. از خواب بیدار شدم. باندازه زمانی که لازم است یک مسافر با عجله و مرکب راهوار از عراق بمدینه رسد بیشتر نگذشت داود آمد جریان را پرسیدم گفت به بدترین وضع با غل و زنجیر زندانی بودم (در روایت دیگری است با سنگین ترین غلها) تا روز نیمه رجب. شب در خواب دیدم گویی راه و فاصله بین ما از بین رفت و شما روی همان حصیر نماز هستی در اطراف تو را مردانی هستند که سرهایشان بسوی آسمان است و پای ایشان بروی زمین و اطراف تو مشغول تسبیح پروردگارند. یک نفر از آنها نیکو صورت بود و لباسهای تمیزی داشت و بوی خوشی از او به مشام می رسید گمان میکنم جدت پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلم بود گفت مژده باد تو را ای پسر پیرزن صالحه خداوند دعای مادرت را در مورد تو مستجاب نمود از خواب بیدار شدم فرستادگان منصور جلوی در زندان منتظر بودند در همان نیمه شب مرا پیش منصور بردند دستور داد آهن و زنجیر را باز کردند و بمن نیکی نمود و ده هزار درهم نیز بخشید سوار مرکبی تندرو شدم و با سرعت تمام بطرف مدینه آمدم تا بالاخره وارد

1- . چون معنی اصم کر است کسی که نمیشنود این ماه را چنین نامیده اند چون جنگ در این ماه حرام است و صدای نیزه و شمشیر و ناله مجروح شنیده نمیشود. مجمع البحرین

2- . اقبال: 147 - 148

3- . شیخ مجلسی این دعا را در کتاب دعا 20 : 345 ذکر کرده و آن را از کتاب اقبال: 149 – 152 نقل نموده است.

مدینه شدم. ام داود گفت او را خدمت حضرت صادق علیه السّلام بردم. ایشان فرمود منصور حضرت امیر المؤمنین علی علیه السّلام را در خواب دید باو فرمود پسرم را رها کن و گر نه تو را در آتش می افکنم منصور زیر پای خود آتش را احساس کرد بسیار پشیمان شد بهمین جهت تو را آزاد کرد(1).

توضیح: سقط فی یدیه به صورت مجهول یعنی پشیمان شد همان طور که در سخن خداوند متعال آمده «و لما سقط فی أیدیهم»(2) {و چون انگشت ندامت گزیدند}.

29. در کتاب استدراک مینویسد که اعمش گفت: منصور مرا خواست غسل کردم و کفن پوشیده حنوط بکار بردم وقتی رفتم بمن گفت آن حدیثی که هر دوی ما در محله بنی حمان از حضرت صادق علیه السّلام شنیدیم برایم نقل کن. گفتم کدام حدیث؟ گفت حدیث ارکان جهنم. گفتم مرا معاف دار. گفت چاره ای نیست باید نقل کنی. گفتم جعفر بن محمّد از پدران خود نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: جهنم دارای هفت در است و همان درها پایه و ارکان جهنم است که متعلق به هفت فرعون ستمگر است. اعمش گفت: نمرود پسر کنعان که فرعون ابراهیم خلیل بود، مصعب بن ولید فرعون موسی، ابا جهل پسر هشام، اولی، دومی و ششم یزید قاتل فرزندم. اعمش در اینجا سکوت کرد. منصور گفت فرعون هفتم را بگو. گفتم مردی از فرزندان عباس که عهده دار خلافت می شود لقب او دوانیقی و اسمش منصور است. گفت راست می گویی حضرت صادق ع همین طور برای ما نقل کرد.

در این موقع سر خود را بلند نمود بالای سرش پسر بچه ای زیبا که مانند او را ندیده بودم ایستاده بود. گفت اگر من یکی از درهای جهنم بودم بر این پسرک پیروز نمیشدم. آن پسر از فرزندان علی از نسل امام حسین علیه السّلام بود، پسر بچه گفت ای امیر مؤمنان تو را بحق اجداد خود سوگند میدهم مرا ببخش، منصور قبول نکرد.

به یکی از مأمورین دستور داد او را بقتل برساند. همین که مأمور دست بسوی او دراز کرد آن پسرک لبهای خود را بدعایی حرکت داد که من نشنیدم و مثل

1- . اقبال: 153
2- . اعراف / 149

پرنده ای پرواز کرد. اعمش گفت پس از چند روز او را دیدم گفتم تو را بامیر المؤمنین قسم میدهم که آن دعا را بمن بیاموز. گفت آن دعای محبت است مخصوص ما خانواده است همان دعایی است که امیر المؤمنین وقتی در شب هجرت در رختخواب پیامبر خوابید آن را خواند. دعا را نقل کرد اعمش گفت منصور درباره مردی فرمان سختی داد و در خانه ای نشست تا نتیجه فرمان خود را ببیند وقتی در را باز کردند کسی نبود منصور گفت نشنیدید چیزی بگوید؟ نگهبان او گفت شنیدم می گفت: «یا من لا اله غیره فأدعوه، و لا رب سواه فأرجوه نجنی الساعه». منصور گفت بخدا قسم بکریمی پناه برد که او را نجات داد.

اخباری مناسب این باب در بخش اسم های پادشاهان در نزد ائمه گذشت.

ص: 331

باب دهم: مدح و ستایشهای امام علیه السّلام

روایات:

1. امالی شیخ طوسی: موسی بن جعفر علیه السّلام فرمود: خدمت پدرم حضرت صادق بودم اشجع(1) سلمی آمد تا مدح امام را بگوید. دید امام علیه السّلام

ص: 332

1- . اشجع سلمی: نام او ابن عمرو، ابو الولید یا ابو عمرو و از فرزندان شرید بن مطرود سلمی است. او شاعری نوآور بود که بسیار شعر می سرود و اشعارش بین مردم رواج داشت، اشجع جزو شعرای برتر و در ردیف ابو نواس و ابو العتاهیه و بشار و امثال آن ها به شمار می رود. او خلفا، ولی عهد ها، وزیران، امیران و دیگران را مدح میکرد و از آن ها جایزه دریافت می نمود و نزد آن ها بهره مند می شد. اشجع نزد امام صادق ع رفت و مدح ایشان را گفت و امام ع به او پاداش عطا نمود. اشجع قصیده ای در رثای امام رضا ع سرود که ابو الفرج اصفهانی آن را در کتاب خود مقاتل ذکر کرده و مطلع قصیده این است: یا صاحب العیس یحدی فی أزمتها اسمع و أسمع غدا یا صاحب العیس اقرأ السلام علی قبر بطوس و لا تقرا السلام و لا النعمی علی طوس تا پایان آنچه از ابیات آن ذکر کرده این قصیده 22 بیت است. ابو الفرج گفت علی بن حسین بن علی بن حمزه از عموی خود محمد بن علی بن حمزه علوی قصیده را اینگونه برایم نقل کرده است. او گفته که وقتی کسانی غیر از اشجع الفاظ این شعر را رواج دادند آن را در مدح رشید بکار بردند. همچنبن گفته است این قصیده را محمد بن علی بن حمزه در مدح امام علی بن موسی الرضا ذکر کرده است. صولی در کتاب اوراق ابیاتی از این قصیده را آورده و گفته که این ابیات در رثای رشید سروده شده است، این حرف گفته علوی را تأیید می کند. همان طور که گذشت این قصیده در رثای امام رضا ع سروده شده اما وقتی کسانی غیر از اشجع الفاظ این شعر را رواج دادند آن را در مدح رشید بکار بردند. در اغانی 17: 30 تا 51 اخبار و اشعار اشجع را به تفصیل می یابید، همچنین نام او را در اغانی 4 : 185 و ج 6 : 73 و ج 21 : 84 و در تاریخ بغداد 7 : 45 و تاریخ ابن عساکر 3 : 59 – 63 می یابید. ابن شهر آشوب نیز در معالم العلما: 142 نام اشجع را در زمره شعرای متکلف اهل بیت آورده است چرا که او شعرای اهل بیت را به چهار طبقه تقسیم کرده: شعرای صریح، مقتصد، پرهیزگار و متکلف. او

اشجع را از شعرای متکلف به شمار آورده است. سید الاعیان شرح حال او را در کتاب خود ج 12: 346 تا 399 آورده است.

بیمار و بستری است چیزی نگفت: امام صادق ع فرمود: از بیماری بگذر بگو برای چه آمده ای این شعر را خواند.

البسک اللّٰه منه عافیه

فی نومک المعتری و فی ارقک

یخرج من جسمک السقام کما

اخرج ذل السؤال من عننک

فرمود غلام چقدر پول داری؟ عرض کرد چهار صد درهم. فرمود باشجع بده پول را گرفت سپاسگزاری کرد و رفت. امام فرمود او را برگردانید. وقتی آمد عرض کرد آقا من درخواستی کردم و شما عطا فرمودی چرا مرا بازگردانیدید؟ فرمود پدرم مرا از اجداد خود و ایشان از پیامبرنقل نمودند که بهترین بخشش بخششی است که بصورت نعمتی پایدار باقی بماند آنچه بتو دادم برایت نخواهد ماند ولی این انگشتر مرا بگیر اگر ده هزار درهم از تو خریدند بده و گر نه فلان وقت نزد خودم بیاور آن مبلغ را به تو خواهم داد. عرض کرد آقا مرا ثروتمند کردی ولی چون من مسافرت زیاد میروم و گاهی گذارم به محلهای خوفناک می افتد، چیزی بمن بیاموز که جانم از خطر محفوظ بماند. فرمود هر وقت احساس خطر کردی دست راست خود را روی سرت بگذار و با صدای بلند این آیه را بخوان «أَ فَغَيْرَ دِينِ اللَّهِ يَبْغُونَ وَ لَهُ أَسْلَمَ مَنْ فِی السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ طَوْعاً وَ كَرْهاً وَ إِلَيْهِ يُرْجَعُونَ»(1)

{آیا جز دین خدا را می جویند؟ با آنکه هر که در آسمانها و زمین است خواه و ناخواه سر به فرمان او نهاده است، و به سوی او بازگردانیده می شوند} اشجع گفت گذارم به دره ای افتاد که در آنجا جن وجود داشت. شنیدم کسی می گوید او را بگیرید، همان آیه را خواندم. دیگری گفت چگونه او را بگیریم در حالی که بآیه طیبه پناه برده است.(2)

1- . آل عمران / 83
2- . امال شیخ طوسی: 176

3. امالی: محمّد بن رشید گفت آخرین شعر سید بن محمّد رحمه اللّه علیه شعری بود که یک ساعت قبل از فوتش سرود، زیرا بیهوش شد و صورتش سیاه گردید بعد بهوش آمد و صورتش سفید شد سپس این شعر را سرود.

احب الذی من مات من اهل وده تلقاه بالبشری لدی الموت یضحک

و من مات یهوی غیره من عدوه فلیس له الا النار مسلک

ابا حسن تفدیک نفسی و اسرتی و مالی و ما اصبحت فی الارض املک

ابا حسن انی بفضلک عارف و انی بحبل من هواک لممسک

و انت وصی المصطفی و ابن عمه و انا نعادی مبغضیک و نترک

موالیک ناج مؤمن بین الهدی و قالیک معروف الضلاله مشرک

و لاج لحانی فی علی و حزبه فقلت لحاک اللّه انک اعفک

معنای اعفک احمق است، جوهری گفته

لحیت الرجل لحاء و لحیا زمانی است که او را سرزنش می کنی و اینکه می گویند لحاه الله یعنی خداوند او را زشت نمود ونفرین کرد. 4. امالی: علی بن حسین بن ابی حرب از پدر خود نقل کرد که: برای عیادت سید بن محمّد حمیری نزد او رفتم در همان بیماری که به سبب آن از دنیا رفت دیدم در حال جان دادن است گروهی از همسایگانش نیز حضور داشتند آنها تمام عثمانی مذهب بودند. سید مردی خوش صورت بود با پیشانی بلند و گردنی کشیده، در صورتش نقطه ای سیاه پیدا شد مانند اثر یک مداد پیوسته زیاد میشد تا انکه تمام صورتش را گرفت شیعیانی که حضور داشتند از این جریان ناراحت شدند اما آثار شادی و شماتت و سرزنش در چهره ناصبیان نمودار بود.

چیزی نگذشت که از همان محل نقطه سیاه نوری سفید درخشید پیوسته اضافه میشد تا اینکه تمام صورتش نورانی گردید سید چشم باز کرد و خندید و این شعر را سرود:

کذب الزاعمون ان علیا

لن ینجی محبه من هنات

قد و ربی دخلت جنه عدن

و عفانی الاله عن سیئاتی

فابشروا الیوم اولیاء علی

و تولوا علیّ حتی الممات

ص: 334

ثم من بعده تولوا بنیه

واحد بعد واحد بالصفات

پس از این اشعار گفت: اشهد ان لا اله الا اللّٰه حقا حقا اشهد ان محمّدا رسول اللّٰه حقا حقا، اشهد ان علیا امیر المؤمنین حقا حقا اشهد ان لا اله الا اللّٰه. در این موقع چشم روی هم گذاشت گویی روح او چراغ روشنی بود که خاموش شد یا ریگی بود که بر زمین افتاد این جریان بین مردم مشهور شد بخدا قسم مخالفین و موافقین همه در تشییع جنازه ی او شرکت کردند(1).

5. رجال کشی: محمد بن رشید هروی گفت: سید برایم روایت کرد، نام او را برد و از او به نیکی یاد کرد(2).

و گفت از او در مورد خبری که در مورد سید حمیری روایت شده پرسیدم اینکه سید بن محمد شاعر در هنگام مرگ چهره اش سیاه شد و گفت ای امیر مؤمنان آیا اینچنین با دوستان خود رفتار می کنید؟ در این هنگام چهره اش سپید شد به طوری که گویی ماه شب چهاردهم است پس این شعر را سرود:

أُحِبُّ الَّذِی مَنْ مَاتَ مِنْ أَهْلِ وُدِّهِ-

تا آخر ابیات(3).

6. امالی: محمّد بن جبله گفت روزی سید بن محمّد حمیری با جعفر بن عفان طائی(4) پیش من بودند و سید به جعفر گفت وای بر تو که درباره آل محمّد علیهم السّلام چنین شعر میسرایی.

1- . امالی ابن شیخ طوسی: 43 . این حدیث و شعر را اربلی در کشف الغمه 1 : 549 و روضاتی در روضات الجنات: 30 و ابن شهر آشوب در مناقب 3 : 23 و قاضی نور الله در مجالس خود 2 : 515 و سید الاعیان در کتابش 12: 206 و شیخ امینی در الغدیر 2 : 274 آورده است. این ابیات را حافظ مرزبانی در اخبار سید حمیری: 47 چاپ نجف اشرف بیان کرده است. یکی از دوستان ما از محمد بن یزید نحوی و او از یکی از شیوخ نقل

کرده که او سید بن محمد را در خواب دیده از او پرسیده خدا با تو چه کرد؟ گفت: مرا آمرزید سپس این شعر را سرود: و همین شعر را ذکر کرد.

2- . ظاهرا یک واسطه در سند از قلم افتاده شاید کلمه ای که به سید اضافه شده بوده مثل غلام سید یا دوست سید یا پسر سید یعنی یکی از کسانی که به حال سید توجه داشته و در هنگام فوت او حضور داشته است و نام او حذف شده یا به این دلیل که کشی اسمش را فراموش کرده یا هروی نامش را از یاد برده و به ذکر اینکه شخص خوبی بوده اکتفا کرده است.

3- . رجال کشی: 185 پیش تر این ابیات با ذکر مصادر آن بیان شد مراجعه کنید.

4- . او ابو عبد الله طائی از شعرای کوفه بود که اشعار بسیاری با موضوعات مختلف داشت، کشی در رجال خود ص 187 از او به اسم جعفر بن عثمان طائی نام برده، و سید امین در اعیان الشیعه 16 : 58 نام او را آورده است، نام او در نسخه ای از خلاصه علامه حلی آمده و نسخه ای مقابل نسخه فرزند فرزند مصنف است که نام او را به نقل از کشی جعفر بن عفان ذکر کرده نه عثمان. می گویم کشی آن را ذکر کرده و از زید شحام روایت کرده که همین جعفر نزد امام صادق ع رفته امام از وی استقبال کرده او نزدیک خود نشانده و از وی خواسته تا شعری را که در رثای امام حسین ع سروده برایش بخواند امام با شنیدن این شعر گریست و فرمود: ای جعفر به خدا قسم ملائکه خداوند شهادت می دهند که سخن تو را در مورد امام حسین ع شنیدند، آن ها همان قدر که ما گریستیم گریه کردند شاید هم بیشتر، ای جعفر خداوند متعال در این ساعت تمامی بهشت را بر تو واجب نمود و تو را آمرزید. فرمود: ای جعفر می خواهی بیشتر بگویم؟ گفت بله آقای من. فرمود: هر کس شعری در رثای حسین بسراید سپس بگرید و بگریاند خداوند بهشت را بر او واجب کرده و او را می بخشد. سید اعیان برخی از اشعار وی در مورد اهل بیت علیهم السلام را در کتاب خود آورده است. از آنچه در مورد او گفته شده پاسخ او به مروان بن ابو حفصه است که این شعر را سروده: أنی یکون و لیس ذلک بکائن لبنی البنات وراثه الاعمام این شعر از اغانی ذکر شده و ابو الفرج آن را در اغانی 9 : 45 به نقل از محمد بن یحیی بن ابو مره ثعلبی ذکر کرده که گفته: روزی از نزد جعفر بن عفان طائی که بر در منزلش ایستاده بود می گذشتم به او سلام کردم گفت: سلام برادر تغلبی بنشین نشستم به من گفت: آیا از ابن ابو حفصه که لعنت خدا بر او باد تعجب نمی کنی که می گوید: أنی یکون و لیس ذاک بکائن لبنی البنات وراثه الاعمام گفتم بله به خدا قسم تعجبی ندارد که او چنبن شعری بگوید لعنت خدا بر او باد آیا در

جواب او شعری سروده ای؟ گفت بله گفتم: لم لا یکون و ان ذاک لکائن لبنی البنات وراثه الاعمام للبنت نصف کامل من ماله و العم متروک بغیر سهام ما للطلیق و للتراث و انما صلی الطلیق مخافه الصمصام جعفر بن عفان شاعر مذکور حدود سال 150 وفات یافت.

ما بال بیتکم تخرب سقفه

و ثیابکم من ارذل الاثواب

چه شده سقف خانه های شما خراب است و بی ارزشترین لباسها را میپوشید.

جعفر گفت: چه اشکالی دارد؟ سید گفت: وقتی نمیتوانی درست مدح کسی را بگویی نگو و ساکت باش آیا آل محمّد را اینطور مدح می کنند. ولی من عذر تو را

ص: 336

می پذیرم این طبع تو است تو همین مقدار علم داری و کمال قدرت تو تا همین جا است من این شعر را درباره آنها سروده ام تا ننگ شعر تو را از بین ببرد.

اقسم باللّه و آلائه

و المرء عما قال مسئول

ان علی بن ابی طالب

علی التقی و البر مجبول

و انه کان الامام الذی

له علی الامه تفضیل

یقول بالحق و یعنی به

و لا تلهیه الاباطیل

کان اذا الحرب مرتها القنا

و احجمت عنها البهالیل

یمشی الی القرن و فی کفه

ابیض ماضی الحد مصقول

مشی العفرنی بین اشباله

ابرزه للقنص الغیل

ذاک الذی سلم فی لیله

علیه میکال و جبریل

میکال فی الف و جبریل فی

الف و یتلوهم سرافیل

لیله بدر مددا انزلوا

کأنهم طیر ابابیل

فسلموا لما أتوا حذوه

و ذاک اعظام و تبجیل

جعفر باید این طور شعر گفت. شعر تو شایسته اشخاص پست و دون همت است. جعفر پیشانی سید حمیری را بوسیده گفت: بخدا تو سر آمد شاعرانی ما دنباله رو شما هستیم.(1).

ص: 337

1- . امالی شیخ طوسی: 124 این روایت را شیخ ابو جعفر طبری در بشاره المصطفی: 64 و همین طور در امالی خود این روایت را آورده، صاحب الروضات نیز در ص 29 از وی نقل کرده. ابوالفرج اصفهانی در اغانی 7 : 274 از اسحاق بن محمد این روایت را نقل کرده که گفته: شنیدم عتبی می گوید: در عصر کنونی ما کسی نیست که مذهب شعری اش از سید بهتر و الفاظش از او خالص تر و ناب تر باشد سپس به یکی از حاضران گفت: آن قصیده لامیه ای که روزی برایمان خواندی بخوان آن شخص خواند: هل عند من أحببت تنویل أم لا فان اللوم تضلیل أم فی الحشی منک جوی باطن لیس تداویه الاباطیل علقت یا مغرور خداعه بالوعد منها لک تخییل ریا رداح النوم خصمانه کأنها ادماء عطبول یشفیک منها حین تخلو بها ضم الی النحر و تقبیل و ذوق ریق طیب طعمه کأنّه بالمسک معلول فی نسوه مثل المها خرد تضیق عنهن الخلاخیل یقول فیها: أقسم باللّه و آلائه و المرء عما قال مسئول ان علیّ بن أبی طالب علی التقی و البر مجبول عتبی گفت: احسنت ماشاء الله به خدا قسم این شعر شعری است که بدون هیچ مانعی به قلب هجوم می برد. حدیث ابو الفرج را سید امین در اعیان 12 : 146 روایت کرده، شیخ امینی نیز حدیث امالی را در الغدیر 2 : 268 روایت کرده و تنها ابیات مدح همان طور که در اصل آمده در کشف الغمه 1 : 523 ذکر شده است.

توضیح: فیروزآبادی(1) گفت: منظور از بهلول بر وزن سرسرور، خندان است و سید ی جامع هر خیر و خوبی، و شیر، عفرنی یعنی با شدت، الأشبال جمع شبل و به معنای بچه شیر است. فیروزآبادی گفته که قنص با حرکت حروف یکی از پسران معد بن عدنان بوده و إبل یا بقر غیل به معنای شتر یا گاو زیاد است یا شتر یا گاو فربه.

7. امالی شیخ طوسی: از حمدونی شاعر نقل شده که: شنیدم ریاشی بران سید حمیری این شعر را می خواند

إِنَّ امْرَأً خَصْمُهُ أَبُو حَسَنٍ-

لَعَازِبُ الرَّأْيِ دَاحِضُ الْحُجَجِ-

لَا يَقْبَلُ اللَّهُ مِنْهُ مَعْذِرَةً-

وَ لَا يُلَقِّنُهُ حُجَّةَ الْفَلَجِ (2)

8. إكمال الدین: حیان سراج گفت از سید حمیری شنیدم میگفت: من ابتدا غالی(3) مذهب بودم، معتقد بودم محمّد بن حنفیه امام است و غایب شده مدتها همین مذهب من بود تا اینکه خداوند بر من منت نهاد و به وسیله امام صادق ع را هدایت شدم ایشان مرا از آتش جهنم نجات داد و به راه مستقیم راهنمایی کرد دلایل و شواهدی از ایشان مشاهده کردم که یقین پیدا کردم او حجت خدا بر من و تمام مردم

1- . قاموس 3 : 339

2- . امالی شیخ: 144 ، این دو بیت را اربلی در کشف الغمه 1 : 528 و قاضی نور الله در مجالس خود 2 : 513 و امین در اعیان الشیعه 12 : 237 و نیز دیگران بیان کرده اند.

3- . غالی مذهب کسانی را گویند که مرتبه خدایی برای ائمه قائل بوده اند سید جزء کیسانی ها بوده که بامامت محمد بن حنفیه قائل بودند و میگفتند او غائب شده و نمرده است.

زمان است همان امامی که خداوند اطاعت او را واجب و لازم دانسته است. روزی عرض کردم یا ابن رسول اللّٰه اخباری ازپدران گرامی شما در مورد غیبت نقل شده است و اینکه بالاخره واقع خواهد شد بفرمایید کدام یک از امامان غایب میشوند فرمود: این غیبت مربوط بششمین فرزند از نسل من است که او دوازدهمین امام از ائمه هدی بعد از پیامبر اکرم است اول آنها امیر المؤمنین علی بن ابی طالب و آخرین آنها قائم بحق بقیه اللّٰه در زمین است و صاحب الزمان. بخدا قسم اگر در غیبت خود باقی بماند بمقداری که نوح در میان مردم زندگی کرد بالاخره ظهور خواهد نمود و دنیا را پر از عدل و داد میکند همان طور که پر از ظلم و جور شده بود. سید حمیری گفت این فرمایش را از مولایم امام صادق شنیدم و به دست او توبه کردم و قصیده ای گفتم که اولش این است:

فلما رأیت الناس فی الدین قد غووا

تجعفرت باسم اللّٰه فیمن تجعفروا

و دنت بدین غیر ما کنت داینا

و ایقنت ان اللّٰه یعفو و یغفر

و انی الی الرحمن من ذاک تائب

و انی قد اسلمت و اللّٰه اکبر

فلست بغال ما حییت و راجع

الی ما علیه کنت اخفی و اظهر

و لا قائلا حی برضوی محمّد

و ان عاب جهال مقالی فاکثروا

تا آخر قصیده. بعد باز این اشعار را گفتم:

ایا راکبا نحو المدینه حسره

عذافره یطوی بها کل سبسب

اذا ما هداک اللّه عاینت جعفرا

فقل لولی اللَّه و ابن المهذب

الا یا امین اللَّه و ابن امینه

اتوب الی الرحمن ثم تأوبی

تا آخر اشعار سید. حیان سراج راوی این حدیث خودش از کیسانی ها بوده است(1).

ص: 339

1- . کمال الدین و تمام النعمه 1 : 112- 115 ، مرزبانی در اخبار سید: 40 دو بیت از قصیده رائیه او را بیان کرده (تجعفرت باسم الله و الله أکبر- تا آخر) اما ابن معتز آن را در طبقات خود: 7 ذکر کرده و این بیت را به آن اضافه کرده است: و یثبت مهما شاء ربی بأمره و یمحو و یقضی فی الأمور و یقدر قصیده رائیه مشهور وی را برخی به طور کامل و برخی دیگر قسمتی از آن را آورده اند، کسانی چون ابو جعفر طبری در بشاره المصطفی: 343 و قاضی نور الله در مجالس خود 1 : 506 و صاحب روضات: 29 و طبرسی در اعلام الوری: 279 و ابن شهر آشوب در مناقب 3 : 371 و شیخ مفید در فصول المختاره: 94 چاپ اول در نجف کشی در رجال خود: 186 و ابن حجر در لسان المیزان 1 : 436 و مسعودی در مروج الطهب 2 : 102 چاپ مصر سال 1346 و ابو الفرج در اغانی 7 : 231 و برخی دیگر نیز به قصیده اشاره کردند. اما قصیده بائیه وی را مرزبانی در اخبار سید: 43 و قسمتی از آن را اربلی در کشف الغمه 3 : 450 و طبرسی در اعلام الوری: 279 و ابن شهر آشوب در مناقب 3 : 371 و ابو جعفر طبری در بشاره المصطفی: 343 بیان کردند و سید امین در اعیان 12 : 157 و شیخ امینی در غدیر 2 : 246 از برخی از آن ها نقل کردند.

9. ارشاد: سید حمیری گفته است که او زمانی که باخبر شد امام صادق ع سخن وی را تکذیب کرده و او را به اعتقاد به امامت دعوت کرده از اعتقاد به مذهب کیسانی صرف نظر کرد، سپس این ابیات را به صورت مختصر بیان نمود(1).

توضیح: العذافره یعنی شتر بزرگ و السبسب به معنای صحرایی است مهلک که آبی در آن وجود ندارد یا زمینی که مسطح و دور افتاده است. فیروزآبادی(2) گفته است که الصفیح به معنای آسمان یا سطح هر چیز عریضی است که احتمال هر دو معنا وجود دارد و اگر منظور معنای دوم باشد منظور سنگی است که بر روی قبر می گذارند و خشتی که روی قبر چیده میشود؛ و گفته می شود جرن جونا یعنی به آن کار عادت کرده و آن را ادامه می دهد. (ما) در عبارت غیر ما تعصب زائد است و طرا به معنای همه می باشد.

10. خرایج و جرائح: روایت شده که امام باقر ع وقتی دشمنان آل محمّد خواستند کمیت شاعر را بگیرند و او را از بین ببرند برایش دعا کرد در آن هنگام کمیت متواری بود. در تاریکی شب برای فرار بیرون آمد بر سر راه او گروهی را

1- [1]. ارشاد: 303
2- . قاموس 1 : 234

گماشته بودند تا هر وقت بیرون آمد او را بگیرند. کمیت همین که به بیابان رسید و خواست راهی پیدا کند شیری آمد و مانع شد که از آن راه برود تصمیم گرفت از راه دیگری برود باز شیر مانع شد انگار می خواست به کمیت بفهماند باید راه پشت سرت را بروی. شیر هم از همان راه آمد تا کمیت از دست دشمنان نجات یافت(1).

همچنین حضرت صادق علیه السّلام وقتی سید حمیری از پدر و مادر خود فرار می نمود برایش دعا کرد چون آنها سلطان را تحریک کرده بودند که سید را کیفر کند- هر دو ناصبی و دشمن اهل بیت بودند- درنده ای سید را راهنمایی کرد و نجات یافت.

مناقب شهر آشوب: داود رقی گفت بسید حمیری خبر دادند که امروز اسم تو پیش حضرت صادق برده شد. فرمود کافر است. سید خدمت امام رسید و عرض کرد آقا آیا من کافرم با وجود این علاقه ای که به خانواده شما دارم و دشمنی که با مردم بواسطه شما دارم؟ فرمود چه فایده وقتی نسبت بحجت زمان و امام وقت خود کافر هستی. دست او را گرفت و داخل خانه ای برد در آنجا قبری بود دو رکعت نماز خواند. با دست خود بر روی قبر زد قبر شکافته و یک نفر خارج شد که خاک از سر و صورت خود میزدود. امام فرمود تو کیستی؟ گفت من محمد بن علی معروف بابن حنفیه هستم. فرمود من که هستم؟ گفت جعفر بن محمّد حجت زمان و امام وقت هستی. سید از خدمت امام بیرون آمد و این شعر را سرود:

تجعفرت باسم اللّه فیمن تجعفرا(2)

13. مناقب: عثمان بن عمر کواء در ضمن خبری گفت سید حمیری بمن گفت از خانه بیرون برو غلامی از اهل نوبه خواهی دید که سوار قاطر سیاه سفید است همراه خود مقداری حنوط(3) و کفنی دارد آن را بگیر. گفت خارج شدم همان غلام را دیدم تا چشمش بمن افتاد گفت عثمان! حضرت فرمود هنوز موقع آن نشده

1- . خرائج و جرائح: 246
2- . مناقب ابن شهر آشوب 3 : 370

3- . یک نوع عطری است که برای مرده پس از غسل دادن بکار میبرند تا مدتی جلوگیری از فاسد شدن بدن میکند.

که از کفر و گمراهی خود برگردی. خداوند متوجه توست چون دید خدمتکار سید حمیری هستی تو را برای این کار انتخابت نمود اینک آماده کار دفن و کفن سید باش(1).

13. مناقب: عباد بن صهیب گفت خدمت حضرت صادق بودم. خبر درگذشت سید حمیری را بایشان دادند برای او دعا کرد و طلب مغفرت نمود. مردی گفت یا ابن رسول اللّه او شراب میخورد و برجعت (محمّد بن حنیفه) ایمان داشت فرمود پدرم از جدش نقل کرد: (ان محبّی آل محمد لا یموتون الا تائبین) دوست آل محمّد نمی میرد مگر اینکه توبه می کند. در این هنگام فرش نمازی که روی آن نشسته بود بلند کرد و نامه ای بیرون آورد که سید اظهار توبه کرده بود و تقاضای دعا می نمود. در اخبار سید آمده مؤمن الطاق در مورد ابن حنفیه با وی مناظره کرد سید بر او پیروز شد و گفت:

تَرَكْتَ ابْنَ خَوْلَةَ لَا عَنْ

قِلًى وَ إِنِّی لَكَالْكَلِفِ

الْوَامِقِ وَ إِنِّی لَهُ حَافِظٌ فِی

الْمَغِیبِ أَدِینُ بِمَا دَانَ فِی

الصَّادِقِ هُوَ الْحَبْرُ حَبْرُ بَنِی

هَاشِمٍ وَ نُورٌ مِنَ الْمَلِكِ

الرَّازِقِ بِهِ یَنْعَشُ اللَّهُ جَمْعَ

الْعِبَادِ وَ یُجْرِی الْبَلَاغَةَ فِی

النَّاطِقِ أَتَانِی بُرْهَانُهُ مُعْلِناً

فَدِنْتُ وَ لَمْ أَكُ كَالْمَائِقِ

كَمَنْ صُدَّ بَعْدَ بَیَانِ الْهُدَی

إِلَی حَبْتَرٍ وَ أَبِی حَامِقٍ

طاقی به سید گفت آفرین بر تو اکنون بر سر عقل آمدی و به مقامی از خیر و نیکی رسیده و در بهشت جایگاهی داری(2).

توضیح: عبارت کلفت بهذا الأمر یعنی به شدت به آن امر علاقه داشت، الوامق یعنی عاشق و الموق یعنی حماقت و نادانی به فرد نادان می گویند أحمق

ص: 342

1- . مناقب ابن شهر آشوب 3 : 370

2- . همان 3 : 370 این روایت را در الغدیر 2 : 250 از وی نقل کرده است

وامق، حبتر و أبو حامق کنایه از (اولی و دومی) یا هردو کنایه از اولی است و گفته شد که حبتر اکثرا در مورد اولی بکار می رود.

14. مناقب: سید حمیری درباره حضرت صادق این شعر را سرود که چند بیت آن انتخاب می شود.

امدح ابا عبد الا له

فتی البریه فی احتماله

سبط النبی محمّد

حبل تفرع من حباله

الارض میراث له

و الناس طرا فی عیاله

یا حجه اللَّه الجلیل

و عینه و زعیم آله

و ابن الوصی المصطفی

و شبیه احمد فی کماله

فضیاء نورک نوره

و ظلال روحک من ظلاله

اثنی و لست ببالغ

عشر الفریده من خصاله(1)

15. رجال کشی: یونس بن یعقوب گفته: کمیت این شعر برای امام صادق ع خواند:

أَخْلَصَ

اللّهُ فِی هَوَایَ فَمَا-

أُغْرِقُ

نَزْعاً وَ مَا تَطِیشُ سِهَامِی

امام ع به او فرمود اینگونه نخوان بلکه بگو:

... قَدْ

أُغْرِقُ

نَزْعاً وَ مَا تَطِیشُ سِهَامِی(2)

ص: 343

1- . مناقب ابن شهر آشوب 3 : 371، سید امین در اعیان 12 : 260 و شیخ امینی در الغدیر 2 : 251 آن را آورده اند.
2- . رجال کشی: 135 این بیت از قصیده میمیه او و از هاشمیات است که جزو اولین قصیده هاشمیات اوست که چاپ شد و 103 بیت میرسد. روایت شده که کمیت این قصیده را برای تمامی اهل بیت علیهم السلام و سادات آن ها خوانده است. بغدادی در خزانه الأدب 1 : 69 روایت کرده که کمیت این قصیده را برای امام سجاد ع قرائت کرد وقتی به پایان آن رسید امام برایش دعا نمود و طلب مغفرت کرد و چهار صد هزار درهم به وی عطا کرده و یکی از لباس هایی را که به تن داشته به او بخشیده و برایش طلب سعادت و شهادت و ثواب نموده است. کمیت گفت که هنوز برکت دعای ایشان را درک می کنم. ابو الفرج در اغانی 15 : 123 روایت کرده که کمیت این قصیده را برای امام باقر ع خوانده و امام ع فرموده: خداوندا کمیت را بیامرز و این عبارت را دوبار تکرار کرده است. در کشی: 136 آمده است که امام برایش دعا که که تا زمانی که در مورد اهل بیت شعر می سراید مورد تأیید پروردگار باشد، مانند این نقل در مروج الذهب 2 : 195 و اعلام الوری: 265 آمده است. کشی در رجال خود: 135 روایت کرده که کمیت این قصیده را برای امام صادق ع خوانده و مسعودی در مروج الذهب 2 : 195 روایت کرده که آن را برای عبد الله بن حسن ابن علی نیز خوانده است و به او کیسه ای عطا کرده که حاوی چهار هزار دینار بوده نوشته که آن پول را به وی بدهند و برای این کار شاهد هم

داشته اما کمیت پول را نپذیرفته و نامه را برگردانده است. در شرح حال امام باقر ع نیز در این رابطه مطالبی آمده است مراجعه کنید به ج 46 : 338

16. کافی: محمد بن ولید مانند آن را نقل کرده است(1).

17. رجال کشی: داود بن نعمان گفت کمیت خدمت امام صادق ع رسید شعری سرود امام شعر او را تصحیح نمود آنگاه فرمود خداوند کارهای عالی را دوست دارد و از چیزهای نامرغوب و بد خوشش نمی آید. کمیت عرض کرد آقا اجازه میدهید سؤالی بکنم امام تکیه کرده بود راست نشست و سینه خود را بر بالشی تکیه داد فرمود: سؤال کن. عرض کرد نظر شما درباره آن دو نفر چیست؟ فرمود: کمیت! اگر در اسلام باندازه یک حجامت خون ریخته شود یا مالی از راه حرام بدست آید و یا زنا و زناشویی حرامی انجام شود گناه آن بگردن آن دو نفر است تا روز قیامت و تا زمانی که قائم ما قیام کند. ما بنی هاشم به بزرگ و کوچک خود دستور میدهیم که بآنها ناسزا گویند و از ایشان بیزاری بجویند(2).

توضیح: جوهری(3) گفت: السفساف به معنای هر کار و چیز پست و حقیر است.

18. رجال کشی: درست بن ابی منصور گفت: خدمت موسی بن جعفر علیه السّلام بودم کمیت نیز حضور داشت امام ع باو فرمود کمیت تو این شعر را گفته ای؟

فالان صرت الی امیّه و الامور الی مصائر

اینک پناه به بنی امیه آوردم و کارها باشخاص لایق سپرده شده.

1- . کافی 8 : 215
2- . رجال کشی: 135
3- . صحاح 4 : 1375

عرض کرد آقا این شعر را گفته ام ولی ایمان خود را از دست ندادم من به شما ارادت دارم و از دشمنتان بیزارم ولی این شعر را از روی تقیه گفته ام فرمود توجه داشته باش حالا که این را گفته ای پس تقیه در شراب خواری هم جایز است(1).

19. رجال کشی: کمیت بن زید اسدی گفت: خدمت حضرت باقر رسیدم فرمود کمیت اگر پولی داشتیم بتو میدادیم ولی آنچه پیغمبر اکرم در باره حسان فرمود در باره تو میگویم: «لا یزال معک روح القدس ما ذببت عنا» تا زمانی که از ما اهل بیت دفاع میکنی پیوسته در پناه روح القدس باشی(2).

20. رجال کشی: عبید بن زراره از پدرش نقل کرده: کمیت بن زید نزد امام محمد باقر ع آمد من نیز نزد ایشان بودم کمیت این شعر را خواند

مَنْ لِقَلْبٍ مُتَيَّمٍ مُسْتَهَامٍ

وقتی شعرش پایان یافت امام به او فرمود: تا زمانی که در مورد ما اهل بیت شعر می سرایی پیوسته مورد تأیید روح القدس باشی(3).

21. رجال کشی: ابو المسیح عبد اللّٰه بن مروان جوّانی گفت: مردی نیکوکار در محله ما بود که شعر کمیت را روایت میکرد همان قصیده هاشمیات را که از خود کمیت شنیده بود و بآن شعر وارد بود. مدت بیست و پنج سال آن شعر را ترک کرد و خواندن و روایت کردن آن را حلال نمی دانست. بعد از این مدت دو مرتبه شروع

1- . رجال کشی: 136 این بیت از قصیده ایست که آن را در مورد بنی امیه گفته و مطلع آن این بیت است: قف بالدیار وقوف زائر .... در روایت کشی به نظر می آید که کمیت در زمان ابی الحسن موسی علیه السلام نبوده زیرا کمیت در سال 126 فوت کرده و این اتفاق دو سال قبل از ولادت امام موسی بن جعفر ع یا بیشتر است. سپس ابو الفرج اصفهانی در اغانی 15 : 121 روایت کرده که کمیت بن زید اسدی نزد امام محمد باقر ع رفته و امام از وی پرسیده آیا تو این بیت را سروده ای؟ فالآن صرت الی أميّه و الأمور الی مصائر؟ گفته بله من گفته ام ولی به خدا قسم فقط

برای پول این شعر را گفته ام وگرنه من از برتری و فضیلت شما آگاهم. امام فرمود اگر تقیه باشد اشکالی ندارد.

2- . رجال کشی: 136

3- . همان: 136

کرد بروایت کردن. گفتند: چه شد تو که مدتها بود این شعر را روایت نمیکردی؟ گفت: صحیح است اما خوابی دیدم که مرا وادار نمود آن شعر را بار دیگر روایت کنم. پرسیدند چه خوابی دیدی؟ گفت: در خواب دیدم قیامت برپا شده گویی من در محشر هستم کتابچه ای بدست من دادند آن را باز کردم در اولش نوشته بود: بسم اللّٰه الرحمن الرحیم نام کسانی که از دوستان علی بن ابی طالب علیه السّلام هستند و وارد بهشت میشوند در خط اول نام هایی را دیدم که نمیشناختم در خط دوم نیز همین طور بخط سوم و چهارم نگاه کردم ناگاه چشمم بنام کمیت بن زید اسدی افتاد این جریان باعث شد که شعر او را دو مرتبه روایت کنم(1).

22. رجال کشی: فضیل رسان گفت پس از شهادت زید بن علی خدمت حضرت صادق رسیدم مرا داخل اطاق عقب برده فرمود فضیل عمویم شهید شد؟ عرضکردم: آری فدایت شوم. فرمود خدا او را رحمت کند مؤمن و عارف و عالم و راستگو بود اگر پیروز میشد بعهد خود وفا میکرد اگر زمامدار میشد میدانست باید چه کند و در اختیار که بسپارد. عرضکردم آقا اجازه میدهی برایت شعری بخوانم؟ فرمود: صبر کن دستور داد پرده بیاویزند و درب ها را باز کنند بعد فرمود بخوان و من شروع کردم بخواندن.

لام عمرو باللوی مربع

طامسه اعلامه بلقع

لَمَّا وَقَفْتُ الْعِیسَ فِی رَسْمِهِ-

وَ الْعَیْنُ مِنْ عِرْفَانِهِ تَدْمَعُ-

ذَکَرْتُ مَنْ قَدْ کُنْتُ أَهْوَی بِهِ-

فَبِتُّ وَ الْقَلْبُ شَجًا مُوجَعٌ-

عَجِبْتُ مِنْ قَوْمٍ أَتَوْا أَحْمَداً-

بِخُطَّهٍ لَیْسَ لَهَا مَدْفَعٌ-

قَالُوا لَهُ لَوْ شِئْتَ أَخْبَرْتَنَا-

إِلَى مَنِ الْغَايَةُ وَ الْمَفْزَعُ-

إِذَا تَوَلَّيْتَ وَ فَارَقْتَنَا-

وَ مِنْهُمْ فِى الْمُلْكِ مَنْ يَطْمَعُ-

فَقَالَ لَوْ أَخْبَرْتُكُمْ مَفْزَعاً-

مَا ذَا عَسَيْتُمْ فِيهِ أَنْ تَصْنَعُوا-

ص: 346

1- . همان: 136

صَنِيعَ أَهْلِ الْعِجْلِ إِذْ فَارَقُوا-

هَارُونَ فَالتَّرْکُ لَهُ أَوْدَعُ

فَالنَّاسُ يَوْمَ الْبَعْثِ رَايَاتُهُمْ-

خَمْسٌ فَمِنْهَا هَالِکٌ أَرْبَعٌ-

در این موقع صدای گریه و ناله از پشت پرده بانوان بلند شد: فرمود: این شعر را که سروده؟ گفتم سید بن محمّد حمیری. فرمود: خدا او را رحمت کند. گفتم: آقا من دیدم او نبیذ مینوشید باز فرمود: خدا رحمتش کند گفتم: آقا او نبیذ رستاق می آشامید. فرمود: منظورت شراب است؟ عرض کردم: بلی. فرمود: خدا رحمتش کند «و ما ذلک علی اللّٰه ان یغفر لمحب علیّ» بعید نیست که خدا دوستدار علی را بیامرزد(1).

توضیح: «ام عمرو» منظور معشوق است به طور عام، «اللوی» هر آنچه پوشیده از شن یا چیز دیگر باشد، «المربع» محل سکونت قوم در فصل بهار است، «الطموس» یعنی از بین رفتن و محو شدن اثر چیزی، «البلقع» زمین خالی است که چیزی در آن نیست، «العیس» مفعول فعل وقفت و با کسره به معنای شتر سفیدی است که سفیدی آن با رنگ قرمز و زرد مخلوط باشد، «الشجو» یعنی غم و اندوه. عبارت «فالترک له اودع» یعنی اگر شما نیز کاری را که آن ها انجام دادند انجام دادید پس رها کردن این سؤال راحت تر است. اودع از الدعه می آید به معنی راحتی است.

عبارت «و سامری الأمه» اشاره دارد به عثمان یا عمر حال ممکن است عطف باشد و تفسیر برای فرعونها یا ممکن است فرعونها اشاره به عثمان داشته باشد و در صورت اول منظور از مجدع عثمان و منظور از اجدع معاویه است اما به نظر می رسد که کل بیت توصیف معاویه باشد.

فیروزآبادی(2) گفته «الجدع» قطع شدن بینی یا گوش یا دست یا لب است و به کسی که این مشکل را دارد أجدع می گویند، الأجدع شیطان است و «حمار مجدع» بر وزن معظم یعنی الاغی که گوش هایش قطع شده، «جادع مجادعه و

1- . رجال کشی: 184
2- . قاموس 3 : 11 با اقتباس

جداعا» یعنی دشنام گفت و دشمنی کرد مانند تجادع و گفت(1) که «اللکع» بر وزن صرد به معنای پست و بنده و احمق است و گفت(2) «وکع» بر وزن کرم، پست و سخت شد، شدت یافت؛ فلان وکیع لکیع و وکوع لکوع یعنی پست و حقیر است.

23. رجال کشی: محمّد بن نعمان گفت به عیادت سید حمیری رفتم صورتش سیاه و چشمانش برگشته بود و سخت تشنه میشد در آن موقع معتقد بامامت محمّد بن حنفیه بود و از اطرافیان او به حساب می آمد، شراب نیز میخورد من خدمت حضرت صادق رفتم که بتازگی از پیش منصور دوانیقی برگشته بود. عرضکردم: فدایت شوم من از نزد سید حمیری می آیم صورتش سیاه شده و چشمانش برگشته و لبهایش از تشنگی خشک میشود و قادر به سخن گفتن نیست او شراب مینوشید. امام فرمود: الاغ مرا زین کنید سوار شد و رفت من نیز با ایشان رفتم وارد خانه سید شدیم گروهی اطراف بستر او را گرفته بودند امام علیه السّلام کنار سر او نشست صدا زد سید! سید حمیری چشم باز کرده نگاهی بحضرت صادق نمود نمیتوانست سخن بگوید سیاه شده بود شروع بگریه کرد چشم بامام داشت نمیتوانست حرف بزند کاملا آشکار بود که میخواهد حرف بزند ولی نمیتواند.

در این موقع امام علیه السّلام لبانش را حرکت داد سید بسخن در آمده گفت آقا با دوستان شما چنین معامله میکنند؟ فرمود: سید اقرار بحق بکن تا خداوند این ناراحتی را از تو برطرف کند و تو را بیامرزد و وارد بهشتی کند که بدوستانش وعده داده است. سید این شعر را سرود «تجعفرت بسم اللّٰه و اللّٰه اکبر» هنوز امام علیه السّلام از منزل او خارج نشده بود که سید حرکت کرد و نشست. روایت شده که حضرت صادق سید بن محمّد حمیری را ملاقات کرد و به او فرمود:

مادرت تو را سید نامیده و در این راه توفیق یافته ای تو واقعا سرور شاعرانی. سید در همین زمینه سروده:

و لقد عجبت لقائل لی مره

علامه فهم من الفقهاء

سماک قومک سیدا صدقوا به

انت الموفق سيد الشعراء

ص: 348

1- . قاموس 3 : 82
2- . قاموس 3 : 97 با اقتباس

ما انت حین تخص آل محمّد

بالمدح منک و شاعر بسواء

مدح الملوک ذوی الغنی لعطائهم

و المدح منک لهم یغیر عطاء

فابشر فانک فائز فی حبهم

لو قد وردت علیهم بجزاء

ما یعدل الدنیا جمیعا کلها

من حوض احمد شربه من ماء(1)

در یکی از نوشته های علمای شیعه دیدم که با اسناد خود از سهل بن ذبیان نقل کرده بود: روزی خدمت حضرت علیّ بن موسی الرضا رسیدم قبل از اینکه کسی وارد شود فرمود خوش آمدی پسر ذبیان هم اکنون میخواستم کسی را به دنبال تو بفرستم. عرض کردم: چرا یا ابن رسول اللّه؟ فرمود به خاطر خوابی که دیشب دیده بودم مرا ناراحت کرد و دلم سوخت. عرض کردم: خیر است ان شاء اللّه. فرمود در خواب دیدم یک نردبان صد پله برای من گذاشته شده از تمام پله های آن بالا رفتم عرض کردم آقا ان شاء اللّه صد سال عمر خواهید کرد برای هر پله ای یک سال فرمود: هر چه خدا بخواهد. فرمود وقتی بآخر نردبان رسیدم وارد قبه ای سبز شدم که از داخل بیرون آن دیده میشد در خواب جدم پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله را دیدم که در آن قبه نشسته است در طرف راست و چپ آن آقا دو پسر بچه نیکو صورت هستند که نور از صورت آنها میدرخشید. زنی آراسته و خوش منظر و مرد دیگری با قیافه ای بسیار جذاب در خدمت پیامبر نشسته بودند مرد دیگری نیز در حضور آنها ایستاده بود و این قصیده را میخواند «لام عمرو باللوی مربع». همین که پیامبر اکرم چشمش بمن افتاد فرمود خوش آمدی فرزندم علی بن موسی الرضا به پدرت علی سلام کن. سلام کردم فرمود بمادرت فاطمه زهرا نیز سلام کن سلام کردم. فرمود به دو پدر گرامیت حسن و حسین نیز سلام کن بر آن دو نیز سلام کردم فرمود بشاعر و مدیحه سرای ما در دنیا سید اسماعیل حمیری نیز سلام کن. به او

نیز سلام کردم و نشستم. پیامبر اکرم رو بسید اسماعیل کرده فرمود مشغول کار خود باش قصیده را بخوان شروع کرد بخواندن:

ص: 349

1- . رجال کشی: 135، ابو علی در منتهی المقال: 58 و مامقانی در رجال خود 1 : 143 این حدیث را روایت کرده اند. خونساری در روضات: 31 به آن اشاره کرده و امین در اعیان الشیعه 12 : 213 این ابیات را آورده است.

لام عمرو باللوی مربع

طامسه اعلامه بلقع

محبوب من در لوی چمن زاری خرم داشت که اکنون متروک و بی آب و گیاه شده از محبوب منظورش پیامبر و از چمن زار خرم علی است که مردم او را تنها گذاشته اند.

اشک از چشمان پیامبر فرو ریخت باین قسمت شعر که رسید:

و وجهه کالشمس اذ تطلع.

پرچمی است که در اختیار حیدر کرار است وقتی می آید صورتش همچون خورشید میدرخشد.

پیغمبر اکرم و فاطمه زهرا و آنهایی که حضور داشتند همه گریه کردند وقتی رسید باین شعر:

قالوا له لو شئت اخبرتنا

الی من الغایه و المفزع

(به پیامبر اکرم گفتند اگر لطف بفرمایید و تعیین کنید بعد از خودتان ما به که باید پناه بریم و رهبر ما کیست).

پیغمبر اکرم دستهای خود را بلند نموده گفت خدایا تو گواه باش بر من و آنها من معین کردم رهبر و پناه آنها علی بن ابی طالب است با دست به ایشان اشاره نمود که در مقابلش نشسته بود صلوات اللّه علیه. وقتی سید اسماعیل از خواندن قصیده فارغ شد پیغمبر اکرم رو بمن نموده فرمود: علی بن موسی این قصیده را حفظ کن و بشیعیان ما بگو حفظ کنند و به آنها بگو هر کس حفظ کند و خواندن این قصیده را ادامه دهد من از طرف خدا برایش بهشت را ضمانت میکنم.

حضرت رضا فرمود آنقدر قصیده را برایم تکرار کرد تا حفظ شدم. قصیده این است (1).

لام عمرو باللوی مربع

1- . قاضی نور الله در مجالس خود 2 : 508 حدیث سهل بن ذبیان و داستان خواب را از رجال کشی نقل کرده، همان طور که ابو علی در رجال خود: 59 و مامقانی در رجال خود 1 : 143 داستان خواب را از عیون شیخ صدوق نقل کرده، شیخ امینی در الغدیر 2 : 223 نیز آن را ذکر کرده و از گروهی که این خواب را در تألیفات خود ذکر کردند نقل کرده است مراجعه کنید.

عجبت من قوم اتوا احمدا
بخطه ليس لها موضع
قالوا له لو شئت اعلمتنا
انى من الغايه و المفزع
فقال لو اعلمتكم مفزعا
كنتم عسيتم فيه ان تصنعوا
صنيع اهل العجل اذ فارقوا
هارون فالترک له اودع
ثم اتته بعد ذا عزمه
من ربه ليس لها مدفع
ابلغ و الا لم تكن مبلغا
و اللّٰه منهم عاصم يمنع
فعندها قام النبى الذى
كان بما يأمره يصدع
يخطب مأمورا و فى كفه
كف على ظاهرا تلمع
من كنت مولاه فهذا له
مولى فلم يرضوا و لم يقنعوا
حتى اذا واروه فى قبره

و انصرفوا عن دفنه ضيعوا

ما قال بالامس و اوصى به

و اشتروا الضرّ بما ينفع

فالناس يوم الحشر راياتهم

خمس فمنها هالک اربع

فرايه العجل و فرعونها

و سامرى الامه المشنع

و رايه يقدمها ادلم

عبد لئيم لکع اکوع

و رايه يقدمها حبتر

للزور و التيهان قد ابدعوا

و رايه يقدمها نعثل

لا بردّ اللَّه له مضجع

اربعه فى سقر اودعوا

ليس لها من قعرها مطلع

و رايه يقدمها حيدر

و وجهه کالشمس اذ تطلع

الحميرى مادحکم لم يزل

و لو يقطع اصبع اصبع (1)

24. کتاب مقتضب الاثر: عیسی بن داب گفت: وقتی جنازه حضرت صادق علیه السّلام را بیرون آوردند تا به بقیع ببرند و دفن کنند ابو هریره این شعر را گفت(2):

1- . این قصیده را گروهی از اعلام در چهار قرن اخیر شرح دادند، که آن ها در ذریعه شیخ رازی 14 : 9 – 11 و الغدیر شیخ امینی 2 : 224 ذکر کردیم مراجعه کنید.

2- . او ابو هریره الأبار از شعرای پرهیزگار اهل بیت است. ابن شهر آشوب در معالم: 140 و سید امین در طلیعه و اعیان الشیعه 7 : 260 از او نام بردند سماوی او را به عجلی توصیف کرده و گفته است: وی شاعری پرهیزگار بود که امام باقر ع و امام صادق ع را ملاقات نمود و در بصره سکونت داشت.... . ابن شهر آشوب در مناقب 3 : 341 این شعر ابو هریره را که در مدح باقر ع است آورده است: أبا جعفر انت الامام احبه و أرضی الذی یرضی به و اتابع اتانا رجال یحملون علیکم أحادیث قد ضاقت بهن الاضالع در مناقب 3 : 356 نیز این ابیات آمده است در یکی از تاریخ ها خواندم که وقتی نامه ابو مسلم خراسانی شب هنگام به امام صادق ع رسید آن را خواند سپس روی چراغ گذاشت و سوزاند فرستاده گمان کرد که امام برای حفظ امنیت و پنهان کردن موضوع این کار را کرده است گفت جواب شما چیست؟ فرمود: جواب همان است که دیدی. ابو هریره ابار که همراه امام ع بود این شعر را سرود: و لما دعا الداعون مولای لم یکن لیثنی الیهم عزمه بصواب و لما دعوه بالکتاب اجابهم بحرق الکتاب دون ردّ جواب و ما کان مولائی کمشری ضلاله و لا ملبسا منها الردی بصواب و لکنه للّه فی الأرض حجه دلیل الی خیر و حسن مآب اگر ابار همان عجلی باشد آن چنان که علامه سماوی ذکر کرده پس ابو هریره آشکارا از شعرای اهل بیت بوده است. ابن شهر آشوب در معالم العلماء: 136 نام وی را در بین آن ها آورده و گفته است: از ابو بصیر نقل شده که امام صادق ع فرمود: چه کسی شعر ابو هریره را برای ما می خواند؟ گفتم: فدایت شوم او شراب می نوشید فرمود خداوند او را رحمت کند اگر دشمنی با امام علی ع نباشد گناهی نیست خداوند او را می آمرزد. در خلاصه ابو هریره بزاز آمده عقیقی گفت: امام صادق ع برایش طلب رحمت کرد به ایشان گفته شد که او شراب می نوشید فرمود: آیا برای خداوند سخت که دوستدار علی ع را با وجود آنکه شراب می نوشیده

بیامرزد. پس احتمال دارد که او همان عجلی باشد و منظور از همه این اسم ها یک نفر باشد.

اقول و قد راحوا به یحملونه

علی کاهل من حاملیه و عاتق

ا تدرون ما ذا تحملون الی الثری

ثبیرا ثوی من رأس علیاء شاهق

ایا صادق بن الصادقین الیه

بآبائک الاطهار حلفه صادق

لحقا بکم ذو العرش اقسم فی الوری

فقال تعالی اللّه رب المشارق

نجوم هی اثنا عشره کن سبقا

الی اللّه فی علم من اللّه سابق(1)

ص: 352

1- . مقتضب الاثر: 54 ، ابن شهر آشوب در مناقب3 : 398 آن را آورده و سید امین در اعیان 7 : 261 از آن دو نقل کرده است.

روایات:

1. احتجاج: سعید بن الخصیب گفت: من و ابن ابی لیلی وارد مدینه شدیم در مسجد پیغمبر صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم بودیم که امام صادق علیه السّلام وارد شد ما به احترام ایشان از جا برخاستیم از حال من و خانواده ام پرسید بعد فرمود: این کیست با تو؟ گفتم: این ابی لیلی قاضی مسلمانان. فرمود: بسیار خوب رو به او نموده فرمود: مال این را میگیری و به آن دیگری میدهی بین زن و شوهر جدایی می افکنی و از کسی هم باکی نداری؟! گفت: بله. فرمود: بر اساس چه چیزی قضاوت میکنی؟ گفت: بر اساس آنچه از پیامبر اکرم صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم و ابو بکر و عمر بمن رسیده است. فرمود: این حدیث را از پیغمبر شنیده ای که فرموده است بهترین داوران شما علی است. گفت بله. فرمود: با شنیدن این حدیث چطور بر اساس قضاوت کسی غیر از علی ع قضاوت میکنی؟

رنگ صورت ابن ابی لیلی زرد شد امام علیه السّلام بمن فرمود: برای خود همسفر دیگری انتخاب کن که بخدا سوگند دیگر یک کلمه با تو صحبت نخواهم کرد(1).

2. احتجاج: کلینی از اسحاق بن یعقوب نقل میکند که بوسیله محمّد بن عثمان عمری توقیعی از ناحیه مقدسه امام زمان باین مضمون آمد: اما راجع به ابو الخطاب محمّد بن زینبه اجدع او مردی ملعون است و پیروان او نیز همه ملعون هستند مبادا با هم عقیده های او بنشینی من از آنها بیزارم و پدرانم نیز از آنها بیزار بوده اند(2).

1- . احتجاج: 193

2- . همان: 263 - 264

3. قرب الإسناد: امام صادق ع فرمود: اگر نگریستن به بهترین ها در این دنیا و در آخرت تو را شاد می کند پس به این شیخ یعنی عیسی بن ابی منصور نگاه کن.(1).

4. اختصاص: موسی بن طلحه از مردی کوفی نقل کرد که گفت: در منی بودم عمران بن عبد اللّٰه قمی آمد چند خیمه از خیمه های مردانه و زنانه آورد که در آنها پرده داشت. آن خیمه را در محل مخصوص خیمه های حضرت صادق بزمین کوبید. چیزی نگذشت که حضرت صادق با خانواده خود آمد فرمود: اینها از کجاست؟ گفتم: فدایت شوم این خیمه را عمران بن عبد اللّٰه قمی برای شما زده امام علیه السّلام در آن خیمه فرود آمد بغلام خود فرمود: عمران بن عبد اللّٰه را بیاور. عمران آمد. گفت: آقا فدایت شوم این همان خیمه هایی است که دستور دادی درست کنم. فرمود: چقدر شد؟ عرضکرد آقا کرباسهای آن را خودم بافته ام و با دست خود اینها را ترتیب داده ام دوست دارم از من بعنوان هدیه بپذیری آن پولی که بمن داده بودید رد کردم. امام علیه السّلام دست او را گرفت آنگاه فرمود. : از خداوند متعال می خواهم بر محمد و خاندان محمد درود فرستد و در روزی که سایه ای جز سایه خود او نیست تو را در سایه سار رحمت خویش قرار دهد.(2).

5. رجال کشی: مانند آن را روایت کرده است.(3).

توضیح: الکنف با ضمه جمع الکنیف است.

6. اختصاص: از حماد الناب نقل کرده که: گروهی از ما در منی نزد امام صادق ع بودیم که عمران بن عبد الله قمی وارد شد امام حالش را پرسید و با خوش رویی از وی استقبال کرد به محض اینکه برخاست به امام گفتم شخصی که تا این حد به او نیکی کردید که بود؟ او از خانواده ایست نجیب که هر یک از ستمگران روزگار قصد سوئی نسبت به آنها نمودند خدا آنها را نابود کرد.(4).

1- . قرب الإسناد: 12
2- . اختصاص: 69- 68
3- . رجال کشی: 213

4- . اختصاص: 69 ، کشی در رجال خود: 214 آن را آورده است

7. از ابان بن عثمان نقل شده: عمران بن عبد الله نزد امام صادق ع آمد امام او را نزدیک خود نشاند و فرمود: فرزندان و خانواده ات چطور هستند؟ بسر عموها و اهل بیتت چطورند؟ سپس مدت زمان طولانی با وی سخن گفت وقتی رفت به امام گفته شد او که بود؟ فرمود: کریمی از قوم کریمان که هر ستمگری به آن ها ظلم نمود خداوند او را نابود کرد(1).

8. قرب الإسناد: از ازدی نقل کرده که از مدینه خارج شدیم قصد داشتیم به خانه امام صادق ع برویم در یکی از کوچه های مدینه ابوبصیر را دیدیم که جنب بود ولی ما از این موضوع خبر نداشتیم تا اینکه نزد امام صادق ع رفتیم به ایشان سلام کردیم امام سرش را به سمت ابو بصیر بلند کرد و فرمود ای ابو بصیر مگر نمی دانی که شایسته نیست جنب به منزل پیامبران وارد شود پس ابو بصیر بازگشت و ما داخل شدیم(2).

9. بصائر الدرجات: از ازدی مانند آن را روایت کرده است(3).

10. قرب الإسناد: صفوان جمال گفت: به امام صادق ع عرض کردم شهادت می دهم که خدایی جز خدای یکتا وجود ندارد و شریکی برای او نیست سپس گفتم شهادت می دهم که محمد ص فرستاده خدا و حجت او بر خلق اوست سپس امیر المؤمنین صلی الله علیه که حجت خدا بر خلق اوست. فرمود: خدا تو را رحمت کند. بعد حسن بن علی صلی الله علیه که حجت خدا بر خلق او بود، فرمود: خدا تو را رحمت کند. بعد حسین بن علی ع که حجت خدا بر خلق او بود فرمود: خدا تو را رحمت کند. بعد علی بن حسین ع که حجت خدا بر خلق او بود و بعد محمد بن علی ع که حجت خدا بر خلق او بود و شما که حجت خدا بر خلق او هستید فرمود: خدا تو را رحمت کند(4).

1- . اختصاص: 69
2- . قرب الإسناد: 69
3- . بصائر الدرجات 5 : 65 باب 10
4- . قرب الإسناد: 42

11. قرب الإسناد: امام موسی بن جعفر ع فرمود: ابو الخطاب از کسانی بود که ایمان را ننگ و عار می دانست سپس خداوند ایمان را از او گرفت(1).

12. امالی شیخ طوسی: سالم بن ابی حفصه گفت: وقتی امام محمد باقر ع به شهادت رسید به یارانم منتظر بمانید تا نزد امام صادق ع بروم و به ایشان تسلیت بگویم نزد ایشان رفتم و تسلیت عرض کردم سپس گفتم إِنَّا لِلَّهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ به خدا قسم رفت آنکه می گفت رسول خدا فرمود و دیگر از واسطه بین او و رسول خدا سؤال نمی شد نه به خدا قسم دیگر هرگز مثل او دیده نخواهد شد امام ساعتی سکوت کرد سپس فرمود: خداوند متعال فرمود: از میان بندگان من هر کس نصف خرما صدقه بدهد آن را چنان بزرگ میکنم که شما یک کره اسب را پرورش میدهید، همان صدقه را آن قدر بزرگ میکنم تا باندازه ی کوه احد شود. نزد اصحاب خود رفتم و گفتم شگفت انگیزتر از جریان امروز ندیده ام، ما امام باقر ع را که بدون واسطه میگفت پیغمبر فرموده است، بسیار بزرگ میشمردیم، در حالی که امام صادق ع امروز سخن خداوند را بدون واسطه نقل فرمود(2).

13. امالی شیخ طوسی: احمد بن یحیی گفت که از ابو عنان شنیدم می گفت: در جعفی بهتر از مسعود بن سعد ندیدم و او ابو سعد جعفی است(3).

14. علل الشرایع: ولید بن صبیح گفت: مردی آمد خدمت حضرت صادق ادعا کرد من از معلی بن خنیس طلبکارم گفت حق مرا از بین برده امام فرمود: حق تو را کسی از بین برد که او را کشت. سپس بولید فرمود: حرکت کن حق او را بده من مایلم پیکر معلی را خنک گردانم گرچه پیکر او خنک و آسوده هست(4).

15. کافی: از ابن ابی عمیر مانند آن را روایت کرده است(5).

16. معانی الأخبار: ذریح محاربی گفت که به امام صادق ع عرض کردم خداوند در کتابش به من دستوری داده که دوست دارم از آن آگاه باشم امام فرمود:

1- . همان: 193 که در آیا خبر به طور کامل آمده است.
2- . امالی طوسی: 78
3- . همان: 171
4- . علل الشرایع: 528
5- . کافی 5 : 94

کدام آیه؟ گفتم سخن خداوند عز و جل که می فرماید: «ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ»(1) {سپس باید آلودگی خود را بزدایند و به نذرهای خود وفا کنند} فرمود:

« لیقضوا تفتهم » دیدار امام است و « لیوفوا نذورهم » همان مناسک و دستورات حج است. عبد الله بن سنان گفت نزد امام صادق ع رفتم و عرض کردم خدا مرا فدایت کند منظور از این سخن خداوند عزو جل «ثُمَّ لْيَقْضُوا تَفَثَهُمْ وَ لْيُوفُوا نُذُورَهُمْ» چیست فرمود: کوتاه کردن شارب و گرفتن ناخن ها و چیزهای شبیه به این گفتم فدایت شوم ذریح محاربی از شما نقل کرد که فرمودید« لیقضوا تفتهم » دیدار امام است و« لیوفوا نذورهم » همان مناسک فرمود: ذریح درست گفته تو نیز درست گفتی زیرا قرآن ظاهر و باطنی دارد و چه کسی می تواند آنچه را ذریح تحمل می کند تحمل کند(2).

17. معانی الاخبار: یکی از اصحاب از امام جعفر صادق ع نقل کرد که شخصی باو گفت: ابو الخطاب میگوید: شما باو فرموده اید: وقتی بحق رسیدی هر کار میخواهی بکن فرمود: خدا لعنت کند ابو الخطاب را بخدا قسم من چنین چیزی به او نگفته ام(3).

18. کمال الدین: محمّد همدانی گفت: به امام رضا علیه السّلام عرض کردم آقا آیا زراره بمقام پدرت موسی بن جعفر آگاه بود فرمود: بلی. عرضکردم پس چرا پسر خود را فرستاد تا جستجو کند ببیند امام بعد از حضرت صادق کیست؟ فرمود: زراره عارف بمقام پدرم بود و میدانست که پدرش حضرت صادق او را امام قرار داده پسر خود را فرستاد تا از پدرم موسی بن جعفر جویا شود و بفهمد که آیا می شود تقیه را کنار گذاشته و آشکارا مردم را دعوت بامامت ایشان نمود. چون پسرش دیر کرد مردم سخت گرفتند که بگوید امام کیست نخواست قبل از اینکه دستور پدرم

1- . حج / 29
2- . معانی الأخبار: 340
3- . همان: 388

باو برسد اقدام بکاری بکند بهمین جهت قرآن را برداشت و گفت: امام من کسی است که این قرآن او را از میان فرزندان حضرت صادق علیه السّلام تعیین کند.(1)

19. کمال الدین: وقتی بعد از شهادت امام صادق ع زراره پسرش عبید را فرستاد تا از امام موسی بن جعفر جویای خبر شود مردم به وی سخت گرفتند تا بفهمند امام بعدی کیست به همین خاطر گفت: امام من کسی است که این قرآن او را از میان فرزندان حضرت صادق علیه السّلام تعیین کند.

صدوق رحمه اللَّه علیه میگوید: این خبر دلیل بر این نیست که زراره امام خود را نمی شناخته زیرا راوی این خبر احمد بن هلال است که علمای شیعه او را در صداقت و درستی قبول ندارند(2).

احمد بن ولید گفت: از سعد بن عبد اللَّه شنیدم میگفت: نشنیده بودیم که یک شیعه برگردد و ناصبی و دشمن آل رسول شود جز احمد بن هلال.

علمای حدیث میگفتند هر روایتی را که احمد بن هلال تنها نقل کند مورد عمل قرار نمی گیرد(3).

20. کمال الدین: از درست نقل میکند که در خدمت موسی بن جعفر علیه السّلام سخن از زراره شد فرمود: من از خدا در خواست میکنم او را بمن ببخشد و خواهد بخشید چه میگویی زراره بن اعین کسی است که در راه خدا با دشمن ما دشمن و با دوست ما دوست بود(4).

21. تفسیر عیاشی: ابن ابی عمیر میگوید: زراره پسر خود را بمدینه فرستاد تا جویای حال امام شود قبل از اینکه پسرش برگردد از دنیا رفت. محمد بن حکم گفت: بامام جریان زراره را عرض کردم حضرت ابو الحسن فرمود: امید است زراره از اشخاصی باشد که مشمول این آیه هستند «وَ مَنْ يَخْرُجْ مِنْ بَيْتِهِ مُهاجِراً إِلَى اللَّهِ وَ

-1 . کمال الدین و تمام النعمه 1 : 165 ،
-2 . کمال الدین و تمام النعمه ج 1 ص 165.

3- . همان 1 : 166
4- . کمال الدین و تمام النعمه 1 : 166

رَسُولِهِ ثُمَّ یُدْرِکْهُ الْمَوْتُ فَقَدْ وَقَعَ أَجْرُهُ عَلَی اللَّهِ»(1) {و هر کس [به قصد] مهاجرت در راه خدا و پیامبر او، از خانه اش به درآید، سپس مرگش دررسد، پاداش او قطعاً بر خداست}.

22. اختصاص: محمّد بن اسماعیل بن عبد الرحمن جعفی گفت: من و عمویم حصین ابن عبد الرحمن خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیدیم امام عمویم را بسیار گرامی داشت پرسید این کیست که همراه توست. گفت: پسر برادر من است پسر اسماعیل. فرمود: خدا اسماعیل را رحمت کند و از گناه او بگذرد حالش چطور بود گفت: بسیار خوب است تا وقتی خداوند نعمت ارادت بشما خاندان را از ما نگیرد. فقال (یا حصین لا تستصغروا مودتنا فإنها من الباقیات الصالحات) حصین مباد دوستی ما را سبک بشماری دوستی ما از باقیات الصالحات است. عرض کرد: آقا من دوستی شما را کوچک نمی شمارم بلکه از خدا به خاطر این نعمت سپاسگزارم(2).

23. کمال الدین: فضل بن عبد الملک از حضرت صادق علیه السّلام نقل کرد که فرمود: چهار نفرند که مرده و زنده ی آنها را از همه مردم بیشتر دوست دارم. برید عجلی و زراره بن اعین و محمّد بن مسلم و احول. این چهار نفر را از همه مردم بیشتر دوست دارم(3).

24. غیبت شیخ طوسی: هشام بن احمر گفت: خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیدم تا از موقعیت و مقام مفضل بن عمر بپرسم امام در باغ خود کار میکرد هوا خیلی گرم بود عرق از سر و صورتش میریخت قبل از اینکه چیزی بگویم فرمود: بخدای یکتا و بی همتا مفضل بن عمر مرد خوبی است آری بخدای یکتا و بی همتا مفضل بن عمر جعفی مرد خوبی است. شمردم این سخن را سی و چند مرتبه تکرار کرد فرمود خانواده آنها خوبند(4).

1- . نساء / 100 و حدیث در تفسیر عیاشی 1 : 270 میباشد، طبرسی نیز در مجمع 3 : 100 آن را آورده است

2- . اختصاص: 85

3- . کمال الدین 1 : 166

4- . غیبت شیخ طوسی: 223

25. بصائر: خالد بن نجیح گفت: خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیدم گروهی حضور نزد امام داشتند سر خود را پوشیده گوشه ای نشستم با خود گفتم چقدر این مردم غافل هستند نمیدانند نزد چه کسی صحبت میکنند پیش خدای جهانیان. تا این مطلب بر دلم خطور کرد فریاد زد خالد بخدا قسم من بنده ای مخلوق هستم، خدایی دارم که او را میپرستم بخدا قسم اگر عبادتش نکنم مرا با آتش عذاب خواهد کرد. گفتم نه بخدا دیگر هرگز درباره شما چنین چیزی نخواهم گفت و به همان چه خودتان میفرمایید معتقد می شوم(1).

26. محاسن برقی: امام صادق علیه السّلام فرمود: هر کس بین دو حرم (مکه و مدینه) از دنیا برود خداوند روز قیامت او را آسوده و در امان قرار خواهد داد عبد الرحمن ابن حجاج و ابو عبیده از این اشخاص هستند(2).

27. بصائر الدرجات: امام محمد باقر از قول رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: از اهل بیت من دوازده تن محدث خواهد بود. عبدالله بن زید که برادر مادری حضرت علی بن حسین علیه السلام بود مثل اینکه انکار کند به حضرت گفت: سبحان الله! محدث بود! حضرت امام باقر علیه السلام پیش آمد و فرمود: به خدا سوگند پسر مادر تو این را می دانست. گوید: وقتی حضرت این سخن را فرمود آن مرد خاموش شد. در این هنگام امام باقر علیه السلام فرمود: این همان دلیلی است که ابو خطاب به سبب آن هلاک شد چرا که تفسیر محدث و پیامبر را نفهمید(3).

توضیح: غرابت این روایت پوشیده نیست زیرا اینکه ابو الخطاب امام باقر ع را درک کرده باشد نقل نشده است و اگر هم درک کرده باشد این مذهب فاسد در اواسط زمان امام صادق ع از جانب وی ظاهر شده مگر اینکه گفته شود ابو جعفری که بار دوم ذکر شد منظور امام محمد باقر ع است که در این صورت روایت سخن علی بن حسان میباشد که معصوم نیست و خدا می داند.

1- . بصائر الدرجات 5 : 65 باب 10
2- . محاسن برقی 7 : 91 باب 5
3- . بصائر الدرجات 5: 65 باب 10

28. محاسن: یحیی بن شاپور خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسید تا با ایشان وداع کند امام علیه السّلام فرمود: بخدا قسم شما بر حق هستید و مخالفین شما باطلند بخدا سوگند من شک ندارم که شما اهل بهشتید و امیدوارم بزودی چشم شما روشن شود(1).

29. غیبت شیخ طوسی: هشام ابن احمر گفت: مقداری پول خدمت حضرت موسی بن جعفر بمدینه بردم فرمود: بر گردان و به بمفضل بن عمر بده. پول را برگرداندم بجعفی و دادم به مفضل بن عمر(2).

30. غیبت شیخ طوسی: موسی بن بکر گفت: خدمت حضرت ابو الحسن بودم هر چه پول بایشان تقدیم می شد از طرف مفضل می آمد. بسیاری از اوقات برایش چیزی می آوردند قبول نمیکرد میفرمود: بدهید به مفضل(3).

31. غیبت شیخ طوسی: زراره گفت: خدمت حضرت باقر صحبت از حمران بن اعین شد فرمود: بخدا قسم او هرگز مرتد نخواهد شد لحظه ای سر بزیر انداخت سپس سربرداشته باز فرمود: آری بخدا قسم هرگز مرتد نمی شود(4).

32. غیبت شیخ طوسی: از کسانی که نزد امام ستوده بودند معلی بن خنیس بود که از عاملان اساسی امام صادق ع بود که داود بن علی وی را به بهانه ای کشت. معلی مورد ستایش امام بود و بر اساس روش ایشان عمل می کرد و کارش معروف بود از ابو بصیر روایت شده که وقتی داود بن علی معلی بن خنیس را به قتل رساند و او به صلیب کشید امام صادق ع بسیار ناراحت شد و این اتفاق برایش خیلی سخت بود امام به داود فرمود: به چه دلیلی غلام و قیم من در امور خانواده و اموالم را کشتی به خدا قسم او نزد خدا از تو موجه تر است و این گفته در حدیثی طولانی است و در روایت دیگر آمده که امام ع فرمود به خدا قسم معلی وارد بهشت شد.

1- . محاسن 1 : 146
2- . غیبت شیخ طوسی: 224
3- . همان: 224

4- . همان: 223

از آن جمله نصر بن قابوس لخمی فروی است که بیست سال وکیل امام صادق ع بود ولی کسی نمی دانست که وکیل امام است او مردی نیکوکار و فاضل بود. عبد الرحمن بن حجاج نیز وکیل امام صادق ع بود که در زمان امام رضا ع و با اعتقاد به ولایت ایشان از دنیا رفت(1).

می گویم شیخ در این کتاب افراد دیگری چون حمران بن أعین و مفضل بن عمر را نیز جزو کسانی که نزد امام ستوده بودند شمرده و ما آن ها را در روایات ذکر کردیم.

33. خرائج و جرائح: از زید شحام روایت شده که امام صادق ع به او فرمود: چند سال داری؟ گفتم: این مقدار فرمود: پروردگارت را از نو عبادت کن و دوباره توبه کن گریه کردم فرمود چرا گریه می کنی؟ گفتم شما خبر مرگ خودم را به من دادید فرمود: به تو بشارت می دهم که تو از شیعیان ما و در بهشت با ما هستی صراط و میزان و حساب شیعیان ما به دست ماست به خدا قسم من نسبت به شما از خود شما مهربان ترم و اکنون مرتبه ای که تو و رفیقت حارث بن مغیره نضری در بهشت دارید می بینم(2).

34. در ارشاد مفید: مینویسد: از کسانی که نقل کرده اند و بامامت موسی بن جعفر پس از امام صادق ع تصریح نمودند و جزو بزرگان و اصحاب خاص و مورد اعتماد امام علیه السّلام بوده و از دانشمندان برجسته و نیکوکار محسوب میشدند، مفضل بن عمر جعفی و معاذ بن کثیر و عبد الرحمن بن حجاج و فیض بن مختار و یعقوب السراج و سلیمان بن خالد و صفوان جمال هستند و برخی دیگر که نام بردن آنها باعث طولانی شدن کتاب می شود(3).

35. ارشاد: از هشام بن سالم روایت شده که گفت: بعد از وفات امام صادق ع من و محمد بن نعمان صاحب الطاق در مدینه بودیم، مردم با این تصور که عبد الله بن جعفر امام بعد از پدرش است در اطراف او جمع شده بودند. نزد او رفتیم مردم

1- . غیبت شیخ طوسی: 224
2- . خرائج و جرائح: 264

3- . ارشاد: 307

نیز نزد او بودند در مورد زکات از وی پرسیدیم که در چه مقدار پول زکات واجب می شود گفت: در دویست درهم پنج درهم گفتیم در صد درهم چطور؟ گفت: دو درهم و نیم گفتیم به خدا قسم مرجئه این را نمی گویند گفت: به خدا قسم نمی دانم مرجئه چه می گویند. از آنجا بیرون آمدیم در حالی که سردرگم بودیم و نمی دانستیم به کدام سو برویم من با ابو جعفر احول بودم سر به زیر انداخته و در یکی از کوچه های مدینه نشسته بودیم نمی دانستیم به کدام سو و نزد چه کسی برویم به سمت مرجئه؟ یا قدریه؟ یا معتزله؟ یا زیدیه؟ در این حال بودیم که ناگاه پیرمردی را دیدم که او را نمی شناختم با دست به من اشاره کرد ترسیدم که از جاسوس های ابو جعفر منصور باشد چرا که او در مدینه جاسوس های گمارده بود تا ببیند مردم بعد از امام صادق ع در اطراف چه کسی جمع می شوند تا او را گرفته و گردن بزنند. ترسیدم که آن پیرمرد از آن ها باشد به احول گفتم از من دور شو که از جان خودم و تو می ترسم چون او مرا می خواهد نه تو را از من دور شو تا هلاک نشوی و جانت را نجات بدهی. احول دور شد و من پیرمرد را دنبال کردم گویا قادر نبودم از دست او خلاص شوم همچنان او را دنبال می کردم و خود را برای مرگ آماده کرده بودم تا اینکه من را بر در منزل ابو الحسن موسی بن جعفر ع برد بعد مرا تنها گذاشت و رفت خدمتکاری بر در منزل ایستاده بود گفت خدا تو را رحمت کند وارد شو. ناگاه ابو الحسن موسی ع بدون مقدمه به من فرمود: نه به سوی مرجئه و نه قدریه و نه معتزله و نه زیدیه و نه خوارج. گفتم فدایت شوم پدرت رفت فرمود: بله گفتم: فوت کرد فرمود: بله گفتم پس امام ما بعد ایشان کیست؟ فرمود: اگر خداوند متعال بخواهد هدایت می شوی گفتم: فدایت شوم برادرت عبد الله گمان می کند که او امام بعد از پدرش است فرمود: عبدالله می خواهد خداوند پرستش نشود. گفتم فدایت شوم پس امام ما بعد از پدرت کیست؟ فرمود: اگر خداوند متعال بخواهد هدایت می شوی. گفتم فدایت شوم شما امام هستی؟ فرمود: من این را نمی گویم. با خود گفتم درست نپرسیدم. بعد به ایشان گفتم فدایت شوم آیا شما امام داری؟ فرمود: نه. در این موقع بزرگی و هیبت ایشان چنان به دلم افتاد که فقط خدا می داند. سپس گفتم فدایت شوم همان طور که از پدرت می پرسیدم از شما می پرسم

فرمود: بپرس باخبر شو ولی منتشر مکن که اگر این موضوع را فاش کنی سرانجام آن هلاکت است. از ایشان پرسیدم متوجه شدم که او دریایی است که تمامی ندارد گفتم فدایت شوم شیعیان پدرت سردرگم هستند این موضوع را به آن ها می گویم و آن ها را به سوی تو دعوت می کنم ولی شما از من قول گرفتی که این موضوع را پنهان کنم. فرمود: هر کس که او را آماده هدایت یافتی این امر را برایش بیان کن و از او قول بگیر که پنهان کند که اگر پخش شود سرانجامش هلاکت است و با دستش به حلقوم مبارک اشاره کرد. از نزد ایشان بیرون آمدم ابو جعفر احول را دیدم گفت: چه خبر بود؟ گفتم هدایت شدیم و داستان را برایش بازگو کردم سپس با زراره و ابو بصیر ملاقات کردیم آن دو نیز نزد امام رفتند کلامش را شنیدند و از ایشان پرسیدند و یقین کردند که او امام است سپس مردم را دسته دسته نزد امام فرستادیم هر کس نز ایشان می رفت در مورد امامت ایشان به یقین می رسید جز طایفه عمار ساباطی. عبد الله نیز باقی ماند که جز عده اندکی کسی نزد او نمی رفت(1).

36. مناقب: ابن شهر آشوب مانند آن را روایت کرده است(2).

37. ارشاد: حبیب زیات گفت: کسی که نزد امام رضا ع بود به من خبر داد وقتی قوم از نزد امام برخاستند امام به ایشان فرمود: به ملاقات ابو جعفر بروید به او سلام کرده با وی تجدید پیمان کنید. وقتی آن عده از نزد امام رفتند امام رو به من کرد و فرمود: خدا مفضل را رحمت کند او بدون این کار هم قانع می شد(3).

38. سرائر: ابو الحسن گفت: همسر ابو عبیده پس از درگذشت او خدمت حضرت صادق آمد و گفت: گریه ام برای اینست که ابو عبیده غریب از دنیا رفت فرمود: نه او غریب نیست ابو عبیده از ما اهل بیت است(4).

39. سرائر: از حنان بن سدیر روایت کرده که گفت: من و گروهی از یارانمان نزد امام صادق ع بودیم، سخن از کثیر النواء به میان آمد و گفت به او خبر

1- . ارشاد: 310

2- . مناقب 3 : 409

3- . ارشاد: 342
4- . سرائر در مستطرفات از کتاب ابان بن تغلب

رسیده است که آلت مردانگی او فلان است. فرمود: اگر در مورد او پرس و جو کنید در می یابید که او ولادتی خبیث داشته است (زنا زاده است) وقتی به کوفه رفتیم نشانی منزل او را پرسیدم به خانه اش رفتیم خانه بزرگی بود ، درباره او پرسیدیم گفتند که در آن خانه پیره زنی صالح است که سن زیادی دارد. به او سلام کردیم گفتیم در مورد کثیر النواء از تو می پرسیم، گفت: کار شما چیست که از او می پرسید؟ گفتم: کاری با او دارم به ما گفت: در آن خانه متولد شد او ششمین نفری است که مادرش او را از راه زنا به دنیا آورد. محمد بن ادریس که خدا او را رحمت کند گفت این کثیر النواء به بتریه از زیدیه منسوب می شود زیرا دست بریده است محمد بن ادریس رحمه الله گفت: در این جا بهتر است گفته شود که او بریده دست است(1).

40. سرائر: هشام بن سالم گفت: از حضرت صادق راجع به یونس بن ظبیان پرسیدم فرمود: خدا او را رحمت کند و خانه ای در بهشت برایش ترتیب دهد. بخدا قسم در حدیث مرد مورد اعتمادی بود(2).

41. کافی: علی بن عقبه گفت: ابو الخطاب قبل از آنکه فاسد شود مسائل یاران ما را می برد و با پاسخ آن ها می آمد.

42. تفسیر عیاشی: ابو بصیر گفت: حضرت باقر علیه السّلام میفرمود: حکم بن عتیبه و کثیر النواء و ابو المقدام و سالم تمار گروهی از این مردم را گمراه کردند آنها از کسانی هستند که خداوند در این آیه میفرماید: «وَ مِنَ النّٰاسِ مَنْ یَقُولُ آمَنّٰا بِاللّٰهِ وَ بِالْیَوْمِ الْآخِرِ وَ مٰا هُمْ بِمُؤْمِنِینَ»(3) {و برخی از مردم می گویند: «ما به خدا و روز بازپسین ایمان آورده ایم»، ولی گروندگان [راستین] نیستند} و از افراد این آیه نیز هستند «أَقْسَمُوا بِاللّٰهِ جَهْدَ أَیْمٰانِهِمْ* یحلفون باللّٰه إِنَّهُمْ لَمَعَکُمْ حَبِطَتْ أَعْمٰالُهُمْ

1- . سرائر در مستطرفات از کتاب ابان بن تغلب
2- . سرائر در مستطرفات از جامع بزنطی
3- . بقره / 8

فَأَصْبَحُوا خاسِرِينَ»(1) {آیا اینان بودند که به خداوند سوگندهای سخت می خوردند که جدّاً با شما هستند؟» اعمالشان تباه شد و زیانکار گردیدند}.

43. تفسیر عیاشی: داود بن فرقد گفت: به امام صادق ع که نزدیک قبر پیامبر مشغول نماز بود عرض کردم مردی پشت سرم میگفت: أَ تُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ وَ اللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِما كَسَبُوا(2) میخواهید کسی را هدایت کنید که خدا گمراه نموده خدا آنها را بواسطه اعمالشان زیرورو کرده است. در همان موقع این آیه بخاطرم گذشت با اینکه نمیدانستم کیست خواندم: «إِنَّ الشَّياطِينَ لَيُوحُونَ إِلى أَوْلِيائِهِمْ لِيُجادِلُوكُمْ وَ إِنْ أَطَعْتُمُوهُمْ إِنَّكُمْ لَمُشْرِكُونَ»(3)

{و در حقیقت، شیطانها به دوستان خود وسوسه می کنند تا با شما ستیزه نمایند. و اگر اطاعتشان کنید قطعاً شما هم مشرکید} وقتی نگاه کردم دیدم هارون بن سعید است. امام صادق علیه السّلام خندید فرمود:

وقتی جواب درست بیابی به اذن خدا سخن کوتاه می شود(4).

44. تفسیر عیاشی: داود بن فرقد گفت: حضرت صادق فرمود: حاجتی پیدا کردم بعد از ظهر بمسجد رفتم همیشه اگر حاجتی داشته باشم چنین میکنم. در همان بین که در حرم نماز میخواندم مردی بالای سرم ایستاد گفتم: اهل کجا هستی؟ گفت: کوفه. گفتم از کدام قبیله؟ جواب داد: اسلم. پرسیدم از کدام گروه هستی؟ گفت:

از مدینه. پرسیدم از زیدیها که را می شناسی؟ گفت: بهترین و برجسته ترین آنها هارون بن سعید را می شناسم گفتم: برادر اسلمی او سر سلسله گوساله پرستان است که خدا در این آیه میفرماید: «إِنَّ الَّذِينَ اتَّخَذُوا الْعِجْلَ سَيَنالُهُمْ غَضَبٌ مِنْ رَبِّهِمْ وَ ذِلَّةٌ فِي الْحَياةِ الدُّنْيا»(5) {آری، کسانی که گوساله را [به پرستش] گرفتند، به زودی

1- . تفسیر عیاشی 1 : 326 ، سید بحرانی در تفسیر البرهان 1 : 478 این روایت را آورده است ، مائده / 53

2- . اقتباس از این سخن خداوند متعال است: «فَما لَكُمْ فِي الْمُنافِقِينَ فِئَتَيْنِ وَ اللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِما كَسَبُوا أَ تُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ اللَّهُ».

3- . انعام / 121
4- . تفسیر عیاشی 1 : 375 ، بحرانی نیز در البرهان 1 : 552 آن را آورده است.
5- . اعراف / 152

خشمی از پروردگارشان و ذلّتی در زندگی دنیا به ایشان خواهد رسید و ما این گونه، دروغ پردازان را کیفر می دهیم } فرمود: زیدی واقعی محمّد بن سالم نیشکر فروش است.(1)

45. تفسیر عیاشی: امام صادق ع فرمود: گفتم عبد الله بن عجلان در همان بیماری که به خاطر آن فوت کرد گفت که نمی میرد اما فوت کرد گفت که خداوند او را از گناهانش آگاه نکرد کجا رفت؟ موسی ع هفتاد نفر از قومش را برگزید وقتی ساعقه آن ها را گرفت فرمود: پروردگارا یاران من یاران من خداوند فرمود من به جای آن ها یارانی بهتر به تو خواهم داد فرمود: من آن ها را می شناسم و بوی آن ها را می یابم پس خداوند آن ها را برای او پیامبر، مبعوث کرد.(2)

توضیح: شاید این حرف را به این دلیل گفته که از امام ع شنیده او از یاران امام زمان ع است، و امام ع با تعریف قصه حضرت موسی بیان می کند که این اتفاق در رجعت رخ می دهد. پس دریاب.

46. مجالس مفید: محمّد بن حسن بن زیاد عطار از پدر خود نقل کرد که وقتی زیاد وارد کوفه شد دلم از این جریان بی قرار شد. بمکه رفتم گذارم بمدینه افتاد خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیدم مریض بود و در رختخواب خوابیده بود خیلی لاغر و ضعیف شده بود. عرض کردم: آقا علاقه دارم عقاید دینی خود را پیش شما بازگو کنم. به پهلو خوابید نگاهی بمن نموده فرمود: حسن خیال نمیکنم احتیاج به بازگو کردن عقاید داشته باشی؟ حالا بگو. گفتم: «اشهد ان لا اله الا اللّٰه و اشهد ان محمّدا رسول اللّٰه. امام نیز با من تکرار کرد گفت: اقرار دارم بهر چه محمّد مصطفی صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم آورده. امام سکوت کرد گفتم: گواهی میدهم که علی علیه السّلام بعد از پیامبر اکرم امام و پیشوا است و اطاعت او واجب است، هر که در این خصوص شک کند گمراه است و منکر مقام او کافر است باز امام سکوت کرد. گفتم: گواهی میدهم که حسن و حسین علیهما السّلام جانشین علی هستند تا بخود حضرت صادق رسیدم. گفتم گواهی میدهم که شما همچون حسن و حسین و سایر

1- . تفسیر عیاشی 2 : 29 ، کشی در: 151 و بحرانی در البرهان 2 : 38 آن را آورده اند

2- . همان 2 : 30

امامهای گذشته هستی. فرمود: بس است بمنظور خود رسیدی تو منظوری نداری جز اینکه به خاطر همین عقیده تو را دوست بدارم. عرضکردم: اگر مرا به خاطر این عقیده دوست بداری بمنظور خود رسیده ام. فرمود: به خاطر همین عقیده دوستت دارم. عرضکردم: آقا دلم میخواهد در مدینه بمانم. فرمود: چرا؟ عرض کردم: اگر زید و یارانش بر بنی امیه پیروز شوند وضع ما از همه مردم بدتر است. اگر بنی امیه پیروز شوند باز وضع ما همان طور است. فرمود: نه. بمحل خود بر گرد از هیچ کدام آنها آسیبی نخواهی دید(1).

47. مجالس مفید: یونس بن یعقوب گفت: در مدینه بودم میان بازار با حضرت صادق علیه السّلام برخورد کردم بمن فرمود: یونس بخانه برو جلو در خانه مردی منتظر است که از ما اهل بیت پیامبر است. به در خانه حضرت صادق رفتم دیدم عیسی ابن عبد اللّٰه نشسته است. گفتم: اهل کجا هستی؟ گفت: قم. چیزی نگذشت که امام صادق علیه السّلام که سوار بر الاغ بود آمد و با همان الاغ وارد منزل شد بما فرمود: داخل شوید. بعد رو بمن نموده فرمود: یونس گمان میکنم این حرف مرا که گفتم عیسی بن عبد اللّٰه از ما خانواده است قبول نداری عرضکردم: آری. بخدا قسم زیرا عیسی بن عبد اللّٰه از اهالی قم است چطور از شما خانواده خواهد بود. فرمود: یونس! عیسی بن عبد اللّٰه از ما است در زندگی و پس از مرگ(2).

48. اختصاص: ابن ولید از سعد مانند آن را روایت کرده است(3).

49. اختصاص: یونس بن یعقوب گفت: عیسی بن عبد اللّٰه قمی خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسید وقتی مرخص شد و رفت امام بخادم خود فرمود: برو او را برگردان عیسی برگشت سفارشهایی باو نمود. آنگاه فرمود: عیسی خداوند در قرآن میفرماید: «وَ أْمُرْ أَهْلَکَ بِالصَّلاهِ»(4) {و کسان خود را به نماز فرمان ده } .تو

ص: 368

1- . امالی مفید: 18
2- . مجالس مفید: 76
3- . اختصاص: 68 ، کشی نیز در رجال خود: 213 آن را آورده
4- . طه / 132

از ما خانواده هستی وقتی خورشید باین قسمت عصر رسید شش رکعت نماز بخوان بعد با او وداع نمود پیشانی عیسی را بوسید و او رفت(1).

50. اعلام الوری ، مناقب ابن شهر آشوب: شقرانی آزادشده ی پیامبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلم گفت: موقع تقسیم بیت المال شد در زمان منصور کسی را نداشتم که برایم واسطه شود همان طور در خانه منصور متحیر بودم ناگاه چشمم بحضرت صادق علیه السّلام افتاد از جا بلند شدم گفتم: فدایت شوم من غلام شما از خانواده شقرانی هستم. خیلی بمن احترام نمود حاجت خود را عرض کردم پیاده شد و داخل گردید پس از مختصر زمانی بیرون آمد از داخل آستین خود مقداری پول در آستین من ریخت. فرمود شقرانی! کار خوب از همه مردم خوب است ولی از تو بهتر است و کار زشت از همه کس زشت است ولی از تو زشت تر است (2) امام علیه السّلام با کنایه او را موعظه کرد چون شرب خمر مینمود(3).

51. العدد: از شقرانی مانند آن را روایت کرده است.

52. مناقب: دربان امام، محمّد بن سنان بود. تمام علمای شیعه شش نفر از فقهای شاگرد حضرت صادق علیه السّلام را قبول دارند: جمیل بن دراج، عبد اللَّه ابن مسکان، عبد اللَّه بن بکیر و حماد بن عیسی. و حماد بن عثمان و ابان بن عثمان. اصحاب امام صادق از تابعین مانند اسماعیل بن عبد الرحمن کوفی و عبد اللَّه ابن حسن بن حسن بن علی است. از جمله اصحاب خاص امام معاویه بن عمار و مولی بنی دهن که قبیله ای از بجیله هستند و زید شحام و عبد اللَّه بن ابی یعفور و ابی جعفر محمّد ابن نعمان احول و ابو الفضل سدیر بن حکیم و عبد السلام بن عبد الرحمن و جابر بن یزید جعفی و ابو حمزه ثمالی و ثابت بن دینار و مفضل بن قیس بن رمانه و مفضل بن عمر جعفی و نوفل بن حارث بن عبد المطلب و میسره بن عبد العزیز و عبد اللَّه بن عجلان و جابر نابینا و ابو داود مشرق و ابراهیم بن مهزم اسدی و بسام صیرفی و سلیمان بن مهران ابو محمّد اسدی که اعمش آزادشده ی آنها است

1- . اختصاص: 195
2- . در روایت دیگری است بواسطه انتساب تو بما خانواده.
3- . مناقب 3 : 362

و ابو خالد قماط و ثعلبه بن میمون و ابو بکر حضرمی و حسن بن زیاد و عبد الرحمن ابن عبد العزیز انصاری از فرزندان ابو امامه و سفیان بن عیینه بن ابی عمران هلالی و عبد العزیز بن ابی حازم و سلمه بن دینار مدنی. غلامان امام نیز معتب و مسلم و مصادف بودند(1).

53. اختصاص: کسانی که از یاران امام صادق و امام محمد باقر ع و مجهول هستند عبارتند از محمد بن مسکان طاطری عمر کردی که مفضل هشام بن مثنی رازی از وی روایت کرده است(2).

54. رجال کشی: میسر بن عبد العزیز گفت: امام صادق علیه السّلام بمن فرمود: در خواب دیدم گویا بالای کوهی هستم مردم بر فراز این کوه بالا می آیند همین که زیاد میشوند کوه آنها را بالا می برد و پرت میکند همه بر زمین می افتند جز چند نفر که با من باقی نماندند تو یکی از آنها بودی و دوستت عبد اللّٰه بن عجلان(3).

55. رجال کشی: عبد الحمید بن ابی دیلم گفت: خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم نامه ای از عبد السلام بن عبد الرحمن بن نعیم و نامه ای از فیض بن مختار و سلیمان ابن خالد آمد نوشته بودند که کوفه سرپرستی ندارد اگر اجازه بدهید کوفه را بتصرف در می آوریم. همین که نامه را خواند بزمین انداخته فرمود من امام اینها نیستم مگر نمیدانند قبل از قیام قائم ما سفیانی خواهد آمد(4).

توضیح: فیروزآبادی گفت «شغر الرجل المرأه» یعنی پایش را بالا برد تا با وی در آمیزد. مانند أشغرها فشغرت الأرض یعنی کسی در آن باقی نماند که از آن حمایت و امورش را ضبط و ربط کند. «بلده شاغره برجلها» یعنی به خاطر خالی بودن آن هیچ کس مانع از غارت این شهر نمی شود.

56. رجال کشی: عباس بن هلال از حضرت رضا نقل کرد که فرمود: سعیده کنیز حضرت صادق علیه السّلام از زنان دانشمند بود. مطالبی از حضرت

1- . همان 3 : 400
2- . اختصاص: 196

3- . رجال کشی: 158
4- . همان: 226

صادق علیه السّلام می آموخت. وصیت پیغمبر صلّی اللَّه علیه و آله و سلم نزد آن کنیز بود. امام صادق علیه السّلام باو فرمود: از خدا بخواه همان طور که در دنیا خداوند مرا بتو معرفی نموده و بمقام امام خود آشنا هستی در آخرت نیز تو را بازدواج من در آورد. منزل او نزدیک خانه حضرت صادق بود هر وقت در مسجد دیده میشد برای سلام به پیامبر اکرم رفته بود یا بمکه میرفت و یا از مکه می آمد آخرین گفتار او این بود. خشنودیم از ثواب و آسوده شدیم از عقاب(1).

57. اختصاص: هشام بن حکم از حضرت صادق نقل کرد که فرمود من و پدرم برای حمران بن اعین شفیع خوبی هستیم. در روز قیامت دست او را میگیریم و رها نمی کنیم تا با هم وارد بهشت شویم(2).

58. اختصاص: در روایت دیگر راجع بحمران میفرماید او مردی از اهل بهشت است(3).

59. رجال کشی: مسمعی گفت: وقتی داود بن علی معلی بن خنیس را گرفت زندانی کرد. هنگامی که تصمیم به کشتن او گرفت، معلی گفت مرا میان بازار ببر قرض زیادی دارم و ثروتی نیز دارم مرا ببر تا مردم را گواه بگیرم. او را میان بازار بردند. همین که مردم جمع شدند گفت: مردم من معلی بن خنیس هستم هر که میشناسد که میشناسد من هر چه دارم از ملک و قرض، کنیز یا غلام یا خانه چه کم یا زیاد همه متعلق بجعفر بن محمّد علیه السّلام است در این موقع رئیس شهربانی داود باو حمله کرده او را کشت. این خبر که بحضرت صادق رسید با ناراحتی تمام با پسرش اسماعیل پیش داود بن علی رفت فرمود: داود غلام مرا کشتی و مالم را تصرف نمودی؟ گفت: من او را نکشته ام و اموال شما را هم تصرف نکرده ام فرمود بخدا کسی را که غلام مرا کشته نفرین میکنم. داود گفت: او را رئیس شهربانی من کشته است. فرمود با اجازه تو یا بدون اجازه؟ گفت: بدون اجازه من. بفرزند خود اسماعیل فرمود: برو سزای این مرد را بده اسماعیل با شمشیر خارج شده او را

1- . رجال کشی: 234
2- . اختصاص: 196
3- . همان: 196

کشت. حماد گفت: مسمعی از معتب نقل کرد که تمام آن شب را امام بسجده و قیام پرداخت در آخر شب شنیدم در سجده میگوید:

«اللهمّ انی أسألک بقوتک القویه و محالک الشدیده و بعزتک التی خلقک لها ذلیل ان تصلّی علی محمّد و آل محمّد و ان تأخذه الساعه الساعه». بخدا هنوز سر از سجده برنداشته بود که صدای ناله و شیون از خانه داود بلند شد. امام فرمود: من از خدا تقاضا کردم خداوند فرشته ای را فرستاد و با حربه آهنی شکمش را پاره کرد(1).

60. رجال کشی: ولید بن صبیح گفت: داود بن علی به امام صادق ع گفت من معلی بن خنیس را نکشته ام فرمود: پس چه کسی او را کشته؟ گفت: سیرافی که رئیس شهربانی او بود. فرمود: بگذار قصاصش کنیم گفت اجازه می دهم او را قصاص کنید. وقتی سیرافی را گرفته و آوردند تا قصاص شود می گفت: ای جماعت مسلمان مرا مأمور میکنند مردم را بکشم مردم را برای آن ها می کشم حالا اجازه میدهند قصاص شوم.

توضیح: أقدنا منه یعنی اجازه بده او را قصاص کرده و بکشیم.

61. رجال کشی: اسماعیل بن جابر گفت: وقتی امام صادق ع از مکه آمد به گفتند که معلی بن خنیس کشته شده برخاست خشمگین بود و لباسش بر روی زمین کشیده می شد پسرش اسماعیل گفت پدر کجا می روی؟ فرمود: .... آمد تا نزد داود بن علی وارد شد فرمود: ای داود گناهی مرتکب شدی که خدا آن را نمی بخشد گفت: کدام گناه؟ فرمود: مردی از اهل بهشت را کشتی کمی مکث کرد و سپس فرمود: انشاء الله داود گفت: تو نیز گناهی مرتکب شدی که خداوند تو را نمی بخشد فرمود: چه گناهی؟ گفت: اینکه دخترت را به ازدواج فلان اموی درآوردی فرمود: اگر من دخترم را به ازدواج فلان اموی درآوردم پیامبر ص نیز دخترش را به ازدواج عثمان درآورد و رسول خدا ص الگوی من است داود گفت من او را نکشتم فرمود: پس چه کسی او را کشته؟ گفت سیرافی فرمود: او را قصاص می کنیم صبح فردا

1- . رجال کشی: 240

وقتی سیرافی آمد او را گرفته و کشتند در آن هنگام فریاد می زد ای بندگان خدا به من دستور می دهند مردم را برایشان بکشم بعد مرا می کشند(1).

62. رجال کشی: سفیان بن عیینه به امام صادق ع گفت روایت شده که امام علی بن ابی طالب ع لباس خشن می پوشیده ولی شما لباس خراسانی می پوشی فرمود: وای بر تو علی ع در زمان سختی و تنگ دستی زندگی می کرد وقتی نعمت فراوان شود نیکان شایسته ترند که از آن بهره مند شوند(2).

63. رجال کشی: یکی از یاران امام صادق ع روایت کرده که سفیان ثوری نزد امام صادق ع آمد امام لباس خوبی به تن داشت گفت یا ابا عبدالله ع پدرانت چنین لباس هایی نمی پوشیدند فرمود: پدران من که چنان لباس هایی می پوشیدند در زمان فقر و سختی و تنگ دستی زندگی می کردند ولی این زمان زمانی آسایش و گسترش نعمت هاست و نیکان زمان شایسته ترین اهل آن به بهره مندی از نعمت ها هستند(3).

توضیح: «العزال» با کسره لام و فتح آن جمع العزلاء است و معنای آن دهان پایینی است که پهن و باز بودن آن کنایه از فراوانی نعمت و گسترش آن است همان طور که برای بیان فراوانی باران می گویند «أرخت السماء عزالیها».

64. رجال کشی: میمون بن عبد اللّٰه گفت: گروهی برای شنیدن حدیث خدمت حضرت صادق علیه السّلام آمدند. اهل مدینه نبودند از شهرهای دیگری آمده بودند. من نیز حضور داشتم فرمود: هیچ کدام از اینها را نمی شناسی؟ گفتم نه فرمود: چطور اینها وارد خانه من شدند؟ گفتم اینها گروهی هستند که حدیث جمع آوری میکنند اهمیتی نمیدهند گوینده ی حدیث هر که باشد. به یکی از آنها فرمود آیا از دیگری غیر از من نیز حدیثی شنیده ای؟ گفت: بله فرمود: مقداری از آنچه شنیده ای برایم نقل کن. گفت: آمده ام از شما بشنوم نیامده ام برایت حدیث نقل کنم بدیگری فرمود: چه مانعی دارد که بعضی از حدیثهای خود را نقل کند. فرمود: از

1- . رجال کشی: 241

2- . همان: 248
3- . همان: 249

حدیثهای خود برایم نقل کن من شرط میکنم نام کسی که برایت حدیث گفته هرگز نبرم. گفت نه. فرمود: از علومی که استفاده کرده ای برای ما نقل کن تا ببینم چه داری و مقامت برای ما معلوم شود. گفت: سفیان ثوری مرا از جعفر بن محمّد حدیث کرد که ایشان فرموده: نبیذ(1) همه نوعش حلال است مگر شراب. دیگر چیزی نگفت. امام صادق ع فرمود نقل کن. گفت: سفیان از شخصی نقل کرد که آن شخص از حضرت باقر نقل نمود که فرمود: هر که روی کفش مسح نکند بدعت در دین گذاشته و هر که شراب نیاشامد همین طور است هر کس مار آبی و غذای یهود و نصاری و گوشت کشته شده بدست آنها را نخورد گمراه است. زیرا نبیذ را عمر نوشیده مقداری آب داخل آن کرده تا رقیق شود، مسح روی کفش را نیز سه مرتبه عمر در سفر انجام داده. علی علیه السّلام هم یک شبانه روز در غیر مسافرت حیوان ذبح شده یهود و نصارا را خورده و فرموده است بخورید خداوند میفرماید «الْيَوْمَ أُحِلَّ لَكُمُ الطَّيِّباتُ وَ طَعامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتابَ حِلٌّ لَكُمْ وَ طَعامُكُمْ حِلٌّ لَهُمْ»(2)

{امروز چیزهای پاکیزه برای شما حلال شده، و طعام کسانی که اهل کتابند برای شما حلال، و طعام شما برای آنان حلال است} بعد از این حدیث سکوت کرد. امام صادق علیه السّلام فرمود باز هم بگو. گفت آنچه شنیده بودم نقل کردم. فرمود: همه را نقل کردی؟ گفت: نه فرمود: پس بگو گفت: عمرو بن عبید از حسن نقل کرد که او گفت: بعضی از چیزها را مردم قبول دارند با اینکه در قرآن از آن ها خبری نیست از آن جمله عذاب قبر میزان، حوض، شفاعت، نیت اینکه شخص نیت کار خوب یا بد را میکند ولی انجام نمیدهد میگویند باو پاداش میدهند با اینکه ثواب برای عمل است چه خوب باشد و چه بد. راوی میگوید: من از حدیث او خنده ام گرفت. حضرت صادق با چشم اشاره کرد که بگذار بشنویم. آن مردک سر را بلند کرده گفت چرا میخندی از حق خنده ات گرفت یا از باطل. گفتم خنده ام برای این بود که چگونه این حدیثها را حفظ کرده ای؟ سکوت کرد. امام فرمود: بگو. گفت: سفیان ثوری از محمّد بن منکدر نقل کرد که او گفت: علی را روی منبر در کوفه دیدم میگفت اگر ببینم یک نفر مرا بر ابو بکر و عمر

1- . نبیذ مسکری است که از جو یا گندم یا انگور و یا کشمش میگیرند.
2- . مائده / 5

ترجیح میدهد و مرا از آنها بالاتر میداند او را باندازه شخص تهمت زنی که افترا می زند تازیانه میزنم. فرمود باز هم بگو. گفت: سفیان از جعفر نقل کرد که فرموده دوستی ابا بکر و عمر ایمان است و دشمنی با آنها کفر. فرمود: باز هم بگو. گفت: یونس بن عبید از حسن نقل کرد که علی علیه السّلام وقتی در بیعت با ابو بکر تاخیر نمود ابو بکر به او گفت چرا در بیعت با من تأخیر کردی بخدا تصمیم داشتم گردنت را بزنم. علی علیه السّلام گفت: خلیفه پیغمبر هر چه بخواهد انجام دهد قابل بحث نیست. فرمود: باز هم بگو. گفت: سفیان ثوری از حسن نقل کرد که ابو بکر بخالد بن ولید دستور داد بعد از سلام دادن نماز صبح گردن علی را بزنند. ابو بکر در دل سلام نماز را داد بعد گفت: خالد آنچه بتو دستور دادم انجام نده. امام صادق فرمود: باز هم بگو. گفت: نعیم بن عبید اللّٰه از جعفر بن محمّد نقل کرد که او گفت: علی بن ابی طالب دلش میخواست در نخلستانهای ینبع می بود. زیر سایه آن درختها از خرماهای آن میخورد اما در جنگ جمل و جنگ نهروان شرکت نمی کرد. فرمود باز هم بگو.

گفت: عباد از جعفر بن محمّد نقل کرد که او گفت: وقتی علی علیه السّلام متوجه خونریزی زیاد در جنگ جمل شد به پسر خود حسن گفت: پسر جان هلاک شدم. پسرش حسن گفت: بابا جان من نگفتم جنگ نکن. علی علیه السّلام گفت: نمیدانستم کار باینجا میرسد. حضرت صادق فرمود: باز هم بگو. گفت: سفیان ثوری از جعفر بن محمّد نقل کرد که علی علیه السّلام پس از اینکه گروهی را در جنگ صفین کشت برای آنها گریه کرد آنگاه گفت خداوند بین من و آنها در بهشت جمع نماید. راوی گفت خیلی ناراحت شدم از ناراحتی عرق بر بدنم نشست نزدیک بود دلم بترکد تصمیم گرفتم حرکت کنم و او را زیر لگد بگیرم یادم از چشمک حضرت صادق آمد خودداری کردم. حضرت صادق باو فرمود: از کدام شهرستانی؟ گفت: اهل بصره هستم. فرمود: این کسی که حدیث از او نقل میکنی و اسمش را بنام جعفر بن محمّد می بری او را میشناسی؟ گفت: نه. فرمود: از زبان خودش چیزی شنیده ای؟ گفت: نه فرمود: همه این حدیثهایی که نقل کردی بنظر تو درست است؟ گفت: بله. پرسید چه وقت اینها را شنیده ای؟ جواب داد یادم نیست ولی اینها حدیث های مشهوری در شهر و دیار ما است که مردم شکی در آنها ندارند. امام صادق ع فرمود:

اگر خود آن مردی را که از او حدیث نقل میکنی ببینی و بتو بگوید این حدیثها که از من نقل کرده اند دروغ است من از آن حدیثها خبر ندارم و بکسی چنین نگفته ام آیا او را تصدیق میکنی؟ گفت: نه فرمود: چرا؟ گفت: زیرا اشخاصی این حدیثها را از قول او نقل کرده اند که اگر شهادت بدهند به آزادی مردی از بردگی و بندگی قبول می شود. فرمود: بنویس بسم اللّٰه الرحمن الرحیم حدیث کرد مرا پدرم از جدّم. پرسید اسم شما چیست؟ فرمود: باسم من چکار داری؟ پیامبر اکرم فرمود خداوند ارواح را دو هزار سال قبل از بدنها آفرید هر کدام از آنجا با هم علاقه و انسی داشتند در این دنیا نیز با هم الفت و دوستی پیدا کردند هر کدام در آنجا نفرت داشتند اینجا نیز با هم اختلاف پیدا کردند. هر کس بر ما خانواده دروغ ببندد روز قیامت کور و یهودی محشور می شود و اگر دجال را بیابد باو ایمان می آورد و اگر او را درک نکند در قبر به او ایمان می آورد. در این موقع رو بغلام خود نموده فرمود: برایم آب آماده کن. با چشم نیز بمن اشاره کرد که همین جا باش. آنها از جا برخاستند و رفتند همین حدیث را که شنیدند نوشتند. امام علیه السّلام با ناراحتی تمام که از چهره اش آشکار بود خارج شد فرمود: شنیدی چه حدیثهایی نقل میکنند. عرض کردم: آقا اینها که هستند حدیث آنها چیست قابل اهمیت نیستند. فرمود: از همه مهمتر این است که از قول من چیزی را که نگفته ام و احدی از من نشنیده می گویند و از من حکایت میکنند تازه میگویند اگر خودم این حدیثها را قبول نکنم آنها از خود منهم نمی پذیرند خدا آنها را مهلت ندهد و دست و پایشان را باز نگذارد. آنگاه فرمود: وقتی علی علیه السّلام خواست از بصره خارج شود نگاهی باطراف بصره نموده فرمود: خدا لعنت کند تو را ای گندترین سرزمین که از همه جا زودتر خراب می شوی و از همه جا بیشتر عذاب می کشی درد بی دوایی در تو است. عرض کردند آقا آن درد چیست؟ فرمود: سخن قدری که دروغ بر خدا می بندد و باعث دشمنی با ما خانواده و خشم خدا و پیامبر است و دروغ بستن آن ها بر ما اهل بیت پیامبر و حلال دانستن تهمت زدن بر ما اهل بیت(1).

ص: 376

1- . رجال کشی: 249

65. رجال کشی: عباس بن هلال گفت: امام رضا ع فرمود: سفیان ابن عیینه به امام صادق علیه السّلام بر خورد عرض کرد آقا تا کی باید تقیه کرد با اینکه شما باین سن رسیده اید. فرمود: به آن خدایی که محمّد را بحقیقت بر انگیخت اگر شخصی تمام عمرش را بین رکن و مقام بنماز بسر برد بعد خدا را بدون ولایت ما اهل بیت ملاقات کند خدا را به مرگ جاهلیت ملاقات می کند(1).

66. بشاره المصطفی: شریک گفت: من در آن بیماری که سلیمان اعمش به خاطر آن از دنیا رفت کنار بستر او بودم. ابن ابی لیلی و ابن شبرمه و ابو حنیفه وارد شدند ابو حنیفه بسلیمان اعمش گفت: سلیمان از خدا بترس آخرین روزهای زندگی و اولین روزهای آخرت را طی میکنی تو حدیثهایی از علی بن ابی طالب نقل کرده ای که اگر خود داری میکردی بهتر بود. سلیمان گفت: بمثل من چنین حرفی را میزنی مرا بنشانید تکیه کنم. رو کرد به ابو حنیفه گفت: ابو المتوکل ناجی از ابی سعید خدری برایم نقل کرد که پیامبر اکرم فرمود: روز قیامت که شود خداوند بمن و علی بن ابی طالب میفرماید: هر کس شما را دوست دارد وارد بهشت کنید و هر که با شما دشمن است وارد آتش شود تفسیر همین این آیه شریفه است و «أَلْقِیا فِی جَهَنَّمَ کُلَّ کَفّارٍ عَنِیدٍ»(2) {[به آن دو فرشته خطاب می شود:] «هر کافر سرسختی را در جهنّم فروافکنید} ابو حنیفه گفت حرکت کنید برویم که حدیثی بزرگتر از این را نگوید. فضل گفت: از امام حسن علیه السّلام پرسیدم منظور از کفار در این آیه چه کسانی هستند؟ فرمود: کسی که بجدم رسول خدا صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم کافر باشد. عرض کردم عنید کیست؟ فرمود: منکر حق علی بن ابی طالب علیه السّلام(3).

67. تنبیه الخواطر: مینویسد طاوس یمانی خدمت حضرت صادق رسید امام باو فرمود: تو طاوس هستی؟ عرض کرد: بله. فرمود: طاوس پرنده بد قدمی است که وارد هر خانواده ای شد اعلان کوچ بآنها میدهد. آنگاه فرمود: تو را بخدا سوگند کسی از خدا بهتر عذر و پوزش را میپذیرد؟ گفت: نه. فرمود: تو را بخدا قسم

1- . همان: 248
2- . ق / 24
3- . بشاره المصطفی: 59

کسی راستگوتر از آن شخصی هست که میگوید قدرت انجام دادن این کار را ندارم واقعا هم قدرت نداشته باشد؟ باز گفت: نه. فرمود: پس چه شده خدایی که از همه زودتر عذر و پوزش میپذیرد این سخن بنده خود را که میگوید قدرت ندارم نمی پذیرد و باز او را عذاب میکند. طاوس دامن خود را تکانی داده از جای حرکت نمود گفت: من که با واقعیت و حقیقت دشمنی ندارم(1).

توضیح: گویا امام ع قصد داشته که این مذهب جبریها را که میگویند بنده با قدرت خود کاری نمی کند و خدا او را مجبور مینماید رد کند.

68. کافی: یونس گفت: امام صادق علیه السّلام بعباد بن کثیر بصری صوفی گفت: وای بر تو عباد مغرورشده ای باینکه جلو شکم و خواهش نفس خود را گرفته ای خداوند در قرآن میفرماید: «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ قُولُوا قَوْلاً سَدِیداً یُصْلِحْ لَکُمْ أَعْمالَکُمْ»(2) {ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا پروا دارید و سخنی استوار گویید* تا اعمال شما را به صلاح آورد } بدان خداوند از تو عملی را قبول نمیکند مگر اینکه بر اساس واقعیت و عدالت سخن بگویی(3).

69. کافی: زرعه گفت: مردی در مدینه بود که کنیز زیبا و کم نظیری داشت عشق این کنیز بدل شخصی قرار گرفت شکایت این عشق و محبت را بحضرت صادق علیه السّلام عرضکرد. فرمود: خود را در سر راه او قرار ده هر وقت او را دیدی بگو «اسأل اللّه من فضله» از فضل خدا در خواست میکنم. این کار را کرد. چیزی نگذشت که برای صاحب کنیز سفری پیش آمد بهمان مرد مراجعه نموده گفت: تو همسایه من هستی و از همه ی مردم بیشتر مورد اعتماد منی برایم سفری پیش آمده من مایلم کنیز خود فلانی را پیش تو امانت بگذارم. آن مرد گفت: من زن ندارم و در خانه ام زنی وجود ندارد چطور ممکن است کنیز تو پیش من باشد. گفت: اشکالی ندارد من او را بتو میفروشم در ضمن تعهد میکنی که او را نگهداری وقتی بر گشتم باز بخودم میفروشی اگر با او همبستر هم شدی برایت حلال خواهد بود. قبول

1- . تنبیه الخواطر: 12
2- . احزاب / 70

3- . كافى 8: 107

کرد با بهای گرانی کنیز را خرید. آن مرد بسفر رفت مدتی در مسافرت بود تا بالاخره کارش تمام شد. در این بین نماینده ای از طرف یکی از خلفای بنی امیه آمد که برای خلیفه کنیز میخرید او را برای خریدن کنیز فلانی راهنمایی کردند. در جواب نماینده خلیفه گفت: صاحب کنیز بسفر رفته بزور کنیز را از او خرید از مبلغی که خریده بود بیشتر داد همین که کنیز را از مدینه خارج کرد، صاحب سابقش آمد اولین چیزی که پرسید راجع بکنیز بود که حالش چطور است. جریان را برای او نقل کرد و تمام پولی که نماینده خلیفه داده بود در اختیار آن مرد گذاشت گفت: این پولی است که من گرفته ام. صاحب کنیز گفت من همان قدر که قیمت کرده ام برای تو می گیرم زیادی مال تو است برادر حلالت باد خداوند بواسطه نیت خوب او هم کنیز را نصیبش کرد و هم سودی برد(1).

70. کافی: فضیل بن یسار گفت: عباد بصری خدمت حضرت صادق ع بود امام غذا میخورد امام دست خود را روی زمین گذاشت عباد عرضکرد: آقا مگر نمیدانی پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله و سلم از این کار نهی نموده. امام دست خود را برداشت شروع بغذا خوردن نمود باز دو مرتبه بر زمین گذاشت عباد همان سخن اول را گفت امام دست را برداشت باز غذا خورد دو مرتبه گذاشت برای مرتبه سوم عباد اعتراض کرد. امام صادق علیه السّلام فرمود: نه بخدا پیامبر اکرم هرگز از این کار نهی نکرده است(2).

71. کافی: سفیان ثوری در مسجد الحرام بحضرت صادق علیه السّلام رسید دید ایشان لباسهای گرانبهایی پوشیده گفت: بخدا قسم میروم و او را سرزنش می کنم. نزدیک امام شده گفت: یا ابن رسول اللّه بخدا قسم پیغمبر اکرم و علی مرتضی و هیچ کدام از پدران گرامیت چنین لباسی را نپوشیده اند. حضرت صادق فرمود: پیغمبر اکرم در زمان فقر و تنگدستی مردم زندگی می کرد مطابق همان سختی گذران می نمود ولی بعد که نعمت فراوان شد شایسته ترین مردم بنعمتهای دنیا ابرار و نیکان هستند بعد این آیه را قرائت نمود: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِی أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّباتِ مِنَ

ص: 379

1- . کافی 5 : 559
2- . همان 6 : 271

الرِّزْقِ»(1).

{[ای پیامبر] بگو: «زیورهایی را که خدا برای بندگانش پدید آورده، و [نیز] روزیهای پاکیزه را چه کسی حرام گردانیده؟} ما از همه مردم بنعمتهای خدا شایسته تریم. در ضمن آنچه تو در ظاهر لباس من می بینی برای مردم پوشیده ام (تا نگویند جعفر بن محمّد فقیر و محتاج است) دست سفیان را گرفته کشید و لباسهای رو را کنار زد لباس خشنی را که زیر پوشیده بود باو نشان داد. فرمود: این لباس را برای خودم پوشیده ام که درشت و خشن است آنچه دیدی برای مردم بود آنگاه دامن سفیان را بالا زد که در رو لباس درشت و خشنی پوشیده بود ولی در زیر لباس نرم، فرمود این لباس خشن و درشت را رو پوشیده ای تا بمردم بنمایانی که زاهد و پارسایی و این لباس نرم را برای آسایش خود پوشیده ای که خوش بگذرانی(2).

72. کافی: عبد اللَّه بن سنان گفت. از حضرت صادق شنیدم فرمود من مشغول طواف خانه خدا بودم که مردی دامن لباسم را گرفته کشید نگاه کردم عباد بن کثیر بصری بود گفت: جعفر در چنین مکانی و با وجود نسبتی که با علی بن ابی طالب داری این لباس را پوشیده ای؟ فرمود: این لباس کتان معروف بعرقبی است که به یک دینار خریده ام. علی علیه السّلام در زمانی بسر میبرد که لباس ایشان معمول بود و اگر همان لباس را من در این زمان بپوشم مردم می گویند این شخص نیز مثل عباد بن کثیر بصری ریا کار است(3).

توضیح: فیروزآبادی گفت: فرقب مانند قنفذ نام مکان است(4) و لباس فرقبی از این مکان است که لباسی سفید از جنس کتان است.

73. کافی: از ابن قداح نقل کرده که گفت: امام صادق ع به من یا پدرم تکیه داده بود عباد بن کثیر امام را که لباس مروی خوبی بر تن داشت دید گفت یا ابا عبد الله شما از اهل بیت پیامبر هستی پدرت هم از اهل بیت پیامبر بود پس چطور این لباس زیبا و فاخر را پوشیده ای ای کاش لباسی غیر از این می پوشیدی. امام

1- . اعراف / 32

2- . کافی 6 : 442
3- . همان 6 : 443
4- . قاموس 1 : 116

صادق ع فرمود: وای بر تو عباد « مَنْ حَرَّمَ زِينَةَ اللَّهِ الَّتِى أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ» خداوند عز و جل وقتی به بنده ای نعمتی عطا میکند دوست دارد که بنده از آن نعمت بهره مند شود هیچ اشکالی ندارد وای بر تو عباد من پاره تن رسول خدا ص هستم مرا آزار مده، خود عباد دو لباس قطوی بر تن داشت(1).

74. کافی: یونس بن عمار گفت: بحضرت صادق علیه السّلام عرض کردم من همسایه ای از قبیله قریش از خانواده محرز دارم که مرا بین مردم مشهور نموده و رفتار و کردار مرا بمردم خبر داده، گفته است این رافضی پول برای جعفر بن محمّد میفرستد. فرمود: وقتی مشغول نماز شب شدی در سجده دوم از دو رکعت اول او را نفرین کن حمد و سپاس خدا را بجای آور، آنگاه بگو: خدایا فلانی اسم مرا بین مردم انداخته و کینه مرا بدل گرفته و مرا بخطر انداخته است خدایا بزودی او را هدف تیر بلایی قرار بده تا دست از من بر دارد. خدایا مرگ او را نزدیک کن و اثر او را از بین ببر خدایا بزودی زود هم اکنون این لطف را بفرما. گفت وقتی وارد کوفه شدم شب بود از خانواده ام راجع به آن همسایه پرسیدم که فلانی چه شد؟ گفتند مریض است هنوز صحبت ما تمام نشده بود که صدای ناله و فریاد از خانه اش بلند شد گفتند: مرد(2).

75. کافی: سعید بن یسار گفت: دو پسر شاپور مردان متدین و پرهیز کار و پارسایی بودند یکی از آنها که خیال میکنم زکریا بود مریض شد من هنگام مرگ او در کنار بالینش بودم. دست خود را گشوده گفت: دستم سفید شد یا علی. بعد من خدمت حضرت صادق رسیدم محمّد بن مسلم نیز آنجا حضور داشت خیال کردم این جریان را محمّد بن مسلم برای امام نقل کرده من از جا برخاستم و رفتم ولی امام کسی را به دنبال من فرستاد بر گشتم فرمود: شنیدی آن مرد موقع مرگ چیزی بگوید. گفتم: آقا دست خود را گشوده گفت: دستم سفید شد یا علی. حضرت صادق

1- . کافی 6 : 443
2- . همان 2 : 512

فرمود: بخدا او را دیده بخدا او را دیده. بخدا او را دیده(1). (منظورش علی بن ابی طالب علیه السّلام بود)

76. کافی: ابن ابی یعفور گفت: خطاب جهنی با ما رفت و آمد داشت با آل محمّد صلّی اللّه علیه و آله و سلم دشمنی بسیار داشت از اصحاب نجده حروری بشمار میرفت. من بجهت آمد و شدی که داشتیم و نیز برای تقیه بعیادتش رفتم بی هوش بود و در حال مرگ. شنیدم میگفت مرا با تو چکار یا علی. این جریان را به حضرت صادق علیه السّلام عرض کردم فرمود: بخدای کعبه او را دیده این سخن را سه مرتبه تکرار کرد(2).

77. تفسیر فرات بن ابراهیم: سفیان گفت: حضرت صادق بمن فرمود سفیان مبادا منحرف شوی مواظب باش که از جاده دور نشوی از هدایت پیروی کن. عرض کردم پیروی از هدایت چیست؟ فرمود: کتاب خدا و چنگ زدن به دامن آن مرد. فرمود: سفیان تو نمیدانی آن مرد کیست؟ گفتم: نه. آقا از کجا بدانم او کیست؟ فرمود: بخدا سوگند تو دنیا را بر آخرت ترجیح داده ای و هر کس دنیا را بر آخرت مقدم دارد خداوند روز قیامت او را کور محشور می کند. گفتم: یا ابن رسول اللّه بفرمایید آن مرد کیست؟ شاید از او بهره مند شوم. فرمود: سفیان بخدا قسم آن مرد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب است هر که پیرو او باشد نعمتی دارد که به هیچ کس چنان نعمتی داده نشده و هر که سر از او باز زند زیانی آشکار نموده بخدا قسم او جدّ ما علی بن ابی طالب است. سفیان! اگر مایلی چنگ بدست آویز محکم زنی بدامن علی دست بیانداز به خدا قسم او تو را از آتش جهنم نجات میبخشد. مبادا پیرو هوای نفس شوی که از جاده منحرف خواهی شد(3).

78. رجال کشی: معلی بن خنیس رحمه اللّه علیه هر وقت روز عید می شد با قیافه گرفته و درهم با موی پریشان و غبار آلود چون مصیبت زدگان به بیابان میرفت وقتی خطیب بر منبر میرفت معلی دست به آسمان بر میداشت و میگفت: بار

1- . همان 3 : 130
2- . کافی 3 : 133
3- . تفسیر فرات بن ابراهیم: 29

خدایا این جایگاه خلفا و بر گزیدگان تو است این مقام امنای وحی تو است کسانی که به آنها اختیار بخشیده ای حال آن را غصب نموده اند و بزور بر این مقام تکیه کرده اند. خدایا زمام امور بدست تو است کسی نمی تواند تصمیم تو را در هم شکند و نقشه تو را بنابودی سپارد هر طور و هر وقت که تو بخواهی خواسته، خواسته تو است دانش تو در اراده و آفرینش یکسان است. اینک بر گزیدگان و خلفای تو مغلوب و شکست خورده هستند چرا که مقام آنها را بزور صاحب شده اند. آشکارا مشاهده می کنند که دستورات تو را زیر پا نهاده اند و کتاب آسمانی را کنار گذاشته و واجبات دینی را تغییر داده اند و سنت پیامبر را پشت سر انداخته اند.

خدایا لعنت کن دشمنان آنها را از پیشینیان و طبقات بعد و آنها که صبح و شام بدر خانه این دغل بازان رفت و آمد دارند و کسانی که مرده اند و آنها که می آیند. خدایا ستمکاران زمان ما و پیروان آنها و همکارانشان را لعنت فرما تو بر هر کار قادر و توانا هستی(1).

79. کافی: ولید بن صبیح گفت: شهاب بن عبد ربه بمن گفت: سلام مرا بحضرت صادق علیه السّلام برسان بگو در خواب میترسم. خدمت امام رسیدم و عرضکردم که شهاب بشما سلام رساند و گفت: در خواب میترسم.

فرمود: بگو مالش را پاک کند و پیغام امام را رساندم: گفت: اگر بتو پیغامی بدهم میرسانی؟ گفتم بلی گفت: بگو حتی بچه ها هم میدانند چه رسد بمردان که من زکات مالم را میدهم. من پیغام او را رساندم امام علیه السّلام فرمود: باو بگو زکات میدهی ولی در جایی که باید مصرف نمیکنی(2).

80. کافی: معتب گفت: محمّد بن بشر وشاء خدمت امام صادق علیه السّلام رسیده درخواست کرد که با شهاب صحبت کنند تا او را برای پرداخت قرضی که داشته مهلت دهد تا وقتی ایام حج تمام شود. شهاب هزار دینار از او طلب داشت. امام علیه السّلام از پی شهاب فرستاد آمد باو فرمود: میدانی محمّد علاقمند بما است گفت: تو از او هزار دینار طلب داری که این پول را در راه شکم چرانی و هواپرستی

1- . رجال کشی: 243
2- . کافی 3 : 546

خرج نکرده از دیگران طلب دارد که از بین رفته یا از بابت مالیات پرداخته من مایلم او را حلال کنی. گفت شاید شما هم این عقیده را داری که از حسنات او در قیامت بر میدارند و قرضش را پرداخت میکنند این طور بین مردم مشهور است. امام صادق علیه السّلام فرمود خداوند عادلتر و کریم تر از آن است که بنده اش شبهای سرد بمناجات و شب زنده داری بپردازد و در روزهای گرم روزه بدارد یا طواف خانه کعبه کند آن وقت این اعمال او را بگیرد و بدهد بطلبکار ولی خداوند فضل و لطفش زیاد است جبران بدهی او را میکند. گفت: آقا او را حلال نمودم.(1)

81. کافی: سدیر گفت امام باقر ع داخل مسجد الحرام میشد و من خارج میشدم امام دست مرا گرفت و رو بقبله ایستاد فرمود: سدیر بمردم دستور داده اند که بیایند اطراف این خانه سنگی طواف نمایند بعد بیایند پیش ما و ولایت و ارادت خود را بما اهل بیت اعلام نمایند این آیه اشاره به همین مطلب است «وَ إِنِّی لَغَفّٰارٌ لِمَنْ تٰابَ وَ آمَنَ وَ عَمِلَ صٰالِحاً ثُمَّ اهْتَدیٰ»(2) {و به یقین، من آمرزنده کسی هستم که توبه کند و ایمان بیاورد و کار شایسته نماید و به راه راست راهسپر شود} با دست بسینه خود اشاره نمود هدایت یابند بولایت ما خاندان. فرمود: سدیر میخواهی کسانی که مانع دین خدا میشوند به تو نشان دهم به ابو حنیفه و سفیان ثوری نگاه نمود که در گوشه ای از مسجد اجتماع کرده بودند. فرمود: اینها مانع دین خدایند بدون اطلاعی از جانب خدا و یا کتاب مبین. اگر اینها در خانه خود بنشینند مردم در اطراف جستجو میکنند وقتی کسی را پیدا نکردند که آنها را از خدا و پیامبر اطلاع دهد پیش ما می آیند و ما آنها را از خدا و پیامبر خبر میدهیم.(3)

82. کافی: مردی از قریش که اهل مکه بود گفت سفیان ثوری بمن گفت مرا پیش جعفر بن محمّد ببر او را بردم خدمت امام صادق علیه السّلام سوار مرکب شده بود سفیان عرض کرد یا ابا عبد اللّٰه خطبه ای را که پیغمبر در مسجد خیف ایراد نموده برایم نقل کن فرمود بگذار بروم دنبال کارم می بینی سوار شده ام وقتی برگشتم

1- . کافی 4 : 36
2- . طه / 82
3- . کافی 1 : 392

برایت نقل میکنم. عرض کرد تو را بخویشاوندی که با پیامبر داری سوگند میدهم برایم نقل کن امام پیاده شد. سفیان عرض کرد دستور بدهید دوات و کاغذی بیاورند تا بنویسم. امام علیه السّلام دوات و کاغذ خواست بسفیان فرمود: بنویس. بسم اللّه الرحمن الرحیم خطبه پیامبر در مسجد خیف: خداوند یاری کند هر بنده ای را که سخن مرا بشنود و آن را حفظ نماید و بکسانی که نشنیده اند برساند مردم! حاضرین بغائبین برسانند: چه بسا کسانی که حامل فقهند ولی فقیه نیستند چه بسیار فقیهانی هستند که بدانشمندتر از خود احتیاج دارند. سه چیز است که مسلمان در آن سه چیز خیانت نمیکند: اخلاص عمل برای خدا، خیر خواهی نسبت بائمه مسلمانان و شرکت در اجتماع آنها که دعوت اسلامی تمام آنها را فرا میگیرد. مؤمنین برادران یکدیگرند که از خون یکدیگر دفاع میکنند آنها بصورت یک نیروی واحد در مقابل مخالفین هستند پست ترین مسلمانان در انجام تعهدات برادران دینی خود سعی و کوشش میکند. سفیان خطبه را نوشت و خدمت امام علیه السّلام نشان داد. حضرت صادق سوار شده رفت من و سفیان برگشتیم در بین راه گفت: صبر کن من نگاهی باین حدیث بکنم. گفتم بخدا قسم حضرت صادق بگردن تو تکلیفی نسبت بخود واجب نموده که هرگز قابل فرار نیست. گفت: چطور آن تکلیف چیست؟ گفتم: اینکه فرمود مسلمان در سه چیز خیانت نمیکند اول اینکه اخلاص عمل برای خداست قابل بحث نیست خودمان میدانیم اما خیرخواهی نسبت بائمه و پیشوایان مسلمانان. این پیشوایان چه کسانی هستند که واجب است ما خیرخواه آنها باشیم؟ معاویه بن ابی سفیان یا یزید بن معاویه یا مروان حکم از کسانی که ما شهادت آنها را نمی پذیریم و نماز خواندن پشت سر آنها صحیح نیست؟ آیا اینها هستند. سخن دیگرش که شرکت در اجتماع بود، کدام اجتماع است. آیا منظور اجتماع مرجئه است که میگویند هر که نماز نخواند و روزه نگیرد و غسل جنابت نکند و کعبه را ویران نماید و با مادر خود ازدواج کند او ایمان جبرئیل و میکائیل را دارد. یا منظور قدری ها هستند که میگویند آنچه خدا بخواهد نمیشود هر چه شیطان بخواهد می شود؟ یا منظور حروریها هستند که از علی بن ابی طالب بیزارند و میگویند او کافر است؟ یا جهمی ها هستند که میگویند فقط باید خدا را شناخت ایمان غیر از این نیست. با ناراحتی گفت: پس

اینها چه میگویند؟ گفتم: میگویند امامی که لازم است از او پیروی کنیم و خیر خواهش باشیم علی بن ابی طالب است و باید در اجتماع اهل بیت او شرکت بکنیم. سفیان نوشته را پاره کرده گفت مبادا بکسی این جریان را بگویی(1).

83. کافی: عبد العزیز بن نافع گفت: از امام صادق ع اذن دخول خواستیم و نزد ایشان فرستادیم برایمان فرستاد که دو نفر دو نفر وارد شوید من و مردی که همراهم بود وارد شدیم به او گفتم دوست دارم که تو سؤالت را بپرسی گفت بله فدایت شوم پدرم از کسانی بود که بنی امیه او را اسیر کردند در حالی که می دانستم بنی امیه این حق را نداشتند که چیزی را حرام یا حلال کنند و هیچ کدام از چیزهایی که در اختیارشان بود چه کم چه زیاد متعلق به آن ها نبود بلکه متعلق به شماست. وقتی مشکل خودم را مطرح کردم دچار حالتی شدم که نزدیک بود عقلم را از دست بدهم. امام به آن مرد فرمود: تو را برای هر آنچه بوده حلال می کنم و هر کس که پشت سر ماست و حالش چون توست حلال می کنم. ما برخاستیم و بیرون رفتیم. معتب با یکی از کسانی که منتظر اذن امام بودند قبل از خروج ما وارد شد امام به آن ها فرمود: عبد العزیز بن نافع چیزی بدست آورد که هرگز احدی مانند آن را بدست نیاورده است. گفته شد او چه بدست آورده؟ امام برای آن ها توضیح داد. دو نفر برخاستند و نزد امام ع رفتند یکی از آن ها گفت: بله فدایت شوم پدرم از کسانی بود بنی امیه او را اسیر کردند و هیچ کدام از چیزهایی که در اختیارشان بود چه کم چه زیاد متعلق به آن ها نبود و من دوست دارم مرا حلال کنید فرمود: این چه ارتباطی به ما دارد که حلال یا حرام کنیم. آن دو مرد خارج شدند و امام صادق ع عصبانی شد آن شب احدی نزد امام نیامد مگر آنکه امام ع سخن را آغاز کرد و فرمود: آیا از فلانی تعجب نمی کنید که به خاطر کاری که بنی امیه انجام دادند از ما طلب حلالیت می کند گویا حق حلال و حرام کردن از آن ماست. آن شب هیچ کس چه کم

چه زیاد بهره ای نبرد مگر همان دو نفر اول که حاجتشان برآورده شد(2).

ص: 386

-1 . کافی 1 : 403
-2 . همان 1 : 545

84. تهذیب: ابو الطیار گفت: بحضرت صادق علیه السّلام عرضکردم سرمایه ای داشتم ولی از دستم رفت اکنون سخت در مضیقه هستم. فرمود: در بازار دکان داری؟ عرضکردم: بله دارم ولی آن را رها کرده ام فرمود: وقتی بکوفه برگشتی برو در دکان را باز کن جارو کن وقتی خواستی بروی بازار دو رکعت یا چهار رکعت نماز بخوان پس از نماز این دعا را بخوان «توجهت بلا حول منی و لا قوه و لکن بحولک یا رب و قوتک و أبرأ من الحول و القوه الا بک فانت حولی و منک قوتی اللهم فارزقنی من فضلک الواسع رزقا کثیرا طیبا و انا خافض فی عافیتک فإنه لا یملکها احد غیرک». گفت همین کار را کردم مرتب در دکان میرفتم بطوری که از خراج بگیر میترسیدم مبادا مطالبه اجاره دکانم را نماید چیزی نداشتم که باو بدهم روزی فروشنده ای جنسی آورده بمن گفت: نصف دکان را بمن اجاره میدهی؟ نصف دکان را باو اجاره دادم بمقدار اجاره همه دکان جنس های خود را گذاشت ولی چیزی نفروخت. گفتم: ممکن است کار خیری بکنی یک عدل از جنس خود را بمن بفروشی وقتی فروختم پولش را بدهم اضافه آن مال خودم باشد. گفت از کجا بدانم بعد خواهی داد. گفتم خدا را گواه میگیرم بر این کار. یک عدل بمن داد قیمت آن را تعیین کردیم سرمای شدیدی آمد همان روز جنس را فروختم و پولش را دادم اضافه آن را برداشتم مرتب یک عدل میگرفتم و میفروختم اضافه آن را بر میداشتم و بقیه را باو میدادم تا صاحب سرمایه و مالهای سواری شدم غلام و کنیز خریدم و چند خانه ساختم(1).

85. کافی: اسحاق بن عمار گفت: بحضرت صادق علیه السّلام عرضکردم: مردی با من مشورت کرد در مورد حج وضع او خوب نبود من گفتم: بمکه نرو. فرمود: گمان میکنم یک سال بیمار شوی همان طور شد یک سال مریض شدم(2).

86. کافی: سلام بن سعید مخزومی گفت: در خدمت حضرت صادق نشسته بودم که عباد بن کثیر عابد اهل بصره و ابن شریح فقیه مکه وارد شدند. میمون قداح غلام حضرت باقر نیز حضور داشت. عباد بن کثیر گفت: یا ابا عبد اللّٰه پیامبر اکرم را

1- . تهذیب 3 : 312
2- . کافی 4 : 271

در چند جامه کفن نمودند؟ فرمود: در سه جامه دو پارچه یمنی از پارچه های قریه صحاری و یکپارچه هم از بردهای خط دار کتان معروف بحبره برد کمی کوتاه بود. عباد بن کثیر مثل اینکه از این توضیح خیلی راضی بنظر نمیرسید. حضرت صادق فرمود: درخت خرمایی که مریم از آن خورد از بهترین خرماها بنام عجوه بود از آسمان نازل شده بود هر درختی خرمایی که از ریشه آن بوجود آید همان طور عجوه است و از بهترین خرماها است ولی آنچه از دانه های افتاده آن بوجود آید خرمای پست و بدی میدهد. وقتی از خدمت امام خارج شدند عباد بن کثیر به ابن شریح گفت: بخدا نفهمیدم منظورحضرت صادق این مثلی که زد چه بود؟ این شریح گفت: این غلام برایت توضیح میدهد او از این خانواده محسوب می شود منظورش میمون بود از او سؤال کرد. میمون گفت: واقعا نفهمیدی منظورش چه بود؟ گفت: نه بخدا. میمون گفت: مثل خودش را برای تو زد. فرمود من از اولاد پیغمبرم و علم پیغمبر نزد من است هر چه از این خانواده بشنوی درست است و هر چه از دیگران استفاده کنی مانند همان دانه افتاده بر زمین است که میوه بد میدهد(1).

87. کافی: امام صادق ع فرمود: در حال طواف بودم و سفیان ثوری نزدیک من بود گفت یا اب عبد الله رسول خدا وقتی به حجر الأسود می رسید چه می کرد؟ گفتم: رسول خدا ص در هر طواف واجب و مستحب آن را می بوسید. امام فرمود: کمی از من عقب تر رفت وقتی به حجر الأسود رسیدم از آن گذشتم و رفتم آن را نبوسیدم به من رسید و گفت: یا ابا عبد الله مگر به من نفرمودی که رسول خدا ص در هر طواف واجب و مستحب آن را می بوسید گفتم: بله گفت: اما شما عبور کردی و آن را نبوسیدی گفتم: مردم در مورد رسول خدا ص چیزهایی را مراعات می کردند که در مورد من مراعات نمی کنند وقتی رسول خدا ص به حجر الأسود می رسید راه را برایش باز می کردند تا آن را ببوسد حال آنکه من از ازدحام خوشم نمی آید(2).

ص: 388

1- . همان 1 : 400
2- . کافی 4 : 404

88. کافی: عمرو بن یزید گفت: در مدینه بودم زنم حیض شد تاریخ حرکت ما و خارج شدنمان از مدینه قبل از پاک شدن او بود وارد مسجد نشد و پیامبر را زیارت نکرد و نزدیک قبر هم رفته بود. این جریان را بحضرت صادق عرض کردم. فرمود: باو بگو غسل کند و به مقام جبرئیل برود زیرا جبرئیل خدمت پیامبر می آمد و اجازه ورود میخواست اگر پیامبر در حالی بود که صحیح نبود جبرئیل وارد شود همان جا می ایستاد تا خود ایشان خارج گردد اگر اجازه میداد وارد میشد. عرض کردم: آقا آن محل کجاست؟ فرمود: زیر ناودانی که مقابل در معروف بباب فاطمه است مقابل قبر بطوری که سر را بلند کنی ناودان بالای سر تو است و در پشت سرت در آن محل می نشیند زنان همراهش نیز با او می نشینند او دعا میکند زنان دیگر آمین میگویند. عرضکردم: چه بگوید؟ فرمود: میگوید: «اللّهم انی أسألک بانک اللّه الذی لیس کمثله شی ء ان تفضل بی کذا و کذا» هر چه گفتم زنم انجام داد پاک شد و داخل مسجد گردید. کنیزی داشتیم او نیز حائض شد. گفت: آقا اجازه میدهی من هم همان کار خانم را بکنم؟ گفتم: بکن. او نیز رفت و همان کار را کرد پاک شد و داخل مسجد گردید(1).

توضیح: گفته شده «زاده» اسم آن کنیز بوده پس بدل یا عطف بیان برای ضمیر متکلم است و احتمال دارد مهموز و با همزه مکسور باشد گفته می شود زاده مانند منعه یعنی آن را خالی کرد و در تهذیب زیاده آمده یعنی اضافه تر از آنچه بانوی من انجام داد. بیشتر به نظر می رسد که زاده به معنای همچنین باشد این معنا اگرچه در کتب لغت شایع نیست اما اکنون بین عرب متداول است به طوری که کم پیش می آید سخنشان از این کلمه خالی باشد می گویند أنا زاد أفعل أو أنا عاد أفعل یعنی من نیز انجام می دهم پس تاء یا برای تأنیث است یا نسخه نویس ها آن را افزودند اما امروزه دیگر به آن تاء نمی دهند.

89. کافی: محمّد بن جمهور گفت: نجاشی یکی از ثروتمندان بود و فرمانداری اهواز و فارس را بعهده داشت. مردی از آن ناحیه خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسید. عرضکرد: من مالیاتی بنجاشی بدهکارم او مردی شیعه و ارادتمند

1- . کافی 4 : 452

بشما است اگر صلاح بدانی نامه ای برای او بنویسی. امام صادق علیه السّلام نامه ای نوشت:

بسم اللَّه الرحمن الرحیم سرّ اخاک یسرک اللَّه: برادرت را خشنود کن تا خدا تو را خشنود کند. وقتی وارد آن محل شد پیش فرماندار رفت صبر کرد تا خلوت شد بعد نامه را باو داده گفت: این نامه حضرت صادق علیه السّلام است. نجاشی نامه را بوسید و بر روی چشم گذاشت. گفت: چه حاجتی داری؟ گفت: مالیاتی بدهکارم پرسید چقدر است؟ گفت: ده هزار درهم. منشی خود را خواست و گفت: رسید کند آن سال را بخشید و سال دیگر را نوشت. گفت: خوشحال شدی؟ گفت: آری. فدایت شوم. فرماندار دستور داد چند اسب سواری و غلام و کنیزی باو دادند و یک صندوق لباس، هر کدام را که میداد میگفت: شادمانت کردم؟ در جواب میگفت: بله فدایت شوم هر چه او جواب میداد بله باز بیشتر میداد تا تمام شد. گفت: فرش های همین اطاق را که نشسته بودیم و در روی آن نامه حضرت صادق را بمن دادی بردار ببر مال تو باشد. بعد از این اگر احتیاجی داشتی بمن خبر بده. قبول کرد و رفت. بعد از مدتی خدمت حضرت صادق رسید و جریان را بطور مفصل شرح داد. امام علیه السّلام از کار او پیوسته شاد می شد. آن مرد عرض کرد: یا ابن رسول اللَّه مثل اینکه کار او شما را خرسند کرد. فرمود: آری بخدا قسم خدا و پیامبر را نیز خرسند نمود(1).

90. اختصاص: از ابن جمهور مانند آن را روایت کرده است(2).

91. کافی: عبد اللَّه بن سنان گفت: امام صادق علیه السّلام فرمود: ابراهیم بن میمون گفت: پیش ابو حنیفه نشسته بودم مردی آمد و درباره شخصی سؤال کرد که حج واجب را بجا آورده آیا باز بمکه برود و حج بگذارد بهتر است یا بنده ای را آزاد کند؟ ابو حنیفه گفت: نه. بنده آزاد کند. امام صادق علیه السّلام فرمود: دروغ گفته و گناه کرده حج از آزادی یک بنده و دو بنده بهتر است تا به ده بنده رسید. فرمود: کدام بنده برابری دارد با طواف خانه خدا و سعی بین صفا و مروه و ایستادن در عرفات و تراشیدن سر و سنگ زدن اگر آن طور که او گفته باشد مردم حج را

1- . همان 2 : 190
2- . اختصاص: 260

تعطیل میکنند اگر چنین کنند امام باید آنها را مجبور به حج خانه خدا نماید چه بخواهند و چه نخواهند این خانه برای انجام مراسم حج تأسیس شده است.(1)

92. کافی: عبد الاعلی گفت: از امام صادق علیه السّلام شنیدم میفرمود از شرایط تشیع و ارادت بما خانواده فقط این نیست که امامت ما را تصدیق کنید و آن را قبول نمایید. بلکه یکی از شرایط آن مخفی نگاه داشتن و حفظ کردن آن از نا اهلان است. سلام مرا به آنها برسان بگو خدا رحمت کند بنده ای را که محبت مردم را نسبت بخود جلب کند. هر چه مورد قبول آنها است بایشان بگویند و آنچه منکرند از آنها مخفی نماید. سپس فرمود: بخدا قسم دشمن ما که با ما سر جنگ دارد برایمان دشوارتر از دوستی نیست که از طرف ما صحبت هایی میکند که ما خوش نداریم هر وقت کسی را دیدید که اسرار ما را فاش میکند پیش او بروید و او را از این کار منصرف کنید. اگر قبول کرد بهتر و گر نه کسی را بفرستید که حرف او را گوش می کند. شما اگر حاجتی داشته باشید برای بر آورده شدن آن هر نوع وسیله ای که ممکن باشد بکار میبرید، در مورد حاجت من نیز مضایقه نکنید همان طوری که برای خود این کار را میکنید. اگر آن شخص از شما قبول کرد بهتر و گر نه سخن او را زیر پای خود مخفی کنید و این طرف و آن طرف نگویید فلانی این طور میگوید این کار او را بر من و شما جری می کند. بخدا قسم اگر آنچه میگویم انجام دهید گواهی میکنم که شما اصحاب من هستید. ابو حنیفه اصحاب دارد حسن بصری اصحاب دارد من نیز مردی از قریشم که جدم پیامبر اکرم است و بکتاب خدا که در آن بیان هر چیزی هست عالم هستم ابتدای آفرینش و امر آسمان و زمین و امر پیشینیان و آیندگان و آنچه بوده و خواهد آمد اکنون در مقابل چشم من است گویی آنها را تماشا می کنم.(2)

93. کافی: سدیر صیرفی گفت: خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیده عرض کردم: بخدا دیگر جای نشستن نیست. فرمود: چرا؟ عرض کردم: به خاطر کثرت دوستان و شیعیان و یاورانت بخدا قسم اگر امیر المؤمنین این قدر که شما یاور

1- . کافی 4 : 259
2- . همان 2 : 222

داری میداشت ابو بکر و عمر در خلافت او طمع پیدا نمی کردند. فرمود: سدیر خیال میکنی چقدر یاور داشته باشم؟ گفتم: صد هزار. فرمود: فقط صد هزار نفر. گفتم: دویست هزار. فرمود: دویست هزار. گفتم: بله. نصف دنیا دیگر چیزی نفرمود. سپس فرمود: کاری نداری که با هم برویم تا ینبع. عرض کردم: بسیار خوب دستور داد یک الاغ و یک قاطر زین کنند. من جلوتر سوار الاغ شدم فرمود: ممکن است الاغ را بمن ببخشی عرض کردم: قاطر بهتر و باارزش تر است. فرمود: الاغ برای من راحت تر است پایین آمد و سوار الاغ شد من هم سوار قاطر شدم رفتیم موقع نماز شد. فرمود: پیاده شو نماز بخوانیم. بعد فرمود: این زمین بی آب و علفی است نماز در آن جایز نیست رفتیم تا رسیدیم به زمین قرمز رنگی چشم امام به پسر بچه ای افتاد که بزغاله می چراند فرمود: سدیر بخدا قسم اگر من به تعداد این بزغاله ها شیعه داشتم نباید گوشه نشینی می کردم. فرود آمدیم و نماز خواندیم. بعد از نماز من متوجه بزغاله ها شده آنها را شمردم هفده بزغاله بود(1).

94. کافی: سماعه بن مهران گفت، موسی بن جعفر علیه السّلام فرمود: سماعه آنها در خانه هایشان آسوده هستند ولی مرا میترسانند و در ناراحتی قرار داده اند. بخدا قسم در این دنیا زمانی بود که بیش از یک نفر خدا پرست وجود نداشت اگر بیشتر از یک نفر وجود می داشت در این آیه او را هم اضافه می نمود. بابراهیم میفرماید: «إِنَّ إِبْراهِیمَ کانَ أُمَّةً قانِتاً لِلَّهِ حَنِیفاً وَ لَمْ یَکُ مِنَ الْمُشْرِکِینَ»(2) {به راستی ابراهیم، پیشوایی مطیع خدا [و] حق گرای بود و از مشرکان نبود} مدتی به تنهایی صبر کرد بعد خداوند او را بوسیله فرزندش اسماعیل و اسحاق دلگرم نمود و سه نفر شدند بخدا قسم مؤمن کم است ولی کفار زیاد هستند میدانی علت آن چیست؟ گفتم: نه فدایت شوم. فرمود: آنها شبیه مؤمنین هستند و با ایشان رفت و آمد دارند و اسرار خود را با هم در میان می گذارند مؤمنین خیال میکنند اینها هم با

1- . کافی 2 : 242
2- . نحل / 120

آنها هم عقیده هستند دلگرم می شوند و با آنها مأنوس می شوند و متوجه تعداد کم خود نمی شوند(1).

توضیح: این سخن امام ع که می فرماید «صیروا أنسا» منظور آنست که خداوند متعال این منافقین را به مؤمنین شبیه ساخته تا با آن ها رفت و آمد داشته باشند و مؤمنین از تعداد کم خود وحشت نکنند.

95. اختصاص: حماد بن عثمان گفت: تصمیم گرفتم بمکه بروم پیش ابن ابی یعفور رفتم تا از او خداحافظی کنم. گفتم کاری نداری؟ گفت: چرا سلام مرا بحضرت صادق برسان. بمدینه رفتم خدمت امام صادق رسیدم، از حالم پرسید بعد فرمود ابن ابی یعفور چطور است؟ عرض کردم: خوب است فدایت شوم آخرین ساعتی که او را ملاقات کردم برای خداحافظی رفتم در خواست کرد سلامش را بشما برسانم (قال و علیه السلام اقرئه السلام صلّی اللّه علیه) فرمود سلام بر او باد سلام مرا باو برسان خدا بر او درود فرستد باو بگو بر همان پیمانی که با من بسته ای استوار باش(2).

96. اختصاص: سلیمان فراء از عبد اللّه بن ابی یعفور نقل کرد که شیعیان زکات مال خود را در اختیار او قرار میدادند و او بین مستحقینی که از دوستان علی علیه السّلام بودند تقسیم میکرد در موقع تقسیم گریه میکرد. سلیمان گفت باو گفتم چرا گریه میکنی؟ می گفت: میترسم خیال کنند این پول از طرف من است(3).

97. کافی: زکریای ابراهیم گفت: من نصرانی بودم مسلمان شدم و بحج رفتم خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیدم گفتم: من نصرانی بودم اسلام آوردم. فرمود: در اسلام چه دیدی؟ گفتم: این آیه سبب هدایت من شد: «ما کُنْتَ تَدْرِی مَا الْکِتابُ وَ لَا الْإِیمانُ وَ لکِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدِی بِهِ مَنْ نَشاءُ»(4) {تو نمی دانستی کتاب چیست و نه ایمان [کدام است؟] ولی آن را نوری گردانیدیم که هر که از بندگان خود

1- . کافی 2 : 243
2- . اختصاص: 195
3- .همان: 195
4- . شوری / 52

را بخواهیم به وسیله آن راه می نماییم } امام علیه السّلام فرمود واقعا خدا ترا هدایت نموده بعد سه مرتبه فرمود: خدایا او را هدایت کن. هر سؤالی داری بکن پسر جان. عرضکردم: پدر و مادر و فامیلمان نصرانی هستند مادرم کور است من با آنها باشم و در ظرفهای آنها غذا بخورم. فرمود: گوشت خوک میخورند؟ گفتم: نه. دست به آن نمیزنند. فرمود: اشکالی ندارد. ولی متوجه باش که بمادرت مهربانی کن وقتی از دنیا رفت جنازه او را به دیگری نسپار تو خودت کارهای کفن و دفن او را انجام بده بکسی نگو پیش من آمده ای در منی باز پیش من خواهی آمد. ان شاء اللّٰه.

در منی خدمت ایشان رسیدم گروهی اطرافش را گرفته بودند گویی بچه ها را درس میداد هر کدام یک سؤال میکردند وقتی بکوفه بر گشتم نسبت بمادرم مهربانی کردم غذا باو میدادم و لباس و سرش را از جانور میجستم و خدمتکار او بودم روزی گفت: مادر جان وقتی تو نصرانی بودی نسبت بمن این کارها را نمیکردی چرا از وقتی دین ما را رها کرده ای و وارد دین اسلام شده ای این محبت ها را میکنی؟ گفتم مردی از اولاد پیامبرمان چنین دستور داد. مادرم گفت: او خودش پیامبر است؟ گفتم: نه. او پسر پیغمبر است. گفت: پسرم او پیغمبر است. این نوع دستورها مال پیامبران است. گفتم: مادر بعد از پیغمبر ما پیامبری نیست. آن شخص پسر پیغمبر است. گفت: مادر جان دین تو بهترین دینها است دینت را بر من عرضه کن. من شرایط اسلام را باو گفتم. مسلمان شد و نماز باو آموختم نماز ظهر و عصر با مغرب و عشاء را خواند همان شب بیمار شد گفت: پسر جان باز دو مرتبه آنچه گفتی برایم تکرار کن باز تکرار کردم. او اقرار نمود و از دنیا رفت. فردا صبح مسلمانان برای غسل و کفن و دفن او اجتماع نمودند من بر پیکر او نماز خواندم و داخل قبرش شدم(1).

توضیح: «أفلی ثوبها» یعنی لباسش را نگاه می کردم تا شپش های آن را درآورم.

98. کافی: ابی ولاد آسیابان گفت: قاطری بفلان مبلغ کرایه کردم تا بقصر ابن هبیره بروم و بر گردم. در جستجوی بدهکاری که داشتم رفتم. همین که بنزدیک

1- . كافى 2 : 160

پل کوفه رسیدم شنیدم بدهکارم بطرف نیل رفته بآنجا رفتم وقتی به نیل رسیدم گفتند به بغداد رفته بالاخره در بغداد او را پیدا کردم و حساب خود را گرفتم باز بر گشتم بکوفه رفت و بر گشت من پانزده روز طول کشید جریان را بصاحب قاطر گفتم برای اینکه او را راضی کنم و حلالیت بطلبم پانزده درهم باو دادم قبول نکرد. قرار شد برویم پیش ابو حنیفه هر چه او قضاوت نمود قبولانجام دهیم. من جریان خود را گفتم او نیز شرح حکایت خود را داد. ابو حنیفه پرسید قاطر را چه کردی؟ گفتم: سالم بصاحبش تحویل دادم. گفت: بله تحویل داد ولی پس از پانزده روز گفت حالا از این مرد چه میخواهی؟ گفت: کرایه پانزده روز قاطرم را. ابو حنیفه گفت دیگر حقی بر او نداری. زیرا او قاطر را تا قصر ابن هبیره کرایه کرده بعد رفته به نیل و از آنجا به بغداد. از آنجا که جزو اجاره اش نبوده ضامن قیمت قاطر است کرایه از بین میرود وقتی قاطر را سالم بتو رد کند دیگر کرایه بدهکار نیست. هر دو از پیش ابو حنیفه خارج شدیم صاحب قاطر پیوسته با خود کلمه استرجاع (إِنَّا لِلّٰهِ وَ إِنَّا إِلَيْهِ راجِعُونَ) میگفت: به خاطر فتوایی که ابو حنیفه برایش داده بود دلم بحال او سوخت مقداری پول به او دادم و از او حلالیت خواستم. آن سال بحج رفتم جریان را خدمت حضرت صادق عرض کردم فتوای ابو حنیفه را نیز گفتم. فرمود: بواسطه همین قضاوتها و کارهای شبیه بآن است که باران از آسمان نمی بارد و جلو برکت های زمین گرفته می شود. عرضکردم شما چه میفرمایید؟ فرمود باید کرایه قاطر را باندازه ای که تا نیل رفتی و از آنجا تا بغداد و برگشتن تا کوفه بدهی. عرضکردم: فدایت شوم من در این مدت او را خوراک داده ام پول علوفه را طلبکارم؟ فرمود: نه چون تو قاطر او را غصب کرده ای گفتم: اگر قاطر سقط میشد و می مرد نمی بایست پولش را می دادم؟ فرمود: چرا معادل قیمت روزی که بر خلاف قرار داد عمل کرده ای. گفتم اگر قاطر عیبی پیدا میکرد از قبیل شکستن دست و پا یا زخم پیدا میکرد یا لنگ میشد فرمود معادل تفاوت قیمت صحیح و معیوب آن را در تاریخی که باو رد کرده ای باید بدهی. عرضکردم آقا که میتواند آن را تعیین کند؟ فرمود: تو و او یا او قسم میخورد برای قیمت باید بپردازی اگر قسم را بتو بر گرداند و قسم خوردی او باید قبول کند یا صاحب قاطر شاهد می آورد گواهی میدهند روزی که

بتو تسلیم نموده فلان مبلغ ارزش داشته باز باید قبول کنی. عرضکردم: من اگر مقداری باو پول داده باشم و از من راضی شده باشد چه اشکالی دارد؟ فرمود: بواسطه آن قضاوت ظالمانه ای که ابو حنیفه کرده بود بآن مبلغ راضی شده و حلالت کرده حالا برگرد پیش او و آنچه من فتوی داده ام بگو اگر بعد از اینکه فهمید چقدر طلبکار است حلال کرد اشکالی ندارد و چیزی نباید بپردازی. ابو ولاد گفت: بعد از بر گشتن آن مرد را دیدم و فتوای حضرت صادق را برایش توضیح دادم گفتم بگو هر چه می شود بدهم: گفت: چه محبتی از حضرت صادق در دل

من انداختی فهمیدم آن آقا بر اینها فضیلت دارد تو را حلال کردم اگر بخواهی همان پولی که از تو گرفته ام بر میگردانم(1).

99. کافی: از ابو عمار طیار نقل کرده که گفت: به امام صادق ع عرض کردم من مالم و هر چه داشته ام از دست دادم خانواده پر جمعیتی هم دارم امام صادق ع به او فرمود: وقتی به کوفه رفتی در مغازه ات را باز کن بساطت را پهن کن و ترازویت را بگذار و منتظر روزی پروردگارت باش وقتی به کوفه رفت در مغازه اش را باز کرد بساطش را پن کرد و ترازویش را گذاشت از اطراف خودش تعجب کرد نه در خانه اش هیچ وسیله ای داشت و نه خودش چیزی داشت. مردی نزد او آمد و گفت این لباس را برای من بفروش آن را برایش فروخت و پولش را گرفت و سود خود را برداشت بعد کس دیگری آمد و گفت لباسی برایم بفروش در بازار صدا زد و لباسی برایش فروخت بعد پولش را گرفت و سود کرد. تجار نیز همین کار را می کردند یکی از آن ها از دیگری می گرفت تا اینکه مرد دیگری آمد و گفت: ابو عماره من یک عدل کتان دارم آیا آن ها را از من میخری تا پول آن را یک سال بعد از تو بگیرم گفت: بله آن ها را بیاور آن مرد بارش را آورد اجناس را با یک سال تأخیر از او خرید مرد برخاست و رفت سپس یکی ار اهل بازار آمد و گفت: ابو عماره این عدل چیست؟ گفت: این عدلی است که خریده ام آن مرد گفت: نصف آن را به من میفروشی تا پولش را به تو بدهم؟ گفت: بله اجناس را از او خرید، نصف اجناس را به او داد و نصف قیمت را گرفت باقی اجناس تا سال بعد نزدش باقی

1- . کافی 5 : 290

ماند. با پول آن یکی دو لباس خرید و عرضه کرد میخرید و میفروخت تا اینکه ثروتمند، آبرومند و معروف شد(1).

100. کافی: عبد الرحمن بن حجاج گفت مردی از دوستان ما در مدینه سخت تنگدست شد و بسیار گرفتار گردید امام صادق ع فرمود: برو در بازار دکانی بگیر و فرشی بیانداز یک کوزه آب هم آنجا بگذار مرتب در دکان بنشین. همین کار را کرد مدتی بهمان وضع بود بعد چند نفر تاجر از مصر آمدند هر کدام اجناس خود را در مدینه در دکان دوستان خود گذاشتند تمام دکانها پر شد یک نفر باقی ماند که دکانی پیدا نکرد اجناس خود را آنجا بگذارد. بازاریان باو گفتند مردی اینجا دکان دارد که در دکانش جنسی نیست می توانی اجناس خود را آنجا بگذاری. پیش او رفت اجازه خواست که اجناس خود را آنجا بگذارد قبول کرد و شروع بفروش نمود مقداری که فروخت دوستانش آماده حرکت شدند از اجناس او قدری باقی ماند نخواست از دوستان خود عقب بماند به صاحب دکان گفت: این جنسها را پیش تو میگذارم می توانی وقتی فروختی پولش را برایم بفرستی؟ قبول کرد. با دوستان خود بطرف مصر رفت و اجناس خود را گذاشت آن مرد وقتی اجناس را فروخت پولش را فرستاد باز وقتی تجار مصری جنس بمدینه آوردند بهمراه آنها مقداری جنس برای او فرستاد پس از فروش پولش را فرستاد وقتی از درستی او مطمئن شد از آن پس از مصر جنس میفرستاد و او پس از فروش پولش را میفرستاد از همین راه مقدار زیادی ثروت بدست آورد(2).

101. در کتاب زید نرسی مینویسد: وقتی ابو الخطاب در کوفه پیدا شد و در مورد حضرت صادق ادعای خود را نمود من با عبیده بن زراره خدمت حضرت صادق رسیدم عرض کردم: آقا ابو الخطاب و پیروانش درباره شما ادعای بزرگی میکنند او بجای اللهم لبیک میگوید لبیک جعفر لبیک معراج. پیروان او عقیده دارند همان طور که پیامبر اکرم ص بمعراج رفت او هم به معراج رفته ولی معراج بسوی شما وقتی از معراج بر زمین فرود آمده برای شما ادعای خدایی کرده و لبیک جعفر

1- . کافی 5 : 304
2- . همان 5 : 309

میگوید. چشمان امام علیه السّلام پر از اشک شد و دانه دانه از گوشه چشم ایشان ریخت دست بلند نموده گفت: خدایا من از آنچه ابو الخطاب در باره ام ادعا میکند بیزارم خدایا پوست و موی تنم اظهار بندگی تو را میکنند من بنده ی تو و فرزند بنده ی تو هستم و در نزد تو ذلیل و خوارم. ساعتی سر بزمین انداخت گویی مناجات میکرد. بعد سر بلند نموده فرمود: آری! آری! بنده خاضع و خاشع و ذلیل برای خدای خود کوچک و خوار و خائف و ترسان از خدای خود. بخدا قسم مرا پروردگاریست که او را می پرستم و برایش شریکی قائل نیستم خدا ابو الخطاب را خوار و زار کند و چنان او را در روز قیامت به وحشت اندازد که هرگز آسودگی را نبیند. لبیک پیمبران چنین نبود نه خود من و نه پیامبران چنین لبیک نگفته اند من این طور لبیک میگویم: اللهم لبیک لبیک لا شریک لک. ما از خدمت ایشان مرخص شدیم به من فرمود: زید این سخنان را بتو گفتم تا در قبر آسوده باشم این مطالب را از دشمنان مخفی بدار.(1)

بشار مکاری گفت: در کوفه خدمت حضرت صادق رسیدم. خدمت آن جناب ظرفی از خرمای طبرزد بود که میل مینمود فرمود. بشار بیا جلو بخور. عرضکردم گوارا باد فدایت شوم چیزی در بین راه دیدم که سخت ناراحتم دلم را بدرد آورده و تأثیر زیادی در من گذاشته است. فرمود تو را بحقی که بر گردنت دارم جلو بیا بخور. پیش رفته شروع بخوردن نمودم. فرمود: چه دیده بودی؟ گفتم: در بین راه پاسبانی را دیدم که بر سر پیره زنی میزد و او را بطرف زندان می برد او با صدای بلند میگفت: پناه بخدا و پیامبر میبرم بفریادم برسید هیچ کس بداد او نرسید. فرمود: برای چه او را چنین میزدند؟ گفتم: از مردم شنیدم که آن زن بزمین خورده در این موقع گفته بود: ای فاطمه زهرا خدا لعنت کند ظالمین تو را. این آزار و شکنجه برای همان حرف بوده: امام دست از خوردن کشید شروع کرد به زار زار گریستن بطوری که دستمال و محاسن و سینه اش از اشک تر شد فرمود: بشار حرکت کن برویم بمسجد سهله دعا کنیم و از خداوند عزیز خلاصی آن زن را بخواهیم، امام یکی از شیعیان را فرستاد بدار الاماره فرمود: از همان جا تکان نمیخوری تا فرستاده ما بیاید

1- . اصل زید نرسی: 46 از اصول شانزده گانه

اگر پیش آمدی برای آن زن اتفاق افتاد می آیی و ما را پیدا میکنی. بمسجد سهله رفتیم هر کدام دو رکعت نماز خواندیم آنگاه امام صادق دست بآسمان بلند نموده این دعا را خواند «انت اللّٰه تا آخر دعا» بعد از دعا بسجده رفت که من جز صدای نفس آقا چیزی نمی شنیدم سر بلند نموده فرمود: حرکت کن که زن را آزاد کردند. از مسجد خارج شدیم در بین راه آن مردی که فرستاده بود بدار الاماره رسید امام علیه السّلام پرسید چه خبر شد؟ گفت: آزادش کردند فرمود: چطور شد که آزادش کردند؟ گفت: من نفهمیدم ولی در دار الاماره ایستاده بودم یک دربان آمد و او را خواست گفت: چه گفته بودی؟ جواب داد: من بزمین خوردم گفتم: خدا لعنت کند ظالمین تو را یا فاطمه مرا چنین آزردند، دویست درهم باو داد گفت؟ این پول را بگیر و امیر را حلال کن ولی آن پیره زن نگرفت وقتی دید از گرفتن پول امتناع دارد بامیر خبر داد بعد بیرون آمده گفت: برو بمنزلت. پیره زن بمنزلش رفت. امام علیه السّلام فرمود: از گرفتن دویست درهم خود داری کرد؟ گفت آری با اینکه بخدا بآن پول احتیاج داشت. امام از جیب خود هفت دینار بیرون آورده فرمود: این پول را به منزلش ببر و سلام مرا باو برسان باو بده. ما با هم به خانه او رفتیم و سلام امام را رساندیم. گفت: بخدا قسم جعفر بن محمّد علیه السّلام بمن سلام رسانده؟ گفتم: خدا تو را بیامرزد بخدا سوگند جعفر بن محمّد علیه السّلام سلام بتو رساند دست برد گریبان خود را چاک زده بیهوش گردید.

ایستادیم تا بهوش آمد گفت: سخن امام را برایم دو مرتبه بگویید. تکرار کردیم تا سه مرتبه این کار را کرد بعد گفتیم: این پول را بگیر امام علیه السّلام برایت فرستاده مژده باد تو را. پول را گرفت (و قالت سلوه ان یستوهب امته من اللّٰه) بامام علیه السّلام بگویید از خدا بخواهد این کنیزش را ببخشد کسی بیشتر از او و پدران گرام و اجداد طاهرش در نزد خدا محبوب نیست که واسطه توسل شود. خدمت حضرت صادق برگشتیم و داستان زن را برای ایشان نقل کردیم امام علیه السّلام شروع بگریه کرده برایش دعا کرد. عرضکردم: ای کاش فرج آل محمّد را میدیدم. فرمود: بشار وقتی چهارمین فرزند من (امام علی النقی) در سخت ترین سرزمینها بین بدترین مردم از دنیا برود در این موقع بنی عباس گرفتار مصیبتی بزرگ می شوند

زمانی که چنین سانحه ای اتفاق افتاد گرفتاری زیاد پیش خواهد آمد ولی قضا و قدر خدا را برگشتی نیست. (اشاره بابتدای ضعف و سستی بنی عباس است که بعد از فوت حضرت امام علی النقی شروع می شود)

توضیح: مراد از «بنی فلان» بنی عباس هستند که ابتدای ضعف دولت آن ها در زمان وفات امام حسن عسگری ع بود. «البطان للقتب» افساری است که زیر شکم شتر قرار داده می شود و گفته می شود «التقت حلقتا البطان للأمر» وقتی کاری شدت می یابد و سخت می شود.

102. در کتاب تمحیص از فرات بن ابراهیم نقل میکند که گفت من خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم مردی از این نابکاران ملعون وارد شد گفت: بخدا او را درباره شیعیانش ناراحت خواهم کرد گفت: یا ابا عبد اللّٰه بمن توجه کن امام توجهی نکرد باز گفت. یا ابا عبد اللّٰه بمن توجه کن. باز توجهی نکرد برای سومین بار گفت امام علیه السّلام توجه نموده فرمود بگو با اینکه حرف خوبی نخواهی زد. گفت: شیعیان شما نبیذ می آشامند، فرمود: چه اشکالی دارد پدرم از جابر نقل کرد که اصحاب پیامبر صلّی اللّٰه علیه و آله نبیذ می آشامند. گفت: منظورم شراب است. فرمود: شیعیان ما پاک تر و تمیزترند از اینکه شیطان در امعاء آنها رخنه کند اگر احیانا یکی از بی شخصیت های ایشان چنین کند با خدایی مهربان و پیامبری دلسوز و آمرزش طلب و امامی که در جلو حوض کوثر نورش فضا را روشن نموده روبرو می شود. ولی تو با دوستانت در برهوت (1) جمع خواهید بود. آن مرد نتوانست چیزی بگوید ساکت شد باز گفت منظورم شراب نبود مرادم خمر است. فرمود: خدا زبانت را بگیرد چرا امروز مرا در مورد شیعیانم می آزاری پدرم از علی بن الحسین از پدرش از علی بن ابی طالب از پیامبر اکرم صلّی اللّٰه علیه و آله نقل کرد از جبرئیل از خداوند بزرگ که فرمود: یا محمّد من بهشت را برای تمام پیامبران ممنوع کرده ام تا زمانی که تو و علی و شیعیانتان داخل شوید مگر آن شیعیانی که مرتکب گناه

1- . برهوت سرزمینی است در حضرموت که در آنجا چاهی است که از آن آتش بیرون می آید با صدای جوشیدن و بویهای بد روایت رسیده که ارواح کفار در این سرزمین است.

کبیره شوند که در این صورت او را از نظر مالی یا ترس از سلطان مبتلا و گرفتار میکنم تا پاک و پاکیزه شود و با ملائکه بخوشی و شادی روبرو گردد و من از او راضی باشم. بگو ببینم آیا دوستان تو ذرّه ای از این موقعیت را دارند؟

می گویم برسی در مشارق الأنوار مانند آن را از ابو الحسن دوم ع روایت کرده است(1).

توضیح: «الرسیس» یعنی یک چیز ثابت و ابتدای عشق است گفته می شود «ولف البرق» وقتی پیدر پی شود و «الولوف البرق» یعنی درخشش پی در پی و بعید نیست که با کاف باشد از «وکف البیت» یعنی سقف خانه چکه کرد. عبارت عطوفا نیز در نسخه ای که نزد ماست و نیز در مشارق الأنوار(2) مکوفا آمده از الکوف به معنای جمع که درست می باشد.

103. اختصاص: از جمله یاران امام صادق ع عبارتند از عبد الله بن یعفور، ابان بن تغلب بکیر بن اعین، محمد بن مسلم ثقفی محمد بن نعمان(3).

104. کافی: حفص بن عمر بجلی گفت: خدمت حضرت صادق از فقر و فلاکت و اوضاع درهم ریخته خود شکایت کردم فرمود: وقتی بکوفه برگشتی یک بالش در خانه داری به ده درهم بفروش برادرانت را دعوت کن و برای آنها غذایی تهیه کن از آنها درخواست کن برایت دعا کنند. گفت: این کار را کردم جز فروش بالش چاره ای نداشتم از پول آن غذایی تهیه دیدم بدستور امام علیه السّلام از دوستان و برادران دینی دعوت کرده درخواست نمودم برایم دعا کنند بخدا قسم دیگر جز اندکی برایم باقی نمانده بود یک بدهکاری در خانه را کوبید. طلب زیادی که از او داشتم با من مصالحه نمود گمان میکنم ده هزار درهم بود بعد دیگر دنیا بمن رو آورد و کارها درست شد(4).

ص: 401

1- . مشارق أنوار الیقین: 221
2- . همان: 221
3- . اختصاص: 8 در نسخه چاپی نام ابان بن تغلب با این گروه ذکر نشده است.
4- . کافی 5 : 314

105. کافی: از علی بن ابی حمزه نقل کرد که گفت: من دوستی داشتم که از کاتبان بنی امیه بود به من گفت از امام صادق ع برایم اجازه بگیر برایش اجازه خواستم امام اجازه ورود داد وقتی نزد امام آمد سلام کرد و نشست سپس گفت در دیوان این قوم بودم و از دنیای آن ها ثروت بسیار بدست آوردم و از اموال حرام و شبهه ناک نیز پرهیزی نداشتم. امام فرمود: اگر بنی امیه کسی را نمی یافتند که برایشان بنویسد و مالیات برایشان بیاورد و برای دفاع از آن ها بجنگد و جزو جماعت آن ها باشد، حق ما را غصب نمی کردند و اگر مردم آن ها را با آنچه داشتند رها می کردند اکنون چیزی جز آنچه در اختیارشان بود نداشتند. آن جوان گفت فدایت شوم آیا راه خلاصی برای من هست؟ فرمود: اگر راهش را به تو بگویم انجام می دهی؟ گفت: انجام می دهم فرمود: هر چه در دیوان آن ها بدست آوردی کنار بگذار پول هر کدام از آن ها را می شناسی به او برگردان و هرکه را نمی شناسی از طرف او صدقه بده در این صورت من نزد خدا بهشت را برایت تضمین می کنم جوان رفت و بعد از مدت زمانی آمد و گفت فدایت شوم آن کار را انجام دادم. ابن حمزه گفت جوان با ما به کوفه برگشت هیچ چیزی برای خودش باقی نگذاشته همه چیز حتی لباسی که به تن داشت را درآورده بود. برایش فسمتی را مشخص کردم و لباسی برایش خریده و پولی فرستادیم. چند ماه نگذشته بود که بیمار شد به عیادتش رفته بودیم روزی نزد او رفته بودم در حال جان دادن بود چشمانش را باز کرد بعد گفت علی به خدا قسم مولایت به آنچه وعده داده بود وفا کرد سپس مرد و ما کارهای کفن و دفن وی را انجام دادیم از آن جا آمدم و نزد امام صادق ع رفتم وقتی مرا دید فرمود: علی به خدا قسم به آنچه که به رفیقت وعده داده بودیم وفا کردیم گفتم فدایت شوم راست می گویی همین طور است به خدا قسم هنگام مرگ همین را به من گفت(1).

106. کافی: داود زربی گفت: غلام علی بن الحسین علیه السّلام گفت: در کوفه بودم که حضرت صادق علیه السّلام وارد حیره شد خدمت ایشان رفتم عرض کردم، فدایت شوم اگر با داود بن علی یا یکی از آنها صحبت کنی مرا بعنوان فرماندار

1- . کافی 5 : 106

بجایی بفرستید بسیار خوب است فرمود: این کار را نمی کنم. من بمنزل خود برگشتم فکر کردم که امام بواسطه اینکه مبادا ستم روا دارم مانع شد با خود گفتم: خدمت امام میروم سوگند می خورم که همه زنانم را طلاق داده و بندگان آزاد شوند اگر به احدی ستم روا دارم و عدالت را پیش نگیرم. خدمت امام رفتم عرض کردم: فدایت شوم من فکر کردم امتناع شما برای این بود که مبادا ستم روا دارم همه زنانم طلاق داده باشد و هر چه بنده دارم آزاد باشند و چنین و چنان شود اگر من باحدی ظلم کنم یا ستم روا دارم و عدالت نکنم. فرمود: چه گفتی؟ باز تکرار کردم سر بسوی آسمان بلند نموده فرمود: بچنگ آوردن آسمان برایت خیلی ساده تر از انجام این تعهد است(1).

107. کافی: عبد الرحمن بن سیابه گفت: وقتی پدرم سیابه فوت کرد مردی از دوستانش نزد من آمد و در را کوبید بیرون رفتم به من تسلیت عرض کرد و گفت آیا پدرت ارثی برایت باقی گذاشته است؟ گفتم نه. پس کیسه ای که حاوی هزار درهم بود به من داد و گفت آن را حفظ کن و از خیرش بهره ببر. با خوشحالی نزد مادرم رفتم و او را با خبر کردم وقتی شب شد نزد یکی از دوستانم رفتم او برایم لباس های شاپوری خرید من در مغازه نشستم خداوند عز و جل روزی خوبی به من عطا کرد زمان حج فرا رسید به دلم افتاد که به حج بروم نزد مادرم رفتم و گفتم دوست دارم که به حج بروم مادرم گفت پول فلانی را به وی برگردان پولش را آماده کردم و پول را به وی برگرداندم گویا داشتم به او می بخشیدم گفت شاید این پول برایت کم بود بیشتر به تو می دهم گفتم نه دوست دارم که به حج بروم و مایلم که پولت نزد خودت باشد. سپس به حج رفته و مناسک را انجام دادم بعد خارج شده و به مدینه بازگشتم با گروهی از مردم نزد امام صادق ع رفتم امام به همه اذن ورود داد چون جوان بودم پشت سر باقی مردم نشستم مردم شروع به سؤال از امام کردند و ایشان جواب می داد وقتی تعداد مردمی که نزد امام بودن کمتر شد امام به من اشاره نمود به ایشان نزدیک شدم فرمود: حاجتی داری؟ گفتم فدایت شوم من عبد الرحمن بن سیابه هستم فرمود: پدرت چه می کند؟ گفتم فوت کرده امام ناراحت شد

1- . همان 5 : 107

و دلش سوخت فرمود: آیا ارثی برایت باقی گذاشته؟ گفتم نه فرمود: پس با کدام پول به حج آمدی؟ قصه آن مرد را برایش تعریف کردم هنوز حرفم تمام نشده بود که فرمود: آن هزار درهم را چه کردی؟ گفتم به صاحبش برگرداندم فرمود: آفرین بر تو فرمود: می خواهی نصیحتی به تو کنم؟ گفتم بله فدایت شوم فرمود: تو را به راست گویی و برگرداندن امانت توصیه می کنم که این گونه با مردم در اموال آن ها شریک شوی و انگشتانش را جمع کرد. این توصیه امام را حفظ کرده و هزار و سیصد درهم زکات دادم(1).

108. کافی: سعید بن عمرو جعفی گفت: سعید بن عمرو جعفی گفت به مکه رفتم با اینکه نسبت به باقی مردم وضعیت مالی بدی داشتم نزد امام صادق ع از وضعیت خود شکایت کردم وقتی بیرون رفتم نزدیک در ایشان کیسه ای یافتم که حاوی هفتصد دینار بود فورا نزد امام برگشتم و ایشان را باخبر کردم فرمود: سعید از خدا بترس و او را در مشاهد بشناس در حالی که امید داشتم به من اجازه دهد از آن استفاده کنم با ناراحتی بیرون آمدم به منی رفتم از مردم کناره گرفتم و دور شدم تا به مأروقه رفتم دور از مردم در خانه ای توقف کردم سپس گفتم چه کسی این کیسه را می شناسد؟ با اولین صدایی که زدم مردی بالای سرم آمد و گفت من صاحب کیسه هستم با خود گفتم تو نبودی گفتم نشانه کیسه چیست؟ علامت آن را به من گفت پول را به او پرداختم به کناری رفت و آن را شمرد متوجه شد که دینارها سر جایش است سپس هفتاد دینار آن را شمرد و گفت این را بگیر حلالت باشد بهتر از هفتصد دینار حرام است پول را گرفتم و نزد امام صادق ع رفتم به ایشان گفتم چطور کناره گرفتم و چه کردم فرمود: وقتی از حال خودت شکایت کردی دستور دادم سی دینار به تو بدهند کنیز پول را بیاور آن را گرفتم حال من از تمام افراد قومم بهتر شد(2).

109. کافی: سماعه گفت: مردی از فرزندان عمر بن خطاب مزاحم دختری از فرزندان عقیل شد بپدرش گفت: این عمری مرا اذیت میکند. پدرش گفت: برو او

1- . کافی 5 : 134
2- . همان 5 : 138

را داخل خانه کن. دخترک برگشت آن مرد را بداخل خانه دعوت کرد پدرش به او حمله نمود و او را کشت و بدنش را در میان راه انداخت. هواداران ابو بکر و عمر و عثمان اجتماع کرده گفتند: ما کسی را در مقابل دوستمان نخواهیم کشت مگر جعفر بن محمّد. کسی جز او این شخص را نکشته است. آن زمان امام صادق علیه السّلام بطرف قبا رفته بود. من خدمت ایشان رسیدم و جریان را عرض کردم. فرمود: ناراحت نباش همین که امام آمد جلو ایشان را گرفته گفتند این شخص را کسی غیر از تو نکشته و ما از دیگری قصاص نخواهیم کرد. فرمود: از میان خود چند نفر را انتخاب کنید با من صحبت کنند. چند نفر جلو آمدند دست آنها را گرفت و داخل مسجد نمود از مسجد که بیرون آمدند میگفتند ابو عبد اللّٰه جعفر بن محمّد سرور ما است او هرگز چنین کاری نمیکند و دستور آن را نمی دهد بخانه های خود بروید. من در خدمت امام علیه السّلام رفتم گفتم: فدایت شوم چه زود خشم آنها فرو نشست. فرمود: بله. به آنها گفتم دست بردارید اگر نه آن نامه را بیرون می آورم. عرض کردم: نامه چه بود. فرمود: مادر خطاب کنیز زبیر بن عبد المطلب بود نفیل با او همبستر شد و حامله گردید. زبیر خواست او را کیفر کند بطرف طائف فرار کرد زبیر در پی او بطائف رفت قبیله ثقیف او را دیدند سؤال کردند چرا اینجا آمده ای؟ گفت: کنیزی داشتم که نفیل شما با او درآمیخته است. نفیل از طائف بشام فرار کرد. زبیر برای تجارت بشام رفت بر پادشاه شام وارد شد. پادشاه باو گفت من یک حاجت از تو میخواهم. گفت: حاجت شما چیست؟ گفت مردی از بستگان شما مدعی است فرزندش را شما گرفته اید من مایلم فرزند او را برگردانی. گفت: او را بیاورید من او را به بینم کیست؟ فردا پیش پادشاه رفت همین که چشم پادشاه باو افتاد خنده اش گرفت زبیر پرسید چرا می خندی؟ گفت: خیال نمی کنم این مرد از نژاد عرب باشد همین که چشمش بتو افتاد که وارد شدی از ترس نتوانست خود را نگه دارد مرتب میگوزید. زبیر گفت: وقتی بمکه رفتم حاجت شما را بر آورده میکنم. وارد مکه که شد از سران قریش خواست که بچه او را بدهند آنها قبول نکردند. عبد المطلب را وادار نمود او گفت: من باو کاری ندارم ندیدید با فلان بچه من چه کرد خودتان پیش او بروید. رفتند و با او صحبت کردند، بالاخره زبیر گفت: شیطان

قدرتی پیدا خواهد کرد پسر او نیز پسر شیطان است من مطمئن نیستم که روزی بر ما ریاست نکند بروید آن پسر بچه را از درب مسجد بیاورید من با آهن تفتیده بر پیشانی او داغ بگذارم و چند خط روی صورتش باقی بگذارم و صورت جلسه ای تهیه کنم که او و پسرش بالای مجلس ننشینند و بر ما و اولادمان حکومت نکنند و با ما تیراندازی ننمایند. این کار را کردند با آهن روی صورتش علامت گذاشت و صورت جلسه را نوشتند همان نامه پیش من است به آنها گفتم اگر دست برندارید آن نامه را بیرون می آورم که در این صورت آبرویتان میرود بهمین جهت خودداری کردند.

یکی از غلام های پیامبر ص فوت کرد وارثی نداشت بنی عباس بر سر آن با امام صادق ع جدال کردند، هشام بن عبد الملک آن سال به حج رفته بود با آن ها جلسه گذاشت. داود بن علی گفت آن غلام منتسب به ماست و امام صادق ع فرمود: منتسب به من است. داود بن علی گفت پدر تو با معاویه جنگید امام فرمود: اگر پدر من با معاویه جنگید سهم پدرت در آن بیشتر بود چراکه مرتکب جنایت شد و فرار کرد(1) فرمود: به خدا قسم فردا طوقی مانند طوق کبوتر بر گردن تو خواهم انداخت داود بن علی گفت: این حرف تو از تاریکی در سرزمین ازرق در حجاز برایم آسان تر است. امام فرمود: ازرق سرزمینی است که تو و پدرت در آن حقی ندارید. هشام گفت فردا با شما جلسه می گذارم. صبح فردا امام صادق ع در حالی که کتابی در کرباس با خود داشت بیرون آمد هشام با آن ها جلسه گذاشت. امام صادق ع کتاب را مقابل خود قرار داد وقتی آن را خواند فرمود: جندل خزاعی و عکاشه ضمیری را نزد من بخوانید آن دو شیوخی بودند که زمان جاهلیت را درک کرده بودند کتاب را سمت آن ها انداخته فرمود: آیا این خطوط را می شناسید گفتند بله این خط عاص بن امیه و این خط فلانی و فلانی و برای فلانی از قریش است و این خط حرب بن

1- . این حدیث از احادیثی است که در آن اغراق شده. برای روی گرداندن از این حدیث همین بس که احمد ابن هلال از راویان آن است او عبرتائی است که شیخ او را به غلو و مبالغه در دینش وصف کرده است. علامه در مورد او گفته: امام حسن عسکری ع وی را ذم نموده است و میرزا محمد در رجال کبیر خود گفته که از نظر من روایت او مورد قبول نیست.

امیه است هشام گفت یا ابا عبد الله خط اجداد خود را نزد تو می بینم فرمود: بله گفت من به قرابت آن غلام با تو حکم می دهم هشام در حالی که این شعر را می خواند بیرون رفت:

إِنْ عَادَتِ الْعَقْرَبُ عُدْنَا

لَهَا-

وَ کَانَتِ النَّعْلُ لَهَا

حَاضِرَةً(1)

گفتم این کتاب چیست فدایت شوم؟ فرمود: نثیله یکی از کنیزان ام زبیر و ابو طالب و عبد الله بود عبد المطلب او را گرفت و فلانی را برایش به دنیا آورد زبیر به او گفت: ما این کنیز را از مادرمان به ارث بردیم و این پسرت برده ماست که مادرش وی را از پشت قریش حامله شده است گفت قَدْ أَجَبْتُکَ عَلَی خَلَّه پسر تو نباید در صدر هیچ مجلسی بشیند و نباید با ما شمشیر بزند کتابی در این مورد نوشت و بر آن گواهی گرفت این همان کتاب است(2).

1- . این بیت از ابیات فضل بن عباس بن عتبه اللهبی است که در مورد مردی از بنی کنانه گفته که به او عقرب بن ابی عقرب می گفتند او تاجر حانوط بود و بسیار در کارهایش تأخیر می انداخت تا آنجا در مورد تأخیر او مثل گفتند گفته شد أمطل من عقرب یعنی از عقرب بیشتر تأخیر دارد. او از فضل اللهبی که شخص قاطعی بود قرض گرفت اما عقرب ادای دین را به تأخیر می انداخت روزی فضل از کنار او گذشت در حال فروختن حانوط بود و می گفت: جاءت به ضابطه التجار ضافیه کقطع الاوتار فضل وی هجو کرد و گفت: قد تجرت عقرب فی سوقنا یا عجبا للعقرب التاجره قد صافت العقرب و استیقنت أن ما لها دنیا و لا آخره ان عادت العقرب عدنا لها و کانت النعل لها حاضره ان عدوا کیده فی استه لغیر ذی کید و لا ثائره کل عدو یتقی مقبلا و عقرب تخشی من الدابره کأنها اذ خرجت هودج سدت کواه رقعه بائره اغانی 15 : 7 و امثال میدانی: 133 و حیاه الحیوان دمیری ماده عقرب قسمت امثال را ملاحظه کنید.

2- . كافى 8 : 258

می گویم شرح این خبر در کتاب فتنه ها گذشت و احوال هشام بن حکم در باب جداگانه خواهد آمد. احوال هر دو هشام در باب نفی جسم و صورت و احوال گروهی از یاران امام در باب مکارم اخلاق امام صادق ع آمد.

101. اختصاص: هشام بن سالم گفت: من و زراره در هر موضوعی که اختلاف پیدا کردیم وقتی به محمّد بن مسلم مراجعه نمودیم و در آن باره سؤال نمودیم گفت: حضرت باقر در این مورد چنین فرموده یا گفت: حضرت صادق چنین فرموده است(1).

111. اختصاص: محمّد بن مسعود از پدر خود نقل کرد که گفت: از عبد اللّٰه بن محمّد بن خالد راجع به محمّد بن مسلم سؤال کردم گفت: محمّد بن مسلم مرد شریف و ثروتمندی بود حضرت باقر باو فرمود: تواضع کن. وقتی برگشت بکوفه یک زنبیل خرما با ترازو برداشت و بر در مسجد جامع نشست شروع کرد بفریاد زدن و خرما فروختن. فامیل او آمدند گفتند: با این کار ما را رسوا کردی. گفت: مولای من دستوری داده که با دستورش مخالفت نخواهم کرد. از جا حرکت نمی کنم تا این زنبیل خرما را بفروشم. گفتند: اگر تصمیم داری خرید و فروش کنی در بازار آسیابانان یک دکان بگیر مشغول کار شو. در آنجا دکانی گرفت با آسیاب و یک شتر شروع کرد به آسیابانی. ابو محمّد عبد اللّٰه بن محمّد بن خالد برقی گفته که محمّد بن مسلم از عباد مشهور بود و در عبادت از شخصیت های انگشت شمار بود(2).

112. اختصاص: سلیمان بن خالد گفت: از حضرت صادق علیه السّلام شنیدم می فرمود: کسی یاد ما و حدیث های پدرم را زنده نکرد مگر زراره و ابو بصیر مرادی و محمّد بن مسلم و برید بن معاویه اگر این چند نفر نبودند کسی راه هدایت را نمی یافت اینها نگهبان دین و اشخاص مورد اعتماد پدرم در حلال و حرام بودند و اینها در دنیا و آخرت به سوی ما سبقت گرفته اند(3).

1- . اختصاص: 53
2- . همان: 51 ، کشی نیز در رجال خود: 110 آن را آورده است
3- . همان: 66 کشی نیز در رجال خود: 90 آن را آورده است

113. اختصاص: ابراهیم بن عبد الحمید گفت: حضرت صادق فرمود خدا زراره بن اعین را رحمت کند اگر زراره نبود احادیث پدرم از دست رفته بود(1).

114. اختصاص: ابو بصیر گفت: روزی خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیدم هنگام ناتوانی و پیری که دیگر ضعیف و لاغر شده و نزدیک مرگم بود ولی از آخرت بیمناک بودم که چگونه می توان در گرفتاریهای آخرت صبر نمود. امام صادق علیه السّلام از روی تعجب فرمود: ابو محمّد! تو هم این حرف را میزنی. عرض کردم: فدایت شوم چرا نگویم. فرمود: مگر نمیدانی خداوند تبارک و تعالی جوانان شما را گرامی میدارد و از پیر مردان حیا میکند. عرضکردم: چطور جوانان را گرامی میدارد و از پیر مردان خجالت میکشد؟ فرمود: جوانان شما را گرامی میدارد از اینکه آنها را عذاب نماید و خجالت میکشد از پیر مردان شما حساب بکشد. خوشحال شدی؟ عرض کردم: آقا باز هم بفرمایید. بما یک لقبی داده اند که کمر ما را شکسته اند و ما را دلمرده کرده اند، بواسطه همین لقب و بواسطه حدیثی که فقهای آنها نقل کرده اند حکمرانان خون ما را حلال میدانند. فرمود: منظورت لقب رافضی است؟ عرضکردم: بله. فرمود: آن نام را ایشان برای شما نگذاشته اند خداوند شما را باین لقب مفتخر نموده مگر نمیدانی که هفتاد نفر از بنی اسرائیل در دربار فرعون دین او را پذیرفته بودند. وقتی معلوم شد فرعون ادعای باطل میکند و موسی پیامبر خداست فرعون را رها کردند و بموسی پیوستند در میان سپاه موسی اینها بیشتر از تمام سپاهیان در عبادت کوشش و فعالیت داشتند جز اینکه آنها فرعون را ترک کرده بودند (رفضوا فرعون) خداوند بموسی وحی کرد که این لقب را در تورات برای ایشان ثبت کن من این لقب را به آنها بخشیدم بعد خداوند همین لقب را ذخیره نمود تا شما را به آن مفتخر گردانید. زیرا شما نیز فرعون و هامان و سپاهیان آن دو را ترک کردید و پیرو محمّد صلّی اللّٰه علیه و آله و آل محمّد شدید. خوشحالت کردم؟ عرضکردم: فدایت شوم باز هم بفرمایید. فرمود: مردم بفرقه های مختلف تقسیم شده اند هر کدام از کسی پیروی می کنند شما هم گام و پیرو اهل بیت پیغمبر هستید و راه خدا و برگزیدگان او را انتخاب کرده اید کسی را که خدا دوست میدارد دوست

1- . همان: 66 کشی نیز در رجال خود: 90 آن را آورده است

دارید و بکسی توجه کرده اید که خدا او را انتخاب نموده و مژده باد مژده باد مژده بشما که بخدا آمرزیده هستید زیرا که عمل نیکوکاران شما را می پذیرند و از گناه گنه کاران شما می گذرند. هر کس با غیر عقیده شما خدا را ملاقات کند یک ثواب او پذیرفته نمی شود و از یک گناهش نمی گذرند. خوشحالت کردم ابا محمّد؟! گفتم: آقا باز هم بفرمایید. فرمود: خدا و ملائکه چنانچه باد خزان برگها را از درخت میریزد از پشت شیعیان ما گناهانشان را فرو میریزند این معنی آیه شریفه است: «وَ الْمَلائِكَةُ يُسَبِّحُونَ بِحَمْدِ رَبِّهِمْ وَ يَسْتَغْفِرُونَ لِمَنْ فِی الْأَرْضِ»(1) {فرشتگان به سپاس پروردگارشان تسبیح می گویند و برای کسانی که در زمین هستند آمرزش می طلبند} بخدا قسم طلب آمرزش آنها بشما اختصاص دارد نه مردم جهان. خوشحالت کردم عرضکردم: آقا باز هم بفرمایید. فرمود: خداوند در قرآن مجید شما را یاد کرده در این آیه: «مِنَ الْمُؤْمِنِينَ رِجالٌ صَدَقُوا ما عاهَدُوا اللَّهَ عَلَيْهِ فَمِنْهُمْ مَنْ قَضى نَحْبَهُ وَ مِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَ ما بَدَّلُوا تَبْدِيلاً»(2) {از میان مؤمنان مردانی اند که به آنچه با خدا عهد بستند صادقانه وفا کردند. برخی از آنان به شهادت رسیدند و برخی از آنها در [همین] انتظارند و [هرگز عقیده خود را] تبدیل نکردند.} بخدا قسم خداوند در این آیه غیر شما را اراده نکرده زیرا به پیمان خود در باره ولایت ما اهل بیت وفا کردید و دیگری را بجای ما نگرفتید اگر چنین می کردید خداوند شما را سرزنش می نمود چنانچه دیگران را سرزنش کرده میفرماید: «وَ ما وَجَدْنا لِأَكْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ وَ إِنْ وَجَدْنا أَكْثَرَهُمْ لَفاسِقِينَ»(3) {و در بیشتر آنان عهدی [استوار] نیافتیم و بیشترشان را جداً نافرمان یافتیم}. خوشحالت کردم. عرض کردم: فدایت شوم باز هم بفرمایید. فرمود: خداوند در این آیه قرآن شما را یاد آوری کرده «الْأَخِلَّاءُ يَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إِلَّا الْمُتَّقِينَ»(4) {در آن روز، یاران- جز پرهیزگاران- بعضی شان دشمن بعضی دیگرند} مردم با یک دیگر دشمن هستند مگر ما و شیعیانمان- منظورش از متقین فقط ما و

1- . شوری / 5
2- . احزاب / 23
3- . اعراف / 102
4- . زخرف / 67

شیعیانمان است آیا خوشحالت کردم؟ گفتم: فدایت شوم هنوز هم بفرمایید. فرمود: خداوند شما را در قرآن مجید یادآوری کرده در این آیه «وَ مَنْ یُطِعِ اللّهَ وَ الرَّسُولَ فَأُولئِکَ مَعَ الَّذِینَ أَنْعَمَ اللّهُ عَلَیْهِمْ مِنَ النَّبِیِّینَ وَ الصِّدِّیقِینَ وَ الشُّهَداءِ وَ الصّالِحِینَ وَ حَسُنَ أُولئِکَ رَفِیقاً»(1)

{و کسانی که از خدا و پیامبر اطاعت کنند، در زمره کسانی خواهند بود که خدا ایشان را گرامی داشته [یعنی] با پیامبران و راستان و شهیدان و شایستگانند و آنان چه نیکو همدمانند.} فرمود منظور از پیامبرانی که در این آیه اشاره شده حضرت محمّد است و ما صدیقین و شهداء هستیم شما نیز همین صالحین هستید که در آیه ذکر شده خود را بزیور صلاح بیارایید همان طوری که خداوند بشما لقب داده بخدا جز شما را اراده نکرده آیا مسرورت کردم؟ عرضکردم: باز هم بفرمایید. فرمود: خداوند ما و دوستان و دشمنانمان را در یک آیه جمع نموده «قُلْ هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَ الَّذِینَ لا یَعْلَمُونَ إِنَّما یَتَذَکَّرُ أُولُوا الْأَلْبابِ»(2) {بگو: آیا کسانی که می دانند و کسانی که نمی دانند یکسانند؟ تنها خردمندانند که پندپذیرند} فرمود: شاد شدی؟ عرضکردم: باز هم بفرمایید. فرمود: خدا در این آیه نیز بشما اشاره نموده «وَ قالُوا ما لَنا لا نَری رِجالاً کُنّا نَعُدُّهُمْ مِنَ الْأَشْرارِ»(3) {و می گویند: «ما را چه شده است که مردانی را که ما آنان را از [زمره] اشرار می شمردیم نمی بینیم؟} شما را در آتش جهنم می جویند با اینکه بخدا قسم در بهشت متنعم بنعمتهای خدا هستند آیا مسرورت کردم ابا محمّد! عرضکردم: آقا باز هم بفرمایید. فرمود: در این آیه خداوند شما را یادآوری کرده و وعده نگهداری از شر شیطان داده فرموده «إِنَّ عِبادِی لَیْسَ لَکَ عَلَیْهِمْ سُلْطانٌ*»(4)

{در حقیقت، تو را بر بندگان من تسلطی نیست} بخدا جز ما و شیعیانمان را اراده نکرده آیا مسرورت کردم؟ عرضکردم: فدایت شوم باز هم بفرمایید. فرمود: بخدا قسم در قرآن از شما یاد نموده و آمرزش را برای شما تضمین کرده در این آیه «یا عِبادِیَ الَّذِینَ أَسْرَفُوا عَلی أَنْفُسِهِمْ لا تَقْنَطُوا مِنْ رَحْمَهِ

1- . نساء / 69
2- . زمر / 9
3- . ص / 62

4- . حجر / 42

اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يَغْفِرُ الذُّنُوبَ جَمِيعاً»(1)

{بگو: «ای بندگان من- که بر خویشتن زیاده روی روا داشته اید- از رحمت خدا نومید مشوید. در حقیقت، خدا همه گناهان را می آمرزد } اگر خداوند تمام گناهان را بیامرزد پس که را عذاب خواهد کرد. بخدا قسم از این آیه جز ما و شیعیانمان را اراده نکرده مخصوص ما و شما است شاد شدی؟ عرضکردم. باز هم بفرمایید. فرمود: هیچ یک از اوصیای پیامبران را خداوند استثنا نکرده جز علی و شیعیانش را در این آیه که میفرماید «يَوْمَ لا يُغْنِي مَوْلًى عَنْ مَوْلًى شَيْئاً وَ لا هُمْ يُنْصَرُونَ* إِلَّا مَنْ رَحِمَ اللَّهُ إِنَّهُ هُوَ الْعَزِيزُ الرَّحِيمُ»(2)

{همان روزی که هیچ دوستی از هیچ دوستی نمی تواند حمایتی کند، و آنان یاری نمی شوند* مگر کسی را که خدا رحمت کرده است، زیرا که اوست همان ارجمند مهربان. } بخدا سوگند منظور خدا در این آیه که میفرماید مگر کسانی که خداوند آنها را مشمول رحمت خویش قرار داده فقط علی علیه السّلام و شیعیان ایشان است آیا مسرور شدی؟ عرضکردم: باز هم بفرمایید. فرمود: علی بن الحسین علیه السّلام فرموده است: غیر ما و شیعیانمان کسی بر فطرت اسلام نیست بقیه مردم از اسلام فاصله زیادی دارند.(3)

115. اختصاص: زراره گفت: ابو کدینه ازدی و محمّد بن مسلم ثقفی برای شهادت پیش قاضی شهر که نامش شریک بود رفتند. شریک با دقت نگاهی بچهره آن دو نمود سپس گفت: هر دوی شما جعفری و فاطمی هستید (منظورش این بود که شیعه و دوست دار فاطمه زهرا علیها السّلام هستید). اشک از دیدگان هر دو جاری شد؟ شریک گفت: چرا گریه میکنید؟! گفتند: ما را بگروهی نسبت دادی که بواسطه کمی پرهیزگاری ما و لیاقت نداشتن مان راضی نیستند کسانی مثل ما جزو برادران دینی آنها محسوب شویم و ما را بمردی منتسب کردی که راضی نمیشود مثل ما را شیعه خود بشمارد اگر لطف فرماید و قبول کند بر ما منت نهاده و بزرگواری فرموده است. شریک لبخندی زده گفت: اگر کسی ارادتمند و پیرو داشته باشد ای کاش کسی

1- . زمر / 53

2- . دخان / 41 - 42
3- . اختصاص: 104 ، كلينى در الروضه: 33 آن را آورده است

چون شما باشد. اینک ولید! شهادت آنها را این مرتبه قبول کن برای مرتبه بعد از آنها نمی پذیریم دیگر شهادت نخواهند داد. گفت ما برای حج بمکه رفتیم خدمت حضرت صادق جریان را نقل نمودیم فرمود: وای بر شریک خدا او را روز قیامت با دو زنجیر آتشین ببندد(1).

116. اختصاص: هشام بن سالم گفت: محمّد بن مسلم چهار سال در مدینه اقامت گزید خدمت حضرت باقر ع میرسید از آن جناب استفاده میکرد بعد از حضرت باقر از حضرت صادق علیه السّلام استفاده مینمود. ابن ابی نمیر گفت. از عبد الرحمن بن حجاج و حماد بن عثمان شنیدم آن دو میگفتند: در میان شیعیان کسی فقیه تر از محمّد بن مسلم نیست(2).

117. اختصاص: ابو جعفر احول موسوم بمحمد بن لقمان و مشهور به مؤمن طاق که آزاد شده قبیله ی بجیله بود و بکار زرگری و صرافی اشتغال داشت، مردم او را شیطان طاق میگفتند زیرا در مورد پول نقره ای بین چند نفر اختلاف افتاد بمحض اینکه بمؤمن طاق نشان دادند گفت: این درهم را آب نقره داده اند. اسم او را از این جهت شیطان طاق گذاشتند ولی شیعیان او را مؤمن طاق مینامند. از متکلمین و عقیده شناسان شیعه بود که حضرت صادق علیه السّلام او را بر قدرت در این فن ستوده است(3).

118. اختصاص: ابو النصر محمّد بن مسعود میگفت: که ابن مسکان میترسید آن طور که لازم است شاید نتواند احترام و جلال حضرت صادق را مراعات نماید به همین جهت خدمت ایشان نمی رفت. از اصحاب ایشان درس میگرفت. یونس بن عبد الرحمن گفت: ابن مسکان مرد مؤمنی بود که با اصحاب حضرت صادق برخورد میکرد و از آنچه از آنها فرا گرفته بودند استفاده مینمود(4).

ص: 413

1- . همان: 202 ، کشی در رجال خود: 108 آن را آورده است
2- . همان: 203 ، کشی در رجال خود: 111 آن را آورده است
3- . اختصاص: 204، کشی در رجال خود: 122 آن را آورده است
4- . همان: 207، کشی در رجال خود: 243 آن را آورده است

119. اختصاص: حریز بن عبد اللّه به سجستان منتقل گردید و در آنجا کشته شد مردم آن ناحیه بیشتر از خوارج بودند که آنها را (شراه) می نامیدند(1) دوستان حریز میشنیدند که خوارج به علی بن ابی طالب ع ناسزا می گویند. از حریز اجازه گرفتند هر کس را که دیدند به علی ع جسارت میکند او را بکشند حریز اجازه داد. خوارج دیدند یکی پس از دیگری از آنها کشته می شود بشیعیان بدگمان نمیشدند چون آنها تعدادشان خیلی کم بود و چنین احتمالی درباره آنها داده نمیشد ولی انتقام کشته خود را از مرجئه(2) میگرفتند و با آنها جنگ میکردند مدتی به همین وضع گذشت تا بالاخره به جریان پی بردند. یک روز دوستان حریز در مسجد اطراف او جمع بودند خوارج مسجد را بر سر آنها خراب کرده و خاک آن را زیرورو نمودند(3).

120. اختصاص: عبد اللّه بن فضل هاشمی گفت: خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم که مفضل بن عمر وارد شد همین که چشم امام باو افتاد خندیده فرمود بیا پیش من قسم به پروردگارم که تو را و کسی که تو را دوست داشته باشد دوست دارم. اگر تمام اصحاب من عرفان تو را داشته باشند و آنچه تو میدانی بدانند دو نفر با یک دیگر اختلاف پیدا نخواهند کرد. مفضل عرض کرد: آقا خیال میکنم مرا خیلی بالا بردی فرمود: نه. همان مقامی را بتو دادم که خدا بتو ارزانی داشته است. پرسید یا ابن رسول اللّه مقام جابر بن یزید در نزد شما چگونه است؟ فرمود: مانند مقام سلمان نسبت به پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله گفت: مقام داود بن کثیر رقی چگونه است؟ فرمود: مانند مقداد نسبت به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله. آنگاه بمن توجه نموده فرمود: عبد اللّه بن فضل! خداوند بزرگ ما را از نور عظمت خویش آفریده و به رحمت خود سرشته است ارواح شما را از ما آفریده ما بشما علاقه داریم و شما نیز بما علاقمندید. بخدا قسم اگر تمام ساکنین روی زمین از مغرب تا مشرق بکوشند که یک نفر بشیعیان ما بیفزایند یا کم کنند نمی توانند. اسم

1- . چون آنها مدعی بودند که جان خود را در راه اطاعت خدا فروخته ایم.
2- . مرجئه گروهی بودند که می گفتند ایمان فقط گفتن: لا اله الا اللّه است هیچ عمل لازم نیست لذا هر گناهی را مرتکب می شدند.
3- . اختصاص: 207 ، کشی در رجال خود: 244 آن را آورده است

آنها و اسم اجداد و قبیله و خانواده آنها در نزد ما هست اگر علاقه داشته باشی اسم خودت را در کتابی که نام شیعیان در آن است نشان بدهم. کتابی را خواست آن را گشود دیدم صفحات کتاب سفید است اثری از کتابت در آن نیست. عرض کردم: یا بن رسول اللّه من در این کتاب نوشته ای نمی بینم. امام علیه السّلام با دست روی آن کشید دیدم نوشته است در پایین صفحه نام خود را مشاهده کردم خدای را شکر نمودم و بسجده رفتم(1).

ص: 415

1- . همان: 216 ، کشی در رجال خود: 108 آن را آورده است

روایات:

1. احتجاج طبرسی: شریک بن عبد اللّٰه از اعمش نقل کرد که گروهی از شیعیان و خوارج در کوفه پیش ابو نعیم نخعی اجتماع نمودند. ابو جعفر محمّد بن نعمان مؤمن طاق نیز حضور داشت. ابن ابی خدره گفت: من به شما شیعیان ثابت میکنم که ابو بکر از علی و تمام اصحاب پیامبر بهتر است با چهار امتیاز که هیچ کس نمی تواند آن را رد کند. 1- او دومین نفری است که در خانه پیغمبر دفن شده است. 2- دومین نفری است که با پیامبر در غار بود. 3- دومین نفری است که در آخرین نمازی که پیامبر پس از آن وفات یافت با مردم نماز خواند. 4- او دومین نفری است که لقب صدیق را در این امت گرفته است. مؤمن طاق گفت: پسر ابی خدره من برای تو ثابت میکنم که علی علیه السّلام از ابو بکر و تمام اصحاب پیامبر بهتر است با همین امتیازاتی که برای ابو بکر شمردی و اثبات میکنم که این امتیازات برای ابو بکر عیب و نقص است و برای تو ثابت میکنم که واجب است پیرو علی شوی و از او اطاعت کنی با سه دلیل از قرآن با اشاره و توصیف از پیغمبر اکرم با تصریح و نام بردن و بر اساس عقل و با اندیشه و تفکر. قرار شد ابراهیم نخعی و اسحاق سبیعی و سلیمان بن مهران داور این بحث و مناظره باشند و قضاوت کنند. ابو جعفر مؤمن طاق گفت: پسر ابی خدره بگو ببینم خانه ای را که خداوند به پیغمبر صلّی اللّٰه علیه و آله و سلم نسبت داده و از اینکه بدون اجازه داخل شوند نهی نموده بعنوان میراث برای بازماندگان خود نهاده یا صدقه است بر تمام مسلمانان هر کدام را مایلی

انتخاب کن. ابن ابی خدره فرو ماند چون میدانست هر کدام را انتخاب کند ایراد بر او وارد است. مؤمن طاق گفت: اگر برای خانواده خود میراث گذاشته باشد وقتی از دنیا رفت دارای نه زن بود بعائشه دختر ابی بکر یک نهم از یک هشتم خانه ای که در آن ابو بکر دفن شده میرسد از تمام آن منزل نیم متر در نیم متر باو میرسد، اگر صدقه گذاشته باشد از این بدتر در این صورت آنقدر باو از خانه میرسد که بکوچکترین افراد مسلمان برسد داخل شدن در خانه پیغمبر بدون اجازه اش در زمان حیات و بعد از مرگش گناه است مگر برای علی بن ابی طالب و فرزندانش زیرا خداوند آنچه برای پیغمبر حلال نموده برای آنها نیز حلال است. سپس گفت: شما میدانید که پیغمبر صلّی اللّٰه علیه و آله دستور داد درهای تمام کسانی که بمسجد باز میشد ببندند مگر در خانه علی. ابو بکر تقاضا کرد یک سوراخ برایش باز بگذارند تا از آن سوراخ پیغمبر را ببیند قبول نکرد. عمویش عباس از این جریان ناراحت شد. پیغمبر صلّی اللّٰه علیه و آله خطبه ای ایراد کرد در آن سخنرانی فرمود خداوند بموسی و هارون امر کرد که برای قوم خود در مصر خانه بسازند دستور داد که در مسجد آنها شخص جنب نخوابد و با زنان نزدیک نشوند مگر موسی و هارون و فرزندان آنها. علی نسبت بمن مانند هارون است نسبت بموسی و فرزندانش چون فرزندان هارون برای هیچ کس حلال نیست که در مسجد پیغمبر با زنان همبستر شود و یا جنب در آنجا بسر برد مگر برای علی و فرزندانش همه قبول کرده گفتند: صحیح است. مؤمن طاق گفت: یک چهارم دینت از بین رفت پسر ابی خدره این خود امتیازی بود برای علی علیه السّلام که هیچ کس همتا و مانند او نبود اما اینکه ابو بکر در غار نفر دوم و با پیغمبر بود، بگو ببینم خداوند سکینه و آرامش را بر مؤمنین و پیغمبر در غیر غار نازل نموده؟ ابن ابی خدره گفت: آری. مؤمن طاق گفت: پس در این صورت خداوند در غار بر او سکینه و آرامش نازل نکرده و حزن و اندوه او را یادآور شده است. ولی علی بن ابی طالب همان شب در بستر پیغمبر صلّی اللّٰه علیه و آله خوابیده بود و جان خویش را در راه پیامبر در کف نهاده مقام او از دوست تو که در غار با خود پیغمبر بود (و باز هم ناراحت و محزون بود) بالاتر است. گفتند: صحیح است. مؤمن طاق گفت: پسر ابی خدره نصف دین تو از بین رفت. اما اینکه ابو بکر دومین نفر

است که لقب صدیق یافته. خداوند بر ابو بکر واجب نموده که برای علی بن ابی طالب طلب آمرزش کند در این آیه: «وَ الَّذِینَ جاؤُ مِنْ بَعْدِهِمْ یَقُولُونَ رَبَّنَا اغْفِرْ لَنا وَ لِإِخْوانِنَا الَّذِینَ سَبَقُونا بِالْإِیمانِ»(1).

{و [نیز] کسانی که بعد از آنان [مهاجران و انصار] آمده اند [و] می گویند: «پروردگارا، بر ما و بر آن برادرانمان که در ایمان آوردن بر ما پیشی گرفتند ببخشای } تا آخر آیه این لقبی که برای ابو بکر ادعا میکنی چیزی است که مردم برایش تراشیده اند کسی را که قرآن گواهی بصدق و راستگویی او داده و او را تصدیق کرده بالاتر از کسی است که مردم برایش چنین لقبی بگذارند. علی علیه السّلام در منبر بصره فرمود: من صدیق اکبر قبل از ابو بکر ایمان آوردم و پیش از او رسالت پیامبر را تصدیق کردم مردم همه گفتند راست میگویی. مؤمن طاق گفت: پسر ابی خدره سه چهارم دینت از بین رفت اما اینکه گفتی نماز بر مردم خوانده ادعایی برای دوست خود کردی که ثابت نشد و به انجام نرسید این امتیاز به تهمت نزدیک تر از فضیلت و مقام است. اگر این نماز خواندن بدستور پیغمبر بود او را از نماز جلوگیری نمیکرد مگر نمیدانی وقتی ابو بکر جلو ایستاد که نماز بخواند پیغمبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله بیرون آمد و جلو ایستاد و نماز خواند و مانع ابو بکر شده و او را کنار زد این نماز از دو صورت خارج نیست یا دسیسه ای بود که انجام داد همین که پیامبر متوجه حیله او گردید با ناراحتی و شدت بیماری که داشت بیرون آمد و نگذاشت نماز بخواند تا بعد همین کار را دلیل بر موقعیت و مقام خود نگیرد و آنها مجبور شوند قبول کنند. وجه دوم اینکه بگوییم خود پیغمبر او را مأمور کرده بود و باو واگذار نموده بود مانند رساندن سوره برائت که ابتدا به ابو بکر داد جبرئیل نازل شد و گفت: نه باید خودت یا یکی از افراد خانواده باشد جریان نماز هم همین طور بوده در هر دو صورت دلالت بر ذمّ ابو بکر است زیرا آنچه پنهان بود و دیگران نمیدانستند کشف گردید این خود دلیل آشکاری است بر اینکه ابو بکر لیاقت خلافت بعد از پیغمبر را نداشت و در امور دینی مورد اعتماد وی نبود، گفتند: راست میگویی. مؤمن طاق گفت: پسر ابی خدره تمام دینت از بین رفت با این مدحی که کردی رسوا شدی. حاضرین به ابو جعفر مؤمن طاق گفتند: حالا دلیلی که

1- . حشر / 10

در مورد اطاعت کردن از علی علیه السّلام گفتی بیاور. مؤمن طاق گفت: از قرآن که او را در این آیه توصیف نموده «یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَ کُونُوا مَعَ الصَّادِقِینَ» (1) {ای کسانی که ایمان آورده اید، از خدا پروا کنید و با راستان باشید} علی علیه السّلام را دارای این صفت می یابیم که در این آیه خداوند فرموده: «وَ الصَّابِرِینَ فِی الْبَأْساءِ وَ الضَّرَّاءِ وَ حِینَ الْبَأْسِ» (2) {و در سختی و زیان، و به هنگام جنگ شکیبایانند}. یعنی آنهایی که در جنگ و رنج شکیبایند «* أُولئِکَ الَّذِینَ صَدَقُوا وَ أُولئِکَ هُمُ الْمُتَّقُونَ» (3) {آنانند کسانی که راست گفته اند، و آنان همان پرهیزگارانند} تمام امت اسلام اجماع نموده اند بر اینکه این صفتها شایسته علی علیه السّلام است زیرا او هرگز در جنگ فرار نکرد با اینکه دیگران چندین مرتبه فرار نمودند. همه گفتند: راست گفتی. اما چیزی که پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم بنام او تصریح نموده است اینست که فرمود: انی تارک فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا بعدی کتاب اللّه و عترتی اهل بیتی فإنهما لن یفترقا حتی یردا علی الحوض. قوله مثل اهل بیتی فیکم کمثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق و من تقدمها مرق و من لزمها لحق. من میان شما دو امانت گرانبار به جا میگذارم تا وقتی بدامن آن دو چنگ بزنید گمراه نخواهید شد کتاب خدا و خانواده ام این دو از یک دیگر جدا نمیشوند تا وقتی که در حوض کوثر پیش من آیند. و این فرمایش دیگر پیغمبر که فرمود مثل اهل بیت من همچون کشتی نوح است هر که سوار آن شد نجات یافت و هر که کناره گرفت غرق شد و هر که بر آنها پیشی بگیرد گمراه است و کسی که به آنها چنگ زند بمقصود میرسد. پس طبق فرمایش خود پیامبر صلّی اللّه علیه و آله کسی که بدامن اهل بیت پیغمبر چنگ زند هدایت یافته و سبب هدایت دیگران می شود و هر که بدامن دیگران چنگ زند گمراه و گمراه کننده است. حاضرین گفتند: راست میگویی. اما دلیل عقلی اینکه تمام دنیا و مردم پیرو عالم و دانشمند هستند ما می بینیم ملت مسلمان بر این معنی اتفاق و اجماع دارند که علی ع داناترین اصحاب

1- . براءه / 119
2- . بقره / 177
3- . بقره / 177

پیامبر بود و همه مردم از او استفاده میکردند و باو محتاج بودند اما علی علیه السّلام به هیچ کدام آنها احتیاج نداشت این یک واقعیت انکارناپذیر است دلیل اینکه باید از عالم پیروی کرد در قرآن این آیه است «أَ فَمَنْ یَهْدِی إِلَی الْحَقِّ أَحَقُّ أَنْ یُتَّبَعَ أَمَّنْ لا یَهِدِّی إِلَّا أَنْ یُهْدی فَما لَکُمْ کَیْفَ تَحْکُمُونَ»(1) {پس، آیا کسی که به سوی حقّ رهبری می کند سزاوارتر است مورد پیروی قرار گیرد یا کسی که راه نمی یابد مگر آنکه هدایت شود؟ شما را چه شده، چگونه داوری می کنید؟ }. بحث و مناظره ای مانند آن روز اتفاق نیافتاده بود گروه زیادی پیرو اهل بیت پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم شدند. ابو جعفر مؤمن طاق برخوردها و بحثهایی با ابو حنیفه داشته از آن جمله میگوید: روزی ابو حنیفه باو گفت: تو قائل به رجعت هستی؟ مؤمن طاق گفت آری ابو حنیفه گفت امروز بمن هزار درهم (سکه نقره) بده تا در رجعت بتو هزار دینار (سکه طلا) بدهم، مؤمن طاق گفت: اشکالی ندارد تو یک ضامن بده که در رجعت بصورت انسان بیایی نه بصورت خوک. روز دیگری باو گفت اگر علی بن ابی طالب حقی در خلافت داشت چرا بعد از درگذشت پیامبر حق خود را مطالبه نکرد؟ مؤمن طاق گفت: ترسید او را هم جنیان بکشند چنانچه سعد بن عباده را کشتند ولی با تیر مغیره بن شعبه و این طور پخش کردند که جنی ها او را کشته اند. یک روز ابو حنیفه با مؤمن طاق گردش میکرد در یکی از بازارهای کوفه یک نفر فریاد میزد چه کسی بچه ای که گمشده است میشناسد و دیده است؟ مؤمن طاق گفت: بچه گمشده را ندیده ایم اما پیرمرد گمراه را اگر میخواهی دست این شخص را بگیر اشاره به ابو حنیفه کرد. پس از فوت حضرت صادق ابو حنیفه مؤمن طاق را دید باو گفت: امامت مرد؟ گفت: بله ولی امام تو را تا روز قیامت مهلت داده اند و زنده است (مقصودش شیطان بود)(2).

2. احتجاج طبرسی: روزی فضال بن حسن بن فضال کوفی از کنار ابو حنیفه که گروهی اطرافش را گرفته بودند گذشت. او داشت از فتوا ها و حدیث های خود برای آنها نقل میکرد مینوشتند. فضال بدوست خود گفت: بخدا قسم از اینجا رد

1- . یونس / 35
2- . احتجاج: 205

نمیشوم تا ابو حنیفه را شرمنده کنم. دوستش گفت: ابو حنیفه کسی است که نمیتوان بر او چیره شد و خیلی سفسطه باز است آدم را مغلوب میکند. گفت: این سخنان را بگذار تو دیده ای که دلیل شخص گمراهی بر دلیل مؤمنی پیروز شود! نزدیک ابو حنیفه رفته سلام کرد او جواب داد اطرافیانش نیز جواب سلام را دادند. گفت: یا ابو حنیفه من برادری دارم که میگوید بهترین مردم بعد از پیامبر علی بن ابی طالب ع است من میگویم نه ابو بکر است و بعد از او عمر شما چه میگویید؟ مدتی سر بزیر انداخت آنگاه سر برداشته گفت در مقام آن دو همین بس که هر دو در خانه پیغمبر کنار قبر او دفن شده اند دلیلی واضح تر از این میخواهی؟ گفت: من به برادرم همین حرف را زدم او گفت: اگر آن خانه مال پیامبر بوده و اینها در آنجا دفن شده اند ستم بر پیغمبر روا داشته اند که در خانه شخصی او دفن شده اند اگر مال ابو بکر و عمر بوده و به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله بخشیده اند باز کار خوبی نکردند خانه ای را که به پیغمبر بخشیده اند دو مرتبه از بخشش خود برگشته اند و در آن تصرف کرده اند. ابو حنیفه سر بزیر انداخت بعد گفت: نه تنها مال پیغمبر بود و نه مال آن دو ولی از جهت سهم دختران خود عایشه و حفصه در آنجا دفن شدند. فضال گفت: من همین حرف را باو زدم در جواب من گفت: تو خودت میدانی وقتی پیامبر اکرم از دنیا رفت نه زن داشت به هر زنی یک نهم از یک هشتم میرسد (یعنی یک هفتاد و دوم)(1) خانه پیامبر را اگر باین مقدار تقسیم کنیم سهم هر زنی یک وجب در یک وجب بیشتر نمیشود چطور شده که این دو نفر در بیشتر از این مقدار تصرف کرده اند. از آن گذشته چطور شد که عایشه و حفصه از پیغمبر ارث برند ولی فاطمه دختر پیامبر اکرم ارث نبرد. ابو حنیفه فریاد زد: این مرد را از من دور کنید که یک رافضی خبیث است(2).

3. مناقب شهر آشوب: ابو عبیده معتزلی بهشام بن حکم گفت: دلیل بر صحت عقیده ما و بطلان عقیده شما اینست پیروان ما زیادند و پیروان عقیده شما کم هستند با اینکه اولاد علی زیاد بودند و همه ادعای حق خود را مینمودند. هشام

1- . اگر به هفتاد و دو قسمت تقسیم کنند به هر زنی یک قسمت میرسد.
2- . اختصاص: 207

گفت: با این دلیل بر مذهب ما خورده نگرفته ای بر نوح پیامبر ایراد گرفته ای زیرا او نهصد و پنجاه سال در میان قوم خود تبلیغ کرد شب و روز آنها را دعوت بحقیقت مینمود اما قرآن حاکی است که مقدار کمی باو ایمان آوردند. هشام بن حکم از گروهی عقیده شناس و متکلم سؤال کرد: وقتی خداوند پیامبر خود را برانگیخت او را با نعمت تکمیل فرستاد یا نعمت ناقص؟ گفتند: با نعمت کامل و تمام. گفت: حالا بگویید ببینم نعمت کامل و تمام اگر بنا باشد در یک خانواده قرار بگیرد باینست که فقط نبوت در آن خانواده باشد یا هم نبوت و هم خلافت هر دو باشد تا نعمت تمام شود. گفتند: در صورتی تمام و تکمیل است که هم نبوت و هم خلافت در آن خانواده باشد. گفت: پس چرا خلافت را از خانواده او خارج کردید و موقعی که خلافت بآنها رسید شمشیر بر ایشان کشیدید؟ نتوانستند جوابی بدهند(1).

4. امالی مفید: محمّد بن نوفل گفت: پیش هیثم بن حبیب صیرفی بودم که ابو حنیفه نعمان بن ثابت وارد شد صحبت از امیر المؤمنین علی علیه السّلام بمیان آمد و حرفهایی زده شد ابو حنیفه گفت: من باصحاب و پیروان خود گفته ام برای مردم حدیث جریان غدیر را اثبات نکنید که بوسیله آن حدیث شما را محکوم میکنند چهره هیثم بن حبیب صیرفی برافروخته گردیده گفت: چرا اثبات نکنند مگر تو آن حدیث را قبول نداری؟ گفت: چرا آن را خودم روایت کرده ام. هیثم گفت: چرا اقرار نکنند با اینکه حبیب بن ابی ثابت از ابی الطفیل از زید بن ارقم نقل کرد که حضرت علی در میدان کوفه مردم را قسم داد که هر کس حدیث غدیر را شنیده بگوید. ابو حنیفه گفت: می بینید کار بکجا رسید و چقدر مردم صحبت از این حدیث کرده اند که علی علیه السّلام مردم را قسم میدهد. هیثم گفت: تو میگویی ما علی را تکذیب کنیم یا سخن او را رد کنیم. ابو حنیفه گفت: ما علی را تکذیب نمی کنیم و قول او را رد نخواهیم نمود ولی می بینی که مردم درباره آنها خیلی زیادروی کرده اند. هیثم گفت: پیغمبر اکرم این جریان را بگوید و در این مورد برای مردم خطبه ایراد کند ما دلمان بسوزد و بترسیم که بعضی غلو میکنند و زیاد روی مینمایند ما به خاطر حرف مردم از صحبت کردن درباره حدیث غدیر دست برداریم؟ در این موقع یک

1- . مناقب 1 : 236 - 237

نفر آمده گفتگوی ما را قطع نمود و مسأله ای پرسید دنباله این حدیث را در بازار کوفه گرفتیم حبیب بن نزار بن حسان نیز حضور داشت به هیثم گفت: شنیده ام در باره علی ع گفتگویی که با ابو حنیفه کرده ای. حبیب آزاد شده بنی هاشم بود هیثم باو گفت اظهار نظر در آن مورد بیش از اینها است ولی صلاح نیست زیاد دنباله آن را بگیریم. در همان سال بمکه رفتیم حبیب بن نزار نیز با ما بود خدمت حضرت صادق رسیدیم سلام کردیم حبیب عرض کرد: آقا چنین جریانی اتفاق افتاد همه را شرح داد. از چهره حضرت صادق آثار کراهت و نارضایتی آشکار شد حبیب گفت: این محمّد بن نوفل نیز آنجا حضور داشت. امام صادق فرمود: حبیب خودداری کن با مردم مطابق میلشان رفتار کنید ولی در عمل مخالف آنها باشید هر که نتیجه کردار خود را می بیند و با هر کس که دوست دارد روز قیامت محشور می شود مردم را بر علیه ما و خودتان جری نکنید در اجتماع مردم وارد شوید ما دارای دولت و اقتداری هستیم که هر وقت خدا اراده کند خواهد آمد. حبیب سکوت کرد. امام فرمود: فهمیدی حبیب؟ ! مبادا با دستور من مخالفت بکنید که پشیمان خواهید شد. عرض کرد: هرگز با شما مخالفت نخواهم کرد. ابو العباس گفت: از علی بن الحسن راجع بمحمد بن نوفل پرسیدم گفت: از اهل کوفه است پرسیدم از کدام قبیله؟ گفت بنظرم غلام بنی هاشم باشد حبیب بن بن نزار بن حسان نیز غلام بنی هاشم بود. این گفتگو که بین او و ابو حنیفه شد موقع روی کار آمدن بنی عباس بود که برای آنها ممکن نبود موقعیت و مقام اهل بیت پیغمبر را آشکارا بیان کنند(1).

5. رجال کشی: ابو کهمس گفت خدمت حضرت صادق رسیدم فرمود: شنیده ام محمّد بن مسلم پیش ابن ابی لیلی شهادتی داده ابن ابی لیلی شهادت او را قبول نکرده؟ ! گفتم: آری. فرمود: وقتی بکوفه رفتی برو پیش ابن ابی لیلی باو بگو سه سؤال دارم مایلم از روی قیاس جواب آن را ندهی و نگویی اصحاب ما چنین گفته اند: بعد بپرس حکم کسی که در دو رکعت اول نماز واجب شک کند چیست و کسی که به بدن و یا لباسش ادرار رسیده چگونه آن را بشوید و کسی که هفت ریگ در منی بزند یکی از ریگها از دستش بیافتد چکار باید بکند. اگر نتوانست جواب

1- . امالی مفید: 14

بدهد باو بگو جعفر بن محمّد گفت: چه چیز تو را واداشت که شهادت کسی را که از تو باحکام خدا واردتر و از تو به سیرت پیغمبر داناتر است رد کنی. ابو کهمس گفت: وقتی وارد کوفه شدم قبل از اینکه بمنزل خود بروم پیش ابن ابی لیلی رفتم گفتم: سه مسأله دارم جواب بده ولی نه از روی قیاس و نگو که اصحاب ما چنین گفته اند، ابن ابی لیلی گفت مسائل خود را بگو. گفتم: کسی که در دو رکعت اول نمازهای واجب شک کند چه باید بکند؟ مدتی سر بزیر انداخت آنگاه سربرداشت گفت: اصحاب ما چنین گفته اند. گفتم: قرار نبود بگویی اصحاب ما چنین گفته اند: گفت نمیدانم. گفتم اگر کسی ببدن یا لباسش ادرار برسد چگونه باید بشوید گفت: اصحاب ما چنین گفته اند. گفتم: ما شرط کردیم نگویی اصحاب ما چنین گفته اند. گفت: نمی دانم چه باید بکند. پرسیدم شخصی هفت ریگ در منی میزند یک ریگ آن می افتد چه باید بکند باز سر بزیر انداخته بعد سر برداشت گفت اصحاب چنین گفته اند اعتراض کردم گفتم: چنین قراری نداشتیم. گفت نمیدانم چه باید بکند. باو گفتم. حضرت صادق فرموده: چه چیز تو را واداشت که شهادت مردی را که از تو باحکام خدا و سیرت پیغمبر داناتر است رد کنی. گفت: آن شخص که بوده؟ گفتم: محمّد بن مسلم طائفی. گفت: تو را بخدا جعفر بن محمّد بتو این حرف را زده؟ گفتم بخدا قسم آن آقا فرموده همان ساعت از پی محمّد بن مسلم فرستاد آمد همان شهادت را داد شهادتش را پذیرفت(1).

6. اختصاص: از ابو کهمس مانند آن را روایت کرده است(2).

7. رجال کشی: محمّد بن حکیم و رفیقش (که ابو محمّد گفت: نام او در نوشته پدرم پاک شده بود) این دو نفر گفتند: شریک قاضی را دیدم در باغ فلان کس (که اسم او نیز پاک شده بود) ایستاده است و رفیقم گفت: می آیی برویم از شریک سؤالی بکنیم؟ دو نفری آمدیم سلام کردیم جواب داد گفتیم: یا ابا عبد اللّه مسأله ای داریم پرسید در چه مورد است؟ گفتیم در نماز ولی مایلیم که در جواب نگویی فلانی چنین گفت اگر میدانی به پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم نسبت بده که آن

1- . رجال کشی: 109
2- . اختصاص: 202

جناب فرموده گفت: مگر نمی گویید در مورد نماز است؟ گفتیم: چرا. گفت: بپرسید هر چه هست. گفتیم: در چه مسافتی باید نماز را قصر نمود و شکست؟ گفت: ابن مسعود میگفت این شهر ما شما را فریب ندهد و فلان کس چنین میگفت. گفتم ما قرار گذاشتیم که از پیغمبر حدیث کنی نه از این و آن. گفت: بخدا زشت است که از پیر دانایی سؤالی در مورد نماز بکنند و بخواهند که از پیغمبر نقل کند ولی او جواب نداشته باشد از این زشت تر آن است که دروغ بر پیغمبر ببندد. گفتم: یک سؤال دیگر. گفت در نماز است؟ گفتم بلی. گفت: بپرسید. گفتم: نماز جمعه بر چه کسی واجب می شود؟ گفت: باز دو مرتبه تازه شد مثل همان سؤال اول از پیغمبر در این مورد چیزی ندارم. ما تصمیم به رفتن گرفتیم. گفت: شما قطعا خودتان جواب این سؤالها را که پرسیدید میدانید. گفتم: صحیح است محمّد بن مسلم ثقفی از حضرت باقر و ایشان از پدرش از جد خود پیغمبر اکرم نقل کرد. گفت: همان محمّد بن مسلمی که ریش بلند دارد گفتم: بله گفت: او مرد مورد اعتمادی است در حدیث اما میگویند شیعه است. پرسید بالاخره چه گفته: گفتم: از پیغمبر روایت کرده که فرموده است: واجب است نماز را در فاصله دو میل بشکنید و هر گاه پنج نفر جمع شدند لازم است نماز جمعه را بخوانند که یکی از آن پنج نفر امام باشد(1).

توضیح: جذعه یعنی جوان و تازه منظور این است که به همان حالت قبل و سؤال اول بازگشت که جواب این سؤال را هم مانند آن نمی دانم. در مورد این سخن که گفت او خشبی است سمعانی در انساب(2) گفت: الخشبی با خاء و شین مفتوح معجمی که در آخر آن باء وحدت آمده منسوب به گروهی از خشبه است که طایفه از رافضیان هستند به هر یک از آن ها خشبی گفته می شود. از منصور بن معتمر حکایت می کند که گفت اگر کسی علی بن ابی طالب را دوست داشت به او خشبی می گفتند پس شاهد باشید که من ساج هستم ساج چوبی است که به بزرگی و سختی معروف است. در النهایه و در حدیث ابن عمر گفته که او پشت سر خشبیه که یاران مختار بن ابی عبید بودند نماز می خواند. گفته شده که به گروهی از شیعه

1- . رجاال کشی: 111
2- . تهذیب الأنساب ابن اثیر 1 : 272

خشبیه می گفتند چون آن ها چوب زید بن علی را وقتی بر آن به صلیب کشیده شد نگاه داشتند. توضیح اول درست تر است چون زید مدت ها بعد از ابن عمر به صلیب کشیده شد(1).

8. رجال کشی: ابو جعفر احول گفت که نزد امام صادق ع بودم که زید بن علی وارد شد به من گفت محمد بن علی تو کسی هستی که گمان می کنی بین خاندان محمد ص امامی وجود دارد که اطاعتش واجب است و از چشمانش شناخته می شود گفتم بله پدر تو نیز یکی از آن ها بود. گفت وای بر تو چه چیزی مانع می شود که من را نیز امام بداند به خدا قسم وقتی برای پدرم غذای داغی می آوردند مرا روی پایش می نشاند لقمه ای بر میداشت و آن را سرد می کرد بعد آن لقمه را به من میداد آیا نمی بینی که او در مورد داغی غذا نگران من بود چطور ممکن است در مورد داغی آتش جهنم دلسوز من نباشد گفتم کراهت دارد که این را بگوید و تو کفر بورزی... وقتی امام صادق ع وفات یافت ابو حنیفه به مؤمن طاق گفت ابو جعفر امامت مرد مؤمن طاق گفت بله ولی امام تو از کسانی است که تا روز قیامت به او مهلت داده شده است(2).

9. رجال کشی: گفت ضحاک شاری در کوفه خروج کرد و خود را امیر المؤمنین نامید و مردم را بحکومت خویش دعوت نمود تا با او بیعت کنند. مؤمن طاق پیش او رفت همین که یاران ضحاک چشمشان بمؤمن افتاد از جای حرکت کردند. مؤمن گفت: علاقه دارم بمذهب شما درآیم او را پیش ضحاک بردند. مؤمن طاق باو گفت: من مردی هستم که در دین خود وارد و بصیرم شنیدم که تو دم از عدالت میزنی دلم خواست با تو هم آهنگ شوم. ضحاک بیاران خود گفت: اگر این شخص با شما هم آهنگ شود بنفع شما است. مؤمن طاق روی بضحاک نموده گفت: چرا شما از علی بن ابی طالب بیزاری میجویید و کشتن و جنگ با او را حلال میدانید؟ گفت: چون او در دین حکم و داور قرار داد. گفت: هر کس در دین حکم و داور قرار دهد از او بیزاری میجویید و کشتن و جنگ کردن با او را حلال

1- . النهایه ابن اثیر 1 : 294
2- . رجال کشی: 123

میشمارید؟ گفت: بله. مؤمن طاق گفت: حالا بگو اگر من با تو مناظره کردم و دلیل من بر تو غالب شد یا دلیل تو بر من غالب گردید کسی هست که داوری کند و بگوید حرف فلانی صحیح است و آن دیگری اشتباه گفت یا نه؟ بالاخره باید یک نفر بین ما داور باشد. ضحاک بیکی از یاران خود اشاره نموده گفت: این مرد بین من و تو داور باشد در امور دینی مرد وارد و مطّلعی است. مؤمن طاق گفت: هم اکنون تو خودت در دین حکم و داور قرار دادی. گفت: درست است. مؤمن طاق روی باصحاب ضحاک نموده گفت: ملاحظه کنید رئیس شما خودش در دین داور قرار داد هر معامله ای میخواهید با او بکنید. ضحاک را هدف شمشیرهای خود قرار دادند تا ساکت شد(1).

توضیح: جانح یعنی من به سوی شما تمایل دارم، از این سخن خداوند متعال آمده که فرمود: «وَ إِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَها»(2) {و اگر به صلح گراییدند، تو [نیز] بدان گرای} و در برخی نسخه ها به جای جانح صالح آمده است.

10. رجال کشی: ابو جعفر احول گفت: روزی ابن ابی العوجاء بمن گفت: هر کس چیزی را بوجود آورد و ایجاد کند بطوری که خودش بداند او بوجود آورده آیا خالق آن چیز نیست؟ گفتم: چرا. گفت: پس دو ماه یا یک ماه بمن مهلت بده بعد بیا تا بتو نشان بدهم. ابو جعفر گفت: عازم مکه شدم خدمت حضرت صادق علیه السّلام رسیدم ایشان فرمود: او برای تو دو گوسفند تهیه کرده یک روز با گروهی از هم مسلکان خود خواهد آمد آن دو گوسفند را روی زمین می اندازد که به بینی. تمام گوشت آنها پر از کرم شده میگوید: این کرم ها را من بوجود آورده ام. باو بگو اگر واقعا تو آفریده ای نر و ماده آن را از هم مشخص کن. ابن ابی العوجاء همین کار را کرد باو گفتم: میتوانی نر و ماده این کرمها را برایم جدا کنی؟ گفت: بخدا قسم این جواب مال تو نیست این جواب با شتر از حجاز رسیده است. امام صادق فرمود: ابن ابی العوجاء بتو خواهد گفت مگر تو مدعی نیستی که خدا غنی است و بی نیاز است بگو چرا. میگوید هیچ عقلی قبول نمیکند یک نفر غنی باشد ولی نز او یک شاهی

1- . رجال کشی: 124
2- . انفال / 61

پول طلا یا نقره وجود نداشته باشد. بگو بله. میگوید: چطور؟ باو بگو اگر بی نیازی و غنی را در طلا و نقره و تجارت می بینی که این رسم بین مردم است که با آن معامله میکنند بگو ببینم غنی کدام یک از این دو هستند کسی که غنی را بوجود آورده و مردم را بوسیله آن بی نیاز کرده با اینکه هیچ بوده اند که او خدای تعالی است یا کسی که از راه کسب و بخشش یا صدقه یا تجارت ثروتی برهم انباشته که در جواب ابن ابی العوجاء همین حرف را زدم گفت: این جواب نیز مال تو نیست این جواب هم باید از حجاز آمده باشد. گفته اند روزی مؤمن طاق پیش ابو حنیفه رفت. ابو حنیفه گفت: شنیده ام شما شیعه ها وقتی یک نفرتان میمیرد دست چپ او را میشکنید تا نامه ی عملش را بدست راست او بدهند. گفت: دروغ گفته اند اما من شنیده ام شما مرجئه وقتی یک نفرتان می میرد مقعد او را باز میکنید و یک کوزه آب در مقعدش جا میکنید تا روز قیامت تشنه نشود. ابو حنیفه گفت: هر دو دروغ است آنچه در مورد شما گفته اند و آنچه برای ما گفته اند(1).

11. رجال کشی: هشام بن سالم گفت: با چند نفر از اصحاب خدمت حضرت صادق علیه السّلام بودم مردی شامی وارد شد و اجازه خواست سلام کرد امام به او اجازه نشستن داده فرمود: چه حاجتی داری؟ گفت: شنیده ام هر چه از شما بپرسند میدانی آمده ام با شما مناظره کنم امام پرسید در چه مورد؟ گفت: در باره قطع و وصل قرآن و رفع و نصب و جر و سکون آن. حضرت صادق رو بحمران نموده فرمود: با این مرد بحث کن. شامی گفت: من میخواهم با شما مناظره کنم نه با او. فرمود: اگر او را شکست دادی مرا شکست داده ای. مرد شامی شروع کرد بسؤال کردن از حمران آنقدر سؤال کرد که خسته شد و حمران پیوسته به او جواب میداد. امام صادق فرمود: شامی! حمران را چگونه یافتی ؟ گفت: استاد است هر چه پرسیدم جواب داد. امام بحمران فرمود: حالا تو از شامی سؤال کن. حمران نگذاشت که مرد شامی تکان بخورد و بتواند خود را جمع و جور کند. مرد شامی عرض کرد آقا اگر اجازه بدهی درباره عربی با شما مناظره کنم امام به ابان بن تغلب فرمود: با او مناظره کن ابان نیز نگذاشت مرد شامی تکان بخورد. شامی گفت: میخواهم در مورد

1- . رجال کشی: 125

اعتقادات دینی بحث کنم او را حواله بمؤمن طاق داده فرمود: با او مناظره کن بحث بین آنها شروع شد بالاخره مؤمن طاق با حرف خودش او را مغلوب نمود. گفت: مایلم در باره استطاعت بحث کنم. امام بطیار فرمود: تو با او بحث کن طیار نیز نگذاشت او تکان بخورد، گفت: میخواهم درباره توحید بحث کنم. امام به هشام بن سالم فرمود با او بحث کن مناظره آنها نیز بدین طریق بود که گاهی شامی و گاهی هشام پیروز می شد بالاخره هشام او را مغلوب کرد. گفت: میخواهم در مورد امامت با شما مناظره کنم. امام رو بهشام بن حکم نموده فرمود: ابو الحکم تو با او مناظره کن هشام نگذاشت یک کلمه حرف بزند چنان او را پیچاند که حرف زدن را فراموش کرد. امام صادق علیه السّلام از مناظره هشام چنان خوشش آمده بود که شروع بخنده نمود بطوری که دندانهای مبارکش معلوم می شد. مرد شامی گفت: مثل اینکه شما میخواهی بمن بفهمانی در میان شاگردانت چنین اشخاصی هستند. فرمود: همین است. سپس فرمود: برادر شامی اما حمران تو را به زبان گرفت متحیر شدی و مغلوب گردیدی ولی یک سؤال واقعی نمود جواب آن را ندانستی ابان بن تغلب نیز حق را با باطل آمیخت و بر تو پیروز شد ولی زراره با تو بقیاس مناظره کرد قیاس او بر تو غالب آمد. ولی طیار مانند کبوتری بود که گاهی می پرید و گاهی بزمین میخورد و چون تو کبوتری که قدرت پرواز ندارد بودی. هشام بن سالم گاهی بزمین میخورد و گاهی حرکت میکرد ولی هشام ابن حکم هر چه گفت واقعیت و حقیقت بود نگذاشت آب دهانت را فرو بری.برادر شامی خداوند حق را بباطل آمیخته و در اختیار مردم جهان گذاشته پیامبران را فرستاده تا بین حق و باطل تمییز بدهند. بانبیا و اوصیا حق و باطل را شناسانده و پیامبران را جلوتر از اوصیا فرستاد تا کسانی را که خداوند بآنها مزیت عنایت فرموده و آنها را بمقام رهبری اختصاص بخشیده بمردم معرفی کنند (منظور معرفی ائمه و پیشوایان دین است). اگر باطل جدا و حق نیز جداگانه بود مردم به پیامبر و جانشین او احتیاج نداشتند ولی خداوند آن دو را مخلوط کرد و پیامبران و جانشینان آنها را موظف نمود تا برای بندگانش بین حق و باطل تمییز بدهند.

ص: 429

مرد شامی گفت: هر کس با تو بنشیند رستگار است. حضرت صادق فرمود: پیغمبر اکرم با جبرئیل و اسرافیل می نشست جبرئیل بآسمان صعود میکرد و اخبار را از جانب خدا می آورد و اگر آن نشستن پیامبر با ایشان سبب رستگاریش شود نشستن تو نیز همین طور است (1) مرد شامی گفت: مرا جزو شیعیان خود قرار بده و بمن تعلیم بفرما امام علیه السّلام روی بهشام بن حکم نموده فرمود: این مرد را تعلیم بده من دوست دارم شاگرد تو باشد.

علی بن منصور و ابو مالک خضرمی گفتند شامی را بعد از درگذشت حضرت صادق علیه السّلام نیز میدیدیم که از هدایای شام برای هشام می آورد وقتی برمیگشت هشام از سوقاتی های عراق باو پیشکش می نمود. علی بن منصور گفت: شامی مرد پاک دلی بود(2).

توضیح: «عرض» یعنی خسته شد و توفق کرد از این سخن آن ها می آید که می گویند «عرضت الناقه» بالکسر یعنی دچار شکستگی شد یا از این سخن که می گویند «عرض الشاء با کسره یعنی از فراوانی علف شکاف برداشت و «کشر عن اسنانه یکشر» یعنی دندان هایش را نشان داد و «الکشر» یعنی تبسم. جزری گفت: «السجل» سطل پر از آب است که جمع آن سجال می شود که حدیث از آن آمده. «الحرب بیننا سجال» یعنی جنگ گاهی به نفع ما بود و گاهی به ضرر ما و گفت که گفته می شود« سجلت الماء سجلا» وقتی دائم آن را می ریزم(3) و گفته می شود «ما رتم فلان بکلمه» یعنی کلمه ای سخن نگفت جوهری این را گفته است(4).

گفته که گفته می شود «ما أمر و لا أحلی» وقتی که چیزی نگفته است. «المغث» یعنی مخلوط شدن در آب. سخن امام که فرمود: «ما سوغک بریقک» یعنی نگذاشت آب دهانت را فرو ببری.

1- . منظور امام اینست که تنها مجالست سبب رستگاری نمی شود بلکه شخص خودش باید در راه باشد و حقیقت بین و واقعیت جو باشد چنانچه نشستن پیامبر با فرشتگان سبب رستگاری او نبوده به همین جهت شامی فوری می گوید مرا از شیعیان خود قرار ده.

2- . رجال کشی: 178

3- . النهایه 2 : 148

4- . الصحاح 5 : 1927

12. رجال کشی: حریز گفت: پیش ابو حنیفه رفتم جلوی او کتابهای زیادی بود که بین من و او حایل میشد، گفت تمام این کتابها درباره طلاق است. شروع کرد آنها را زیرورو کردن. گفت: ولی شما. من گفتم: ما همه این کتابها را در یک جمله جمع کرده ایم. گفت: کدام جمله؟ گفتم: این آیه شریفه: «یا أَیُّهَا النَّبِیُّ إِذا طَلَّقْتُمُ النِّساءَ فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ وَ أَحْصُوا الْعِدَّةَ» (1) {ای پیامبر، چون زنان را طلاق گویید، در [زمان بندی] عدّه آنان طلاقشان گویید و حساب آن عدّه را نگه دارید} گفت: تو هیچ اطلاعی از خود نداری مگر روایتی که برایت نقل کرده باشند. گفتم: صحیح است. گفت: در باره بنده و برده ای که قرارداد نوشته اند که هزار درهم بدهد آزاد باشد اگر نهصد و نود و نه درهم را داد بعد مرتکب زنا شد خدا چگونه حد را بر او جاری میکند. گفتم: در همین مورد مخصوصا حدیثی دارم که محمّد بن مسلم از حضرت صادق علیه السّلام نقل کرد که حضرت علی علیه السّلام نصف یا ثلث یا کمتر از آن را شلاق میزد مناسب با مقداری که پول پرداخته بود. ابو حنیفه گفت: حالا من سؤالی میکنم که در باره آن دیگر روایت نداشته باشی. در باره شتر دریایی چه میگویی حلال است یا حرام؟ گفتم میخواهد شتر باشد یا گاو هر چه بود اگر فلس داشت حلال است اگر نداشت حرام(2).

13. اختصاص: از جعفر بن احمد مانند آن را روایت کرده است(3).

14. رجال کشی: محمّد بن مسلم گفت: شبی بالای پشت بام خواب بودم صدای در بلند شد پرسیدم کیست؟ گفت شریک است خدا تو را رحمت کند از بالای پشت بام نگاه کردم دیدم زنی گفت دختری داشتم که عروس کردم درد زایمان بر او مستولی شد بالاخره از دنیا رفت بچه در شکمش زنده و در حرکت است چکار باید بکنم. گفتم: از امام محمّد باقر شبیه همین سؤال را کردند فرمود: باید شکم او را شکافت و بچه را بیرون آورد همین کار را بکن. بگو ببینم من مخفی زندگی میکنم چه کسی تو را پیش من راهنمایی کرده؟ گفت: به ابو حنیفه قاضی معروف مراجعه

1- . طلاق / 1
2- . رجال کشی: 244
3- . اختصاص: 206

کردم گفت؟ من در این مورد چیزی ندارم ولی برو پیش محمّد بن مسلم ثقفی او جواب تو را خواهد داد. هر جوابی که داد بیا بمن بگو. گفتم: برو بسلامت فردا صبح رفتم به مسجد ابو حنیفه همین مسأله را طرح کرده بود و از اصحاب خود میپرسید. سرفه ای کردم گفت خداوندا خطای ما را بپوشان بگذار زندگی کنیم(1).

15. مناقب ابن شهر آشوب: از محمد بن مسلم مانند آن را روایت کرده است(2).

16. اختصاص: از ابن فضال مانند آن را روایت کرده است(3).

توضیح: الغفر یعنی پوشاندن.

17. کافی: ابو حنیفه از مؤمن طاق پرسید که نظر تو در باره صیغه (عقد موقت) چیست حلال است یا حرام؟ گفت: حلال است. گفت: پس چرا نمیگذاری زنانت برای تو کاسبی کنند و صیغه بشوند؟ گفت: انسان بتمام کارها علاقمند نیست گرچه حلال باشد مردم هر کدام دارای مقام و منزلتی هستند که پیوسته میخواهند خود را بالاتر ببرند. مؤمن طاق از ابو حنیفه پرسید که تو در باره شراب چه میگویی حلال است یا حرام؟ گفت: حلال است. گفت: پس چرا برای زنهایت دکان باز نمیکنی بنفع تو پیاله فروشی کنند. ابو حنیفه در جواب گفت: این یکی بآن که من گفتم ولی سؤال تو جاگیرتر بود. ابو حنیفه گفت: آیه ای که در سوره سأل سائل هست شاهد حرام شدن صیغه است روایتی نیز از پیغمبر صلّی اللّه علیه و آله و سلم رسیده که حکم حلال بودن صیغه را نسخ میکند.

ابو حنیفه گفت: سوره سأل سائل در مکه نازل شده و آیه صیغه در مدینه روایتی که نقل میکنی قابل توجه نیست و بی ربط است. باز ابو حنیفه گفت: آیه ارث نیز شاهد حرام بودن صیغه است (زیرا زن باید ارث ببرد ولی زن صیغه ای ارث نمیبرد) ابو جعفر گفت: نکاح بدون ارث نیز هست. گفت از کجا میتوانی این مطلب را ثابت کنی؟ گفت اگر یک مسلمان با زنی از اهل کتاب ازدواج کند و بعد بمیرد آیا آن

-1 . رجال کشی: 108

2- . مناقب 3 : 331
3- . اختصاص: 203

زن از مرد مسلمان ارث میبرد؟ گفت: نه. ابو جعفر گفت: دیدی ازدواجی که میراث هم از هم نمیبرند ثابت شد. از یک دیگر جدا شدند(1).

18. کافی: سیّاری گفت: مردی از شخصی پیش ابن ابی لیلی شکایت برده گفت: این شخص بمن این کنیز را فروخته ولی وقتی پاهای او را نگاه کردم دیدم هیچ مویی ندارد از اول مو نروییده است. ابن ابی لیلی گفت: مردم با حیله و نیرنگ موی را می تراشند تو حالا ناراحتی که مو ندارد. گفت: آقای قاضی اگر این نداشتن مو عیب است فتوای خود را بده. ابن ابی لیلی گفت: کمی صبر کن هم اکنون جواب تو را خواهم داد. من گرفتار ناراحتی معده شده ام داخل خانه شد و از در دیگر خارج گردیده پیش محمّد بن مسلم ثقفی رفت گفت: از حضرت باقر در باره زنی که در پاهایش موی نروید چه روایتی دارید آیا این عیب بشمار میرود؟ محمّد بن مسلم گفت: در این مورد بخصوص روایتی ندارم ولی حضرت باقر از پدر خود نقل کرد که ایشان از اجداد گرامی خود از پیغمبر اکرم نقل کرد فرمود: هر چه در اصل خلقت شخص باشد زیاد باشد یا کم عیب است. ابن ابی لیلی گفت: همین کافی است آمد پیش آن مرد و گفت آنچه تو گفتی عیب حساب می شود(2).

19. امالی شیخ: شریک بن عبد اللّٰه قاضی گفت: من بعیادت اعمش رفته بودم در همان بیماری که به سبب آن از دنیا رفت ابن شبرمه و ابن ابی لیلی و ابو حنیفه وارد شدند. حال او را پرسیدند از شدت ضعف شکایت میکرد و از گناهان خود بیمناک بود در این موقع ناله ای کرد و گریه نمود. ابو حنیفه گفت: یا ابا محمّد از خدا بترس مواظب خود باش تو آخرین روزهای دنیا و اولین روزهای آخرت را طی میکنی درباره علی بن ابی طالب حدیثهایی نقل کرده ای که اگر از آنها برگردی برایت بهتر است. اعمش گفت: مثل کدام حدیث؟ ابو حنیفه گفت مانند حدیث «انا قسیم النار» من تقسیم کننده آتشم. اعمش با ناراحتی گفت: یهودی بمن چنین میگویی مرا بنشانید بنشانید مرا تکیه بدهید. قسم بخدا موسی بن طریف که بهترین افراد قبیله بنی اسد است این حدیث را از عبایه بن ربعی برایم نقل کرد گفت: شنیدم علی علیه

1- . کافی 5 : 450
2- . کافی 5 : 215

السّلام میفرمود: من تقسیم کننده جهنم هستم میگویم: این دوست من است باو کاری نداشته باش و این دشمن من است او را بگیر. ابو المتوکل ناجی که در باره زن حجاج صحبت میکرد و حجاج بحضرت علی ناسزاهای بسیار بدی میگفت از ابو سعید خدری نقل کرد که پیامبر اکرم صلّی اللّه علیه و آله فرمود: وقتی روز قیامت شود خداوند دستور میدهد که من و علی بر صراط بنشینیم میفرماید: هر کس را که ایمان بمن دارد و دوستدار شما است داخل بهشت کنید و هر کس که کافر بمن و دشمن شما است داخل جهنم کنید. پیغمبر فرمود: بخدا ایمان نیاورده کسی که بمن ایمان نیاورد و ایمان بمن نیاورده کسی که علی را دوست نداشته باشد و این آیه را خواند: «أَلْقِيا فِی جَهَنَّمَ كُلَّ كَفّارٍ عَنِيدٍ»(1) {[به آن دو فرشته خطاب می شود:] هر کافر سرسختی را در جهنّم فروافکنید}. ابو حنیفه پیراهن خود را روی سر انداخته گفت: حرکت کنید برویم که برای ما روایتی سخت تر از این نیاورد. شریک گفت: آن روز بپایان نرسیده بود که اعمش از دنیا رفت(2).

ناشر دیجیتالی : مرکز تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان

1- . ق / 24
2- . امالی ابن شیخ طوسی: 43

درباره مرکز

بسمه تعالی
هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ
آیا کسانی که میدانند و کسانی که نمیدانند یکسانند ؟
سوره زمر/ 9

مقدمه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال 1385 هـ .ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:
موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:
1.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)
2.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی
3.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...
4.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو
5.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه
6.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:
1.عمل بر مبنای مجوز های قانونی
2.ارتباط با مراکز هم سو
3.پرهیز از موازی کاری
4.صرفا ارائه محتوای علمی
5.ذکر منابع نشر
بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :
1.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه
2.برگزاری مسابقات کتابخوانی
3.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...
4.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...
5.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com
6.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...
7.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی
8.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...
9.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)
10.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)
11. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در 8 فرمت جهانی:
1.JAVA
2.ANDROID
3.EPUB
4.CHM
5.PDF
6.HTML
7.CHM
8.GHB
و 4 عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :
1.ANDROID
2.IOS

WINDOWS PHONE.3
WINDOWS.4
به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .
درپایان :
از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه بزرگوارانی که ما را در دستیابی به این هدف یاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادند تقدیر و تشکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصفهان -خیابان عبدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شهید محمد حسن توکلی -پلاک 129/34- طبقه اول
وب سایت: www.ghbook.ir
ایمیل: Info@ghbook.ir
تلفن دفتر مرکزی: 03134490125
دفتر تهران: 88318722 ـ 021
بازرگانی و فروش: 09132000109
امور کاربران: 09132000109